جلد یازدهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد یازدهم

گفتگو با

سعید رجایی خراسانی، مسعود رجوی، عباس رمزی عطایی

احمد زیرک زاده، غلامحسین ساعدی، محمد مهدی سمیعی

فهرست

مصاحبه با آقای سعید رجایی خراسانی

تحصیلات در رشته فلسفه

سفیر جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل

نماینده دوره های دوم و سوم مجلس شورای اسلامی

روایت‌کننده : آقای دکترسعید رجائی خراسانی

تاریخ مصاحبه : ۲۱ دسامبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : نیویورک ـ نیویورک

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۱

مصاحبه باآقای دکترسعید رجائی خراسانی درروز ۳۰ آذر۱۳۶۳ برابربا ۲۱ دسامبر۱۹۸۴ در شهرنیویورک ـ ایالت نیویورک .

س ـ آقای دکتررجائی ، امروزمیخواهم ازحضورتان تقاضاکنم درشروع مصاحبه شما یک شرحی به‌تفصیل راجع به‌سوابق پدرتان ، مادرتان وطرزتربیت‌تان ودرکجا تحصیلات ابتدائی و متوسطه وتحصیلات عالی‌تان راانجام دادیدوهمچنین ازاولین فعالیت‌سیاسی‌تان تا به امروز که دراین مقام هستید برای ما توضیح بفرمائید .

س ـ بسم الله الرحمن رحیم . من سعید رجائی خراسانی درسال ۱۳۱۵ درکرمان متولدشدم و تحصیلات‌ابتدائی ومتوسطه‌ام رادرهمان شهرتمام کردم . بعدازاینکه‌ازشعبه‌ادبی فارغ ـ التحصیل شدم رفتم به دانشگاه تهران ومستقیماً " درکنکوردانشکده معقول ومنقول آنروز که بعدا سمش به دانشکده ادبیات عوض شد شرکت‌کردم . .

س ـ دانشکده الهیات .

ج ـ دانشکده‌الهیات عوض شده،بله . شرکت‌کردم بدلیل علاقه خاصی که به‌فلسفه ومعارف‌اسلامی پیداکرده‌بودم ولیسانسم رادررشته معقول درسال ۳۹ گرفتم وظاهراً " درکنکورهای آنجا ما یک چشمی داشتیم وما رتبه اول شده‌بودیم ولذا بدون کنکورمرا دردوره دکترای آن رشته پذیرفتندو خیلی هم احترام گذاشتندتجلیل کردند . منتهی بخاطریک سلسله مشکلات مالی که خیلی دلم نمیخواست‌ازآن ببعد،بعدازگرفتن لیسانس کل برخانواده‌ام باشم مجبوربودم که

یا لااقل احساس کردم که بهتر است من ادامه تحصیل ندهم و ترک تحصیل کردم و خودم را به نظام وظیفه معرفی کردم و بعد با یک معافی پزشکی که به من دادند رفتم درخدمت آموزش و پرورش کرمان درآمدم. در اسفند ۳۹.

س ـ چطور شد شما معافی پزشکی گرفتید آقا؟

ج ـ برای اینکه خیلی ضعیف بودم، خیلی جسم و جانم ضعیف بود هیچ بیماری یا علت خاصی نداشت جز اینکه قیافه‌ام ریز و خیلی ضعیف بود. بعد در کرمان دبیر بودم تا سال ۴۲. در طول این مدت دانشجویان رتبه اولی که در تهران پی کار بودند موفق شدند که برای خودشان از آن بورسهائی که وزارت آموزش و پرورش، وزارت فرهنگ با صطلاح آن زمان، میداد بگیرند و برای ادامه تحصیل تشریف ببرند خارج و به من و چند نفر از همکاران هم نامه‌ای نوشتند که، یعنی از طرف وزارت آموزش و پرورش آنروز، اگر ما حاضر باشیم حاضرند ما را به بیروت بفرستند و من هم قبول کردم برای اینکه بهرحال تنها چیزی بود که بخاطر رتبه اول شدن به ما داده بودند. رفتم بیروت و یک بورس چهار ساله تقریبا" بی حساب من آنجا داشتم. یعنی ۴ سال آنجا من میتوانستم هرکاری که میخواهم بکنم و چون در دانشگاه آمریکائی بیروت درجه دکترا را نمی‌دادند و چون میبایست در رشته‌ای متناسب با سوابق تحصیلیم ادامه تحصیل بدهم و فرهنگی هم شده بودم قرار شد که در رشته تعلیم و تربیت کار بکنم و من در فلسفه تعلیم و تربیت تمرکز دادم و تصمیم هم گرفتم که تمام این مدت ۴ سال را با گرفتن درسهای اضافی در رشته‌های مورد علاقه‌ام و درسهای مورد علاقه‌ام صرف کنم آنجا و همین کار را هم کردم. ووقتی که من دانشگاه آمریکائی بیروت را تمام کردم یک فوق لیسانسی داشتم با حدود شصت و خورده‌ای کردیت.

س ـ فوق لیسانس شما هم در فلسفه بود؟

ج ـ فوق لیسانسم در فلسفه تعلیم و تربیت بود. در آنجا من فرصت این را پیدا کردم که یک مقداری فلسفه علوم که درسهائی مثل general science یا منطق ریاضی، آمار، روانشناسی و درسهائی که در دوره لیسانس معمولا" فراهم نبود در دانشگاه تهران اینها را بگیرم و فکر میکنم دوره‌ی خیلی خوبی بود و انگلیسی هم خوب یاد گرفتیم آنجا. بعد برگشتم

به‌دانشگاه تبریز وبرای نخستین باروارد کادرآموزشی گروه‌فلسفه‌دانشگاه تبریزشدم.

س - چه‌سالی بود آقای رجائی ؟

ج - درسال اواخر ۴۷ بود. بعدالبته یک مدتی طول کشیدتا من ازآموزش وپرورش منتقل شدم به آنجاولی مثلا" سال ۴۷ دردانشگاه تبریزبودم وخدمت من دردانشگاه تبریز ادامه پیداکرد تااواخرسال ۵۸ یعنی یکسال بعدازانقلاب.

س - چه‌موضوعاتی راآنجا تدریس میفرمودید؟

ج - درآنجا من بیشتردرسهای مختلف درد پارتمان فلسفه، منطق، تاریخ فلسفه، فلسفه اسلامی، سیستم های فلسفی، ارزش شناسی، یکی دوتاکورس درفلسفه علوم.برای یک مدتی دپارتمان جامعه‌شناسی وفلسفه‌ازهم جدانشده‌بود برخی ازدرسهای علوم اجتماعی بخصوص یک درسی داشتندکه حتما" میبایستی به‌زبان انگلیسی باشد وبیشترهمکاران مازبان خارجی که‌خوانده‌بودند فرانسه بود، این درس را من درس میدادم. ودرهمین دوره بودکه یک فرصت مطالعاتی بمن دادند بعدازه سال تدریس ومن رفتم به‌انگلیس وتزدکترایم را در آنجا دردانشگاه Durham نوشتم.

س - در ۱۳۵۲ پس شما تشریف بردید؟

ج - در ۱۳۵۲ بله رفتم به دانشگاه Durham انگلیس وتزم‌را تمام کردم‌درظرف سه سال، ۵۵ برگشتم مجددا" به دانشگاه‌تبریزوبکارم ادامه دادم.

س - تزتان را راجع به چی نوشتید؟

ج - من رشته‌ی موردعلاقه‌ام بیشتربحث‌المعرفه بود وباتمرکزبه‌فلسفه ملاصدرا. بنابراین من چیزی تحت‌عنوان مثلا" فلسفه ملاصدرا ومدلول های معرفتی آن، بحث‌المعرفتی آن تمام کردم. بعدبرگشتم به دانشگاه تبریز تایکسال بعدازانقلاب. دراین مدت یک مدتی در دپارتمان امورپژوهشی دانشگاه کارمیکردم روابط بین المللی وامورپژوهشي را اداره میکردم علاوه برتدریس وبعدهم یک مدت هفت هشت ماه‌معاون دانشگاه بودم وبعدازدانشگاه تبریزمامورشدم بروم به‌دانشگاه کرمان بعنوان سرپرست‌دانشگاه کرمان ورئیس‌دانشگاه کرمان رفتم آنجاکه یک مقداربازسازی دانشگاه کرمان رابعهده‌داشتم وبعدازاینکه

دانشگاهها بسته شدوتقریبا " کارعمده‌ای دردانشگاهها نبودجزآنکه درستا دانقلاب فرهنگی میشد که وزارت اموخارجه ازمن دعوت کرد که بدانها ملحق بشوم وآمدم یکسره به سازمان ملل .
اما ازوضع خانوادگییم و پدرومادرم. پدرمن آقای محمودرجائی خراسانی اهل خراسان است ودردجستان خراسان بدنیا آمد وپس ازتحصیلات مقدماتی درعلوم قدیمه میرودبه مشهد ودرمدرسه سلیمان خان مشهدتحصیلاتشان راادامه میدهند تاهنگامی که عده‌ای از طلاب خراسان میآیند به تهران برای ملحق شدن به کارهای دولتی ـ آموزشی ازجمله اینها مرحوم ادیب بجنوردی بود، مرحوم‌فروزانفر بود، بعدفاضل بود. عده‌ای که‌آمدند پدرمن هم ازجمله همین طلاب بودکه بعداز فروازنفروادیب بجنوردی اینها میآیدبه‌تهران و در خدمت وزارت فرهنگ آنروز درمیآید وتدریس میکرده دردبیرستانها . وبعدداوریک کلاسی بازکرده‌بودومیخواست برای تقویت وزارت دادگستری ازبین این طلاب عده‌ای راانتخاب بکندویک دوره آموزشی بدهد واینهارادرمسائل قضائی یابرای ثبت اسناد که نوبنیاد بودبکاربگیرد. پدرمن درآن کلاسها شرکت میکند وبعدبا یک پست قضائی میرود به کرمان .
مدتی دراین پست بودوبعدظاهرا " بدلیل اینکه اخلاقا " ازاین رخیلی راضی نبوده استعفا میکندوجواز وکالت میگیردوبعدوکالت دادگستری راهم رها میکندوبدنبال کارآباء واجدادیش میرود که‌کشاورزی بودو دریک دهی نزدیکی زرند کرمان چهارحبه ازاین ده خریده‌بود با مختصرپس اندازی که داشت وکارکشاورزی رادرآنجا شروع میکند. وقتی اوکشاورزی راشروع کردمن درکلاس ششم ابتدائی بودم ویادم هست که برای نخستین بارماخانه‌مان تقسیم شده‌بودو پدرم درده میبایست باشدوکاربکندباامکانات خیلی محدودی که داشت ومادرشهربودیم وتعطیلات تابستان ما را میبردندبه‌ده وماآنجابه‌کمک بابا علف میکندیم ، نمیدانم به گوسفندی می ـ رسیدیم وکارهائی که معمولا" درسن وسال ما ازما ساخته بود میکردیم وباصطلاح درکشاورزی به‌پدرمان کمک میکردیم. یک مقداردرخت پسته زده‌بود من یادم هست که‌ما هم درغرس این درختها وبخصوص درتعطیل تابستان درپیوندزدن این درخت‌ها ماخیلی فعال بودیم‌هم من وهم برادرم وشایدبیشتردرختهای پسته‌ای که‌الان مثمرهست وثمرمیدهد اینها را ماخودمان پیوندزدیم . بهرحال تابستان هم اینکاررا میکردیم.

س - شما چندتا برادروخواهردارید آقای رجائی ؟

ج - پنج تا خواهروبرادرهستیم .

س - شما بزرگترین اولادخانواده هستید؟

ج - من بزرگترین اولادم. برادردیگری دارم که الان دارد مشغول board جراحی قلب است بوستون انشاءالله تمام میکندومیرود ایران . سه تا خواهرهم دارم که اینها یکیشان در کرمان است ، یکیشان الان درتهران است ودیگریش هم مقیم خراسان بودواخیرا " آمده به کرمان وازدواج کردندوزندگیشان رااداره میکنند . هوای خانوادگی بیشترفرهنگی وکشاورزی بود چون پدرم بخصوص به معارف اسلامی ، به عرفان ، حافظ مثلا" مولوی خیلی علاقمنداست ، ادبیات عرب خیلی دوست میدارد وخیلی خوشحال است که با صطلاح قسمتهای مهم ادبیات عرب را هنوزهم حفظ است ومعارف اسلامی را معمولا" خیلی تشویق میکرددرخانواده وتقریبا " یک خانواده متوسط ازنظراقتصادی ومعتقدبه حلال وحرام مثلا" کشاورزی بکنیم نانش حلال تر است اینطورچیزها . با یک سلسله مبانی فرهنگی که بیشترازخانواده های سنتی وازتحصیلات امورقدیمه نشأت میگرفت یک اینجورخانواده ای را باید تصوربفرمائید درآنجا بزرگ شدم .

س - آقای دکتررجائی من میخواهم که ازشما تقاضا بکنم که راجع به اولین برداشتهای سیاسی وفعالیتهای سیاسی تان درایران برای ما صحبت بفرمائید . میخواهم که ازدوران ملی شدن صنعت نفت شروع کنم چون درآنموقع شما درسال ۱۳۳۰، میبایستی درحدود چهارده پانزده سالتان بوده باشد .

ج - دقیقا " همینطوراست .

س - بنابراین میدانستیدکه دراطرافتان چه میگذرد . ازآنجا شروع کنیم ببینیم که برداشت شما ازآن زمان چه بوده وچه طرزتلقی ازآن دوران داشتیدوچه خاطراتی داریدواولین فعالیت سیاسی شما ازچه تاریخی شروع شد؟

ج - درماجرای ملی شدن صنعت نفت تقریبا " همه مردم یک بیداری سیاسی دریافت کردند . برای نخستین بار بودکه مسئله سیاسی که مربوط به منافع مردم ومردم میشد خیلی فراگیربه ما هم رسید ، به زرند کرمان هم رسید . من یادم هست که اخبارراديورابا اشتیاق زیادی

دنبال میکردیم . منتها دوتا صفحه داشت این ماجرا ، یا این صفحه دوتا جنبه داشت ، دوتا روداشت . دریک رویش ماجرای ملی شدن صنعت نفت وقهرمان شدن مرحوم دکترمصدق بود . ماجرای دومش وقایعی بودکه وقتی که دکترمصدق ازنظراقتصادی تحت فشاربوددرایران بوجود آمدوکارهائی که حزب توده کردویک مقدارنجش عمومی درمردم عمومی بوجودآمده بودومن یادم هست که ازاین قسمت ازبرنامه ما اصلا" خوشحال نبودیم وما دلمان نمی خواست که توده ای ها برسرنوشت مملکت حاکم بشوند . برداشت من ازمسئله آنروز بیشترعاطفی بود تا تحلیلی ومثلا" یادم هست که توخیابان یک عده ای ازاینها که خیلی باهم دست بازی داشتند واینها فحش میدادندوبعضی اوقات هم با رفتارهای مذهبی برخوردنامتناسبی داشتند این برای ما رنجش خاطرفراهم میکرد خیلی عمیق وما معتقدبردیم که سرنوشت واخلاقیات ما بدست افرادی افتاده که خیلی انضباط ونزاکت اخلاقی ندارند وجمعا " ازاین حرکت جدیدی که بوجودآمده بود خیلی خوشحال نبودیم . یک کاردیگری هم شده بودکه نگرانی ایجادکرده بود لااقل درشهرکوچک مادرکرمان .
درفشاراقتصادی زمان مصدق دولت مجبورشده بودکه زندانی هارا آزادبکند ونا امنی زیاد شده بود . ماهرشب می شنیدیم که یک خانه ای رادزدزده ویکنفررا مثلا" با چاقوسربریدند ، واینها . اینهم یک وحشت عمومی ایجادکرده بود . نمیخواهم اظهارنظربکنم که آنچه که شایع کرده بودند درست بودیانبود میخواهم فقط بگویم که وحشت عمومی درمردم ایجادکرده بودند وایجادنا امنی خودش ازمکانیسم هائی بودکه ، الان من اینطوری میفهمم ، جامعه را برای برگشت رژیم ازنظرروانی مساعد میکرد واین تنها چیزی بودکه ازآن دوره بیادم هست به استثناء وقایعی که اتفاق افتادوشاه رفت وازلندن برگرداندندش وبعددکترمصدق راآن طوری ..

س - ۲۸ مرداد پیش آمد .

ج - بله ۲۸ مرداد پیش آمد واینهاست . بعددرآن دوره من ازنظر سیاسی نباید بگویم فعال بودم اینها بیشترخاطراتی است که ازوقایع سیاسی زمان دارم من نه اینکه فعالیت سیاسی داشته باشم . بعدوقتی که من رفتم دانشگاه تهران ، دانشکده معقول ومنقول

درقسمت پل چوبی بودواز بقیه اسکلت دانشگاه جدا بود. درنتیجه وقایعی که درکل دانشگاه میگذشت کمتربه ما برخورد میکرد، این یک عامل بود. دومین عاملش این بودکه محیط دانشکده معقول ومنقول یک محیط بسیار پرجاذبه ای بود وانسان بیشترترجیح میداد که به محتوای دانشکده بپردازد تا به برخی ازوقایعی که درسطح دانشگاه میگذرد. مثلا" بنا بودن افرادی مثل مرحوم مطهری ، مثل مرحوم الهه قمشه ای ، مثل مرحوم آیتی دردانشگاه برای ما یک لحظه استفاده از محضر اینها مغتنم بود وما مجال اینکه ببینیم دردانشسرای عالی آقای دکترتسلیمی مثلا" اعتصاب راه انداخته بچه دلیل است اینها زیادنداشتیم لااقل من شخصا " نداشتم. مسئله دیگری که آنروز برای من خیلی اهمیت داشت این بودکه من فکرمیکردم که ورود به حیات سیاسی بایدبا یک پختگی وبا یک تجربه ای باشد ومن ترجیح میدادم که ناظرجریانات سیاسی باشم ومطالعه کنم وقضاوت کنم عوض اینکه درگیرباشم وفکرمیکنم که زودبودکه من شتابزده باصطلاح هیجان سیاسی پیدا بکنم ودرحقیقت اولین موضع سیاسی که من اتخاذکردم درسال ۱۳۳۹ بود، وقتی بودکه آیت الله بروجردی به رحمت خدا رفته بودند ومسئله این بودکه بعدازایشان ازچه کسی من میبایست تقلیدبکنم ومن پس از یک مختصربررسی هائی ومشاورتهائی که باآلفرانجام دادم تصمیم گرفتم که مقلد امام خمینی باشم . انتخاب آیت الله خمینی آنروزکه بعدا امامت امت رابعهده دارند وامروزبنام امام خمینی شناخته شده هستنددردنیا به این مناسبت بودکه ایشان موضع سیاسی داشتند وبرخوردهای فلسفی وعرفانی بسیارعمیق با مسائل ومن فکرمیکردم که ایشان باصطلاح من را ونیازمندیهای روحی وفکری وسیاسی من رابهترراضی میکنند ودرنتیجه من مقلد ایشان شدم ودرهمان سالهای چهل وبعددیگرجریانات سیاسی هم درقم وبعد درتهران اوج میگرفت وبرخوردروحانیت بارژیم شاه پیش آمدومسئله دستگیری امام وعده ای ازروحانیون وبعد تبعیدایشان به ترکیه وبه عراق . دیگرازآنجا اینها جزوزندگی من شد آنجا من تعهدداشتم نسبت به این مسائل وناظرنبودم . وقبل ازآن نباید ادعا بکنم که من موضع سیاسی فعالی داشته باشم.

س- میشودگفت که فعالیت سیاسی شما اصولا" از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع شد؟

ج - این خیلی درست است . درکودتای ۲۸ مرداد وبعد من اشتیاق به مسائل داشتم ولی فعالیت سیاسی نداشتم، سعی میکردم خودم را درگیر نکنم . البته درجریانات انقلاب سفید واینها یک انزجار عمومی که همه مردم داشتند ما هم داشتیم همه داشتند . یا مثلا" انزجاری که مردم علیه حزب رستاخیز داشتند همه داشتند . این را شاید نمیشود بعنوان فعالیت سیاسی تلقی کرد

س - دقیقا ".

ج - آنجا انسان موضعی بگیرد وواردبشود وحرکت بکند با اینکه عکس العمل نشان بدهد فرق دارد ومن گمان میکنم پس از انتقال ، پس از باصطلاح تعیین تکلیفم از لحاظ تقلید وپیوستن به امام خمینی صرفا " بعنوان یک مقلد حیات سیاسی من شروع شد .

دردوران حزب رستاخیز خیلی جالب است من در انگلیس بودم ومن تنها کسی بودم که آن باصطلاح فرمهای مخصوص عضویت حزب رستاخیز را امضاء نکرده بودم وخیلی از این بابت خوشحال بودم و وقتی برگشته بودم ایران همیشه از تمام صحنه هائی که ممکن بود من را با این سئوال مواجه بکنند که "آقا شما عضو حزب هستید یا نه؟" فرار میکردم . یکی ازخوشحالی هایم این بود که من هنوزعضونشدم . تاآخرش هم نشدم . گرچه آنهائی هم که شده بودند خیلی هایشان به حساب شده بودند ، مصلحتی رفته بودندکه ازدرون متلاشی بکنند . بعضی هایشان اصلا" اطلاعی نداشتند تحمیلی یک امضائی ازمردم گرفتند ، ازهمه گرفته بودند . ومن نمیتوانم بگویم که من عضونشده بعنوان یک عمل مبارزاتی خیلی مهم حساب کنم . شانس من این بودکه من درانگلیس بودم وخوشبختانه توانسته بودم ازامضاء کردن آن فرمهای بی ربط اجتناب کنم .

س - حالا که راجع به شروع فعالیت سیاسی شما از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ صحبت شد لطفا " میتوانید که بفرمائید برای ماکه درآن روزفعالیت شما چگونه بود وچه خاطراتی دارید ازآنموقع ؟

ج - سخنرانی امام قویا " موردعلاقه همه کسانی بودکه مقلدایشان بودند وخط سیاسی ایشان رادنبال میکردند . به سخنرانی امام باید بپیوندیم چندمسئله دیگررا . ماجراهای انقلاب سفیدرا ، ماجراهائی که بین باصطلاح حکومت وقت ایران واسرائیل وآمریکائی ها و کاپیتالاسیون وغیره وذالک میگذشت همه اینها دراذهان عمومی بود . وقتی که امام

آن حرکت را شروع کردند همه مردم من میتوانم بگویم که ،لااقل تا آنجائی که ما میشناختیم، عده زیادی از مردم لااقل ، خوشحال بودند ولی عده‌ای متعهدووابسته بودندبه این حرکت . من خودم را جزوافراد وابسته ومتعهدبه این حرکت میدانستم ، واقعه رادنبال میکردم و خیلی دلم میخواست که درقم باشم یا درتهران باشم، اگرتظاهراتی هست شرکت بکنم ..

س - کجا بودید آقا شما ؟

ج - من آنروزکرمان بودم ، دردبیرستانهای کرمان بودم. خاطرمبارکتان هست که ..

س - آنجا هم خبری بود آقا ..

ج - آنجا خبرخیلی کم بود. کرمان اصولاً" ازنظرسیاسی شاید خیلی فعال نبود آنروز ولی اخبار را مرتب دنبال میکردم ودلبستگی های سیاسی درمردم بود. من یادم هست که خیلی نگران بودم ازاینکه مردم میبایست بروندبه لوایح شش گانه رای بدهند اگریادتان باشد؟

س - بله ،بله .

ج - ومن آنروز دردبیرستان شاپورآنروزکه مروزحتما" اسمش عوض شده ناظم دبیرستان بودم ومیبایست بچه‌ها را به صف کنندوببرندومن بعنوان ناظم مدرسه ظاهرا" وظیفه‌ام این شده بودکه حتما" اینها راببرم. من به مسئولین آموزش وپرورش پیشنهادکردم چون من ناظم مدرسه هستم این راا صلا" به من واگذارکنند من هرجورکه صلاح میدانم اجرا میکنم وپای مسئولیتش هم میایستم. به من گفتندکه شما چکارمیکنید؟ توضیح بده که چگونه اینکار را انجام میدهی ؟ گفتم خیلی آسان است . بچه‌ها را درمدرسه جمع میکنم وبه آنها میگویم که یک همچین دستورالعملی آمده که بایدبروندرأی بدهند وچون آزادی ودموکراسی برمملکت حاکم است آقایانی که میخواهندتشریف ببرندرأی بدهند ببرند ضمنا" بچه‌هائی که ازکلاس نه به پائین هستند درسن قانونی نیستندوحق ندارند تشریف ببرندرأی بدهند چون این رأی ها را مخدوش میکند. بقیه اگرعلاقمندهستندرأی بدهند تشریف ببرند. واین بهترین برخورددرستی است که درشرایط آنروزما باید به این مسئله میکردیم. منتهی مسئولین آموزش وپرورش خیلی خوشحال نبودند ازاین کار خیلی طبیعی است آنها تحت فشاربیشتری بودندو ضمنا" جرأت وجسارت این راهم که با مسئله به این آزادی برخوردبکنند نداشتند

وترجیح دادندکه برای خودشان دردسردرست نکنند. ضمنا " خدا پدرمادرشان را بیا مرزدبرای من هم دردسردرست نکردند یعنی ز[illegible]نکردندکه فلان است اینطوراست . فقط شایدلطفی هم به من کردندکه من رادرگیرا[illegible]انکردندوگفتند نه آقا بتومربوط نیست خودمان میکنیم . در آن جریانات خوب همه موضع داشتند ما هم موضع داشتیم. ما معتقدبودیم که خط خط امام خمینی است وباید ازایشان تبعیت بکنیم وباید باصطلاح مواضع سیاسی ایشان حفظ بشود وآنچه که رژیم داشت درمملکت بعنوان اصلاحات وانقلاب سفید میکرد غلط بود ، لوایح شش گانه به مصلحت مملکت نبود ، همه تظاهرات سیاسی وعوامفریبی بود . واین مواضعی بودکه داشتیم ودربحثهای بین الاثنین ودرکریدورهای دبیرستان با معلم ها وبادانش آموزان معمولا" اینکار را هروقت فرصتی پیش میآمد انجام میدادیم .و بعلاوه من خودم را مقلد امام خمینی میدانستم بنابراین من بتمام وجوددرگیرومتعهد بودم به مسیرایشان .

س - آقای دکتررجائی شما سال ۱۳۴۷ تدریس تان رادردانشگاه تبریزشروع کردید .

ج - بله .

س - شما فعالیتهای سیاسی تان ازسال ۱۳۴۷ تا سال ۱۳۵۶ که جنبش انقلابی ایران شروع شد چه فعالیتهای سیاسی داشتید؟

ج - آن دوره خدمت من ازورودبه دانشگاه تبریزتا خروج ازدانشگاه تبریزورفتن به دانشگاه کرمان را باید به دوقسمت تقسیم بکنیم . یکی یک دوره ای بودکه من رفته بودم برای فرصت مطالعاتی وتزم رادرانگلیس مینوشتم آن نوع فعالیتهای سیاسی اش فرق میکرد وآن - دوره ای که دردانشگاه تبریزبودم دوره دیگری بودکه نوعا " فعالیتهایش متفاوت بود .

س - ممکن است هردورا برای ما توضیح بفرمائید؟

ج - دردانشگاه تبریزتماس با دانشجویان انقلابی ، اتخاذ مواضع سیاسی درست با سکوتها با بکاربردن اصطلاحات مناسب درکلاس . من تمبدانم شنوندگان من درآینده این تصوررا خواهند داشت که خفقانی که درمحیط ایران آنروزبوده چه بوده؟ آیا خبردارند که مثلا" چندنفررا از دانشجویان ما را به جرم اینکه یک کتابی ، حتی ازکتابهای مهندس بازرگان داشتند اینها

را زندان کردند.

س - ما فرض را براین میگذاریم که آنهائی که میآیند پنجاه سال بعد از این جریان مطمئناً اطلاع ندارند بنابراین از شما تقاضا میکنم که اینها را با جزئیات توضیح بفرمائید.

ج - بنابراین اینها را هم باید بگوئیم. وقتی ما وارد دانشگاه تبریز شدیم یادم هست که دولت تصمیم گرفته بودکه قدرتها را که میشکست اکنون قدرتهای درون دانشگاهی را بشکنند. بنابراین تصمیم گرفتند کرسی استادی را ملغی کنند فقط آزاد بگذارند و مقررات استخدام را هم بشکنند و افراد زیادی از جوانهای با نشاط را وارد دانشگاه بکنند و بین این جوانها وسیستم سنتی دانشگاه یک نوع رقابت و دودستهگی ایجاد بکنند واینها را بجان هم بیاندازند وبعد به دانشجویان هم بورس بدهند و پول بدهند ودانشجویان را علیه مدیریت دانشگاه به عناوین مختلف تحریک بکنند ویک آش شلهقلمکاری درست بکنند که فقط خودشان میدانستند دارند چکار میکنند. این کار را رژیم در دانشگاه تبریز شروع کرده بودکه من واردشدم آنجا ومعمولاً" به من میگفتند سرکلاس رفتن خیلی مشکل است من نمیدانستم که چرا مشکل است فقط میدیدم که همه با احتیاط با کلاس برخورد میکنند. وخوب این احتیاطها وباصطلاح مواضع سیاسی، موقعیتها واصطلاحات سیاسی که از طرف رژیم پیشنهاد میشد اینها معمولاً" دست و بال کادرآموزشی را میبست بنابراین مردم آنجا خط خودشان را انتخاب میکردند. برخی سعی میکردند مماشات بکنند، برخی سعی میکردند که مخالفت بکنند وخودشان را درگیر نکنند وبرخی سعی میکردند که دادوبیداد هم بکنند واحتمالاً" برای خودشان هم دردسرهم درست بکنند. دراین باصطلاح طیف وسیع فعالیتهای سیاسی انسان قرار میگرفت. ما روشی راانتخاب کرده بودیم که شامل چندعنصرمیتوانیم بگوئیم میشد. یکی همکاری با دانشجویان انقلابی وهم خط شدن وجهت دادن ومبادله فکری برقرارکردن با آنها. دوم انصراف کامل وعدم شرکت درمراسم تشریفاتی ومواضعی که بنحوی از انحاء رژیم سعی میکرددرغالبهای آنها خطوط سیاسی خودش را معرفی بکندواصطلاحات خودش را جا بیاندازد. سوم اجتناب ودرصورت لزوم مخالفت اصولی نه مخالفت احساساتی با برخی ازمواضعی که ازطرف رژیم بعنوان باصطلاح مواضع آموزشی ارائه میشد ولی اصولاً" اینها باصطلاح مواضع تبلیغاتی سیاسی سخیف بود. مثلاً" پیشنهاد

میکردندکه آقا کتاب انقلاب سفیدرا بایددرکلاسهای دانشگاه تدریس بشود. موانع خیلی اصولی که میشد ارائه داد وبا این کار مخالفت کرد این بودکه اولا" این نوع تبلیغات وازدگی ایجاد میکند وما این کار را تایید نمیکنیم. آنها نمیتوانستند یقه آدم را بگیرند والا اگرمیگفتیم خیرآقا من اینکارا را نمیکنم خوب عواقبش کاملا" روشن بود. ما سعی می‌کردیم ازفرصتهای مناسب استفاده بکنیم وباصطلاح اطلاعات وشگردهای رژیم را خنثی بکنیم . گمان میکنم این بزرگترین کارکسانی بودکه دانشگاهیان وروشنفکران درآن روزگار انجام میدادند. دیگری سازماندهی دانشجویان بود ودادن اطلاعات وگرفتن اطلاعات .
شما میدانید درآن روزگار جابه‌جا کردن جزوه‌ها وپلی کپی ها وفتوکپی ها وموادومطالب سیاسی سخنرانی های امام ،مطلبی مثلا" ازمرحوم دکترعلی شریعتی وغیره ذالک اینها کاری بود واین کارها بعضی اوقات بدون حمایت کادرآموزشی بسیار بسیارمشکل میشد. دانشجویان میبایست درکادرآموزشی یک عده‌ای راداشته باشندکه درمواقع حساس بروندتوا تاقشان واسنادشان را به آنها بدهندوازآنها کمک بگیرند، یاکمک های مختلف حتی مالی وغیره. این ارتباط حتما" میبایست بوجودبیاید ومن گمان میکنم درایجاداین سازماندهی وارتباط من وعده‌ی زیادی ازهمکارانم خیلی فعال بودیم. این فعالیت بخصوص بعدازاینکه ماازانگلیس بر- گشتیم خیلی اوج گرفت برای اینکه مسائل داخلی ایران هم خیلی اوج گرفته‌بود. ازسال ۵۵ ببعد شدت مبارزات دانشجوئی وحرکات سیاسی دردانشگاهها خیلی بالا گرفته بود. شما توجه داریدکه‌خارج ازدانشگاهها تقریبا" حرکات سیاسی مقدورنبود. یعنی خفقان ونظارتی که‌محیط تحمل میکرد، رژیم برتمام محیط های اداری تحمیل کرده‌بود خیلی سنگین بود.
من یادم هست که وقتی عروسی مادرکرمان برگزارشد حتی درجلسه عروسی ما هم یک عده‌ای از مامورین ساواک اینوروآنور قدم میزدند. این نفوذ بسیارعمیق وبخصوص شایعات مربوط به‌نفوذ ساواک باعث شده بودکه‌دربیشترمحیط های اداری وکارمردم جرات نکنندبا هم صحبت کنند. تنها جائی که‌عملا" نمیتوانست محیط کنترل کامل داشته باشد دانشگاه بودبرای اینکه دانشگاه اصولا" محل اجتماعات بود، طبیعت کارش عبارت بود ازکلاس یعنی جمع شدن سی چهل تا جوان ، جوان احساساتی،که حتما" به‌مشامشان باصطلاح بوی مسائل سیاسی هم خورده ووضع

مدیریت جامعه را هم دارند میبینند، جشنهائی هم که شاه هی میخواهد در دانشگاهها تشویق بکند دارند میبینند، وضع کافه‌تریاها را دارند میبینند، بی حجابی تشویق میشد دارند میبینند. همه اینها را میدیدند وکم‌وکم وبیش سیاستهای پشت، این مشغولیت هائی که باصطلاح برای دانشجویان فراهم میشد اینها را میتوانستند بفهمند. درنتیجه محیط دانشگاه محیطی بودکه درآنجا هرچه‌هم کنترل میکردند نمیتوانستند جلوی برخی از تبادلات فکری وبرخی ازسازماندهی ها وحرکات را بگیرند وشما اگرخاطرتان باشد تقریبا" همه حرکات سیاسی درسالهای ۵۰ وبخصوص مثلا" از ۵۲ ببعد همه‌اش دردانشگاهها خلاصه شده‌بودوبقیه محیط ها، محیط آموزش وپرورش، محیط ادارات حتي‌منابر کنترل شده‌بود کاملا" ومردم قدرت نفس کشیدن نداشتند. وشبکه‌ی اقتصادی هم که درجامعه‌بوجودآورده‌بودند تقریبا" همه بدهی قسط پیکان وزندگی قسطی واینها بودند، حقوقهای مردم را بنحوی کنترل می‌کردندکه اینها براساس مزایا بیشترمیبایستی زندگی کنندتابراساس حقوق.من یادم هست که ماخودمان مثلا" تودانشگاه یک چیزابندکی دوهزارتومان، دوهزاروپانصدتومن به‌ماحقوق میدادند سه برابرش به ما مزایا میدادند. مزایا یعنی چیزی که دراختیارمدیرهست وهروقت می‌خواهدمیتواندقطع کند. با این نوع باصطلاح حق الارتزاقی که‌برای کارمندهای محروم جامعه‌فراهم کرده‌بودند کلیه آزادی فکری آنها راگرفته بودند وآنها راقشنگ مهارکرده‌بودند. تنهاکسانی که ازاین مهارآزادبودند دانشجویان بودند واستادهای دانشگاه‌هم طبیعتا" ارتباط مستقیم داشتندبه دانشجو. وقتي مادراتاقمان را میبستیم دانشجومیآمد راجع به مشکلات درسیش ازما بپرسد این کارمشروعی بود ساواک نمیتوانست همراه‌هردانشجوئی یک ماموری بفرستد وقتی آن دانشجو میخواهدبیایدتواتاق معلمش. یامثلا" من ازموقعیت اداره‌کل اموزپژوهشی خیلی استفاده‌کردم. این اداره‌ای بودکه به‌بورسها مربوط بود. دانشجویان مجبوربودندکه‌بیایندمثلا" درخواست بورس بکنندوضعشان رابه‌من بگویند. این رادیگرنمی‌توانستندکنترل بکنند.بنابراین اگرازدانشجویانی که به‌من مراجعه‌میکردند مطمئن بودم دیگرمطمئن بودم که کس دیگری روابط ما راکنترل نمیکند ودراین شبکه‌ها بودکه‌استادان و دانشجویان کارهایشان راهمآهنگ میکردندوسازماندهی میکردند. انجمن های اسلامی و

ارگانهای دانشجوئی قویا " موردتوجه عده ای ازمعلمهای دانشگاه بود ازجمله خودمن .
البته خودما همدرسطح کادرآموزشی یک اجتماعات دیگری داشتیم که ظاهرش این بودکه اینها جلسه ای دارند مثلا" هفتگی باهم حرفهای صنفی میزنند ومیوه میخوردندواینها ولی در آن جلسه کارهای بسیاربسیارزیادی انجام میشد ویادم هست که درهفت دانشکده دانشگاه تبریزهفت تا انجمن اسلامی بود ، ازهرانجمن اسلامی قرارشده بود یکنفر دریک شورای عالی درسطح دانشگاه شرکت بکنندوازاین تیم هفت نفری که درشورای عالی انجمن های اسلامی دانشگاه تبریز شرکت میکردند فقط یکنفر بودکه با آن گروه استادان که تشکیلات جداگانه ای داشتند رتباط داشت . آن نفر الان درتهران مسئولیت بسیارمهمی دارد . من هم ازطرف استادان عضو رابط بودم . آنقدرخفقان وفشارزیاد بودکه یادم هست بسیاری ازاستادهائی که درآن جلسات شرکت میکردندولی ازاطباء شهرتبریزوروشنفکرهای شهرتبریز اینها به ما میگفتندکه آنچه که ازدانشگاه میدانی اصلا" تعریف نکن، فقط بگوکه ما چکاربایدبکنیم . مثلا" اگرلازم بود که یک کمک مالی بشود چون ما میگفتیم که آقاما اینهفته مثلا" به دوهزارتومان پول احتیاج داریم . اینها پول میدادندوسعی میکردندکه نپرسند که ما این پول را میخواهیم چکاربکنیم برای اینکه دانستن آن ممکن بود اصلا" برای کل تشکیلات خطر ایجاد کند .
روابط ما بسیارساده ودرعین حال بسیارپیچیده وشفاهی بود وما با دانشجویان ارتباطی داشتیم که هروقت لازم میشد ما میتوانستیم یک جمعیتی درحدود شش تا هشت هزارنفرازدانشگاه تبریز را بسیج بکنیم وبعدا " خانواده های اینها همبا این خط سیاسی هم آهنگی داشتند وآماری که ما داشتیم این بودکه بعضی اوقات ما میتوانستیم سی هزارنفرازمردم را وارد خیابان بکنیم بکمک انضباط عجیب سیاسی وتشکیلات بسیارمنظمی که خوددانشجویان فراهم کرده بودندکه جزئیاتش را هم لازم نبود به ما بگویند .
این کارها ادامه داشت وخوشبختانه هرچه بطرف انقلاب نزدیکتر میشدیم شدت وحدت وانضباط سیاسی این کارها بیشتر میشد .
س_ دراین انجمن های اسلامی چه جورمطالبی تدریس میشد ؟
ج _ انجمن های اسلامی درسطح هرگروه دردانشکده وهردانشکده کارمیکردند .کارهای ساده شان

این بودکه اول دانشجویان باهم نمازمیخواندند چون نمازیک شعارسیاسی بسیاربزرگی بود درآن روزگار بند رت کسی میتوانست تظاهربه نمازخواندن بکند. اولا" تظاهربه نمازخواندن یک حرکت سیاسی بود. اینها سعی میکردندنمازبخوانند ورژیم هرچندکه سفاک بود دیگرنمیتوانست بگوید نمازنخوانید چون دیگرعکس العمل بسیاربدی ایجادمیکردکه آنها ازاین میترسیدند. بعدکتابخانه های بسیارکوچکی تشکیل میدادندجزواتی ، اطلاعات سیاسی وکتابهائی راجمع وجورمیکردند. خیلی هایش هم توبازاربودورژیم به آنها خیلی حساسیت نشان نمیداددربرخی ازمواقع ولی همه آنهائی که آزادبود بعدممنوع شد. یادتان هست کتابهای دکترشریعتی چاپ میشد، کتابهای مهندس بازرگان چاپ میشد، کتابهای دیگران . اینها همه بعدبتدریج ممنوع شد.

س- میشود گفت که قسمت اعظم کتابهائی که مطالعه میشدوبحث میشد دراین انجمن های اسلامی کتابهای متعلق به آقای دکترعلی شریعتی و آقای مهندس بازرگان بودند؟

ج - سیدقطب ، یک کتابی بود "مالکیت دراسلام" مال آقای طالقانی ، عده ی زیادی ازکتابهای مرحوم مطهری چون آنها پایه های ایدئولوژیشان خیلی محکم بودند یک مقداری هم بچه ها دراواخربه تاریخ اسلام وتاریخ ایران علاقمندشده بودند. مثلا " تاریخ مشروطیت را خیلی خوب میخواند . .

س- مال کسروی را ؟

ج - احتمالا" مال کسروی راهم میخواندندبله .مثلا" دلشان میخواست مدرن رابیشتر میشناختند، به شخصیت ها ومبارزات سیاسی میپرداختند . سعی میردند که دوره فرض بفرمائید که انتقال ازسیستم قاجاربه سیستم مشروطیت وتحولات سیاسی که درآنجا بوجودآمد ، نقش روحانیت وچطورماجرای سیاسی درآنجا منحرف شد به اصطلاح این آمریکائیها hijack شد. سعی میکردنداینها راخیلی خوب بفهمند. کارهایشان دوجهت داشت : یک جهت بسیارقوی ایدئولوژیکی ، قرآن ، نهج البلاغه ، کتابهای فلسفی مرحوم مطهری کتابهای مرحوم شریعتی ، برخی ازکتابهای مهندس بازرگان ، کتابهای سیدقطب وکتابهای تاریخی . اینها چیزهائی بودکه خیلی مورداستقبال بچه ها بود. جلسات قرائت قرآن وتفسیر

قرآن داشتندوخیلی خوب استقبال میکردند ازاین جلسات . یکی ازکارهایشان این بودکه اول سال یارگیری بکنند. دانشجویان جوانی که واردانشگاه میشوند اینهارا جذب کنند که اینها جذب بی خط ها یا اصطلاح وبی تفاوتهائی که به‌تنعمات وبه‌خوش‌گذرانی اینها می ـ پرداختند جذب آنها نشوند یا احتمالاً جذب گروههای چپی نشوند چون بهرحال گروههای چپی هم با همه یک رقابتهائی آنروزبین خودشان داشتند. باوجوداینکه درخیلی ازجهات درحرکات سیاسی تظاهرات واینها با هم همکاری میکردند ولی دریارگیری ومواضع سیاسی کاملاً خطوطشان متفاوت ومشخص بود. بعدیکروزدانشجویان یعنی آن عضو رابط آمدگفت که آقا ما هرکاردردانشگاه میبایست بکنیم کردیم، ما هرچه‌کتاب میبایستی بخوانیم خواندیم هرچه‌کتاب میبایستی به‌بچه‌ها بدهیم دادیم وخوب امکانات مالی همکه ازکاردرآموزشی فراهم میشد هرکس را رژیم به‌زندان میکردکه تعدادشان خیلی زیادبود، بورس تحصیلی شان را قطع میکرد اینها را ما جبران میکردیم باآن پولهائی که‌داشتیم . یعنی یک قرض الحسنه‌ای درست کرده‌بودیم ، صندوق قرض الحسنه ، دراختیاریک دانشجوئی بود این مرتب پول ازما میگرفت ومیدادبه‌کسانی که‌نیازمندیهای مالی داشتند وبرخی ازاین دانشجویان که‌میرفتندزندان چون ازآن کمکی که‌بعنوان بورس میگرفتند یکصدتومانی ، صدوپنجاه‌تومانی هم برای پدرو مادرشان میفرستادند فقیربودند آن کمک خیلی نگران میکرد خانواده‌را . بمحض اینکه آن قطع میشد میفهمیدندکه‌بچه‌شان دچاررزحمت است .ماسعی میکردیم بهرحال هم آن کمک را ـ ادامه‌بدهیم‌وهم‌این دانشجو وقتی اززندان آزادمیشد آنجا بهرحال میگفتند توبه‌کن ، غلط بکن ولش میکردند. وقتی میآمد دیگربورس به اونمیدادند. ما بلافاصله ازنظرمالی کمکش میکردیم . بعدیک عده‌ای بودند بعدازاینکه بورسشان درست میشد این کمک را پس میدادند درنتیجه این صندوق هی بادمیکرد، بزرگ میشد محتوایش مقدارنقدینه‌اش زیادمیشد . بعدماحتی میتوانستیم وجه‌الضمانه بگذاریم یک دانشجوئی که‌اواخرزندان میکردند باوجه ـ الضمانه آزادمیکردند آنها راآزادبکنیم. کارخیلی به‌اصطلاح تشکیلاتی و منظم وملموس شده‌بود. این آقایان آمدندگفتندکه‌آقا ماهرکاری میبایستی بکنیم دردانشگاه کردیم حالا دیگرچکارکنیم؟ من به اینها پیشنهادکردم که چون یک فاصله اخلاقی بسیارعمیقی بین

محیط دانشگاه وبین محیط جامعه رژیم بوجودآورده بود. یادتان هست شما کوی های دانشگاهی که درست کرده بودند سعی کردند دانشجویان را از توشهر جمع کنند وارتباط اینها را با متن جامعه کم بکنند. ضمنا "یک مقدار کارهای غیرسنتی وخلاف اخلاقی هم که دربین دانشجویان رواج پیدا میکرد خانواده ها را نسبت به تیپ دانشجو بدبین میکرد. بنابراین خانواده ای که دختری داشت برایش قابل تحمل نبودکه یک پسردانشجوئی مثلا" تواتاقش، توخانه اش اتاق گرفته باشد. این شکاف میبایست ازبین برود. وبرنامه ریزی برای ازبین بردن این شکاف خیلی ساده بود ولی خیلی حوصله میخواست. اینجا ما بفکرپرکردن این شکاف افتادیم وبه این دانشجویان عرض کردیم که شما از این ببعد بروید ازدانشگاه بیرون واز انجمن های اسلامی هم بیائید بیرون وبروید درمحله های شهردرمساجدنماز بخوانید. اینها گفتند که آقا نماز چیه، ما نماز دا ریم توخانه میخوانیم، نماز که چه فایده دارد؟ ما به ایشان توصیه کردیم شما باید حداقل شش ماه علی الدوام درمساجد حتی المقدور سه وقت بخصوص شامگاهان که مردم فقرا، محرومین اینها همه میروند تومسجد های محل نماز میخوانند آنجا حاضرباشید تا مردم شما را بعنوان نمازگزار وحقیق وسلیم النفس بشناسند و شما ارتباط عاطفی برقرارکنید با مردم. بعداز اینکه آن ارتباط برقرارشد آنوقت شما صلاحیت دارید که بحث های سیاسی تان را هم مطرح بکنید. والا قبل از این شما به محض اینکه میخواهید وارد بحث سیاسی بشوید مردم رم میکنندوبه شما هم اعتماد نمی کنند. شما دانشجوئی هستید وروشنفکرکه دراطراف دانشگاه کارهای غیراخلاقی هم اتفاق میافتد وصلاح نیست شما الان فوری با بحث های سیاسی شروع کنید. این برنامه بسیارموفق بود. اینها پخش شدند توی مساجدشهروهرکسی ازهرجائی که میآمد اولا" سعی کردند درکوی دانشگاه کمترزندگی کنند وبیشتردرمحلها باشند. وبعد درشهرهم درمساجد باشندونماز بخوانند. بعداین کارگرها این بازاری ها، زنها، مردها کم کم با اینها مانوس شدند ودیدند اینها جوانهای نمازگزار وقابل اعتمادی هستند. این باعث شده بودکه یک رابطه خیلی قوی بین روحانیت تبریز ودانشجویان هم بوجودبیاید. مرحوم آیت الله قاضی مثلا" ایشان با دانشجویان ارتباط مستقیم داشت وهرگاه اینها مشکلی داشتند مشکل مالی، کتاب، کتابخانه اینها به آنها

کمک میکردند. این باعث شد که شبکه سیاسی که در دانشگاه بوجود آمد ریشه های بسیار قوی وسریع بدواند دربازار و در رفتن جامعه وتنها منحصر به پدرو مادرهمین دانشجویان مسلمانی که در دانشگاه بودند نباشد واین عکس العمل را در اولین راهپیمائی که در تبریز اتفاق افتاد نشان داد. شما یادتان هست که وقتی یک تظاهراتی شد درقم بعد از اینکه یک مقاله ای نوشته بودند علیه امام خمینی ..

س - بله، بله.

ج - وبعد یکی از طلاب شهید شد. یک تظاهرات مختصری درقم برگزار شد خیلی تکان دهنده بود. اولین چهلم این را دانشگاه تبریز برگزار کرد. وبعد از آن چهلم جریاناتی پیش آمد که من ترجیح میدهم با یک سئوال شما آنها را شروع کنم که راهپیمائی بعنوان یک حرکت سیاسی معرفی شد ودر آن راهپیمائی آن همبستگی و آن با صطلاح ارتباط شبکه ی سیاسی دانشگاه با توده شهرتبریز و آذربایجانی ها کاملا" مشخص شد وشکل خودش را نشان داد.

اجمالا" این فعالیت ها دربین مردم ادامه داشت وبرهمبستگی ودادوستدفکری بین توده های مردم ودانشگاهیان لازم درکار در آموزشی، تعدادیشان البته، وهمدر اکثریت وسیعی از دانشجویان ادامه داشت وشکل طبیعی خودش را میگرفت ورشد میکرد. نارضائی مردم از رژیم زیاد چیزمهمي نبود که احتیاج به فعالیت سیاسی داشته باشد یعني برای اینکه انسان بفهمدکه رژیم بسیار فاسد است ومملکت وضعش خراب است لازم نبود آدم نابغه باشد. بنا براین همه میفهمیدند کفاش، بقال، باسواد، بیسواد، حمال، تحصیلکرده، تحصیل - نکرده، روحانی، غیرروحانی، چپ گرا، راست گرا این مورد اتفاق بود که این خانه خانه فساد است وباید خراب بشود منتهي قدرت فریادکشیدن وعکس العمل نشان دادن و سازماندهی نبود وچون قدرت سازماندهی در آن روزبه دلیل شرایط خاص در دانشگاه تا حدی در دانشگاه فراهم شده بود بنابراین این سازماندهی دانشجویان دانشگاه بودکه به توده ها ارتباط پیدا میکردو آنها را بخودش مرتبط میکرد وتوسعه میيافت وکار روحانیت دربین توده ها ممد کار دانشجویان میشد وکار دانشجویان دربین توده ها ممد کار روحانیت میشدو این شبکه را وسیع میکرد. میدانید که اینقدرگروههای سیاسی کوچک کوچک که به ابتکار

حتی یک فرد بعضی اوقات تشکیل شده‌بود درمملکت وجودداشت واینها ازوجودهم بی اطلاع بودندکه‌حساب نداشت چون قدرت سازماندهی درشرایط خفقان کامل ، درشرایطی که با آن شکنجه‌های وحشتناک ساواک مردم مواجه بودند تضعیف میشود وبزرگترین هنررژیم هـــم این بودکه سازماندهی راازبین ببرد. حتی اگریادتان باشد یک فردی اگرهم یک فریادی میزد زیاد مهم نبود. اتفاقاً " فریادهای فـــردی خیلی هم ساده‌لوحانه‌بود برای اینکه میتوانست رژیم ازآنها بعنوان یک باطلاح روزنه اطمینان استفاده بکند وما فریادهـــای فردی که یک نفرقهرمان بازی بکندوخودش را به مثلا" ساواک بیاندازدوضمنا " اینطوری هم منعکس بشودکه بله میشود مخالفت کرد. مااینها را محکوم میکردیم . ما مخالفت به آن معنا را دوست نمی داشتیم . ما معتقدبودیم آنهائی که‌دارند سازماندهی میکنندوشبکه‌را توسعـــه میدهند آنها دارند کاردرستی میکنند نه آنهائی که فریادمیزنند ، کارهای احساساتـــی میکنند حساب شده‌یا حساب نشده خودشان را درگیرزندانهای ساواک میکنند ودقیقا " ایـــن پیش بینی ها وهمکاریها هم درست بودوهم‌موفق . تااینکه بعدازماجرای قم دیگرباطـــلاح حرکت سیاسی ازتظاهرات دانشجوئی به‌دلیل مثلا" مشکلات رفاهـــی یا خوابگاه یا غیره‌ذالک کاملا" جدا شدشکل صددرصدسیاسی بخودگرفت وکاملا" مشخص بودکه به‌طرف میرود .

س ـ شما درآن تظاهرات تبریز که‌درزمان دولت دکترآموزگار صورت گرفت کجا بودید؟

ج ـ من درتبریزبودم .

س ـ ازآن روزچه‌خاطراتی دارید؟

ج ـ من متأسفانه دوسه تا واقعه‌هست‌که با هم اتفاق افتاده‌تاریخ دقیق روزهایش یادم ـ نیست . ولی الان عرض میکنم که چطورشد .

س ـ شما اگرراجع به رویدادهایش صحبت بفرمائید روزهایش مشخص میشود .

ج ـ آن ماجرا بنظرمن بعدازه ، شما با من همکاری کنید ، واقعه قم اتفاق افتاد .

س ـ بله ،بله .

ج ـ حالا ، بعدازواقعه قم ماقراربود درتبریزچهلم بگیریم . روزقبل ازچهلم یعنی روزسی ونهم عده‌ای ازدانشجویان چپی که ماآنها را به‌اسم میشناختیم ، اینها کمونیست بودنـــد

حالا اینها صادقانه کمونیست بودند یا نه آن یک بحث دیگری است، چون ما همه‌مان اطلاع داریم که رژیم یک عده کمونیست پوشالی هم داشت که بمناسبتی اینها را راه میانداخت وبعد درپناه شعارهای سیاسی اینها مردم را سرکوب میکرد، حرکات اصیل را باصطلاح میکوبید. وحتماً "در کتابهائی هم که در این سردنیا نوشته شده نشان میدهدکه این مدل هم ازمغرب زمین از آمریکا آمده. یک کتابی هست بنام "Uncloaking the CIA" نمیدانم دیدید یا نه؟

س- بله.

ج- تواین کتاب کاملاً مشخص میکنند که چطوراینها درکشورهای آمریکای لاتین ودرجاهای دیگه حرکات انقلابی ممکن است پیش بیاید یک حرکات انقلابی غیراصیل، شبه انقلابی، درست میکنندتا درپناه آنها حرکتهای اصیل را بکوبند. این ماجرا درداخل ایران هم بود وما شاهدبودیم که یک عده‌ای باصطلاح انقلابی تماماً چپگرای باصطلاح غیراصیل بودندکه اینها در مواقع لازم بهانه‌های لازم را بدست رژیم میدادند که حمله بکند، باصطلاح بکوبد، بگیرد، بکشد. وروز سی ونهم ماجرای قم یادم هست که عده‌ای ازدانشجویان چپی درکنار دانشکده ادبیات جمع شدندوشروع کردندبه فحاشی وشعارهای تندسیاسی وحتی فحش رکیک دادن به مثلاً کسان شاه وشعارهای کارگری که در ایران معمولاً خیلی کسی جرأت نمیکرد بدهدوصحبت از فرض بفرمائید که استالین، لنین، نمیدانم جنبش بین المللی کارگری از این صحبت ها. اینها معلوم بود که خیلی ساختگی است، اینها بیسابقه بود ومن احساس کردم که اینها یک پوششی است برای اینکه زمینه سیاسی فراهم بشودوفردا حرکتی که بچه مسلمان ها میخواهند راه بیاندازند سرکوب بشود. اتفاقاً " این نکته را یک عده‌ای ازبرادران دانشجویم را صدا کردم وبه آنها گفتم شما فردا روزخیلی سختی را درپیش دارید برای اینکه اینها این کار را کردند الان ببینید پلیس هم هیچ عکس العملی نشان نداد، پلیس دردانشگاه همه جا حاضرونا ظر مسلح بود ولی ایستادوبه اینها خندید وبعداینها خودشان هم یک سنگی انداختند بطرف پلیس وپلیس هم یک سنگی جواب دادوکسی را هم دستگیرنکردند ولی عصرروزنامه‌ها نوشتندکه در دانشگاه تبریزبین پلیس وبین دانشجویان انقلابی، نمیدانم، یک زدوخوردخیلی قوی شد و

بعدپلیس دانشگاه مجبورشدمداخله بکند. این حرکت نشان میدادکه روز فردا روزبسیار بدی است ویادم هست که این برادران دانشجویان ما وقتی که درمحل اجتماعشان که جلوی دانشکده ادبیات بود داشتند جمع میشدند قبل ازاینکه هنوزبه آن ساعت مقرربرسد با مقاومت وعکس العمل شدید پلیس مواجه شدند. پلیس بدون هیچ بهانه ای رسیدویک نهیبی زدوبچه ها را به مسلسل بست. و تمام ساختمان دانشکده ادبیات شیشه های چندطبقه اینها همه شکست وعده ای ازبچه هائی که توحیاط بودند اینها زخمی شدند. بعدپلیس ریخت توی ساختمان دانشکده ، ساختمان شماره ۲، وآنجا هم گازاشک آورزدندیکی دوتا سروکله را رفتند شکستند وبه بهانه های مختلف میزها را بهم میریختند، شیشه ها را میشکستند، توسراین وآن میزدند. رفتند تودانشکده کشاورزی همین کاررا کردندوآنروز ظاهرا" شش هفت نفر از دانشجویان کشته شدندووضع دانشگاه هم یک میدان جنگ نابرابری تبدیل شدکه خیلی دردناک بود.

این روز اولین باصطلاح حرکتی که واقعا" برای انقلاب خیلی تعیین کننده بود بعدازماجرای چهلم قم دردانشگاه تبریزشکل گرفت وبقیه جریانات تبریز را این ماجرا هدایت کرد. چیزی راکه من باید اینجا اضافه بکنم این بود: گرایشهای سیاسی دانشجویان ازچه قبیل بود دردانشگاه؟ ما یک عده ای دانشجوداشتیم که اینها ازیک خانواده های بخصوصی آمده بودند ازخانواده هائیکه به اینهاکاملا" تلقین شده بودکه اینها درگیری سیاسی نباید داشته باشند وصلاحشان نیست وپدرومادرشان هم درگیری سیاسی نداشتند زندگی متوسط شاید متمایل به مرفهی داشتند. ازبی حجابی وازباصطلاح آداب دانی های غربی وژستهای باصطلاح مدرن و امروزی خیلی خوششان میآمد ودلشان میخواست که ، هم پسرشان وهم دخترشان ، آرایش درست وحسابی داشته باشند وضع کراواتشان ، وضع کت وشلوارشان بیشتربه این فکرها بودند.
یک عده ای بودندکه اینهاگرایشهای چپی ومارکسیستی داشتند . این عده هم معمولا" ازبین همین روشنفکران بی تفاوت شکارمیشدند چون نداشتن یک ایده ئولوژی سیاسی یک ضعف بزرگی بودوایده ئولوژی های سیاسی که خیلی شرایط سنگینی نداشت آدم را به نمازخواندن وروزه گرفتن وتقوی وحدت وشدت های اخلاقی ، انضباط های اخلاقی دعوت نمیکرد همیشه آماده تربود

آدم میتوانست مثلا" اگر یک مختصر آلودگی با مخرمات هم دارد آنها را ادامه بدهد درعین حال شعار انقلابی هم بدهد، شعار سیاسی هم بدهد و کار سیاسی هم بکند. این خیلی راحت تر میآمد بکام جوانها تا یک باصطلاح نظام سیاسی که انضباط خیلی سنگین اخلاقی میخواست وباید انسان خودش را هم قشنگ از نظر معیارها و ارزشهای آن نظام کنترل بکند و به حلال وحرام ونظافت وواجب ومستحب ومکروه ومباح بهمه اینها بپردازد. این درنتیجه ما میتوانیم به سه خط تقسیم بکنیم. یک عده ی بی تفاوت مصرفی ویک عده ای چپ گرا که برخی از اینها انصافا" آدمهای صادقی بودند وبا تمام تعهدی آن فکرشان رفته بودند کارندا ریم که محتوای فکر غلط باشد یا درست. یک اکثریت خیلی وسیعی هم بودند که مسلمان بودند وما آماری که داشتیم این بود که مثلا" از نه هزار دانشگاهی بیش از شش هزار وخرده ای ایشان جزو انجمن اسلامی وفعال بودند، یک عده شان بی تفاوت بودند، حداکثر دو هزار نفرشان چپی یا متمایل به چپ بودند. اینها خطوطی بود که در دانشگاه وجود داشت و این خطوط بعدا" هم درصفوف انقلاب ودرصفوف راهپیمائی کاملا" حس میشد ومشخص بود. اما چه اتفاقی افتاد بعدا زکشته شدن دانشجویان ؟ دانشگاه بهم ریخت وکسی کلاس نرفت و خواسته ما هم یک خواسته خیلی ساده ای بود. ما فکر میکردیم که قبل از اینکه ما این مسئله را سیاسی بکنیم اصلا" همینطور در سطح حقوقی نگهش داریم چه عیبی دارد که ما بگوئیم که آقا اینها را کسی کشت ؟ چرا کشت ؟ مجوز این تیراندازی چه کسی بود؟ خوب، اینها را محاکمه بکنید. شما معتقدید که دولتید دیگر، دولت باید بتواند اینکار را بکند.

س- بخاطرمیآورید که چندنفرکشته شدند؟

ج- بله، ما آماری که داشتیم ۷ نفربودولی مطمئن نبودم که این ۷ نفردرست باشد. شاید پنج نفربودند ولی آنچه که ما رویش عمل میکردیم برمبنای کارمان هفت نفربود. وروز هفتم این دانشجویان فرارسید وقرارشدکه ما دردانشگاه هفتمی داشته باشیم. ما یک ارتباط های بسیار سازنده و بسیار حساب شده ای هم در آن شبکه مان داشتیم که ما میتوانستیم ازدرون دستگاههای اطلاعاتی دولت هم بی خبرنباشیم ومثلا" با تشکیلاتی که درخود دانشگاه داشتیم وبا روابطی که اینها با برخی ازمامورین درداخل دانشگاه داشتند

میتوانستندبفهمندکه رژیم درروزهفتم چکارمیخواهدبکند یا مثلا" کی قرارهست فلان کتابخانه‌را رژیم اشغال بکند، یاکی میخواهند فلان انجمن اسلامی راکتک بزنند، یاکی قراراست فلان دانشجویان رابگیرند . اینها را معمولا" ماجلوجلو میدانستیم واین الحمدالله باوجودیکه همه‌چیزشفاهی وخیلی primitive بودواین خیلی بااطلاح کافی وموفق بود. ویادم هست‌که بچه‌ها به‌ما میگفتندکه آقافرداقراراست‌کتابخانه ما را مصادره‌کنندوحالا شماچکارمیتوانید بکنید؟ ویکروز اینها ازمن خواستندکه ماکمکشبان کنیم ککتابهای اینها مصادره نشود وما بهترین کاری که‌میتوانستیم بکنیم این بودکه نزدیکهای دانشکده‌ادبیات ماشینمان رایک جاپارک کنیم وصندق عقبش راهم بازکنیم وبعدبا اینها هماهنگ کردیم که اینهاودریک ساعتی که دانشگاه‌خیلی خلوت است قبلا" اینها بروند کتابهای کتابخانه‌شان راقشنگ بسته بندی کنندوبسته‌ها را مثل یک خشت آماده‌بکنندکه‌بشود پرتاپش کرد. بعدده نفر پانزده‌نفرازدرکتابخانه تادرماشین مثلا" بگذارندودرفرصتهای مناسب این بسته‌ی کتاب راپرت کنندواین رابگذارند توجعبه‌عقب ماشین . واینها درفرصت نهاروتاساعت‌دو، دونیم بعدازظهرکه‌سروصداها خوابیده‌بود توانستند این کتابها را منتقل کنندبه ماشین‌واینهادوسه روزتوماشین من بود ما هیچ جانداشتیم اینها را بگذاریم. این ماشین سنگین هی تودانشگاه میآمدومیرفت وکسی نمیدانست‌که توی آن چیست . ووقتی ما اینها رابردیم تویک خانه‌ای که دانشجویان معرفی کردند، آنها راتحویل دادیم اینها مسیرماردنبال کرده‌بودند وروزبعدرفتندتوآن خانه همانجا ، ظاهرا " به‌آن خانه مشکوک هم قبلا" بودند هم کتابها را مصادره‌کردندوهم صاحبخانه‌را اذیت‌کردند وهم آن دانشجویان راگرفتند. شبکه‌ای که‌ما داشتیم ، این را میخواستم بگویم، اطلاعات ازبرنامه‌های رژیم هم‌راحت میتوانست بدست بیاورد چون بهرحال توپلیس ها هم آدمهای خوبی بود، توی خوداستادهای دانشگاه‌که بادستگاه‌نزدیکتربودند آدمهای صالحی بودندکه‌اینها دوسره‌کارمیکردند ازیکطرف وانمودمیکردندکه‌با دستگاه هستندوازطرف دیگر واقعا" باجنبش های انقلابی وحرکات‌دانشجوئی همکاری داشتندوصلاح ما این بودکه اینها موضع وابستگی به‌دستگاهشان راهمینجور حفظ کنند وآنجا باشند والا ارتباط

اطلاعاتی ما از درون سیستم خیلی کم میشد. درنتیجه ما خبردارشده بودیم که روز هفتم ساواک میخواست یک مراسم هفتمی بخاطر کشته شدن آن دانشجویان برگزار بکند وبعدرادیو وتلویزیون هم بیایندمراسم را ببینند ومنعکس بکنندازرسانه ها وختم را برگزار بکنندو عائله را جمع کنند. ما هم آنروزداشتیم یک نامه ای مینوشتیم که همه امضاء کنند مثلاً" اعتراض به اینکارواین نامه مستمسکی بودکه ما بهمه ی کادرآموزشی خبربدهیم که آقا شمادراین مراسم هفتم نباید شرکت کنید. اینها هم خیلی عصبانی بودندکه آخر مگرمیشود درمراسم هفتم دانشجویانی که کشته شدندشرکت نکنیم ، آخراینها دانشجویان ما هستند. ماجرات نمیکردیم که بهمه اینها بگوئیم که آقا این هفتم قلابی است برای اینکه اگرما میگفتیم آنها ازما توضیح میخواستند، شما ازکجا میدانید؟ وما بهمه نمیتوانستیم بگوئیم که ما شبکه مان تا کجا راه دارد. بنا براین ما فقط توصیه میکردیم که آقا نکنید این کاررا. یک عده ای هم عصبانی بودندکه بخاطر دانشجویانی که شهید شدندحتماً" باید هفتم برگزار بشودوما هم شرکت میکنیم. ما هم نگران این بودیم که دستگاه بیاید وازاین ماجرا بهره برداری بکندویک برنامه تلویزیونی بگذاردوبعدختم برگزارکندوبعدخودش عائله را جمع کندوازهمین هم بنفع خودش بهره برداری بکندوسوء استفاده بکند.

روایت‌کننده : آقای دکتر سعید رجائی خراسانی

تاریخ مصاحبه : ۲۱ دسامبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : نیویورک ـ نیویورک

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

ج ـ بعد ما در جلسه‌ی محرمانه‌ای که با چند نفر از همکارانمان داشتیم به این نتیجه رسیدیم که ما نمیتوانیم جلوی این ماجرای هفتم را ، مراسم هفتم را بگیریم و بهتر اینست که ما شرکت کنیم منتهی چون ساواکی ها برنامه‌ی درست وحسابی ندارند اگر ما الان برنامه‌ریزی بکنیم احتمال دارد که جریان را اصلاً" ما بدست بگیریم. تنها کاری که ما باید بکنیم اینست اگر ببینیم که برنامه تلویزیونی میخواهد بیاید اینها با اصطلاح خط را به بچه‌ها بدهیم که آنها مزاحمت ایجاد بکنند و به فیلم گرفتن و اینها نرسد وما کاری بکنیم که مسیر را آنطور که دلمان میخواهد هدایت بکنیم واگر ماجرا در دست ما باشد دیگر معلوم نیست آنها اصراری هم داشته باشند که فیلمشان را بگیرند چون این فیلم بدرد آنها نمیخورد. بعد عصر جمعه‌ای بود که ما میبایستی برویم توآن جلسه هفتگی آموزشی‌مان تصمیم گرفتیم که این را در آن جلسه هم مطرح کنیم . در جلسه مطرح کردیم و تصویب شد و برنامه‌ای که من پیشنهاد کرده بودم این بود که ما قبل از اینکه کارمندهای دانشگاه وکادر آموزشی بخواهند بروند توسالن، سالنی که مراسم پروسه هفتم ،مراسم ،با اصطلاح یادبود هفتم،میخواهد برگزار بشود اینها معمولاً" دم دانشکده ادبیات میایستند یک خرده با هم حرف میزنند تا همه جمع بشوند. این حلقه‌های کوچولوئی که تشکیل میشود اگر ما ده بیست نفر قبلاً" هماهنگ شده باشیم وهر کدامِمان یکی از این حلقه‌ها ملحق بشویم وبعد در سر ساعت معین بگوئیم آقایان بفرمائید برویم تو سالن اینها میآیند ، بعد دنبال ما میآیند. این ما هستیم که تصمیم میگیریم تو سالن باید

چکاربکنیم. حالا هم می نشینیم الان برنامه مان را میریزیم که توسالن باید چکاربکنیم.
ما آمدیم ده نسخه ازیک قطعنامه ای نوشتیم. گفتیم فردا ما باید کاری بکنیم که یک
قطعنامه ای ازدانشگاه دربیاید وبرای اینکه قطعنامه دربیاید اگرآنوقت ما بخواهیم
به مردم بگوئیم بنشینند قطعنامه بنویسند یکعده ای جرأت نمیکنند کسی هم افکارمنظمی
ندارد که بنشیند بنویسد. ما آمدیم یک قطعنامه ای نوشتیم ودرده نسخه تکثیرش کردیم
رفتیم شبانه دادیم به ده نفرازافرادخوب وبعضی هایشان غیرسیاسی. گفتیم اگرفردا قرار
شدقطعنامه ای داده بشود من فکرمیکنم این چیز خوبی است شما این را توجیبتان داشته
باشید. اینها هم نگاه کردندوگفتند، " باشد."
فردا ما رفتیم جلوی دانشکده ادبیات همینجورمردم آمدندوگروه گروه با هم درددل میکردند
همکارهائی هم که قراربود به این گروهها ملحق بشوند رفتند سرپست هایشان ویکی دونفر
هم که میبایستی توگروهها بچرخندوجمعبندی کنند وراجع به لحظه حرکت تصمیم بگیرند
داشتند کارشان را میکردند ویکی ازما متوجه شده بودکه یکنفردیگرهم ازگروه تاریخ یک
قطعنامه ای نوشته که آنهم خیلی چیز جالبی است ویکی دوسه تانکته دارد ودرقطعنامه ما
هم نیست واودارد چون برنامه ای ندارد همینجور بازکرده میگوید ما میخواهیم یک
همچین قطعنامه ای رابدهیم شما موافقید یانه؟ وما به آنهائی که قبلا" هماهنگ کرده بودیم
اطلاع دادیم که ایشان هم باید جزو گروه قطعنامه دهندگان دعوت بشود ودریک لحظ بخصوص
گفتیم آقایان مثل اینکه خوب یک عده ای جمع شدند بفرمائید برویم توسالن اینجا
ایستادن فایده ندارد. وبعدا ینها پیشنهاد کردند برویم توآمفی تئاتروباز. گفتیم
برویم. ما رفتیم آنجا وما قبلا" هماهنگ کرده بودیم که چه کسی چه سخنرانی بکند چه جمله هائی
را بگویدوچه کارهائی رابکند والبته یکعده ای ازهمکارانی که میبایستی همکاری بکنند
بدلیل اینکه دانشگاه درمحاصره بودوپلیس مسلح همین چندروزپیش عده ای راکشته بود
شهرحالت حکومت نظامی داشت واینها آماده بودند هرلحظه دودفعه هم تیراندازی بکنند
مردم ترسیدندوبرخی ازوظائف حذف شد وهمه ی اینها را ریختندرو دوش بنده حقیر وما هم
دیدیم که درهرحال شبکه ی ما دیگرلو رفته یعنی یک مقدارازچیزهائی که رژیم نمیدانست

الان دیگرمیدانند وضمنا" ماجراهای انقلاب هم اوج گرفته دیگر هیچ اشکالی نداردکه آدم دستش را رو کند. درآن اجتماع ما یک تسلیتی گفتیم ویک فاتحه‌ای طلب‌کردیم ویک سخنرانی کوتاهی کردیم . وبعدگفتیم که میدانیدکه الان که‌اجتماع خوبی تشکیل شده بد نیست اگریک قطعنامه‌ای یا یک نامه‌ی سرگشاده‌ای یا یک بیانه‌ای چیزی صادربشود وچون الان مادرشرایط بسیارخفقانی هستیم وپلیس مسلح هم اطراف ما اینجا ایستاده وممکن است آقایان ناراحت باشند من خواهش میکنم اگرشما با این موافق هستیدسکوت کنید. مردم به آنها برخورد فریادزدند موافقیم وحتما" بایدقطعنامه‌بدهیم وما هم که خوب افرادی که قبلا" قراربود قطعنامه بنویسند شناسائی شده‌بودند. گفتیم که الان لازم نیست که ما انتخابات بکنیم که مثلا" چه‌کسی قطعنامه بدهد، من فکرمیکنم ازهمکارانی که‌هستند مثلا" آقای الف، آقای ب، آقای ج . واین الف وب و ج همان کسانی بودندکه‌ما قبلا" آن نسخه‌را به‌آنها داده‌بودیم .آماده‌گی فکری برای تهیه‌قطعنامه‌داشتند، یک چهارچوب در ذهنشان داشتند. اینها بلافاصله تشریف بردندتویک سالنی وظرف کمترازهشت‌دقیقه آمدند بیرون ومتن قطعنامه هم درپنج هزارنسخه تکثیرشده . ما قطعنامه‌را هم خواندیم ماده‌به‌ماده و مردم تأیید کردند والله‌اکبر میگفتند. بعدیک عده‌ای ازدانشجویان آمدند نسخی ازاین گرفتند یکی ازاین دانشجویان این رافوری همانروز بردبه مرند، یکی بردبه‌کوی ، یکی برد... به جاهای مختلف ، ومن یادم هست روحانیون درشهرهای مختلف ازسهم امام پول دادند که این قطعنامه تکثیربشود واین آنروزدرتمام مملکت تکثیرشد وکسانی که درتهران مشغول مبارزه بودند خیلی استقبال کردند ازاین حرکت دانشگاه .

مسئله حساس ما بعدازقطعنامه خواندن این بودکه‌این جمعیت‌که دائما" ردبرتعدادش هم مرتب اضافه میشودتما ما طباء با لباس سفید، پرستارها ، دانشجویان واساتیددانشگاه اینها جمع شدند یک جمعیت سنگینی بود. اینهارابه‌این آسانی نباید رها کرد . ولی نباید هم کاری کردکه‌مردم جانشان بخطربیافتدودودفعه‌تیراندازی بشود. درنتیجه من پیشنهاد کردم که برنامه ماتمام است ومراسم مااجرا شده‌است ازاین ببعد کسی هیچ تعهدی ندارد منتهی من پیشنهادمیکنم‌به‌کسانی‌که علاقمندهستند یک راهپیمائی ساکت دردانشگاه برگزار

کنیم و این راهپیمائی ما هیچ شعاری ندارد برای اینکه کمترین شعار باعث میشد که شما هدف گلوله قرار بگیرید بنابراین شعار شما سکوت است ولی راهپیمائی میکنیم. بعد بقیه همکارانی که در جریان بودند آمدند گفتند که "این تو برنامه نبود میخواهی چکار کنی؟" ما گفتیم که الان مردم آمادگی روحی دارند و ما باید این شعار سیاسی را حفظ کنیم دلیلی ندارد بعد شما بمن بگوئید چکار کنم؟ بعد خود مردم همکاری کردند گفتند برویدجاهائی که دانشجویان شهید شدند و مرتب آدرسها را به ما دادند و ما رفتیم درهر ساختمان و جائی که خون بچه‌ها بود آنجا ایستادیم و یک خطبه‌ی خیلی کوتاه مثلا" پنج دقیقه‌ای ایراد کردیم و بعدا زتمام حضار تقاضا کردیم که بخاطر روح پرفتوح آن برادر یا خواهر دانشجوئی که شهید شده، معمولا" همه شان برادر بودند، فاتحه بخوانند و برای کسانی که هم غیرمسلمان بودند از آنها تقاضا کردیم که هر چیزی را که مقدس میشمارند بیاد بیاورند و این ماجرا در پنج شش نقطه دانشگاه ادامه پیدا کرد. بعد ما رفتیم درجلوی دانشکده پزشکی برای اینکه دانشکده پزشکی هم حقی داشت و از دانشجویان زخمی ما پرستاری بسیار خوبی کردند هم پرستارها هم آقایان اساتید دانشکده پزشکی بیمارستان کنارش بود، خود بیمارستانی ها خیلی مساعدت کرده بودند. اینجا سخنرانی را یک خرده مفصل تر خواندیم و یک سوره والعصری خواندیم و ترجمه کردیم و تمام شد. این راهپیمائی نخستین راهپیمائی سیاسی بود در تاریخ انقلاب و عجیب موثر بود در تمام مملکت اصلا" بسیار بسیار مثبت و تشویق کننده و به اصطلاح متحرکی داشت.

س ـ برخوردی آنروز با نیروهای انتظامی پیش نیامد، آمد؟

ج ـ نیروهای انتظامی تصمیم گرفته بودند چون قرار بود یک هفتمی در دانشگاه برگزار ـ بشود با آنچه که خودشان میدانستند و فکرهم نمیکردند این ماجرای هفتم از دست آنها اینطوری ربوده بشود آنها قرار بود که در دانشگاه کاری نکنند. ما هم با اینکه این راهپیمائی راه ـ پیمائی ساکت است از ایجاد برخورد جلوگیری کردیم و آنرا با صطلاح به صفر رساندیم. در آنروز دانشگاه هیچ برخوردی نداشت. دومین مسئله این بود که دانشگاه هم اکنون شش هفت نفر در آن کشته شده بودند و کلاسها تعطیل شده بود، همه مردم ناراحت بودند هم شهر تبریز، هم

دانشگاهیان ، استادان ، دانشجویان ودیگررژیم دلیلی نداشت آنچه خراب کرده خرابترش کند. بنابراین آنها سعی میکردندکه وضع منفجرنشود نه اینکه بخواهند برخوردایجادبکنند ومجدداً تیراندازی بکنندازاین کارها وجمعبندی مااین بودکه اگرآرام حرکت بکنیم می ـ توانیم ازجوی بپریم بدون اینکه پایمان تربشود واینطوری شددرآنروز. بعددیگرما راهپیمائی نداشتیم ومرتب هفتم رامیخواستیم به چهلم تبدیل کنیم. خیلی دلمان می ـ خواست که این راهپیمائی رابیاوریم ازدانشگاه بیرون . بادانشجویان وبرخی ازاستادان هماهنگ کردیم وهمچنین باجامعه روحانیت که این اگربیاید بیرون خیلی تکان دهنده است وفعال برای اینکه توی دانشگاه دیگرماکاری نداشتیم ماتودانشگاه هرروزکارمان این بودکه مردم راجمع کنیم توسالن وقطعنامه بدهیم ووقایع روزرا پیش بینی کنیم ومحکوم بکنیم وموضع بگیریم. یک مقدارهم بحث های تفرقه آمیزخواهی نخواهی توسالن با اصطلاح سخنرانی ها پیش میآمدبرای اینکه یک عده ای میگفتندکه آقاچرا شما بالای آن مینویسید بسم تعالی ، بنام خدا بنویسید، بنام خلق قهرمان فلان بنویسید. این بحث ها هم کمو بیش بود وما احساس میکردیم روزبه روزهم اینها دارد بالا میگیردواین تفاوتها باعث میشود که هم جرثومه اصلی وماهیت قطعنامه های ماکم بشود وهم این بحث ها شدت پیدا بکندوتفرقه دربین ما بیشتربشود. بنابراین ما ازادامه کارمان دردانشگاه درسالنهای دانشگاه خیلی خوشحال نبودیم ، چپ ، راست ، متوسط ، بی خاصیت ، باخاصیت هرکسی میخواست شعارخودش را بدهد و خوب نمیشد. والان یک اتحاد وهمبستگی سیاسی دردانشگاه بوجودآمده بودما اگرمیتوانستیم همین راحفظ کنیم کافی بود لازم نبود که آنقدرپیشروی بکنیم که خراب بشود ومتلاشی بشود .ومیبایست کاری بکنیم که این برود ازدانشگاه بیرون منتهی کی مردش بودکه این رابکشاندبخیابان برای اینکه درآنروزگار فرمانداری نظامی بود درهمه استانها .

س ـ بله .

ج ـ مشکل بود. ماآمدیم رفتیم پیش یکی ازآقایان روحانیون که اسمشان راهم ببریم خیلی خوب است که یادی ازاوبکنیم آقای بنابی ..

س ـ آقای ؟

ج - بنابی . ایشان درتمام جریانات بود . توانستانداری هم میآمد و میرفت وایشان از کسانی بودکه با مقامات هم سلام وعلیک داشت ولی این سلام وعلیکش ما لا" بنفع ما وبنفع انقلاب بود، الحمدالله . با حضرت آیت الله قاضی ، خدا رحمتشان کند ، با ایشان درددلی میکردیم اینها ولی درجزئیات این برنامه ریزی ها میبایست آنهائی که میتوانندجلوبیافتند داد وبیداد بزنند شعار بدهند آنها را ببینیم . درخط اصلی را میبایست با آیت الله قاضی مثلا" مطرح کنیم اگرخواستیم . آمدیم پیش آقای بنابی گفتیم که آقا ما .. اول سئوال کردیم که بعقیده شما کاردانشگاه چطوربود؟ ایشان گفت ،" عالی بود درسطح مملکت بی نظیربود ، آذربایجان رازنده کرد واقعا " شعارخیلی سازنده ای بود . تکان داد و در شهرستانها چکارکردند ، سخنرانی های شما به کجاها رفته ، مقاله ها چطورشده ." اینها را گفتند بعدما ازایشان خواهش کردیم که خوب ما میخواهیم راهپیمائی راازدانشگاه بیاوریم بیرون منتها مردم دنبال من باصطلاح دانشگاهی نباید راه بیافتند ، راه نمی افتند ما احتیاج به یک روحانی داریم کهاین بیاید ، لازم هم نیست هیچ کاربکند . ماآمارهائی که داریم دانشجویان ما وکنانشان وو ابستگانشان همیشه میتوانند حداقل سی هزارنفررا - بیاورند توخیابان واستنباط ما اینستکه ما یک عده ای باصطلاح طرفدا روسمپاک هم داریم واگراین سی هزارنفربیایندحتما " بیشترمیشوند کمترنمیشوند . سازماندهی ، شعار ،برنامه بطوریکه حداقل ورسالم هم ردبشویم ومشکلی ایجادنشودکه مجبوربشودرژیم تیراندازی بکند همه ی اینها قابل پیش بینی است ، تنها چیزی که ما میخواهیم یک نفرروحانی است وما ازشما میخواهیم که تشریف بیاورید وجلوی ما راه بیافتید . این مرد بسیاربا هوش گفت ،" آقا پیش بینی شما وارزیابی تان ازمسائل بسیاردرست است بدون روحانی نمیشود اینکا را کرد . اگرکه بشود راهپیمائی را بخیابان بکشانیم یک موفقیت بسیاربزرگی است ویک فصل تازه ای است ازحرکات انقلابی درسطح مملکت شروع میشودولی ما هم نمیتوانیم فعلا" راه بیفتیم بیائیم جلوی شما . دربین روحانیون الان یک گرفتاریهائی هست که اینکارخیلی آسان نیست ما میتوانیم یک پوششی برای شما درست کنیم . یکی ازمراجع ، مراجع نباید عرض کنم ، یکی ازمجتهدین بزرگ تبریز مردی بود بنظرم مرحوم آیت الله توتونچی اسمشان بود ، یک

همچنین اسمی . ایشان درحال احتضار بودند، مشرف به موت . این آقا گفت، " این مرد مرد بسیار با تقوائی بوده و من مطمئن هستم که در لحظات آخر حیاتش ودر مرگش هم برکت خواهد بود . ایشان وقتی که مرد شما همان روز به اسم تشییع جنازه شروع کنید وبعد تظاهراتتان را بکنید ما کارمان را با تشییع جنازه سنتی شروع میکنیم وراه میافتیم جنازه ایشان را هم میآوریم بیرون، پشت سرما هر اتفاقی میافتد توجمعیت به ما مربوط نیست . ما یک خرده مکثی کردیم که آخر بلکه شرایط تشییع جنازه اجازه نداد و ما نباید روی این تشییع جنازه خیلی حساب بکنیم . بهرحال به اینجا رسیدیم که اگر که این مرحوم طرف صبح به رحمت خدا رفتند که تشییع جنازه شان در روز انجام گرفت میشود والا شب نمیتوانیم تظاهرات بکنیم . هوای تبریز ، ایام انقلاب هم یادتان هست که اعتصاب ها واینها هم بود وسرما واینها . گفت ، " مادعا میکنیم که انشاء الله از این واقعه بشود درراه خدمت به اسلام کمک گرفت بلکه ایشان بموقع به رحمت خدا رفتند ما چه میدانیم که ایشان شب میمیرند، یا صبح گاهی . حالا اگرهم شب به رحمت خدا بروند میشود ترتیبش را داد که جنازه را نگه داشت ولی نه اگر مثلا" عصر ساعت سه ایشان چهار به رحمت خدا بروند حتما " شب دفن میشود نمیشود بگوئیم که آقا نگه اش دارید که ما فردا میخواهیم تشییع جنازه بکنیم واین تشییع جنازه جلویش را میگیرد ساواک ، تسریع میکنند مسئله را ، دلشان میخواهد زودتر بشود ."

از آنجائی که این مرد مرگش هم خیر بود ایشان صبح قبل از طلوع آفتاب به رحمت خدا رفتند . ما هم به دانشجویان رابط سپردیم که اگر این آیت الله که مشرف به موت هستند درصبحگاهان به رحمت خدا رفتند تشییع جنازه ایشان تظاهرات است وشما علامتتان همین باشد ونیروها را بسیج کنید . واتفاقا " صبحگاهان وقتی که مردم رفتند به منزل ایشان که جنازه را تشییع کنند مقامات امنیتی وباصطلاح ساواک وفرماندار نظامی ورئیس شهربانی واستاندار اینها هم رفته بودند آنجا ووقتی وارد خانه ی این شخصیت بزرگ شده بودند خودشان ازدیدن صحن - خانه مندک ومنفعل شدند برای اینکه یک خانه گلی میبود، یک خانه واقعا " گلی اتاقش کاهگل بود ودرکف اتاق یک زیلو بود وازنظرمادی واقعا " رقت آور بود واینها اصلا" خجل شدند ورئیس ساواک گفته بود، " آقا ، بروید تشییع جنازه بکنید وهرکاری دلتان میخواهد

بکنید." دیگرخود اینها منفعل شدند انصافا" واجازه دادندکه تشییع جنازه بشود منتها توصیه کردندکه وقتی شما آمدید توخیابان اصلی بەسرسه راهی،بەسەراه شاه معروف بود،به آنجاکه رسیدیدبپیچید توخیابان فرعی وجمعش کنید وادامه ندهید توخیابان . آنها هم گفتند اشکال ندارد مابهرحال این یک روحانی محترمی است ، یک مجتهدی است وباید احترامانش حفظ بشودوباید تشییع جنازه بکنیم ولی قصد دردسرهم فراهم بکنیم نداریم یاآقایان خودشان هم‌مسئولین شهر راه افتادند همراه این جنازه وآمدندازتوپس کوچه بیرون توی خیابان اصلی شهرقدم زدند وقتی رسیدند به سرسه راه موعود این روحانیون واین مقامات رسمی معمولا" جلوی جنازه حرکت میکنند اینها پیچیدند توآن خیابان فرعی که میبایست بپیچنند اما جنازه نپیچید، جنازه مستقیم رفت وستون جمعیت هم بیش از آن چیزی شده‌بودکه آقایان فکرمیکردند. یعنی سی هزارنفررسیده‌بود به هشتادنودهزارنفرو یکوقت اینها دیدندکه کاراز دستشان دررفته ویکی دودقیقه‌هم بعداز اینکه مسیرجنازه‌ازآنچه که‌آنها پیش بینی میکردند جداشد شعارها هم عوض شد وشعارسیاسی وبنفع امام وانقلاب واین شروع شدواین اولین راهپیمائی خارج ازمحیط دانشگاه وتاآنجاکه من بخاطردارم اولین راهپیمائی سیاسی عمومی درسطح ایران بودکه یک فصل واقعا" نوئی درمبارزات ایجاد کرد. چون ازتظاهرات وازمثلا" اعتصابها راکشاندبه تظاهرات خیاباتی وراهپیمائی که بعد ادامه پیداکرد وبقیه شهرستانها هم دنبال کردند.

نکته‌ی دیگراینکه‌ما هنوزدنبال ماجرای دانشگاه هستیم واردشهرنشدیم وارد آن سئوالی هم که‌شما فرمودید نشدیم ، چرا بـــا صطلاح دولت تظاهرات برگزارکرد وآنجا چه‌خبربود؟

چیزی که مهم بود این بود: دانشجویان شبکه‌ای که دراینجا درست‌کرده‌بودند درسال آخر با دانشگاههای دیگرهماهنگ کرده‌بودند، برخی ازاین دانشگاهها تجربه‌شان کمتربود.دانشگاه تبریزبخصوص خیلی سیاسی بود وتلفاتش هم بیشتربود، ساواکش هم خیلی پرقدرت ، بعداز ساواک تهران ، قوی ترین ساواک ساواک تبریزبود. اینها تجربه‌ی سیاسی خیلی زیادی داشتند ودراین سال آخر یک تیمی درست شده‌بود این مرتب‌به دانشگاه مشهد، به دانشگاه اصفهان

بعدا نشگاه تهران به دانشگاههای دیگر مسافرت میکردواینها هماهنگ میکردندحرکات انجمن های اسلامی را ،درنتیجه وقتی یک جا یک تظاهراتی راه میافتاد بقیه تکلیف شرعی شان را میدانستندوبه‌نحو مقتضی عمل میکردند. این تظاهراتی که برگزارشد رژیم را وادارکرد که‌آنها هم یک تظاهرات بدل درمقابل این درست بکنند وآقای آموزگار با حزب رستاخیز راه افتادویک عده‌ی زیادی ازدهاتی را ازاطراف واکناف تبریز با اتوموبیل کرایه به آنها دادندوآوردند تبریزویک چلوکباب خوب هم به آنها دادند وبه اینها گفتندکه‌دولت میخواهدبیایدوازروحانیت وآقای شریعتمدار وا ین وآن عذرخواهی بکند وآشتی بکنند.

این آن چیزی بودکه‌به‌مردم بی اطلاع گفته بودندوآنها را فریفته بودند یعنی همان مردم بی اطلاع هم میدانستندکه دولت مورد باصطلاح بغض مردم است و موردبغض روحانیت است بنابراین میبایست یک چیزی به‌این عوام الناس بدهندکه‌اینها فریفته بشوندوراه‌بیافتند بیایند. گفتند که میخواهند عذرخواهی بکنند ومیخواهند آشتی کنند. واینها آمدند ودرآن اجتماعات شرکت کردند. البته ماهم، هم بچه‌هایمان بودندازدانشجویان وهم افراد دیگری بودندکه‌شاهدوناظربودند جریانات را وخبرمیآوردندبرای ما . وراوی روایت کردکه‌اینها وقتی باصطلاح جمع شدند این مردم هی میپرسیدندکه آخر کو عذرخواهی کو؟ گفته بودند، " میخواهند آقایان روحانیون هم بیایند اینجا صحبت کنند کوکسی که نمیآید." وبعد وقتی متوجه شدندکه‌کلاه سرشان رفته دربین راه فحاشی را شروع کردندبه‌دولت وبه‌آقای آموزگاروبه‌استاندار بعدپراکنده‌شدندوبجائی نرسید آنهم ازنظرمحیط ومردمی که آنجا بودند یک شکست بسیاربزرگی بود منتها درلحظات اولش فیلمی گرفتندواین فیلم را از - تلویزیون پخش کردندمنتها آن قسمتهائی که ما میدانستیم که‌منتهی به‌شکست برنامه رژیم شده‌بود آن قسمتها را البته‌پخش نکردند.

س - معذرت میخواهم، آن روز تشییع جنازه برخوردی ایجادنشد بین نیروهای مسلح ومردم ؟

ج - روزتشییع جنازه پلیس انتظارتشییع جنازه داشت ودرنتیجه باآن مقدماتی که‌درخانه‌ی اوفراهم شده‌بود واینها با بی سیم هایشان اطلاع داده بودندکه آقا تشییع جنازه‌است وشما

عملی انجام ندهید عملی انجام نگرفت. تنها چیزی که بود این بودکه جمعیت رفت بطرف چهارراهی که آنروز اسمش چهارراه شهناز بود پیچید بطرف خیابان شاه رفت داخل خیابان شهناز شد ومیبایست بروند بطرف قبرستان. اینجا دیگر کار از دست پلیس راهنمائی دررفته بود. ومن یادم هست که عده‌ای زهمکاران دانشگاهی ما به پلیس گفتندکه آقا امروز روزشما نیست شما بروید کنار اجازه بدهید ما راهنمائی را اداره میکنیم چون بهتربه ما گوش میدهند. وا ینها با یک سلامت نفسی "آقا خواهش میکنم بفرمائید." وبه این ترتیب جمعیت را هدایت کردند. مغازه‌ها هم مخصوصا" ارمنی ها وعرق فروشی ها اینها خیلی نگران شدندوفوری کشیدند پائین بستند میترسیدندکه..

س- موردحمله قرار بگیرند.

ج- موردحمله قرار بگیرند. پلیس اصرارش این بودکه‌حتی المقدورمسائل را دوستانه برگزار کند یعنی فرمول دستگاه این بود. فقط وقتی به سیم آخرمیزدندکه‌دیگرهیچ راهی وجود نداشته باشد. اگریادتان باشد درآن گیرودار اعتصاب دانشگاه تبریز با ظلاح محور اصلی اعتصابات دانشگاهی بود چون شهید دردانشگاه ما داده‌بودیم ولی دانشگاههای دیگرهم به‌حمایت ازمواضع ما اعتصاب کرده‌بودند. شاه به‌کابینه‌اش وبه‌اطرافیانش دریک شورائی گفته بود، "کسی که بتواند اعتصاب دانشگاه تبریزرا بخواباند نخست‌وزیر میشود وبروید بهرقیمتی است این غائله‌را بخوابانید." وبخاطراین کاردکترنها وندی را فرستادندبه دانشگاه تبریز. آقای دکترنها وندی بعنوان وزیرعلوم آمدوقراربودکه بیایدآنجا ومسئله را جمعبندی کند. همه میدانستندکه دکترنها وندی به‌چه‌کاردارد میآید. منتهااینکه با دکترنها وندی با وزیرعلوم شاه‌وقدرت‌ساواک چگونه برخوردبکنند این تصمیمش کارزیاد آسانی نبود. عده‌ای ازدانشگاهیان یعنی حداکثرپنج شش‌نفر فوری جمع شدیم توی اداره امورپژوهشی ویک شورائی کردیم که باایشان چکاربکنیم. یک عده‌ای گفتند ایشان بعنوان وزیرعلوم میآید ما میتوانیم بحث‌هایمان را با یک سلسله خواسته‌های مشروع شروع کنیم چون ما خواسته‌های مشروع هم داریم ومیدانیم که اینها آن خواسته‌های مشروع را هم نمیتوانند برآوردبکنند. اگربرآوردکردند این یک پیروزی برای ما است برای اینکه ماخواسته‌های

مشروع‌مان معمولا" خواسته‌های مادی درسطح دانشگاه نبود. اگرکه نتوانستند برآوردبکنند بهرحال زورا زما است ولی حالت بااصطلاح ظاهری مسئله اینست‌که ایشان وزیرعلوم است ووابسته‌به‌دانشگاه وماباید ایشان رابعنوان وزیرعلوم بپذیریم ومسائل دانشگاهیمان را با ایشان مطرح کنیم وکاری نکنیم که بهانه دست رژیم بدهیم وبرخوردرا خرابتربکنیم، شدیدتربکنیم. من یک اطلاعات خیلی مختصری ازسوابق آقای دکترنهاوندی ازطریق دوستانم داشتم که ایشان ازکسانی که آدم بتواند بهاصطلاح اعتقادات سیاسی ایشان احترام بگذارد وبهرحال برای ایشان وزن و وقاری قائل باشد نبودم ودرنتیجه من بدم نمیآمد که‌ایشان که‌بعنوان وزیرعلوم پذیرفته نشوند. گفتم که یک‌نظرهم میتواند این باشد که‌ما هرجا مناسب‌دیدیم‌وهرجواب مناسبی صلاح دانستیم به‌ایشان بدهیم اگر بقیه‌هم خواستندحمایت بکنند نخواستند نکنند چون بعقیده‌ی من ایشان شخصیت‌اخلاقی که‌ما بعنوان وزیرعلوم بپذیریمش ندارد. حالا اگر سال پیش دوسال پیش میآمد شرایط فرق میکرد الان مرزهای خفقان شکسته وما میتوانیم فریاد بزنیم واجازه بدهیدکه فریادمان رابزنیم. همآهنگ کردیم که بااصطلاح اگرکسی خواست موقعیت مناسبی دید فریادش رابزندودیگران هم بهرنحوی که دانستند حمایت کنند.

ایشان تشریف‌آوردند توی سالن دانشگاه وتوی آن بااصطلاح سالنی که درطبقه‌ی دوم ساختمان مرکزی دانشگاه‌بود وخودتان درابنجورموارد سنت مدیران این بود خودشان اول میرفتند پائین یکی دونفرازهمراهانشان را، معاونی را کسی را میفرستادندبجان مردم میانداختند که‌مردم یک مقدارحرفهایشان را بزنند، tension هاواضطراب هاکم بشود، خواسته‌ها هدایت بشود بشکل بگیردویک جوری صحنه راآماده میکردندبعدآقای وزیررا میآوردند تو. معلوم بود. وقتی ما رفتیم آنجا دیدیم یک عده‌ای ازبچه‌هائی که یک خرده ساده لوح تر بودند اینهادارند راجع به آن ترفیعاتشان صحبت میکنند یا مثلا" ارتقاء به مرحله فلان، مقاله درفلان روزنامه‌بنویسیم که درست‌است یا درست‌نیست یا مثلا" رئیس‌دانشگاه راچرا باید ازخودتبریز انتخاب‌نکنیم که وزیرعلوم چقدردراینجا مداخله... یک

چیزهای صرفاً " اداری ساده‌ای مطرح میکردند که آقا این نیست مشکلات این است و مشکلات مشکلات عادی و مشروع. این آقائی هم که بود بنظرم دکترپارسا بود اینهم داشت خیلی خوب جمعبندی میکرد و با برخی ها یکی به نعل میزد و یکی به میخ میزد یادداشت میکرد حق بجانب برخی میداد جواب برخی را میداد، مشکلات دولت را مطرح میکرد که همه اینها برآوردنی نیست پنجاه شصت درصدش انشاءالله هست وزمینه مساعد میشد که آقای وزیر علوم بیاید وما می دیدیم که دارند صحنه میسازند وآقای وزیرعلوم هم آمد بالا و اول شروع کرد حمله کردن ،" آقا شما انصاف ندارید، اینجا دانشگاه است دانشگاه مرکزعلم است دانشگاه مرکزفکر است مرکز سیاست است مرکزمدیریت است. شما باید این شخصیت را داشته باشید که دانشگاهتان را خودتان اداره بکنید رئیس دانشگاهتان را خودتان انتخاب بکنید. این چه وضعی است شما درست کردید؟ دانشگاه بهم‌شوریده پراکنده‌ای . آخرچرا من بیایم اصلاً اینجا ، خودتان چطورید؟" وشروع کرد رشوه دادن وتلویحاً " به ما میگفت که شما از این ببعد انتخابات خواهید کرد مثلاً" ، مسائل مدیریتان حل میشود ورئیس‌تان را خودتان انتخاب میکنید و این خوب خیلی ازمردم را راضی میکرد. وبعد" شما این بچه‌ها را جمع کنید اینها بچه‌های شما هستند شما دلتان نمیسوزد الان کلاسهایتان تعطیل است یکهفته ده روز بیست روز تاکی ؟ شما همسایه‌ی شما لی تان را نمی بینید، فکرنمیکنید که کمترین جریانی که پیش بیاید بهره‌برداریهائی بشود خدا نکرده استقلال مملکت بخطربیافتد. پیشه‌وری مگریادتان رفته؟" شروع کرد شعارهای تند دادن وبه حمایت ازدانشجویان ،"اینها جوانند اینها دخترهای شما هستند ، پسرهای شما هستند. شما باید اینها را راهنمائی بکنید، هدایت بکنید. شرم آور است شما قدرت مدیریتتان کم است . آقا این شما و اینهم دانشگاههایتان من درخدمت شما هستم." این صحبت هایش که تمام شد دیگرحوصله ما سررفت ووقت گرفتیم وبه ایشان گفتیم که آقای وزیر ظاهراً " شما در... ما میدانیم شما تشریف آوردید اینجا آشتی کنیم..

س - شما صحبت کردید؟

ج - بله. "شما اینجا آمدید آشتی کنید، شما آمدید اینجا که بهرحال یک جوری ما را راضی کنید برویم سرکلاس. منتها شما در این آشتی کنانتان هم دارید دغل میدهید برای اینکه شما

نمیآئید بگوئیدکه آقا ما غلط کردیم عذرمیخواهیم وشده ولش کنید. اگراینطوری میگفتید آدم میتوانست لااقل بشنودحرف شما را. شما آمدید اینجا هم باصطلاح دراین بازی هم دغـل دیگرگناه دارد آقاجان. توچطورآمـدی ومردم رااینجا متهم میکنی که آقا شما مدیریت ندارید، شما آدم نیستید، اینها بچه‌های شما هستند. آقا اینها هم بچه‌های ما هستندوهم مـا مدیریت داریم. شما فقط به ما بگوئید که‌بچه‌های ما راچرا کشتید؟ شما چرا نقش دایه باصطلاح مهربانترازما دربخودگرفتید؟ شما بلندشدید آمدید اینجا سرخون مردم شیره بمالید ایـن شرم آوراست. هی شما مردم راسرزنش میکنید که آقا شما مدیریت ندارید شما باید دانشگاهتان راخودتان اداره کنید. آقای وزیر ما ازشما بهتربرای وزارت علوم هـم دراین دانشگاه داریم. کی به شما گفته که ما مدیریت نداریم؟ شما مدیریت ندارید آقاجان، شما عرضـه اینکه چهارتا باصطلاح مامورمسلح که آمدنداینجا زدند بچه‌های مردم راکشتند اینها رابگیرید زندان کنید معرفیشان کنید ندارید بعدآمدید اینجا حرفهای بزرگترازدهنتان میزنید؟ خجالت هم خوب چیزی است. شما واقعا "انصاف ندارید شما حیا ندارید." ما هم ظاهربـه عصبانیت وباصطلاح که ازدستمان دررفته‌کردیم یک خرده شورش‌کردیم وحرفهائی زدیم کـه انصافا" مردم انتظارنداشتند. یک همکاردیگری داریم آقای دکترنیشابوری ایشان صدای بسیاربا ریکی داردوخیلی خوشگل صحبت میکنند. ایشان گفت،" آقای وزیر.." با لهجه‌بسیـار قشنگ فارسی که لهجه آذری دارد گفت،" آقای وزیر،من خیلی متشکرم ازدکتررجائی که‌یک قسمتی ازحرفهای ما رازد ولی نکته‌ی مهمی که‌من میخواستم به‌شما عرض‌کنم اینست‌که ایـن دستگاه هیئت‌حاکمه هروقت بخطرافتاده همیشه این خطرخودش رابعنوان خطر مملکت معرفـی کرده. من به‌شما اطمینان میدهم که جامعه انقلابی ایران درتاریخ دوهزاروپانصدساله‌اش هرگزاتحادوانسجام امروزرانداشته. تنها چیزی که‌ما راتهدیدنمیکند خطرخارجی است وتنهـا چیزی که‌مطرح هست خطری است‌که متوجه هیئت‌حاکمه‌است. شما اگربخاطرحفظ هیئت‌حاکمـه سعی میکنید این بارهم اینطوری وانمودبکنیدکه‌امنیت واستقلال مملکت‌بخطر افتاده کنون این حنادیگررنگی ندارد متأسفیم." این صحبت ایشان یک باصطلاح تکملـه بسیاربسیـار لازمی بودکه‌به‌عرایض‌بنده اضافه شد. یکی دوتا دیگرازهمکاران هم صحبت‌های بسیارخوبـی

کردند. علت اینکه من صحبت کردم درآنجا شاید این نبود که من انقلابی تر از دیگران بودم. علتش این بودکه ما قبلاً" هماهنگ کرده بودیم والا درآنروز دانشگاهیان زیادی بودندکه به مناسبت آمادگی داشتند و مخالفت میکردند و صحبت میکردند. این چنین نبودکه با اطلاع اینکار یک کار استثنائی وقهرمانانه ای باشد.. ما قبلاً" هم آهنگ کرده بودیم که هرجا دلمان خواست صحبتش را قطع کنیم وصحبت کنیم.

بعدا ایشان درپاسخ به ما گفت که ، آقای وزیرعلوم ، " آقا من را اعلیحضرت فرستادند اینجا بیایم که مسئله را حل کنم . من نیامدم سرشما کلاه بگذارم ، من نیامدم خیانت بکنم." گفتم که اجازه بدهید من به شما بگویم شما مثل چه کسی میمانید. صحنه ای که شما درست کردید مثل اینست : پزشکی درداخل مطبش نشسته وداردبا یک مریضی صحبت های تا مشروع میکند و بعدبه آن پرستاردم درش گفته که مردمی که پشت مطب ، دم درمطب ایستاده اند اینها را آرام کنید. این مردم هم توخیابان صف کشیدند گرما ، مگس توصورت بچه ها نشسته واینها منتظرندکه آقای دکتراز لاس زدنش فارغ بشودوبعد به مریض هایش بپردازد. واین ما موردکتر این مستخدم دکتر هی میآید وبه این مریض ها میگویدکه شما چرا اینقدر بهداشت را رعایت نمیکنید؟ آخر شما چرا این بچه اینقدرکثیف است ، این چرا میکساژ نمیزنید. هی نصیحت ها وزخم زبانهائی میزندکه این مردم راآرام کند واینها را همیشه مقصرکند. شما دقیقا" آن مستخدم دم در مطبی هستید که تشریف آورده اید وبما میگوئید که چرا مگس رو صورت بچه ها یمان نشسته وچرا بهداشت را رعایت نمیکنیم وآن دولتی که باید الان به این مشکلات برسد نشسته دارد به یکنفرلاس میزند. نقش شما کاملاً" روشن است ونقش تان راهم خیلی خوب بازی میکنید وزیاد لازم نیست ازخودتان دفاع کنید. این دیگربه اینجا که رسید بی خدا حافظی بلندشد وسالن را ترک کرد وبچه ها هم همه فریاد زدند اسم بردند از کسانی صحبت کردند گفتند عالی بود ، خوب تودهنش زدید فلان وایشان دیگررئیس دانشگاه را هم ندید رفت تواتوموبیلش ورفت.

بدین ترتیب ماجرای دانشگاه تبریز که قراربود با یک توطئه ی آقای دکترنهاوندی جمعبندی بشود وبه اصطلاح نطفه ی تحصن ها واعتصابات درمملکت درتبریز خفه بشود ازدست ایشان

دررفت وآنچنان که خدا میخواست ادامه پیدا کرد.

والسلام وعلیکم والرحمةالله وبرکاته.

روایت‌کننده : آقای دکتر سعید رجائی خراسانی
تاریخ مصاحبه : ۸ ژانویه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : نیویورک ـ نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۳

ادامه مصاحبه با آقای دکترسعید رجائی خراسانی درروز۱۸ دی ۱۳۶۳ برابر با ۸ ژانویه ۱۹۸۵ درشهرنیویورک ایالت نیویورک .

س ـ آقای دکتررجائی امروز میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که بپردازیم به رابطه‌ی شما ، منظورم ازشما "همان انجمن های اسلامی است که درمسیرانقلاب فعالیت میکردند در آذربایجان،با روحانیون آذربایجان .

ج ـ بسم الله الرحمن الرحیم. انجمن های اسلامی که دردانشگاه تبریز باصطلاح تشکیل شده‌بود اینها با بسیاری ازشخصیت های برجسته‌روحانیت آذربایجان ارتباط داشتند . بزرگترین این روحانیون مرحوم آیت‌الله قاضی بود که‌من یادم هست‌که‌دوسه دفعه که بمناسبت های خاصی ما خدمت‌ایشان رسیدیم ایشان مرتب تاکید میکردندکه‌هرمشکلی دارید ازنظرمالی یا ازنظرکتاب ازنظرادبیات سیاسی ، بهرحال پول بچه‌ها کم بود دانشجویان ودرحدودبورسی که‌مثلا" دولت‌به آنها میداد خرج میکردند ومیدانیدکه یک عده‌ای هم بورس‌شان قطع میشد به‌دلائل سیاسی واینها مجبوربودند آنها را هم تغذیه‌بکنند با هم حقوقهایمان محدود بود وآیت‌الله قاضی یک ، خدا رحمتش کند ، چک سفید درحقیقت شفاهی به‌ما دادکه آقا هرکار دارید بمن بگوئید . بگوئید دانشجوهایتان بیایند هرچه‌میخواهند بگیرند . این یک کانالی بودکه بوسیله‌برخی ازدانشجویان انجمن با جناب ایشان برقرار شده‌بود وکمکهای لازم را میکردندوراهنمائی های لازم را هم میکردند . مرحوم آیت‌الله‌قاضی

با وجودیکه سنشان خیلی بالا بود موهای سفید ، صورت سفید ولی مرد بسیار باجربزه و باجرأتی بود مرداستثنائی بود. ایشان درتظاهرات ودرحرکات سیاسی تندودرباصطلاح جمع کردن مردم جسارت ودل وجرأت بسیاربسیارعجیبی داشت مخصوصا" درقبال بقیه‌ی روحانیون آذربایجان‌که‌بطورکلی ازیک‌باصطلاح محافظه‌کاری باصطلاح پخته‌ای میخواهند برخوردار باشند ایشان علیرغم پختگی وتجربه‌ی سیاسی وسن وسالشان مردبسیاربسیارمتحرکی بودند. اما موقعیت ایشان درآذربایجان طوری بودکه‌خیلی نمیتوانستند نیروها را جمع کنند. یعنی لازم بودکه جرقه‌بوسیله‌ی یک نفس‌تازه ، بوسیله‌یک صدای تازه،درآذربایجان زده بشود. دیده‌ایدکه‌مثل مثلا" دردانشگاه یک معلم تازه‌ای که ازیک‌جائی میآید سخنرانی بکند مردم بیشتربه‌اوگوش میدهند ولو اینکه از همان معلم های خودمان هم خیلی باسوادتر نباشد. این صدای نومعمولا" یک گیرائی دارد دیگر وچندنفر ازانقلابیونی که دربازار ودرخارج ازدانشگاه بودند وبا ما هم سلام وعلیکی داشتند باهم مشورت‌کردیم وبه این نتیجه رسیدیم که‌اگریک نیروی تازه‌ئی بیاید وارد آذربایجان بشود خیلی مهم است وباقم وبادفترامام باصطلاح امام درپاریس اینوروآنور همآهنگی های لازم دریک شبکه‌ی بسیار پیچیده‌ای انجام گرفت ومرحوم آیت‌الله مدنی تشریف‌آوردند تبریز. آمدن ایشان به آذربایجان واقعا" یک نعمت بود برای اینکه برخی ازآیات قرآنی که باصطلاح مدلول های بسیارحادوزننده‌ی انقلابی داشت ازایشان شنیده میشد. آیت‌الله قاضی معمولا" منبرنمیرفت وزیاد اهل سخنرانی‌ووعظ وتبلیغات به‌این ترتیب نبودند وبیشترمساجد بوسیله‌دانشگاهیهای مسلمان اداره میشد، سخنرانی میکردندواینها . البته یادم هست‌که این آقای محسن قرائتی هم یک سفرتشریف‌آوردندآنجادوسه روزی بودند که یک‌آتشی به‌پاکردندورفتند ولی معمولا" بیشترکسانی که میخواستند سخنران دعوت‌بکنند ازبین دانشگاهیان دعوت میکردند ازبین روشنفکرها دعوت میکردند. روحانیون را بیشتردرمراسم سنتی دعوت میکردند وهنوزپیوندبین مسائل مذهبی به‌معنای کلاسیک خودش وبین مسائل سیاسی خیلی جان نگرفته بوددرتفسیرهای منبر، خیلی روشنده‌بود. من یادم هست‌که آیت‌الله مدنی اولین سخنرانی بسیارحادی که‌کردند درتفسیرعبارت خذوحذرکم بود یعنی سپرتان را ،دفاع تان را

برداريد. وبعدا يشان تفسير ميكردند خنذ وحذركـــم امروزه يعنی چه؟ امروزچـه مدلولهائی دارد وامروزچه‌چيزهائی را بايد برداريم درمقابل دشمن كه‌دستورا لعمـل خنذ وحـذركـم رارعايت‌كرده‌باشيم. اين نوع تفسيرها واين نوع برخوردها ازايشان زياد شنيده‌ميشد . حضورايشان درتبريزننيمه محرما نه‌بود. يادم‌هست‌كه‌دريک خانه‌ای زندگی ميكردند ، منهم دوسه‌دفعه‌آنجا خدمتشان رسيدم وموأنست خيلی محكمی بين بنده وجنـاب ايشان بوجودآمد كه بعدهم منتهی به‌همكاريهای بعدی مادربعدازانقلاب شد. بعد يكی دو تا سخنرانی كه‌ايشان كردند دولت‌آمد وايشان راازآنجا اخراج كرد. ايشان را بردا شتنـد منتها ايشان مجتهدبرجسته‌ای بودنددرسطح مراجع بودنـدوآدم خيلی باكمال وبزرگی بودندنميشد باايشان زياد بازی كرد يعنی ميبايست‌دست‌به عصا راه‌بروند. درنتيجه ايشان راتبعيد كردند باصطلاح به‌همدان كه‌موطن ايشان بود. رفتن ايشان به همدان باعث شدكه‌يک خبلاً بوجودبيايد ولی ايشان درهمدان كارهای انقلابی وآموزشی خودشان را ، اسلامی خودشان را ادامه‌دادند وخيلی مفيد واقع شد وگاه‌گداری ماهم بـــا ايشان بطورغيرمستقيم يـک ارتباطهائی ميداشتيم. بعد شخص‌ديگری كه دربين روحانيون بود وخيلی به‌ما كمک ميكرد الان هم زنده‌هستند آيت الله شربيانی بودند. آيت‌الله شربيانـی معروف بودندكـه ايشان ازطرفداران آقای شريعتمداری هستند ولی وقتی ماباخودشان صحبت ميكرديم مدعـی بودندكه نه ايشان يک خط مستقلی دارندوبهمه گوش ميدهندوخط خودشان راانتخاب ميكنندو باصطلاح ترجيح ميدادندكه‌خط مستقل بعنوان صاحب يک خط مستقل معرفی بشوند تابعنـوان طرفدارخاص آقای شريعتمداری ووابسته به‌جناح ايشان چون درهرحال ايشان مجتهدبودنـد مجتهداصولا" يعنی يک آتوريتـی ويـک قدرت تشخيص مستقل ودلش ميخواست اين راجـا بياندازد. ولی ايشان مسجدشان رادراختيارماگذاشتندوبهرحال هركارماداشتيم ازعهـده ايشان ساخته بود مضايقه‌نميكردند بايک مقدارمختصرتوصيه‌هائی كه به‌احتياط واينها می ـ كردند ولی امكانات مسجد دراختيارما ، كليد مسجدايشان دراختيارما بود وما هروقت دلمان ميخواست ميرفتيم به سخنرانی دعوت ميكرديم ومردم راجمع ميكرديم اين كمک بسياربسياربزرگی بود چـون خيلی ازكارهارافقط درمسجد ميتوانست انجام داد درآن روزگار. آقـــای

آیت الله انگجی هم سری به مسائل سیاسی داشتندولی ایشان بیشترازباصطلاح ملیون از نهضتی ها وبیشتربا آنها ، با جبهه ارتباط داشتند.

س - مصدقی ها .

ج - بله مصدقی ها ارتباط داشتندونقش سیاسی شان درآن روزگاران خیلی فعال نبودوبیشتر بعدازاینکه لحظات سقوط رژیم واینها پیش آمد یکی دودفعه برخی از ، باصطلاح ، همفکران خودشان راباصطلاح جمع کردند ولی خوب موضع سیاسی داشتند . تأییدمیکردند اعلامیه ای میدادند به امام نامه مینوشتند اینطورچیزها .

رویهمرفته باید عرض کنم که روحانیت آذربایجان یک روحانیت خیلی آگاه وسیاسی بود . از سطوح پائین ترازمجتهدین آقای بنسابی بودکه آدم بدردخوری بود والان هم هستند . ایشان یک مدرسه علمیه داشتند . دراین مدرسه از دانشجویان وازدانش آموزان دبیرستان واز دانشجویان دانشگاه طلبه میگرفتند واینها هم درسهای طلبگی را میخواندندوهم درسهای روزانه شان را وخیلی سنگرمحکم وخوبی داشتندوبه لحاظ حفظ سنگر یک مدتی هم نوعی از باصطلاح محافظه کاری برکارهایشان حکمفرما بود ولی درهرحال جزوافراد خوش سخن ومؤثر بودند . ایشان همان کسی بودندکه آن طرح کذائی را به ما دادند که اگرمیخواهیم راهپیمائی ازداخل دانشگاه بکشانیم به خیابانها بهتراینست که ما تشییع جنازه مان .. ایشان گفتند ما تشییع جنازه مان را میکنیم شما هرکاردلتان میخواهد تظاهرات راه بیاندازید ، تبدیلش بکنید به تظاهرات . آدم مبتکری هستندایشان وخیلی آدم قرصی . رویهمرفته روحانیت آذربایجان یک روحانیت آگاه وسیاسی بود باشدت ضعفی که برحسب مورد میشودبه برخی ازافرادنسبت داد واگر بخاطر این باصطلاح این مشارکت فعال وپی گیری مسائل سیاسی بوسیله روحانیون نبود باید بگوئیم که جریان انقلاب خیلی کندترپیش میرفت ودیرترپیش میرفت ومن نمیدانم چطور میشد چون تاریخ یکبار اتفاق میافتد ولی آنچه که شد این بودکه این آقایان خیلی تعیین کننده بودند . هروقت یک تظاهرات سنگین چند صدهزارنفری راه میافتاد من یادم هست که آیت الله قاضی پیرمرد جلوجلو جمعیت حرکت میکردوصفوف جمعیت طوری بودکه بعضی اوقات مثلا" چندین کیلومتر توخیابانها مالا مال

ازجمعیت بود، چندین خم خیابان را ما ردمیشدیم وهنوز باصطلاح صف بهخم اول نرسیده بود واین آقایان نقش بسیاربسیار فعالی داشتند. آنوقت روحانیون آنجا به دوقسمت هم تقسیم شدهبودند اگربخواهیم دوشاخه اصلی برایشان انتخاب کنیم. یک عدهای بودندکه بیشترشعارهای انقلابیشان رابهموازات تصویر آیتالله شریعتمداری ارائه میدادند. عدهای بودندکهبیشترتصویرامام خمینی راباخودحمل میکردندوشعارهای باصطلاح امروزی ها خط امام رابیشتردنبال میکردند. اگربخواهم مشخص‌کنم حتما " آیتالله قاضی ودرقسمت حادمسئلهآیتالله مدنی بدون تردید ازکسانی بودند کهدرتقویت وتوسعه مکتب فکری وسیاسی امام خمینی بسیاربسیارنقش‌داشتندوافراد دیگری هم بودندازرده‌های پائین تر کهاینها معتقدبودندکه باید عدالت حفظ بشودوهرکس حقش رابگیردودرنتیجه حق آقای شریعتمداری هم‌باید حفظ بشود ودرنتیجه یک شعاری که بنفع ایشان میدادند یک یادوتا شعارهم بنفع آقای شریعتمداری میدادندوسعی میکردند کهیک نوعی دودستهگی که خیلی هم آنروزها دردسرآفرین نبود درآنجا رعایت میکردند. یعنی متعهدبودند بهرحال بهآقای شریعتمداری خمس وزکوه میفرستادند، دیونشان را میفرستادند، آنها بهایشان کمک میکردند تشکیلاتآقای شریعتمداری درآنجا بود دیگر بحث‌ندارد اینها هم برای ایشان کارمیکردند.

س ــ روابط شما با نجف درآنموقع چگونه بودآقا ؟

ج ــ البته من با نجف هیچ رابطهای نداشتم،بله. وقتی که هم امام تشریف بردندپاریس من بهپاریس هم نرفتم. من فکرمیکردم که درخود آذربایجان ما میبایستی بمانیم ویک کارهائی آنجام بدهیم کهباصطلاح امام راضی ترند.

س ــ انجمن های اسلامی درآنموقع با نجف هیچ تماسی نداشتند؟

ج ــ انجمن های اسلامی هنوز منظورتان قبل ازرفتن امام‌به‌پاریس است ؟

س ــ بله.

ج ــ بله. درآنموقع من شخصا " نداشتم ولی انجمن های اسلامی داشتندوبغیرازانجمن های اسلامی ببینید ما یک تعدادی روحانیون جوان ومتحرک‌داشتیم کهاینها بین نجف وایران یک شبکه‌ی ارتباطی برقرارکردهبودند. امام سخنرانیهائی ، مطلبی ، پیامی کهمیدادند

اینها به ایران منتقل میشد وبعد بوسیله انجمن ها وبوسیله روحانیونی که خیلی هایشان هم بزحمت میافتادند، بزندان میافتادند اینوروآنور..

س - آن روحانیون منظورتان بیشتر طلاب مدرسه فیضیه بودند؟

ج - طلاب جوان ، طلاب مدرسه فیضیه ،بله. اینها آمدورفت هائی داشتندودرسطوح مختلف بودند..

س-ساواک مانع رفت وآمد اینها به نجف نمیشدند؟

ج - ساواک ، چرا نمیشد ولی شبکه وقتی خیلی پیچیده باشد ساواک نمیتوانندآن را ادراک کند. مثلا" یک چیزهای خیلی ساده ای که درسطح دانشجویان صرفا" مطرح بود درجلسه پیش عرض کردم ما هیچ چیزکتبی نداشتیم بعدا" هم که مدارک ساواک بدست خودما افتاد وقتی رژیم سقوط کرد چیزهائی کهازما وازدانشجویانمان گرفته بودندخیلی کمبود. فقط مثلا" درمورد من گفته بودندایشان پول زیاد بین بچه ها پخش میکند ولی منبع درآمدش روشن نیست .وبهر حال آنها دیده بودندکه ما به یک عده ای پول میدهیم. بنابراین شبکه ای که مردم، بخصوص مردم متعهدومسلمان کهباارزشهای اسلامی میخواهندحرکت بکنند،"

یک ارزش است دیگر، میخواهدپابگیرد وهرچه شرایط خفقان سنگین ترباشد این شبکه پیچیده ترمیشود وبرای آدمهای بی دست وپا وبیشعوری مثل مامورین ساواک که معمولا" ازبا استعدادترین وفهیم ترین افرادجامعه نبودندکهآنجا باصطلاح مامورمیشدند برای اینها خیلی آسان نبود کهشبکه ی پیچیده ای که طلاب جوان ودانشجویان واینوروآنورداشتند اینها رابدست بیاورند.

س - آقای دکتررجائی درآن آخرین شورش خونینی که درتبریزشد، درقبل ازانقلاب ، که منجر شدبه استیضاح دولت درمجلس که نمایندگان مجلس آنروزعده ای ازآنهاکه به آنها پاسخ داده شده بودکه عده ای ازفلسطینی ها بدون اجازه واردایران شده بودندوبلوا را ... شما آیا آنروز..

ج - من درآنروز درآذربایجان بودم. درتمام دوران انقلاب ازاولین کشتاری که دردانشگاه تبریزشدتاسقوط رژیم وبعدش روی کارآمدن دولت آقای مهندس بازرگان وبقیه آقایان

من یکمره درتبریزبودم واگرازتبریزرفته باشم فقط به مرند مثلا" برای سخنرانی رفتم یاآذرشهر برای سخنرانی رفتم وبرگشتم. تمام اینها را من درآذربایجان بودم،باکمال تأسف ایام دقیقا" بخصوص ذکرتاریخش برایم روشن نیست ولی درآن کشتارمن درآنجا حضورداشتم ، بله . مردم تظاهرات بسیارسنگینی را راه انداخته بودند. این تظاهرات معمولا" بطرف اماکن قدرت پیش میرفت ، بطرف مجسمه شهرداری پیش میرفت ، بطرف استانداری پیش میرفت . جاهائیکه میخواستند بروند.

س- سازمان دهندگان این تظاهرات چه کسانی بودند؟

ج - سازمان دهندگان این تظاهرات ...

س- منظورمن اینست که آیا روحانیون بودند؟ دانشجویان بودند؟

ج - من گمان میکنم روحانیون ودانشجویان . برای اینکه دانشجویان ما .. میدانیدهرچه این دامنه همکاری وتظاهرات بیشتر میشد شبکه‌ها محکم تر ودرعین حال مشخص تر میشد .تقسیم کاردربین دانشجویان شده بودووقتی که ما مثلا" دم بازارقرار بود جمع بشویم عده‌ی زیادی ازدانشجویان شعارهائی که قبلا" تعیین شده بودیاازمثلا" نجف رسیده بود یاازپاریس رسیده بود یاازتهران رسیده بود اینها را تکثیرکرده بودند پلاکاردهای منظم نوشته ، پرچمهای قشنگ بدست مردم ودانشجویان صفوف مقطعی رااز مردم درست میکردند به‌ستون سه یا به ستون چهاروهرسیصد چهارصدپانصدنفری یک صف . خیلی منظم اینها را شکل میدادند و تظاهرات را راه میانداختند . آنوقت دولت مجبور بودکه جلوی این کارها را بگیردوخیلی سعی میکردکه حدالمقدوربرخوردنظامی پیش نیاید تا بشود بلکه مسئله را کنترل کرد . رئیس ساواک را عوض کرده بودند . من یادم هست تیمسارمقدم شده بودرئیس ساواک ..

س- بله .

ج - وآن نصیری را برداشتندوفرستادند سفیرش کردند، نمیدانم درپاکستان یا افغانستان اینجاها .

س- پاکستان .

ج - مقدم تصمیم گرفته بودکه بیاید به‌آذربایجان وببیندکه واقعه‌آذربایجان چطوراتفاق

افتادوچگونه شدکه یکدفعه جرقه‌ای به‌این عظمت درآنجا شکل گرفت واین راهپیمائی ها چطور پیش میآید. من شنیدم که حدود یکماه،یکماه‌ونیم‌هم درآنجا بوده وبعددستش به اطلاعات بدردبخوری نرسیده‌بود. آنروز یک عده‌ازدانشگاهیان شناخته شده‌بودند که‌اینها فعالند وآنروزطلاح نمیدانستندکه اینها رابگیرند. روحانیون را میشناختند آیت‌الله قاضی ونمیدانم آیت‌الله مدنی. آمدورفت‌اینها خوب مشخص بود. یکی ازکارهائی که دانشجویان میکردنداین بودکه چهره‌های انقلابی بقیه شهرستانها را درروحانیت یا درطبقه روشنفکر اینها رادعوت میکردندبه‌آذربایجان ودرمساجدبرای آنها سخنرانی میگذاشتند. آقای محسن قرائتی مثلاً" بهمین مناسبت ودراین رابطه تشریف‌آورده‌بودند ودوسه روزآنجا بودند سخنرانی هائی بسیاربسیارکوبنده‌ای کردند وخیلی ثمربخش بود. آنوقت‌این تظاهرات را سعي میکردند باآن حتي‌المقدوربایک روشي برخوردبکنندکه‌زدوخوردی پیش نیاید وجمعیت تظاهرات هم ازصدهزاربالا رفته‌بود. شعارهای بااصطلاح انقلابی به حومه‌ی شهروبه روستاها کشیده‌شده‌بود ووقتی تظاهراتی راه میافتاد توده‌های مردم بادوچرخه باموتور- سیکلت، باوانت‌بار، بااتوموبیل باری ، بااتوبوس‌ازجاهای مختلف میآمدندکه‌درتبریز تظاهرات بکنند. این تظاهرات مرتب تقویت میشد وبیشترمیشد وادامه پیدا میکرد.
تااولین برخوردنظامی . یک مسئله‌ی دیگری راااینجا قبل ازاینکه واردبرخوردنظامی بشویم بایدعرض کنم وآن نقش بانکها بود. شما خاطرتان هست که‌بیشتردرآذربایجان هم این برخورد با بانکها شدت وحدت پیدا کرد. یک عده‌ازبانکها بودند که‌اینها معروف بودکه مثلاً" بانک بازرگانی را میگفتندمتعلق به بهائی هااست ومتعلق به‌خانواده‌شاه است.یا بانک قرض بفرمائید که‌صادرات را معتقدبودندکه‌این صرفاً" یک موسسه‌ی ربوی است وربا میگیرد و دارد مردم رابیچاره‌میکند. سعی میکردندکه‌به این بانکها اخطاربدهند فشاربیاورندکه اینها هستندکه فعلاً" رژیم راسرپانگه داشتند. اینها حقوقها را مرتب میدهند، کمک های مالی میکنندوهرکاربایدبکنندمیکنند واگرمیشد بابانکها برخوردقوی کرد آنوقت کمررژیم خیلی بشدت می شکست. تظاهرات هنوزبه اعتصابات نرسیده‌بود یعنی هنوز فرهنگی ها مثلاً" مدرسه‌شان را میرفتند درآذربایجان وکم‌وبیش کارمندهای برخی ازوزارتخانه‌ها

وبرخی ازشرکت ها ، شرکت نفت من یادم هست توآبادانی ومسکن یکی دوتا مهندس جوان بودند اینها را هافتاده بودندانجمن های اسلامیشان را فعال کرده بودند ودرداخل این ارگانها وواحدهای دولتی ونیمه دولتی هم حرکات شروع شده بود. وقتی که تظاهرات راه افتاد ومردم بطرف مرکزشهرمیرفتند اولین حمله به بانکها شروع شد. کلیه ی بانکهای آذربایجان درآنروز یکی پس ازدیگری اموالشان راآوردند وسط خیابان کاغذودفترو دستکشان هرچه بود واینها را نفت ریختند رویش و آتش زدند. این ابتکار یکدفعه شروع شد ارتش سعی کرد تیراندازی کندویکی دوتا تیرزدندویکی دونفرراکشتند، زخمی کردند اینها نتوانستند جلوی جمعیت رابگیرند. جمعیت شروع کردبطرف بانکها رفتن وتک تک بانکهای بازرگانی وبانک صادرات راگرفتند وبه آتش کشیدند. یادم هست که کلیه ی باجه های بانکی که درتبریز وحومه بود اینها سوخت ویک ورق اسکناس کسی برنداشت وبامناعت عجیبی مردم گونی های اسکناس راآوردندوسط خیابان سوزاندند بدون اینکه یک باصطلاح کمترین چشم طمعی به اینها داشته باشند. بحث این بودکه اینها مؤسسه ربوی هستند هم دارند دارند تخریب جامعه را میکنند وهم دارندرژیم رازنده نگه میدارند. به این ترتیب اینها باید متوقف بشوند وکمراقتصادی این رژیم بشکنند. ازبخت باصطلاح نیکوئی که انقلابیون مسلمان درآن روزگارداشتند زمستان آذربایجان که ازسیبریه بعضی اوقات چیزی کم ندارد آنسال آنقدرگرم شده بود که مابعضی اوقات بدون باصطلاح ژاکت واینها میرفتیم بیرون وتظاهرات خیلی با رفاه وآسایش انجام میگرفت وکمبودهائی ازقبیل سوخت واینطور چیزها پیش میآمد اینها واقعاً به مردم آذربایجان فشارنمیآورد. خلاصه اینکه تمام بانکها را به آتش کشیدند ، شیشه ها راشکستند وشیشه شکستن بانک که قبلاً هم شروع شده بود، درهای بانک راآهنی کرده بودند اینها . وفقط جائی که مانده بود بانک ملی بود. بانک ملی را بعنوان اینکه یک مؤسسه دولتی است که حقوق کارمندان را میدهدوکارغیرربوی هم انجام میدهدوخزانه ی باصطلاح دولت اسلامی درآینده خواهدبود آن را مستثنی کردند تااواخرانقلاب که روزبیست وپنجم یابیست وششم یک ماهی بود که بانک ملی راهم فشارآوردندوبه اعتصاب کشاندندوآن حساب شده به اعتصاب کشیده شد برای اینکه حقوق ها پرداخت نشد وارتشی هائی

بهرحال حقوقشان را میبایستی بگیرندبزحمت افتادند مشکلات زیادی برای دستگاه پیش آورد. این یک برخوردی بود. بعدازاین برخورد دیگررژیم کم‌کم مجبوربودکه‌شمشیرراازرو ببندد و دانشجویان رازیاد میگرفتند درخارج ازدانشگاه، عده‌ی زیادی راکه‌به‌آنها مشکوک بودند میگرفتندومیبردندسازمان امنیت ودرمحیط های نظامی اینها راشب یادم هست که یکشب پای برهنه‌بچه‌ها رابرده‌بودند آنجا روی ریگ وخرده شیشه‌واینها دوانیده‌بودندوخیلی شکنجه داده‌بودند. عده‌ی زیاد تحویل وتحولاتی هم داشتندانجام میدادند مأمورینشان راجابجا میکردند یک عده‌ای که میبایستی فراربکنند مشغول فرارشان بودندواینها. یکشب آقای دکترسلیمی خلیق که‌الان هم دردانشگاه تبریزهست بما پیغام دادند، این مربوط به‌وقتی است که‌میبایست که‌امام برگشته بودند، نمیدانم آن برخوردنهائی راشما وقتی میگوئید که امام هنوزدرپاریس بودند...

س ـ نخیر، نخیر ایشان هنوزدرپاریس هستند.

ج ـ پاریس هستند. به این ترتیب با همین آتش زدن بانکها شروع شدوتوی آن یک عده‌ای کشته شدند منتها درآنروز خیلی کشت وکشتارصورت نگرفت برای اینکه شهربانی آمادگی اصلاً برخوردبا این مسئله‌رانداشت وجلو مردم راهاکردند. بعدازآن که هرروز تظاهرات میشد تلفات روزبه‌روز بالا میرفت. یکی ازروزهائی که‌ما تلفات خیلی سنگینی دادیم وقتی بودکه‌مردم رفتندبطرف مجسمه شاه. مجسمه‌ای داشت درنزدیکی های بازارسریک چهارراهی قراربودااین مجسمه رابکشند یکی هم دروسط فلکه‌ی شهرداری بود. پائین کشیدن این مجسمه‌ها خیلی برای رژیم ناگواربود وکشتارزیادی برای مردم فراهم میکرد. وبه این ترتیب روزبه‌روز میزان تلفاتی بالا میرفت. درداخل باغ ملی یک پارکی است در خیابان اصلی شهر آنجائی که‌میرودبطرف راه‌آهن. درآن حول وحوش برخوردهای بسیاربسیار خونینی پیش آمد چندین باربانیروهای انتظامی مردم میخواستندبروندتوپارک مجسمه‌را بکشند پائین. این مجسمه‌کشیدن ها بودکه‌تلفات زیادی بوجودآورد.

س ـ آقای دکتررجائی حالا که‌راجع به آتش زدن بانکها وسینما ها واینها صحبت کردید من میخواستم ازحضورتان تقاضا بکنم که شما چه‌اطلاعات وچه‌خاطره‌ای ازجریان سینما رکس آبادان دارید؟

ج - بله ، آنچه‌که ما شنیدیم وظاهرا " مقرون به حقیقت هم باید باشد براساس حدس اینست که‌عده‌ای از نیروهای انقلابی بدون اینکه من وابستگی آنها را بیکی ازگروههای مذهبی یا غیرمذهبی بدانم الان وبتوانم تایید بکنم ظاهرا " عده‌ای ازاینها رفته‌بودندتوسینما وقرا ربوده‌که‌درسینما را ببیندندوا ینها را دستگیربکنندودر آن ماجرا سینما آتش میگیرد وعده‌ی زیادی ازمردم میسوزند . من اطمینان دارم که‌اینکارها برنامه‌های حساب شده‌ساواک ودرتعقیب انقلابیون انجام گرفته بوده . این چیزی است‌که‌اغلب افکارعمومی به‌تواطو رسیده‌بود‌با طلاع .

س - حتی بعدازانقلاب هم اسنادومدارک این جریان بدست نیامد ؟

ج - بعدازانقلاب من اطلاع ندارم که اسنادومدارکی بدست آمده باشدواطلاع هم ندارم که ماجرا به‌اشخاص دیگری نسبت داده شده‌باشد . البته من شنیدم یکدفعه که‌برخی ازکسانی که سینما رکس را آتش‌زده بودند فرارکردندازمرزها ورفتند به‌عراق یا رفتند جای دیگری . یک چیزهائی ازاین قبیل شنیدم ولی کسی را من سراغ ندارم شاید یک کسی راگرفته باشندو محاکمه هم کرده‌باشند ولی من خبرندارم .

س - آقای دکتررجائی شماکه دربطن انقلاب ایران بودید آیا اطلاعی دارید که‌به‌انقلاب ایران کشورهای خارجی هم کمکی کرده‌باشند ؟ مثلا" عرض‌کنم خدمتتان سوریه، لیبی ، یا سازمان آزادیبخش فلسطین .

ج - عرض میشودکه من گمان میکنم که‌اگرکسی ادعابکندکه‌به انقلاب ایران دیگران کمک کردند این صرفا " یک اتهام است برای اینکه چهره‌ی انقلاب راازاصالتی که داشته‌بخواهند جداکنند یا لکه داربکنند چهره‌ی انقلاب را . ببینید درآذربایجان وقتی که مثلا" من میرفتم‌خدمت آیت‌الله مدنی با هم برنامه‌ریزی میکردیم ، خدارحمت‌کند جوادحسین خواه که یکی ازمهره‌های بسیارتعیین کننده‌وبرنامه‌ریزهای بسیارقوی جریانات آذربایجان باهم صحبت میکردیم یا میرفتیم خدمت آیت‌الله قاضی یادرجلسه قرائت قرآنی که دانشگاهیان داشتند وآن برنامه‌را برای آقای دکترنهاوندی را برنامه‌ریزی کردیم وخیلی هم خوب اجرا شد ودرروشنگری ودرجرأت وجسارت دادن به‌کارمندهای دولت وبه‌بقیه‌دانشگاهها وبه‌مردم

وبه با زارخیلی خیلی تعیین کننده بود . دزاینجا ما بودیم . ما هیچکس حتی بعضی اوقات درخارج ازتبریزهم با ما ارتباط نداشت . شما اگریادتان باشد انقلاب اصولا" ازتهران شروع نشد انقلاب یکی دوتا تاکتیک وروش خاص داشت وآن تظاهرات وسیع مردمی بدون اسلحه بود . مردم دربرخوردبا نیروهای نظامی فقط خون میدادندوشهیدمیدادند والا ما اسلحه نداشتیم که به جنگ آنها برویم . حتی سربازهائی که ازآنجا فرارمیکردند اسلحه هایشان را اگرمیآوردندما زیاد اصراری نداشتیم که ازاین اسلحه ها استفاده کنیم علیه مثلا" یک پادگان برای اینکه بهر حال چهارتا تفنگ است اگردردست ما بودکه اینها نمیتوانست بجنگ یک پادگان برود . چیزی که ضامن پیروزی انقلاب بودحمایت بسیاروسیع توده ای مردم بود . این یکی . دوم اینکه اگر یادتان باشد انقلاب درشهرستانها شکل میگرفت وبعدبه تهران رسید وپایگاههای سیاسی که این وآن میخواهند بنام ببرندوشبکه دارند اینها درزرند کرمان جائی ندارند . اصلا" هیچ وقت یک نیروی خارجی مثل لیبی یا مثل الجزیره یا مثل فلسطین اینها بفکراین نیافتادند که بروند دررفسنجان مثلا" پایگاه درست کنند . دررفسنجان یک طلبه ی جوانی بودکه تبعیدی بود ورفته بودآنجا وبا مردم پیوندزده بودووقتی که مردم رفسنجان راه افتادندتظاهرات کردند ، مجسمه راکشیدندپائین دوسه نفرهم کشته شدند همین ها مردم خودشان بودند . بعدا " به تهران منعکس شد وتهران آخرین سنگری بودکه فتح شد نه اولین سنگر . ما هروقت در آذربایجان می نشستیم به تجزیه وتحلیل معتقدبودیم که هنوزبه تهران نرسیده . یا وقتی که به تهران رسیده هنوز درجنوب شهراست هنوزفرض بفرمائید ازخیابان مثلا" آنروز به آن میگفتند خیابان شاهرضا الان اسمش را عوض کردند ، ازآن خیابان هنوزبه بالا نیامده آن خیابان اصلی که ازمجسمه ..

س ـ ولیعهد ؟

ج ـ ولیعهدنیست . خیابانی که ازمیدان شریا یاشهنازسابق میرفت به نارمک مستقیم میرفت به فرودگاه . توا ین خیابان یکی ازمراکزما بود . ما میگفتیم هنوزتظاهرات زیراین خیابان است ، هنوزبه بالای شهرنیامده . وما یادمان هست که درجنوب شهرتظاهرات شده بود وچندنفرهم کشته شده بود بعددر سرچهارراه پهلوی یادم هست ، چهارراه پهلوی آنروز الان ولیعصر

است ، سرولیعصر یک جوانی ایستاده. بودوروزنامه را میخواندوتعجب میکردکه درتهران آن ـ اتفاقات افتاده . یعنی تهران که شبکه های سیاسی وارتباطات باید درآن باشد اصلا" خوابیده بود ، خواب خواب بود بعدحرکت کرد . تظاهرات دررفسنجان بود ، درمشهد بود اگر یادتان باشد دربیمارستان چندنفرکشت وکشتار شد بعدتوخیابان مردم جمع شدند و تانکی رفت روی مردم وآن جنایت اتفاق افتاد . دررفسنجان بود ، درزرند بود ، درشهرستانهای کوچک بود برای اینکه اتفاقا" پایگاههای مردمی روحانیت که بوسیله طلاب جوان فراهم شده بودکه درتهران نبود همش . بنابراین اینکه اصلا" دیگران بتوانند دراین انقلاب مداخله فعال داشته باشندیا حتی مداخله داشته باشند یک فرض بسیار ازنظرسیاسی ، کاری ما به آنچه که درواقعیت اتفاق افتاده نداریم ، این افراد باید خیلی ضعیف باشد ذهنشان برای اینکه اینها باید مثلا" چگونه فرض کنند که امام خمینی درنجف راه ـ افتاده داردمیرود به مرز کویت وبعدمردم عصبانی هستند وبعدرفته به پاریس وتمام دنیا متوجه او است ومقلدینش هم درایران راه افتادند بعدیک آقائی مثلا" محمدقذافی میخواهد بیاید آنجا فرماندهی بکند . پوست ازکله اش میکنند مردم مگراجازه میداد . درداخل هرکس میخواست که شیخ ما بکندوتعزیه بکندبحسابش میرسیدند ، امکان نداشت این کار . امابرای اینکه یک چهره ای ازواقعیت راهم که خودم دیدم گفته باشم که مسئله یک طرفه نباشد این را باید عرض کنم . عده ای ازکسانی که فکرمیکردند انقلاب باچهارتا تفنگ درست میشود این یک تحلیل غلط بود . عده ای که فکرمیکردندانقلاب باچهارتا تفنگ درست میشود اینها به فلسطین هم رفته بودند ، آموزش هم دیده بودند . بعدا" که برگشتند من یک قبضه تفنگ بدست یکی ازباطلاح تفنگ چی های مجاهدبود یادم نیست کی ، دیدم که این تفنگش راازسازمان آزادیبخش فلسطین گرفته بود . اینهاداوطلبینی بودند که خودشان میرفتند درخارج ازایران برای اینکه باصطلاح کارهای نظامی یادبگیرند ولی ما باید بدانیم که اینها درادامه انقلاب ودرادار انقلاب چه نقشی داشتند؟ هیچ.چون ما برخوردنظامی اصلا" برایمان پیش نیامدودر اواخری که پادگانها بازشده بودوقرار بود سربازها بروند من یادم هست که افسران جوانی که در آنجا بودند اگرما میخواستیم اسلحه میآوردند بیرون وبما میدادند . ولی گیرم ماداشتیم

ما اسلحه را چکار میتوانستیم بکنیم ؟ ما که اصلاً" بنا براین نبود .. اگر ما شروع میکردیم به سربازها تیراندازی کردن اتفاقاً" خیلی از اهداف آمریکا تامین میشد چون آنها انگیزه قوی تری داشتند برای کشتن مردم .وقتی ما با شعار الله اکبر میرفتیم جلو و به سربازها گل میزدیم این برخوردها را تقلیل میداد و تلطیف میکرد . بنابراین اگر یک کسی میخواست آنروز اسلحه دربیاورد یا بطلاح قهرمان بازی دربیاورد این دقیقاً" نقشی خلاف آنچه که مسیر انقلاب داشت در پیش گرفته بود . به این ترتیب من صددرصد اطمینان دارم که هیچگونه کمکی .. من نمیگویم که اگر یک کسی میآمد آنروز یک امکاناتی در اختیار ما میگذاشت ما بررسی نمیکردیم ما شخصاً" بررسی میکردیم .

س- مثلاً" من بعنوان مثال عرض کنم خدمت شما پسر آقای آیت الله منتظری که بعد هم ارتباطش با لیبی خیلی صمیمانه بود و رفت و آمد میکرد یا مثلاً" ابوشریف که آمده بود از فلسطین و بعد هم مقام عمده ای داشت .

ج - احسنت ،بله . شما باید ببینید که آیا آقای ابوشریف در جریانات انقلاب در براه انداختن مردم ابوشریف اصلاً" جزء جمع وخرج بود یا نبود . یا این آیت الله مدنی بود یا این آیت الله قاضی طباطبائی بود یا این آقای کنی در تهران بود با تشکیلات بسیار سنگین خودش که مردم را راه میانداخت . کسی که دنبال ابوشریف نمیرفت آخر . ببینید ما یادمان هست وقتی با هم صحبت میکردیم مخصوصاً" دانشگاهیان روشنفکر و مسلمان باید حسابگرتر از مردمانی باشند که صرفاً" عاطفی و شدید عمل میکنند . اینها میگفتند ،" آقا ما میخواهیم اگر کتک میخوریم از بابت اسلام بخوریم ، ما بابت چیز دیگری حاضر نیستیم کتک بخوریم ." چون ما که چیزی مان زیاد بدمان نبود بهرحال وقتی آدمی که استاد دانشگاه است احترامات ش حفظ است میرود سر کلاسش میآید باصطلاح هرکس در ما دلانیم هرکس هم خراست ما پالانیم . ما دلیل نداشت بغیر از اسلام چیزی ما را قانع بکند که ما حاضر باشیم کتک بخوریم . ووقتی که انگیزه اسلامی بود هرنوع کتکی را حاضر بودیم بخوریم ، هرکاری حاضر بودیم بکنیم . این خیلی ابلهانه است که مردم فکر کنند که مثلاً" نقش ابوشریف یا فرض بفرمائید که نقش .. اگر پسر آیت الله منتظری در آن ماجرا نقش داشت ، نقشش بخاطر پسر آیت الله منتظری بودن و

لباس روحانیت بود نه نقش نظامی . ایشان کارنظامی خیلی خیلی مهمی اصلاً" ازآن رکود ندا ریم که قبل ازانقلاب انجام داده باشد . مثلاً" یک ماجرائی که اتفاق افتاد درنزدیکی خانه ی من بوددرتبریز ، این خیلی جالب است که بدانید .

س - تمنا میکنم .

ج - یک افسرشهربانی بودنزدیک خانه ی ما منزلش بود ومن نمیدانستم که ایشان افسرشهربانی است . گویا درکلانتری که ایشان رئیسش بود بچه ها را شکنجه دا ده بودندوبچه های کوچک را . شکنجه های خیلی بد وبی حرمتا نه دا ده بودند وعده ای ازمجاهدین خلق درآنروزخطشان با بقیه مسلمانها کاملاً" جدا نشده بود وهمکاریها ئی بین جناح های مسلمان دانشجوئی و مجاهدین بود اینها تصمیم گرفته بودنداین را تروورکنند . من صبح ساعت هفت ازخانه آمدم بیرون وصدای رگبا رمسلسل را شنیدم ووقتی رفتم سرچها رراه تا ماشینم گرم بشود رفتم جلو دیدم که بله یک پیکانی له شده ،شیشه اش ازجلوخردشده یکنفرافتاده آزدرنیمه بازپیکان بیرون است ویک آدمی هم ایستاده نصف صورتش مالامال ازخون است انگارکه چشمش بیرون آمده باشد ودوسه تازن هم ازخانه پریدندبیرون شروع کردندبفریادزدن یک مقدار اعلامیه پخش شده بود . آنها گفتندکه این آدم به دلیل جنایاتش اعدام انقلابی شده وفلان . اینها را ما دیدیم ولی آنجا کاملاً" معلوم بود اسلحه بدست برخی ازجوانها بود حالا اینها این سلاحها را بهرحال داشتند اسلحه پیداکردن زیاد کارمشکلی نبود . این کارها را انجام میدادند ولی اینها ایرانی بودند . اینها با انگیزه های انقلابی ایرانی داشتند اینکار را میکردند . تا چه حددرخط امام بودندوتا چه حد نبودند آن یک مسئله داخلی است . تا چه حد اینها میخواستندازانقلابی که امام راه انداخته حسن استفاده بکنند یا سوءاستفاده بکنند وبعدخودشان زمام امورانقلاب را بدست بگیرند بتوانندیانتوانند آن بحثی است که تحلیل سیاسی جداگانه ای برایش داریم واگرلازم بشود راجع به آن صحبت میکنیم . ولی اینها ایرانی بودند . پسرآیت الله منتظری هم پسرآیت الله منتظری بود وآیت الله منتظری کسی بود که عمرش را درزندان گذرانده بود ومردم ازاین افراد بخاطر پایگاهی که خوداین مردم داشتند حمایت میکردند . این به تحریک وبه اصطلاح انتریک لیبی نبود . اگرکه آن جوان

رفته بوددرفلسطین آموزش دیده. بودووقتی که برگشته بود تفنگی برای خودش آورده بود این بدین ترتیب نبودکه دست یا سرعرفات دراداره‌ی باصطلاح انقلاب دخالت داشته باشد چون یکی از آقایانی که الان درتهران هست ومن به نیکی ازاویاد میکنم بنام آقای سید عبدالغفار رسجادی ایشان دربیروت بوده وانجمن اسلامی مادربیروت وقتی که راه انداخته بودیم ایشان آخوندما بود وایشان دنبال خط امام بوده، ایشان با فلسطینی ها هم ارتباط داشته بعضی اوقات از آنها تنقید میکرده ، بعضی اوقات تایید میکرده. بعدهم آمده ایران ومسلما " مسلمانهائی که غیرایرانی بودنددرآنجا وایشان رابخاطراسلامشان ، بخاطرخطش تأییدمیکردند ممکن است از ایشان حمایت سیاسی هم کرده باشند ،خانه‌ای هم برایش اجاره کرده باشند. ببینید همه‌ی اینها یک جریان اسلامی بود وآنروزهم اسلام منحصربه چهارچوب مرزجمهوری اسلامی امروزایران آنروزنبوده وما اینطوری نبود که وقتی دربیروت باشیم تمام مسلمانهائی که ازما حمایت کنندهمه ایرانی باشند ، اتفاقا " ایرانی هائی که از AID بورس گرفته بودند خیلی باصطلاح آسیب پذیربودند وآنها کمترفعالانه در تظاهرات ما شرکت میکردند. مسلمانهای اردنی ، عراقی هرکس بود شرکت میکرد. وقتی شما این را دریک چهارچوب اسلامی قرارمیدهید بعدسئوالها عوض میشود وبرخوردها خیلی رنگ ملی بخود نمیگیرد. ولی من اطمینان دارم که دیگران درانقلاب دخالت نداشتند ولی ما که درتبریز کارمیکردیم اگرکه میتوانستیم ، یادم هست یکروزیک برادری که شهید شده آمد بمن گفت ، "ما به یک مقدارتفنگ احتیاج داریم ویک کلتی هست ویک ده‌تیری هست ویک ژ‌۳ای هست اینها راباید بخریم وپول نداریم وشما یک خرده پول به ما بده." یک طبیبی بود که کم وبیش میشدبااودردودل کرد گفتم من برای کارانقلابی پول میخواهم داری به من بدهی ؟ گفت ، " بله." هزارتومان او داد ، یک مقدارخودم دادم ، یک مقدارازآن صندوقی که ازدانشگاهیان جمع میکردیم فراهم کردیم دادیم به آقا رفت تفنگش را خرید. اگریکی یک تفنگی به ما مجانی میداد حتما " میگرفتیم. اما اگرمیداد ما این تفنگ راخودمان باصطلاح اگرلازم بود یکسار میبردیم درلحظه‌ی حساس وهیچ لزومی نداشت که ما وابستگی به یک جاهائی بپذیریم که آنها انقلاب ما را اداره بکنند. یعنی وقتی که تمام توده‌ی مردم بخصوص افراد تحصیلکرده

افرادروحانیون تحصیلکرده، افراد بازاری ها، توانائی های مختلف با همبسیج بشود اینها بعید نیست که منابع مختلف را بقول انگلیس ها consider بکنند. بررسی بکنند ببینندکه صلاح هست ازآن استفاده بکنند ودرچه حدوتاکجا. اما این بمعنی این نیست که دیگران درانقلاب نقش داشتند. نه، انصافاً " نداشتند واین یک اتهام است.

س- حالا رویهمرفته تمنا میخواهم ازشما بکنم که این جمع بندی این صحبت هائی راکه فرمودید درواقع این رابطور خلاصه برای ما توصیف بفرمائید که این رابطه‌ی، عرض کنم، لیبی، فلسطین یا سوریه اینها وکشورهای خارجی دیگر باانقلاب ایران چگونه بود؟

ج- خیلی متشکرم. ببینید، بعقیده‌ی من این ادعاهائی که مطرح میکنند اینها اتهام است واینها تمام حرفهای بی ربطی است برای اینکه من که آنجا شاهدبودم وجود آیت الله مدنی، آیت الله قاضی وغیره وشخصیتهای روحانی را میدیدم وهمچنین مردمی که دنبال اینها میرفتند خیلی برایم اصلاً" مشکل است که بتوانم توجیه کنم که چطورمیشود آن مردم را باآن توده‌های صدهزارنفری رادرتبریزکه جلویشان آیت الله قاضی، آیت الله مدنی بودند اینها راباچهارتا فلسطینی جمع وجورکردیا راه انداخت. این تظاهرات سنگین را، این حرکات راامکان نداشت که یک فلسطینی یا یک لیبی یا سوری بیایداینکارورا بکنند، این یکی. دوم اینکه چراآقایان فرض میکنندکه سوریه با این جریانات موافق بود آنروز چون سوریه ازنظرآنروزوازنظرامروز یک حزب بعثی است. یک جریان بعثی چطور میتوانند یک جریان اسلامی باآن شدت وحدت وباآن شعارهای تنداسلامی را بیاید دامن بزنند. اصلاً" این فرضیات غلط است واتهامی بیش نیست وبه نظرمن بهیچ عنوان قابل توجه نیست.

س- مواردی که باعث این صحبت ها شد یکی مثلاً" مسئله سوریه راکه مطرح فرمودید راجع به آقای صادق قطب زاده که معمولاً" با پاسپورت سوری ایشان مسافرت میکردندوخودشان هم این مسئله رامعترف بودند. یا عرض کردم مثل آقای شیخ محمدمنتظری که رفت وآمد نزدیکی با لیبی داشتند واینها بلافاصله بعدازانقلاب مهمترین پست های مملکت رااشغال کردند. بخاطراین بودکه این توهم بوجودآمد که حتماً " لیبی یا سوریه ودیگران باانقلاب ایران درارتباط نزدیک بودند.

ج ـ ببینید انقلابیون ایران سعی میکردند پوششهای سیاسی برای حرکات خودشان درخارج ازایران درست کنند ودراین باصطلاح تلاشی که میکردند یا دگرفته بودندکه پاسپورتهای مختلف را چگونه بدست بیاورند وچگونه ازآنها استفاده بکنند . اینها بعضی اوقات شاید بدون اطلاع دولتی که پاسپورتشان دراختیار این وآن بود میتوانست صورت گرفته باشد که من شاید بعضی ازمواردرا ازاین قبیل سراغ داشته باشم. اینستکه انقلابیون ایران برای اینکه حرکت بکنند وباصطلاح ازجوی بپرند وپایشان تر نشود ازچه مکانیسم هائی استفاده میکردند این یک بحثی است وبحث اینکه سوریه ولیبی درانقلاب ایران دست داشتند بحث دیگری است . درمورد آقای صادق قطب زاده هم که خوب بعدها معلوم شدکه بهرحال ایشان آنقدرها هم که ما فکرمیکنیم درتمام جنبه های انقلابی گریش شاید صادق صادق آنطورکه اسمش بود نبوده وشاید برخی ازوابستگی ها هم باعث شد که اینها خط هایشان را درست انتخاب نکنند. ولی بعید نیست ما ایرانیهائی داشتیم که باپاسپورتهای غیرایرانی حرکت میکردند این درست است . ولی این بمعنی ، این رابهیچ عنوان نباید ، الان هم هستند بعضی هایشان ازدوستان من هستندومی شناسمشان ، بمعنی کمک سازمانی وتشکیلاتی یک دولت بهانقلاب ایران حساب شده تلقی کرد ، نه . این کاری بودکه شبکه ی انقلابیون ایران باصطلاح ازآن استفاده میکردند. درست مثل اینکه یک عده ای درآمریکا بودند اینکه نمیشود بگوئید آمریکا به آنها کمک میکرد. یک عده ای درفرانسه بودند پس بنابراین فرانسه کمک میکرد ، یک عده ای درلبنان بودند پس لبنان کمک میکرد. یک عده ای هم که البته میدانید درروسیه بودند که خیلی سعی کردکمک بکنند وبجائی نرسید. من که خودم شاهد این جریانات بودم . من دیده ام که مأمورین روسی دردوران انقلاب که دروپیکر مملکت شل وول بود توتبریزخیلی فعال بودند.

س ـ به چه شکل آقای دکتررجائی ؟

ج ـ اجازه بدهید اسم برادری که دعوتش کرده بودند بهکارمن نام نبرم.

س ـ تمنا میکنم.

ج ـ ولی یک مهندس جوانی بودکه ازدوستان خیلی نزدیک من بود وجزو آن هسته ی انقلابی

بودکه درآذربایجان فعالیت میکرداین را دعوت کرده بودندکه آقا توبیا سفارت شوروی وما فیلم های خوب داریم هرکمکی بخواهید بهشما میکنیم ، اگراسلحه هم میخواهید میدهیم. و این آمدبا من مشورت کردکه من این کاررا بکنم یا نه. من به آنها گفتم کهاینکاربنظرمن میتواندیک فوائدی برای ماداشته باشد مخصوصا " نفوذ کردن درآنها هم شاید مفیدباشد ولی چون تونمیتوانی بعدش یکشی جمعبندی بکنی خیلی مشکل میشود. اماا گرکه باهم مشورت کردیم باآیات عظام هم من درددل میکنیم اگرقرارشدشما بروید بروید ثبت میکنیم که شما نفوذی ما هستید. یک برادردیگری رفت اصلا" با مشورت ، با اطلاع بغیرازمن سه نفرا ز این ماجرا اطلاع داشتندکه یکیشان من بودم. ایشان رفت ، داخل هم رفت نفوذ هم کردو خیلی هم خوب بعدا " هم برای ما مفید واقع شد. یعنی ما عوض اینکه برویم آنجا برای آنها کاربکنیم ازداخل سیستم آنها وکارهائی که میکردنداطلاعات بدست آوردیم. ما توانستیم مأمورین آنها رادرخیابانها شناسائی بکنیم، ما توانستیم ارتباط هائی که آنها داشتند این وروآنور بشناسیم. اینها خیلی باارزش بود. ولی روسها واقعا " فعال بودند. مرتب آمدورفت میکردندوسعی میکردند نیروجمع کنند، سعی میکردند بهرنحوی که میشود امکانات تشنج را بالا ببرند وبرخوردنظامی ایجادکنند. مثلا" یک قطاری کهازآذربایجان آمدتبریز وازروسیه آمده بود واین پارچه آورده بود. یکی ازواگنها را شب شکسته بودند وتویش چندین ، بیش ازصدقبضه تفنگ آورده بودندووقتی صبح اینها بارها را جابجا میکردند دوسه قبضه اش باقی مانده بودآنجا وما این دوسه قبضه را گرفتیم ودرکمیته ی مرکزی ضبط کردیم وبقیه راازوزیر چیز واگن را شکسته بودند وآورده بودندبالا وتفنگها را برده بودند. اینها ازروسیه میآمد ولی این بعدازانقلاب بود، روسها خیلی فعال بودند وبه حزب توده خیلی کمک میکردند، من خبرداشتم. مثلا" من یک کتاب چیز را ترجمه کرده بودم درحدود شش ماه به انقلاب آماده چاپ بود "War Without End" مال کلر " جنگ بی پایان " یک قسمتی ازآنرا هم داده بودم درخارج ترجمه کرده بودند نهضت آزادیها بخش بخش های مختلفش ترجمه کرده بودند. بعداین منتشرنشده بود وقتی من رفتم ایران دیدم الان موقعیت برای چاپش مناسب است. با یک دوست دیگری نشستیم تمامش کردیم باهم. وقتی ما این راداديم

به‌چاپ آن نسخه‌ای که درخارج بود نهضت آزادی داشت ترجمه میکرد ودو قسمتش را خودمن ترجمه کرده‌بودم آن درخارج منتشرشد. ولی آنچه‌که ما درآوردیم بصورت کتاب منظم‌تری بود آنها مثل پلی کپی وزیراکس اینها با خط بد درست‌کرده بودند. ما وقتی این را دادیم به‌چاپ، این درحدود هشت ماه زیرچاپ بود کاغذ گیرنمی آمد. علتش این بود که روسها تمام کاغذها ومنابع کاغذی ما را خریده‌بودند وما دانشجویان توده‌ای داشتیم که دردانشگاه تبریزدیگربعداً ازانقلاب راست وحسینی می گفتند. اینها بما میگفتندکه‌اینها کاغذ ازاینجا دریافت میکنند هرچه‌بخواهند، پول هرچه‌بخواهند. یک مقدارزیادی ازپولهائی که ضدانقلاب برده‌بودآنجا تومنی یکقران میفروخت اینها همه را روسها میخریدند برمی‌گرداندندتوایران وخرج میکردند.

س- کجا آقا برده بودند؟

ج- ببینید، دردوران انقلاب آقای نهاوندی معلوم بودکه پنجاه‌میلیون تومان پول برده، آن یکی صدمیلیون برده. اینها وقتی بردند اینها تومن بوددیگر. این تومن‌ها درخارج که قابل مصرف‌نبود واینها میبایستی تبدیل کنندبه‌ارزهای دیگر. وچون جریان هم انقلابی بود قیمت‌تومان خیلی ارزان شده‌بود. ما اطلاع داشتیم که‌روسها این تومن های باصطلاح باطله را میخریدندوبعدمیآوردنددرایران ومیدادند به مامورین خودشان. ما این را خبرداشتیم. ما مثل سایه جریانات اینها را، یعنی نه بعنوان یک تشکیلات دولتی، بعنوان یک نیروهای متعهد که‌هراطلاعاتی را میدانند اینها راجمع کنند فوری به‌مرکز اطلاعاتی خودشان بدهند، جمع وجورمیکردیم ودولت وقت را، هم دولت موقت را هم قبل ازدولت شبکه‌ی خودمان را ازنظراطلاعاتی تغذیه میکردیم بدون آنکه اصلاً سطح خدمات مطرح باشد. یعنی مثلاً یک استاددانشگاه به‌سادگی یک کاری را میکرد که‌یک مامور خیلی ساده ی بیسوادی ممکن است، یک مغازه‌داری انجام بدهد. هرگونه اطلاعاتی که بدردانقلاب میخوردوازنظرشناسائی دشمن ها چه‌دررابطه با توده‌ای ها چه‌دررابطه با مجاهدین چه‌دررابطه با مثلاً گروههای دیگری که درآذربایجان بودند یا همه اینها راجمع کرده ودر اولین مرکز اطلاعاتی خودمان منتقل میکردیم وضبط میکردیم. درنتیجه ما میدیدیم که

اینها دارند فعالیت میکنندوخیلی میخواهند بهنیروهای خودشان چیزبدهند ولی الحمدالله دیدیدکه آخرش هم بجائی نرسید.

س- آقای دکتررجائی ، شماکه این همه مدت درآذربایجان بودید آیا ازفعالیتهای فرقه دموکرات آذربایجان هم اطلاعی داشتید؟

ج - فعالیتهای فرقهدموکرات آذربایجان برایمان یک تاریخ بود.

س- میگویم من ازجنبهی تاریخی صحبت نمیکنم.

ج - ازجنبهی فعالش ؟

س- بله.

ج - نه.

س- از ۲۸ مرداد تانقطه انقلاب.

ج - من فقط میدانم که حزب توده یک تعدادی جوان داشت دردانشگاه ودرخارج ازدانشگاهو کسانی که درسالهای ۳۲ واینها آزادشدهبودند واین وروآنور می پلکیدند بعضی اوقات نیمه مذهبی هم شدهبودند جلساتی داشتند، سخنرانی هائی میکردند، درجریان انقلاب هم بعضی اوقات مثلا" مجاهدین ازآنها دعوت میکردندبراجتماعاتشان بیایند سخنرانی بکنند، یک همچین کارهائی بود ولی دموکرات آذربایجان یک شکل هندسی منظمی دردوران انقلاب من سراغ ندارم که بخودگرفته باشد. بیشتردنبالههای حزب توده وآنها بود که درآنجاها حیات جهان سومی خودش راحفظ کردهبود.

س- متشکرم آقا ازلطف شما که امروزاین وقت رادراختیارماگذاشتید وبقیهمصاحبه را می- گذاریم برای یک روزدیگر. خیلی ممنونم.

ج - خدابهشما اجربدهد.

روایت کننده : آقای دکتر سعید رجائی خراسانی
تاریخ مصاحبه : ۹ مارچ ۱۹۸۵
محل مصاحبه : نیویورک ـ نیویورک
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

ادامه مصاحبه با آقای دکتر سعید رجائی خراسانی در روز شنبه هیجده اسفند ۱۳۶۳ برابر با ۹ مارس ۱۹۸۵ در شهر نیویورک ـ ایالت نیویورک . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ـ آقای دکتر رجائی امروز میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که این قسمت از مصاحبه را وقف سئوالات ما درباره‌ی وزارت خارجه وشکل کار وزارت خارجه اختصاص بدهیم . سئوال اول من از حضور شما اینست که انتخاب وانتصاب سفرای جمهوری اسلامی به چه ترتیبی انجام میشود مثلاً" انتخاب نماینده ایران در سازمان ملل . منظور اینست که سلسله مراتب تصمیم گیری چگونه است ؟ آیا شخص آیت الله خمینی یا رئیس جمهور و یا نخست وزیر هم در این تصمیم گیری شرکت دارند یا اینکه این نوع تصمیمات توسط شخص وزیر خارجه گرفته میشود .

ج ـ بسم الله الرحمن الرحیم . من خلاصه اگر بخواهم پاسخ بدهم به این سئوال باید بگویم که این نوع تصمیمات معمولاً" توسط شخص وزیر خارجه گرفته میشود . منتهی اگر خیلی دقیق تر بخواهم اظهار نظر بکنم باید راجع به انتخاب یا انتصاب خودم که در آن بیشتر از بقیه انتخابها وانتصابات تجربه واطلاع دارم با شما صحبت کنم .

من که در دانشگاه بودم آقای مهندس موسوی وزیر امور خارجه بودند وایشان ظاهراً" با برخی از همکاران وزارت خارجه‌شان یا دوستانی که داشتند بفکر این بودند که افرادی را که در دانشگاه آن روز خیلی فعالیت نداشتند بدلیل اینکه دانشگاهها تقریباً" نیروی کمتری احتیاج داشتند تعطیل باصطلاح سال انقلاب فرهنگی در دانشگاه باعث شده بود که کلاسها تعطیل باشد و نوع فعالیتهای دانشگاهی تغییر کرده بود در نتیجه ایشان در صدد این بودند که نیروهائی

را متناسب با نیازمندیهای وزارت امورخارجه پیدا کنند ظاهرا " وبه من هم پیغام شدکه بروم آنجا وبا ایشان دیدن بکنم ووقتی که رفتم به من پیشنهادکردندکه آیا من حاضرم با وزارت خارجه همکاری بکنم یا نه؟ بعدقرارشدکه به ایشان پاسخ بدهم . بعدتلویحا " مخالفت نکردم . وقتی که درمجمع عمومی احتیاج داشتندایشان بیایند فکرکرده بودند که اگرما بیائیم همراهشان بدنیست وتلفن کردندبه کرمان که آقافوری بلندشو بیا تهران. من آمدم وبعدآمدم درکمیته سوم شرکت کردم وآن مقدمه بقیه همکاری من با وزارت خارجه شد. استنباط من اینست که این تصمیم معمولا" درسطح وزارت خارجه گرفته میشود. حالا اگردرخارج ازوزارت امورخارجه افرادِ صالحی را مثلا" پیدا کنند ، خودمن اگریک کسی را فکرکنم بدردِ این کار خوب میخورد این را حتما " معرفی میکنم . حالا بعضی اوقات من این را به وزارت خارجه معرفی میکنم بعضی اوقات به یک وزارت خانه ی دیگر معرفی میکنم، اما خوبست که شما بدانید ملاک ها چیست عوض اینکه درچه سطحی تصمیم گرفته میشود.
معمولا" ملاک ها دوچیزاست : یکیش تقوا وسلامت معنوی وفکری شخصی است که نامزد میشود وبعد صلاحیت های حرفه ای وتخصصی اش . یعنی اول روی مراحل تقوا واعتماد وبا صطلاح ایمان طرف حساب میکنند. مثلا" آیا معمولا" آدمی است که شوخی های مستهجن میکند؟ آیا آدمی است که مرتب نمازش را میخواند؟ آیا آدمی است که دراخلاق فردیش خیلی منضبط است؟ آیا غیبت زیاد میکند یا نمیکند؟ آیا سابقه سوئی دارد؟ خدای نا کرده آلودگی های مالی نا پاکی هائی ازاین قبیل دیده شده ازاو یا نه؟ بی عفتی . چیزهائی که بهرحال جزو معیارهای اخلاقی واعتقادی اسلام است درست است اینها اولین ملاک های تصمیم گیری هستند. من درجلساتی دیدم که بچه ها مثلا" راجع به اینکه دوسه نفرکه نامزدبودند چه کسی برای چه کاری مناسب است صحبت میکردند میگفتند که آقا این خیلی آدم با تقوائی است ، این آدم نمازشبش ترک نمیشود یا این آدم اینقدرقرآن حفظ دارد. سعی میکردند روی چیزهائی که معنویت ودرون افراد را میسازد روی آنها تأکید بکنندوبعدصلاحیت های حرفه ایش را چه کسی تحصیلاتش بیشتراست ، تجربه مدیریتش بیشتراست آنها هم بعدمطرح میشد. اینها ملاک ها است . معمولا" اینها خیلی ساده تر از این که مثلا" ازامام شروع شود وبیاید به

پائین ، خیلی ساده‌ترازاین انجام میشود . بیشتردرسطح وزارت خارجه است تا آنجا که من استنباط میکنم.

س - اخذ چه‌نوع تصمیماتی درحدود اختیارسفیرایران درسازمان ملل است ؟ کدام تصمیمات بایستی درتهران گرفته شود؟ مقاماتی که‌درتهران این نوع تصمیمات رااتخاذمیکننـد بترتیب اهمیت‌کدام مقامات هستند: آیت‌الله‌خمینی ، رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر، رئیس مجلس ، وزیرخارجه؟

ج - خیلی متشکرم. ببینید، اتخاذ تصمیم درباره‌ی‌مسائل سیاست‌خارجی مملکت یک‌چیزی است که‌نمیتواند مستقل ازتمام اسکلت سیاست‌خارجی مملکت جدا باشد. یعنی خیلی باصطلاح ازنظرتخصصی یافنی مسئله زیاد معقول بنظرنمیرسد که‌مثلا" سفیری دریک‌جائی حق اتخاذ تصمیم دریک مسئله‌ای راداشته باشد مگراینکه آن مسئله واتخاذ تصمیم ایشان هم اکنون باشبکه‌ی کلی وتنه‌ی اصلی سیاست‌خارجی مملکت سازگارباشد. بنابراین این ارتبـاط موضوعی که‌درآن تصمیم گیری میشود ونحوه‌ی تصمیم گیری با بقیه‌ی سیاست‌خارجی مملکت است‌که تعیین میکندکه‌این سفیریا کاردارلان میتواند دراین موردتصمیم بگیرد یا نمی - تواندبگیرد. ما وقتی میخواهیم تصمیم بگیریم معمولا" باید‌مطمئن باشیم‌که درموردی که ما تصمیم میگیریم تهران هم همین اطلاعات‌وهمیـن زمینه وهمین باصطلاح ارزیابـی را ازمسئله داردکه‌ما داریم. اگراین دوتا قبلا" هماهنگ شده‌باشد ویکی باشد بسادگی سفـرا درمنطقه‌ی کارخودشان میتوانند تصمیم بگیرند ولوآنکه آن تصمیم خیلی بزرگ باشـد. اما اگراینها مطمئن نباشند ازهماهنگی اطلاعاتی چون مبنای تصمیم گیری اطلاعات است دیگر، ازهماهنگی اطلاعاتی وهماهنگی جریانات‌سیاسی که بهاین مسئله بخصوص مربـوط میشود بین نمایندگی خاصی وتهران اینها نوعا " وقهرا " باید مشورت‌کنند. این یـک باید علمی است‌نه یک‌باید باصطلاح اداری ، یک‌دستور اداری نیسـت این یک‌ضرورت علمی است . به‌این مناسبت هرگاه یک‌سفیری مطمئن باشد که‌تصمیمی که‌دارد‌میگیرد بـر اساس اطلاعات‌ومشورتهائی که قبلا" شده ، این هماهنگ‌است‌باسیاست‌خارجی مملکت بعد باتشخیص‌صالح خودش‌براساس معیارهای اسلامی وسیاسی که میداند این درست‌است ایـن

تصمیمش را میگیرد درغیراینصورت باید مطمئن بشودکه آیا اطلاعاتی که درتهران همدارند راجع به این مسئله همین است که ایشان دارد یانه آنها اطلاعات متفاوتی دارند ودرنتیجه پیشنهادمتفاوتی را مطرح میکنند. دوم اینکه آیا دربقیه مسائلی که درارابطه با این مسئله هست درتهران، مسائل بهم ارتباط دارد دیگر، درآنجا چگونه تصمیماتی گرفته شده وآیا احتمال ایشان نمیدهدکه دراینجا تصمیمی بگیرد که ناسازگار باشد، با تصمیم‌های هم آهنگ با این درتهران. این نوع با صطلاح روابط تئوری هست که اقتضا میکندکه یک سفیردریک مسئله بتواند تصمیم بگیرد ومسئله خیلی بزرگ باشد وبعضی اوقات نتواند تصمیم بگیرد درحالی که مسئله خیلی خیلی کوچک وپیش افتاده است معیاردوم اینست: ما وقتی که تصمیم میگیریم اگرداریم برای مملکتمان ودولتمان تعهداًیجادمیکنیم باید قبلا" ازامکانات دولت که میخواهداین تعهدرااجرا بکند باخبرباشیم ومیزان توانائی و میزان هماهنگی ها را قبلا" بدانیم . اگرندانیم تصمیم ماحتما " غلط است. پس ملاک ارتباط با تهران این است. اما مسائل خیلی زیادی هست که درنمایندگی ها به دلیل وجودهمین اطلاعات وهماهنگی راحت حل وفصل میشود وتصمیم گیری میشود ومسائل دیگری هست که حتما " باید با تهران مشورت بشود . وقتی که مسئله ای با تهران مشورت میشود معمولا" درادازه سیاسی مربوط اول تصمیم گیری میشود وبعد میآید باطلاع وزیرخارجه یا معاونین وزارت خارجه میرسد. درآنجا این تصمیم اتخاذ میشود. بعضی اوقات این تصمیم ممکن است ازحوطه واطلاعات ومنابعی که درآن حوزه هست نگنجدووسیع تر باشد به کاروزارت خارجه ووزارتخانه های دیگرمربوط بشود یا دریک سطح خیلی وسیعتری ازمسائل اساسی مملکت قراربگیرد آنوقت اقتضا بکندکه مثلا" با هیئت دولت هم مشورت بشودیا با آقای رئیس جمهورهم مشورت بشود. خیلی بعید میدانم که درتصمیم های سیاسی که درسطح وزارت امورخارجه نوعا " درسفارتخانه ها بین روابط کشورها اینها پیش میآید لازم باشد که با حضرت امام مشورت بشود ومن اطلاع ندارم که حتما " اینکاربشود امام بیشتر درسیاستهای کلی مملکت موردمشورت قرارمیگیرند نه درچیزهای کوچک واجرائی روزمره وتا آنجائی که من اطلاع دارم جزئیات واجرائیات روزمره اصولا" بدست خودوزارتخانه ها باید

حل وفصل بشود وا ما م هم اصرار دارند که اینکار بشود وسعی میکنند در این جور مسائل حتی درموا ردی که خیلی راحت میتوانند کمک فکری هم بکنند خیلی مشارکت این روزها نمیکنند برای اینکه هروزارتخانه ای مستقل است خودش کارش را بکند دیگر وبه امام مراجعه نکنند. مراجعه به امام در این مسائل خیلی کم است. بعد مراجعه به رئیس جمهوراست ووزرای مربوطه درهیئت دولت ولی معمولا" باید بگوئیم که خیلی ازمسائل درخودوزارت امورخارجه حل میشود.

س- آقای دکتر رجائی، بااین سئوالی که الان میخواهم حضورتان مطرح کنم شما مطمئنا" بدقت میتوانید که پاسخ بدهید واین مربوط میشود به کارشخص شما. آیا گزارشات سفیر ایران در سازمان ملل منحصرا" برای وزارت خارجه ارسال میشود یا رونوشت آن یا گزارش جداگانه ای برای سایر مقامات رسمی یا غیررسمی نیز ارسال میشود؟

ج- عرض میشود که ما کلیه گزارشاتمان را به وزارت خارجه میفرستیم. بعضی اوقات بدلیل اهمیت آن گزارش رونوشتی برای مثلا" نخست وزیری یا برای دفتر رئیس جمهوری هم می- فرستیم ولی کارما مستقیما" با وزارت امورخارجه است. درمسافرتهائی که من به تهران میکنم وبا مثلا" آقای رئیس جمهوریا نخست هم مشورت میکنیم درمسائل سیاست خارجی بخصوص درمسائل بین المللی درآنجا ودربسیاری موارد من یک گزارشی از آخرین تحولات جامعه بین الملل با خودم میبرم که با این نسخه ای از این به دفتر ریاست جمهوری داده میشود وبعد سوابقی در وزارت خارجه گذاشته میشود. ولی درحالت کلی ما معمولا" گزارشهایمان را به وزارت امورخارجه میدهیم.

س- یعنی با هیچ مقام غیررسمی شما ..

ج- لازم نمیدانیم ، نه

س- گزارشی ، چیزی .

ج- ابدا ، نه. کلیه ی اینها مستقیما" با اموروزارت خارجه است. بعضی اوقات برای اطلاع، من اطلاع دارم که مسائلی که ما مطرح میکنیم آقای وزیر امورخارجه معمولا" به اطلاع رئیس جمهور حتما" میرسانند و بعضی اوقات میگویند که من درفلان روز که مشورت کردم نظرایشان

این بود حالا ما هم اینطوری فکرمیکنیم، شما چه اطلاعات تازه ای میتوانید به ما بدهید؟ چه کمکی میتوانی بکنی اینها . این نوع با صطلاح گفت وشنودها بین من وایشان وبقیه مقامات مملکت خیلی متعارف است .

س - بین آنهائی که مقامات رسمی هستند.

ج - بله . ولی نه ما به کس دیگری اصولا" گزارشی نه ، به مقام غیررسمی چه معنی دارد که گزارش بدهیم به آنها ، چرا؟

س - چه کسانی درمسائل مربوط به مسائل سازمان ملل اظهارنظرمؤثرمیکنند؟ منظورمقامات غیررسمی یا خارج ازسلسله‌ی مراتب است؟

ج - اظهارنظرهائی هم که میشود اظهارنظرغیررسمی است، اظهارنظرهای تعلیمی و آموزشی است ،خطی ومثلا" تبلیغی است، رساندن پیام است با صطلاح . اظهارنظرسیاسی بمعنی تصمیم سیاسی برای مملکت من سراغ ندارم باشد. ما میدانیم که مثلا"، فرض بفرمائید درنماز جمعه اگرآقای رئیس جمهوریک مسئله ای را مطرح میکنند ایشان مقام رسمی هستند، ایشان دارند اظهارنظرمیکنند. ولی اگرآقای هاشمی رفسنجانی اظهارنظرمیکند ایشان جزودولت نیستند ، ایشان جزوقوه مقننه هستند، جزوقوه مجریه نیستند. مسائلی که ایشان مطرح میکنند اینطوری نیست که علی الامیال وبدلیل اینکه میخواهندسخنرانی بکنند مطرح بکنند. ایشان قبلا" با هماهنگی های لازم، یا یک انسجامی درسیاست خارجی مملکت وبه این ارگانها وجوددارد وبعددرمسائل خاصی که لازم است حتما " تاکید بشود اهمیت خاصی که سکوی با صطلاح نمازجمعه دارد اقتضا میکندکه ایشان درآنجا یک مسئله ای راحتما " یادآوری بکنند. یک حسابی هست بدین ترتیب یک نظم اخلاقی بسیارخاصی . اینطوری نیست که هرکسی درسیاست خارجی مملکت یک صحبتی بکند. اما فرض کنیم که یک امام جمعه ای یا یک سخنرانی دریک مجلسی دریک شهرستانی بلند شودیک مسائلی را راجع به سیاست مملکت بگوید. بگوید خب این نظرخودایشان هست وربطی به کارا ینکه من فردا میخواهم به کسی رای بدهم ندارد.

س - منظورمن اینست که کسی نیست که دراین سلسله مراتب قوه مجریه ومقننه وقضائیه باشد واظهارنظری بکند که آن اظهارنظرروی تصمیم گیری شخص شما درسازمان ملل مؤثرباشد؟

ج ـ خیر،خیر. ببینید ماتصمیم گیری هایمان براساس recommendationها وپیشنهادات وراهنمائی های وزارت امورخارجه است. دروزارت امورخارجه بیشترمعاونت امور بین المللی واقتصادی است که درباصطلاح کارهای ما همکاری دارند وکمک فکری ومشورتی را پیشنهاددمیدهند. ایشان درباصطلاح داخل وزارت خارجه با بقیه معاونین وبا خود آقای وزیرهماهنگ میکنند وصحبت میکنند. آقای وزیرکه درهیئت دولت حضوردارند مسائل خاص باصطلاح آخرین تحولات سیاسی مملکت را با هیئت دولت مطرح میکنند. درهیئت دولت آقای نخست وزیرهستند. بعضی اوقات اقتضا میکندکه فوری حتی ازآقای خامنه‌ای دعوت بکنند برای اینکه بهرحال مسئولیت مشترک است ازایشان کمک فکری بگیرند یا مشورت بکنند. بعضی اوقات مسائل را مجبورهستندبه‌ایشان مراجعه بکنند برای اینکه مربوط به‌چندوزارت خانه‌شده‌وبهتراینست که‌زیرنظرخاص ایشان انجام بگیرد. این فقط اینست تاآنجائی که من اطلاع دارم وگمان میکنم روش خیلی سالیم وباصطلاح روان وآرامی است.

س ـ آقای دکتررجائی، شما قبل ازاینکه درمصاحبه‌های تلویزیونی شرکت بکنید ومطالبی راآنجا مطرح بکنید آیا ازتهران هم‌کسب تکلیف میکنید؟ آیا مطالبی که‌دراین مصاحبه‌ها مطرح میشودقبلا" باکسانی مطرح وکسب اجازه شده‌است؟

ج ـ عرض شدکه ما درمطالبی که‌دراینها میگوئیم معمولا" باتهران مشورت نمیکنیم. درباره اینهم که مصاحبه بکنیم یانه معمولا" باتهران مشورت نمیکنیم. علتش اینست که‌نیاز جوسیاسی اینجابه یک مصاحبه فوری بوجودمیآید ودریک لحظه بخصوص اگرشما یک مطلبی را مطرح نکنید فوت میشود. شده‌بعضی اوقات که‌ما مثلا" یک حرکت بخصوصی درسازمان ملل انجام گرفته مجبوربودیم‌یک ساعت بعدش برویم مصاحبه‌بکنیم واین عملی نیست که‌ما باتهران مشورت بکنیم. چیزی که‌اهمیت دارد هماهنگی ازنظرارزشهای سیاسی ومعنوی است که‌بین نمایندگی ها وبین تهران وجوددارد. درمورد محتوای مصاحبه بعضی اوقات ما نه‌تنها مشورت میکنیم بلکه اصلا" ناگزیریم ازتهران کمک اطلاعاتی بگیریم. مثلا" میگوئیم که‌آقا من میخواهم راجع به‌فلان مسئله‌اظهارنظربکنم یک همچین رویدادی پیش آمده ماحتما " باید دراینجا موضع بگیریم من جواب فلان رانمیدانم لطفا " بگوئید اداره فلان فوری یک

تلگراف بمن بزنند وبه این سئوالات جواب بدهد. این غیرقابل اجتناب است. بنابراین ما دریک مواردی هست که حتما " اصلا" احتیاج داریم که از تهران سئوال بکنیم و اطلاعات بخصوصی را در اینجا ارائه بدهیم. بعضی اوقات هم هست تهران احساس میکند که یک تحولاتی را دارد پیش میآید و احساس میکند که اگر ما یک موضعی بگیریم ویک باصطلاح ، یا مثلا" یک افشاءگری خاص بشود ویا یک مسائل سیاسی خاصی روبشود قبلا" موضع ما روشن بشود آنها پیشنهاد میکنند حتماً ما مصاحبه بکنیم وبعد این مسائل خاصی که فکر میکنند حتما " باید در مصاحبه گنجانده بشود پیشنهاد میکنند اما ما ممکن است بگوئیم که نه الان این مسئله بدلیل اینکه یکروزی اینطوری شد والان شما خبرندارید واین مسئله اینطوری دارد پیش می - رود شاید این نکته ای که شما گفتید لازم نباشد. ما یک جوردیگر میگوئیم. ولی همان هدف را وهمان باصطلاح نیازسیاسی که آنجا اظهار شده اینجا با ایراد مصاحبه واینها برطرف میشود. یک تعداد ازمصاحبه ها هم اینجا فرض بفرمائید که مؤسسات مختلفی میآیند ومیگویندکه آقا ما میخواهیم نظردولت جمهوری را راجع به این مسئله بدانیم این موضع اصولی ما است و خوب ما اینجا هستیم که موظفیم مواضع اصولی مان را به مردم بگوئیم . دراینگونه موارد تهران این اعتماد را به ما دارد وما لزومی ندارد که کسب تکلیف بکنیم. ولی مسائلی که تعهدایجاد میکند برای دولت مثلا" حتما " ما کسب تکلیف میکنیم حتما "، بله.

نکته ای راکه من باید اینجا اضافه کنم اینست که اختیارات نمایندگی ها براساس توانائی های آن نمایندگی ها معمولا" تعریف میشود. یک چهارچوبه خاصی که تمام نمایندگی ها را یک اختیارات مشابه بدهد واینها درمسائل تصمیم گیری یا درفرض بفرمائید ایرادمصاحبه ها یا درمحتوای مصاحبه ها همه بطورمساوی آزادی عمل داشته باشند وجودندارد برای اینکه نمایندگی های مختلف زمینه های متفاوت ازفعالیت دارند وتوانائی ها ونیروهای انسانی متفاوت . درنتیجه آنچه که من تا الان عرض کردم بیشتربه ازاء نمایندگی جمهوری اسلامی ایران درسازمان ملل درشرایط فعلیش صادق است ومن مطمئن نیستم که دریک نمایندگی دیگری همین میزان آزادی عمل درآنجا ها وجودداشته باشد. ما برادرانی داریم که اینها احتمالا" مجبوربا شند اطلاعات بیشتری ازتهران کسب بکنند ومشورت روزانه وباصطلاح

ممتدتری با با صطلاح وزارت امورخارجه داشته باشند. این یک چیزی است که بطورطبیعی پیش میآید یعنی هرنمایندگی برحسب نوع همکاری که توانسته است خودش را ثابت بدهد و برحسب توانائی هائی که وزارت امورخارجه درآن نمایندگی سراغ داشته طبعاً میزان و میدان عملکرد نمایندگی را بازتر و با صطلاح آزادترگذاشته ودرنمایندگی هائی که کمتر این تجربه باصطلاح نشان داده باشد و کمترتوانسته باشند در یک محیط آزاد تصمیم های درست بگیرند اینها طبیعتاً بیشتر از آنها انتظار هست که مشورت بکنند با تهران وچه بسا جزئیات مصاحبه هایشان هم از تهران بحق به آنها ابلاغ بشود ومواردی شده که برخی از این همکاران با همدیگرهم مشورت میکنند. آخرین اطلاعاتی که درفلان نمایندگی پیش آمده لطفاً برای ما بفرستید میخواهیم در اینجا اظهارنظربکنیم وبرعکس از این نمایندگی ما هم به جاهای دیگر. این بعنوان یک مدل کلی برای تمام نمایندگی ها اگرتلقی نشود مطمئن تراست.

س- آقای دکتررجائی، میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که یک مقداری راجع به جریانی که درتبریزبعدازانقلاب اتفاق افتاد وبا صطلاح درهوا خواهی ازآیت الله شریعتمداری در تبریزشورشی شد که گویا تحت رهبری آن حزب جمهوری خلق مسلمان ایران بود. شما ازاین موضوع چه اطلاعاتی دارید؟

ج- بسم الله الرحمن الرحیم. اجازه بدهید من یک مقدمه کوتاهی خدمتتان عرض کنم ویا درروزگاران بسیارخوشی که درتبریزداشتم با یک تک بیتی ازمولوی آغازکنم که میگوید:

شهرتبریزاست وکوی دلبران (؟) سار بانا بار بگشا زاشتران

شهرتبریز بخصوص واستان آذربایجان بطورکلی یکی ازمناطق بسیارمهم مملکت ما است ومردم علاوه بربقیه جنبه های این منطقه آگاهی سیاسی ورشد سیاسی این منطقه است ازلحاظ سیاسی نقش آذربایجان بخصوص دراین انقلاب بسیارتعیین کننده بود. مردم تبریزخصوصاً توجه بسیاردقیق به مسائل سیاسی داشتندودارند. تبریز شهری است که اولین دارالفنون درآنجا بازشد. تبریز شهری است که اولین چاپخانه درآنجا بازشد.

س- بله فرمودید این حرفها را درقسمت اول مصاحبه.

ج ـ اما بعد از اینکه انقلاب پیش آمد اگر یادتان باشد آیت الله شریعتمداری هم در مسائل انقلاب بنحوی مشارکت داشتند. من یادم هست که ایشان در مصاحبه‌هائی که میفرمودند معمولاً" به ازاء خودشان از مردم تبریز تشکر میکردند و لحن ... تشکر و حمایتشان به این ترتیب بودکه از ایشان حمایت شده و این بیشتر استنباط میشد ... ایشان مبارزات و مجاهدات مردم تبریز را بحساب شخص خودشان میگذارند. استنباط ما که در منطقه بودیم این بودکه مردم بیشتر بخاطر اسلام این کار را میکنند والبته به آقای شریعتمداری به لحاظ اینکه اهل آذربایجان و اهل تبریز بودند هم یک یا صطلاح علائقی وجود داشت ولی اینها آنقدر مهم نبودکه جریانات انقلاب را بصورت مسئله‌ی شخصی ایشان و علائق شخصی ایشان دربیاورد. ولی درمصاحبه‌هایشان بعضی اوقات ایشان تشکر میکردند از مردم که مردم از ایشان حمایت کردند و اینها. این یک نکته است. دوم اینکه من یادم هست که آقازاده ایشان آقا سید حسن شریعتمداری تشریف آورده بودند به تبریز و با یک عده‌ای از اساتید دانشگاه صحبت کرده بودند وقرار بودکه از ما هم دعوت کنند در آن جلسه ولی بمناسبت اینکه من گرفتاری داشتم آنجا حضور نداشتم ، همکاران دانشگاهی ما در آنجا بودند وآقای سیدحسن شریعتمداری پیشنهاد کرده بودندکه ما باید جناح خودمان را در اینجا مشخص بکنیم تا وقتی که خمینی برگشت ما با صطلاح سهم خودمان را در انقلاب تعریف کنیم وبگیریم . این چیزی بودکه در بین طبقه روشنفکر تبریز خیلی نگرانی ایجاد کرد. من یادم هست که برخی از همکاران بسیار خوب ما یا قبل از این ماجراها مقلد آیت الله شریعتمداری بودند ولی بعد از شنیدن سخنانی از این قبیل وملاحظه‌ی گرایشهائی از این قبیل اینها از تقلید آیت الله شریعتمداری برگشتند ومن یادم هست که تعدادی از رساله‌هائی که از آذربایجان پست شده به دفتر آیت الله شریعتمداری در وسط منزل ایشان یک کوهی از رساله‌ی عملیه‌ی بوجود آورده بود ومردم بخاطر برخی از جریانات سیاسی کم‌کم دلسرد شده بودند از مرجعیت ایشان . این دو نکته است .

سوم اینست که وقتی که حزب جمهوری خلق مسلمان بوجود آمد ما احساس کردیم که این حزب یک لانه‌ای شده برای یک سلسله حرکات ناسالم ومن ویکی دیگر از همکاران دانشگاهیم رفتیم به خدمت حضرت آیت الله شربیانی که الان هم در قید حیات هستند وآدم خیلی محترمی

هستنددرتبریز. ما به ایشان عرض‌کردیم که آقا شما اگر ممکنست از طرف ما که بیطرف هستیم وشما هم سوابق ما را می شناسید ما ده پانزده سال در این شهربودیم ویک برادرمسلمانی بودیم که با طلاح هیچ سوء رفتاری شاید از ما دیده نشده باشد وجزحسن نیت چیز دیگری نداریم به روحانیت خیلی احترام میگذاریم وما دوست نمیداریم که روحانیت اسلام دست آویز اغراض واهداف سیاسی اینها، حزب قرار بگیرد وما پیش بینی ما ن اینست که این حزب جمهوری خلق مسلمان آذربایجان را به آتش خواهدکشید ،چرا؟ برای اینکه عناصرنا پاکی مثل دکترمیرزائی رئیس دانشگاه کرمان، مثل یکی دونفرآدمهای نا صالحی که درتبریز بودند با دادن اسامی مشخص. اینها رفتند دراین حزب لانه کردند اینها نرفتند آنجا که به انقلاب خدمت کنند یا نماز شب بخوانند. اینها رفتند آنجا یک فرصتی را گیربیاورند برای ایجادتفرقه ولذا من از شما خواهش میکنم شما به حضرت آیت الله شریعتمداری از طرف ما ازطرف من نام ببرید وپیغام کنید که آقا ما اعلام خطرمیکنیم وبه شما اطمینان میدهیم که این حزب این منطقه را به آتش خواهدکشید. ایشان گفتند،" بله، چشم نه ،نه انشاء-الله طوری نمیشود من که موضعی ندارم، من از هردوحزب حمایت میکنم ."من گفتم من نیامدم که از این حزب حمایت کنم من آمدم آینده‌ای که برای این حزب میبینم برای شما بگویم وبگویم که چه کسانی دارند این حزب را درآن نفوذ میکنند واین را به چنبه پایگاهی تبدیل میکنند واین منطقه را به آتش خواهندکشید. این را ما بعرض آیت الله شربیانی رساندیم وقرارشدکه ایشان به آیت الله شریعتمداری بگویند. حالا اگرگفتند یا نه آن دیگربا خود ایشان بودهرچه‌طلاح میدانستند. این سه نکته.

چهارمین نکته اینست: ج‌هبری اسلامی رسیده بود به یک لحظه‌ی واقعاً" خمودگی وافسردگی درحال احتضاربود بعداز یک مدتی که به‌دست آقای بازرگان وسیاست اداری ایشان افتاده بود. جسته وگریخته مداخله ی سفارت آمریکا درگوشه وکنارمملکت برای مردم نگرانیهائی ایجادکرده بود وحالاچه‌حدازخواص باصطلاح نیروهای انقلابی این ماجرا رادرست دنبال میکردندوتا چه‌توده‌مردم ازاین خبرداشتند یا نه؟ این را من نمیتوانم درموردش اظهارنظر کنم. ولی سرانگشت آمریکا دربسیاری ازجریاناتی که درداخل مملکت علیه انقلاب راه‌میافتاد

قابل ملاحظه بود. ما بلافاصله بعد از انقلاب مسئله ترکمن صحرا را بی هیچ دلیل داشتیم، ما اگرکه فرض بفرمائید درآنجا مالک بوده یا منطقه کشاورزی بوده یا مستضعف بوده، خوب درکرمان هم بوده درهمه جا. این ایران یک باصطلاح بافت یک دستی داشت ازنظرتوزیع ثروت، ازنظرروابط تولید، ازنظراصطلاحات مارکسیستی یاکاپیتالیستی یا هرچه شما اسمش را بگذارید یک جامعه بود با یک نوع انسجام باصطلاح تولیدی ومالی واقتصادی وسیاسی وفکری وایده‌ئولوژی. چطورمیشود که درترکمن صحرا ناگهان یک جنگ خانمانسوز بین یک عده‌ای ازنیروهاکه آنها هم خودشان راانقلابی وپیشرومیدانستندوعده‌ی دیگری ازنیروهای انقلابی که دولت انقلاب را تشکیل میدادند این شروع شده‌بود وهی دولت از آنها میخواست که آقا تفنگ ها راکنار بگذارند، بگذارند دولت کارش رابکند وآنها هم گرفته بودندکه خیر میخواهند محاصره کنند بکشند ببندند دولت راقبول ندارند حکومت تشکیل بدهند. بعدبلافاصله شما اگریادتان باشد کشتارو حشتناک نقده بوجودآمد. بعدازآن درنقده عده‌ی زیادی ازبرادران مسلمان ماشهید شدند ودرآذربایجان غربی تشنج اوج گرفت وبعدمسئله باصطلاح عزالدین حسینی وکردستان ویک عده‌ای ازنیروهای کومله وکمونیستهائی که‌دردانشگاه تبریزبودندوما اینها رابه‌اسم می شناختیم دانشجویان ما بودند بلند شدندرفتنددرآنجا شروع کردند توطئه کردن، نیروهای جهاد سازندگی که‌ازخوددانشگاه تبریزما درست‌کرده بودیم اینها رفته بودند به‌قسمتهای کردستان که مدرسه بسازند،لوله کشی بکنند خدمات رفاهی بدهند،بهداشت بدهند که بهر حال این قسمت ازکشورما محروم بوده حالا انقلاب‌شده برویم به آنها خدمت‌کنیم دیگر. من یادم هست‌که این بچه‌های‌ما راتوی سنگرها آمدند سرهای اینها را با حلبی بریدند و تجربه‌های بسیارتلخ و دردناکی برای ما بوجودآمد. علتش هم این بودکه عده‌ای ازاین نیروهای باصطلاح چپ‌نما رفتند آنجا وهمان کاری راکردندکه دقیقا " آمریکا میخواست علیه انقلاب انجام بگیرد. وبعدوقتی که اینها هیچکدام بهرحال به‌موفقیت نهائی نیانجامید وانقلاب ازهمه اینها جان سالم بدربرد سرانجام جنگ ایران وعراق شروع شددیگر. ببینید، یک رکودبخصوصی درسطح دولت بوجودآمده بودکه آن به این

دلیل بودکه آقای مهندس بازرگان مرتب به مردم میگفت ، " آقا صبرکنید تا من بیایم . " مردم جلوترازاو حرکت میکردند وایشان نمیتوانست توانائی این راندا شت که پا به پای ارزشهای انقلاب پیش برود . ما درشرایطی بودیم درآن روزکه اگرایشان اعلام میکردند که آقا شش ماه روزه بگیرید همه مردم روزه میگرفتند . وقتی که مردم آمادگی دارندبرای ایثار ، برای حرکات انقلابی تاریخ ساز ،شما درآن لحظه به مردم بگوئید که آقا شما دست روی دست بگذارید وصبرکنید تا من بگویم چکارکنید تا من میخواهم فردا تصمیم بگیرم این نوع کندی و دنباله کشیدن ازمردم باعث شده بودکه یکنوع یأسی برافکارتوده های مسلمان ومتعهدوانقلابی بوجودبیاید . سازمانهای کوچولوئی که ما خودمان درد انشگاه تبریزراه انداخته بودیم من یادم هست که بچه ها گفتند که آقا اینها بدردنمیخورند ما ول میکنیم میرویم ، ما میرویم تودهات شروع میکنیم لوله کشی کردن ، شروع میکنیم کار کردن ، خدمات دادن اینها هست که انقلاب را حفظ میکند . ما اگربخواهیم اینجا بنشینیم گوش بحرف آقای بازرگان بدهیم درست نیست . منتهی ما علیه آقای بازرگان هم صحبت نمیکردیم برای اینکه ایشان ابلاغ ازامام داشتند . ما هرچه ایشان میگفتند تا آنجا کهامکان داشت عمل میکردیم وهرجا هم که فکرمیکردیم که بهرحال نمیشود ، نبایدخیلی کوتاهی کرد ، یک سلسله برنامه های بسیارخوب وسازنده ای راخودمردم ، خوددانشجویان خودباطلاح توده های انقلابی دربازار درااستانداری واین ور آنور شروع میکردندو میرفتنداجرا میکردند . من یادم هست که درسه چهارماه اول انقلاب هنوزکه خیلی ازارگانهای مثل جهادسازندگی واینها فعال نشده بودند بسیاری ازدهات اطراف آذربایجان بوسیله ی دانشجویان ما لوله کشی شدوکارشدهنوزهم آنها همچنان درآن ارگانها مشغول کارهستند . آقای مهندس بازرگان دولتی داشتندکه دنبال ، خیلی دنبال تراززمانه میخواست حرکت بکنند واین خواهی نخواهی این نیازمندیهای عاطفی وانقلابی مردم راتأمین نمیکرد . من یادم هست که وقتی بیمارستانها خون میخواستنددرتبریزکه حتما " درتهران هم همینطور بوده درمشهدهم همینطوربوده . مردم همه بسیج میشدند . ما یادمان هست که مردم درتبریز هرچه شب غذا پخته بودند ظرفها یشان راعینا " درآوردند فرستادند برای بیمارستانها ،

برای اینکه گفته‌بودند توبیمارستان آشپزخانه‌ها مثلاً" کم دارند . خوب ، این آمادگی مردم خیلی نیروبود ، خیلی امکانات لایزالی بوددراختیارآقای مهندس بازرگان . حق این نبودکه بهاین نیروها پیشنهادبکنندکه آقاصبرکن ، بگیربخواب تا من میخواهم فکر کنم‌وفردا مثلاً" نامه‌راامضاء کنم وآنهم درکلیشه کاملاً" سنتی دولت گذشته . بهرحال ایشان میراث آن دولت رادردست داشتندومیخواستنددنباله‌ی آنرا بدهندوکم‌کم‌رفرمیستی هم تویش یک کارهائی بکنندکه متاسفانه بهآنجا رسیدکه‌رسید .

این سردی ازیکطرف ، دیدن آثارانگشت آمریکا درکارها ازطرف دیگرمنتهی شدبه‌ماجرای جاسوسخانه یعنی اشغال سفارت آمریکا . وقتی که سفارت آمریکا اشغال شد من یادم هست که‌هفتاد وچندنفرخبرنگارازخارج آمده بودند بهایران کهازآن صحنه‌ها فیلم بگیرند گزارش تهیه بکنندوآنوقت گزارش تهیه بکنند . ماجرای سفارت آمریکا درتهران بدون تردید بزرگترین ماجرای سیاسی است که برای آمریکا درطول تاریخش بوجودآمده‌و اخباری که‌درآنجا منتشرمیشد وازآنجا صادرمیشدوبه‌دنیا میرفت وصحنه‌ها واسنادوسخنرانی ها وهیجان ها واقعا" عالی بود .حالا یکنفرمیتواندبگوید آقا ازاین ها داشت بهره‌برداری سیاسی هم میشد . من راجع بهاین نمیخواهم اظهارنظربکنم چون تاحدودی این حرف خودش هم میتواند مورد یا مطلاح سوء استفاده وبهره‌برداری سیاسی قراربگیرد . مهم اینست که وقتی کهاین ماجرادرتهران اتفاق افتاد ومردم هم ازاین ماجرا حمایت کردند وامسنام هم حمایت کردندووقتی که خبرنگارهای خارجی آمده بودند آنجا بناگهان ماديدیم که درروی صفحه تلویزیون یک آقای شریعتمداری ای را کهباحضرت آیت‌الله شریعتمداری آن زمان فرق داشت این رابعنوان آقای شریعتمداری نشان دادندبه‌مردم وگفتند کهآیت‌الله شریعتمداری این نظررا دادند . وبعداً ازطرف دیگربلافاصله عده‌ای درتبریزهم براه افتادند چرابه‌رهبرما اهانت شده وشخص دیگری کهاصلاً" یک آخوندمعمولی است بجای عکس آیت‌الله شریعتمداری روی تلویزیون نشان داده‌شده وای وااسلاما وواره‌برا .

ببینید ، این یک صحنه‌ای بودکه‌درست همزمان با اشغال لانه‌ی جاسوسی درتهران بوجود آمدوبلافاصله یعنی با یک چشم بهمزدن چیزی ظرف ۲۴ ساعت کمیته‌های ایرانی که یک

آخوندی بودندبا مطلاح کمیته‌چی های آقای شریعتمداری وحکم آبادی درتبریز، محله حکم آباد،وچندتا دیگرکه ما میدانستیم چگونه‌تشکیل شدند اینها راه افتادند ورفتند استانداری را گرفتند ورادیووتلویزیون راگرفتند ومخابرات را هم گرفتند. خوب، اسم این را شما چه‌میگذارید؟ بعدکلیه خبرنگارهائی که تشریف‌آورده‌بودند به‌تهران که‌بیایند آمریکا راافشا بکنند اینها بلندشدندآمدندتوتبریز شروع کردند علیه انقلاب گزارش‌تهیه کردن وبه دنیا دادن . شما این هماهنگی را چگونه تفسیر میکنید؟ اسمش را چه‌میگذارید؟وآیا نه اینست‌که حزب‌جمهوری خلق مسلمان همان آتشی که‌ما یکروزی پیش‌- بینی میکردیم بموقع درآذربایجان آنچنان برافروخت‌که اصلا" تمام این ماجرای جاسوس- خانه‌وافشاگری هائی که‌میبایست درآن رابطه بشودآنها همه را تحت‌الشعاع خودش قرار داد. بعدازاینکه رادیووتلویزیون اشغال شدواستانداری اشغال شد استاندار آذربایجان تحت‌تعقیب شخصیت‌های حزب‌جمهوری خلق مسلمان قرارگرفت واینها میگشتندکه‌استاندار راپیدا بکنندواعدام کنند. بقیه کسانی هم که‌بااستانداری همکاری میکردند یکی از اینها برادری بود بنام جوادحسین‌خواه‌وبقیه آقایان،اینها هم رفتندویک‌جائی پناه بردند . رادیووتلویزیون بدست‌آنها بود. ما هم دردانشگاه بودیم وخیلی نگران واز - نیروهائی که دراستانداری ودرجاهای بگرداشتیم کاملا" جدا ومنفرد. این آقایان هم قسمت‌عمده شهررا بدست‌داشتند. پادگانهای نظامی وژاندارمری که‌دردست‌دولت‌ودر- دست‌انقلاب‌بود اینها فرمانده‌هانش‌را ما میشناختیم. خوشبختانه کمیته‌های پادگان بوسیله دانشگاهیان تشکیل شده‌بود، رئیس‌کمیته آقای کرهانی بود که‌سفیرما است الان درالجزایر. معاون کمیته من بودم با عده‌ی زیادی ازآقایان مهندسین اطباء فلان توکمیته‌کارمیکردیم .وما با این کارمان پادگانها را خوب‌حفظ کردیم برای دولت اسلامی وبرای مردم ونگذاشتیم درآنجا اراذل واوباش‌بیایندوبهم بریزند وغارت‌کنندو سلاحها راببرند وپتوها راوماشین ها را . پادگان حفظ شد. بعدنماینده دولت‌آمد دادیم دستشان تفنگمان راهم بوریدیم دادیم دستشان گفتیم مال شماست الان هم ما اینجا هستیم که اگریکنفرخواست‌یک‌شعاربی ربطی بدهدما ازشما حمایت‌میکنیم شما هم به‌کارتان

ادامه بدهید. خوب این آقایان نظامی ها که تشریف آورده بودند اینها ما را می شناختند ما هم آنها را میشناختیم به آنها احترام میگذاشتیم. رفتیم ببینیم چه خبر است. دیدیم که اینها اعلام همبستگی کردند با این جریان اخیر به ما هم گفتند که از تهران به ما دستور داده شده که ما اعلام همبستگی بکنیم چون اگر اعلام همبستگی نکنیم و این مردم بخواهند بیایند بریزند توی پادگانها ما که نمیتوانیم مردم را رو بکشیم درنتیجه پادگانها بغارت میرود. ببینید، یک چاقوی دو دمی بود دیگر میشد صادقانه باشد و میشد خدای ناکرده به آنها هم همین حرف را بزنند بگویند ما با شما اعلام همبستگی کردیم ما هستیم و ممکن است آنها بیایند و بریزند. خوب ما یک کمی نگران بودیم دیگر. تلفن های ما کنترل بود مخابرات دست آنها بود ونصف بیشتر شهر بخصوص قسمتهای نیروی هوائی واطراف راه آهن ومحله حکم آباد اینها بدست کمیته های آقای شریعتمداری بود. هرکس از این طرف شهر یعنی از نیروهای خط امام به آن طرف میرفت احتمالا" دستگیر میشد، شکنجه میشد زندان میشد واوضاع کاملا" ناآرام بود. درداخل نیروی هوائی همین با صطلاح شبکه بوجود آمده بود واینها فرمانده نیروی هوائی پایگاه هوائی تبریز را که یک افسر بسیار مؤمن وکارآمد وانقلابی بود این را گرفته بودند زندان کرده بودند تا ... بهم ریخته بود شهر. قرارهم براین بود که آقای مهندس بازرگان یک هیئتی بفرستند به تبریز و با نماینده آیت الله شریعتمداری درآنجا واردمذاکره بشوند. این مسئله بیش ازهرچیزی ما رانگران کرده بود. من که تودانشگاه بودم وبدلیل دسترسی به تلفن های دانشگاه وارتباطات مستقیمی که با تهران داشتیم بهترمیتوانستم با برخی ازمردم آنجا تماس بگیرم سعی کردم به برخی ازمقامات توضیح بدهم که این خطی که الان دنبال شده که آقای بازرگان میخواهند تشریف بیاورند به تبریز و با نماینده آیت الله شریعتمداری مذاکره بکنند این ازصورت ظاهرش شبیه بهمان چیزی است که یکروزی اتفاق افتاد وآقای طالقانی، خدا رحمتش کند، ونماینده دولت تشریف بردند و با نماینده دموکراتها مذاکره کردند و بعد دیدیم ضدالدین حسینی یا عزالدین حسینی وجناحش درآنجا خیلی حیثیت پیدا کردند ورسمیتی پیدا کردند وما نگران این هستیم که یک عزالدین حسینی دیگرهم درآذربایجان بوجود بیاید

وما ازمقامات تقاضا میکردیم که حتی المقدور سعی کنید که آقای مهندس بازرگان تشریف نیاورند . یکی ازمقامات نیرومند ، یکی ازپایگاههای سیاسی نیرومند درآنروز خود لانه جاسوسی بود برای اینکه بچه‌های خط امام آنجا بودند وصدایشان خیلی گویا بود وبرخی ازدولتمردان هم ازآقایان حساب میبردند . ماآمدیم به‌بچه‌ها هم که بعضی اوقات زنگی به‌آنها میزدیم تلفن کردیم که آقا یک همچین برنامه‌ای است .اینجا یک عده‌ای ریختند رادیووتلویزیون واستانداری وجاهای مختلف راگرفتند ولی طوری نمیشد . اینها را ما خودمان آزاد میکنیم . اینها اقتضا نمیکند که‌آقای رئیس دولت تشریف بیاورند اینجا وبااین ، فرض بفرمائید ، فلان آخوند کمیته بنشینند مذاکره بکنند . شما ازهرامکانات یا مطلاح سیاسی که‌دارید وازنفوذتان طوری استفاده کنید که جلوی مسافرت آقای مهندس بازرگان به اینجا رابگیرید واین درست نیست . خوشبختانه این تلفن ها با تلفن های دیگری یا مصلحت اندیشی خودآقای مهندس بازرگان هرچه‌بود یکجا رافتاد ونتیجه این شد . کاظ بیشان درروزموعود که قراربود بیایند تبریزمریض شدند ونیامدند ومنهم بـا آن دوستانی که‌تماس میگرفتیم میگفتیم که آقا ازما بپرسیدکی باید تشریف بیاورید تبریز بعدآنها میگفتند بعقیده‌شماکی باید بیائیم ؟ گفتم شما وقتی باید بیائید که‌استانداری وراديووتلویزیون ومخابرات دردست دولت باشد . هروقت ما اینکاررا کردیم آنوقت ما به شما میگوئیم تشریف بیاورید مذاکره هم بکنید حرفهایتان را هم درست ... ولی شما وقتی بیائیداینجا که دراین شرایط با مطلاح پایگاه سیاسی درست بکنیدبرای ضدانقلاب . این را خوشبختانه آقایان پذیرفتند . حالا بین ما ، یعنی نیروهای خط امام ازیکطرف ورادیو وتلویزیون وآن نیروهائی که دراستانداری بودند چه چیزها گذشته خیلی مفصل است .حاصل کلام اینست که ما تلفنی با این همکارانمان نمیتوانستیم تماس بگیریم ، همکـاران استانداری وجاهائی که با مطلاح رفته بودند زیرزمیـن فعلا" وتلفن مان هم معمولا" تحت‌کنترل بود . یادم هست که‌من برای اینکه یک ارتباطاتی رابرپا بکنم ویک کارهائی بکنم ببینم کی هاکجا هستند مجبوربودم خودم راه بیافتم با ماشین بروم درب برخی ازخانه‌ها وبه یک خانمی یک یادداشتی بدهم‌که این برود به یک جای دیگری وبه‌مثلا" مهندس غروی

استاندارد را بفرستند که آقا فلانی نظرش این است یا فلان کس در فلان جا .
بعد شبی به ما پیغام دادند که آقا یکنفر میخواهد شما را ببیند وما رفتیم پیش آن نفری که میخواست ما را ببیند ما را سوار اتوموبیل کردند و اتوموبیلمان جای دیگر عوض شد رفتیم در یک محله گمنامی و دیدیم بله خیلی از دوستانی که ما در به در دنبالشان میگشتیم اینجا هستند و سالمند و دارند به کارشان هم ادامه میدهند و برنامه ای بود که چگونه یک طرح نظامی را پیاده بکنیم و کمیته های آقای شریعتمداری و بخصوص آنهائی که اشغال کرده بودند رادیو و تلویزیون را و جاهای مختلف را آنها را خلع سلاح بکنیم و مردم را از شر اینها راحت بکنیم . بحث های مفصلی شد و عملیاتی هم اجرا شد که نمیدانم الان جزئیاتش اینجا لزومی دارد ذکر شود یا نه . چیزی که اهمیت دارد این است که سرانجام دوباره مثل دوتا جنگ تمام عیار نیروهای با اصطلاح خط امام یعنی سپاه و کمیته ها حمله کردند به پایگاهی که در حزب جمهوری خلق مسلمان تشکیل شده بود . در اولین حمله ما یک تعدادی از برادرانمان شهید شدند عده ای زخمی شدند و وقتی که ما به نزدیکی های حزب رسیده بودیم اذان صبح را گفتند و بعد از گفتن اذان مردم میریختند توخیابان و دیگر مشکل بود ادامه عملیات نظامی . ما عقب نشینی کردیم و چون دور حزب جمهوری خلق مسلمان یک حصاری به فاصله تقریبا " پانصد متر بوجود آمده بود که اگر ما از آن حصار رد میشدیم از پشت هم به ما تیراندازی میشد یعنی دوتا جبهه بود یکی خود حزب بود یک جبهه ای در فاصله تقریبا " پانصد متری حزب . ما هم مجبور شدیم که یک طرح نظامی درست بکنیم که بعد از اینکه از اینجا گذشتیم دوتا نیروی نظامی داشته باشیم . یک نیروی نظامی که پشت به حزب جمهوری خلق مسلمان در یک دایره ای بایستد و اگر از پشت به ما حمله کردند در مقابل آنها مقاومت بکند . یک نیروئی هم بطرف حزب جمهوری پیش برود و آنشب رفتیم و مرکز حزب با یک مقدار کشت و کشتار تصرف شد و غائله پایان پذیرفت . رادیو و تلویزیون هم بدست نیروهای انقلاب افتاد و استانداری هم آزاد شد . خوشبختانه در ماجرای آزاد شدن رادیو و تلویزیون بخصوص به این ترتیب عمل شد که ما در دانشگاه یک نماز وحدت داشتیم و بعد از این نماز راه افتادیم بطرف رادیو تلویزیون که مشرف بر دانشگاه بود . بعد رادیو تلویزیون را ما گرفتیم و نیروهای آنها را هم دستگیر کردیم

فرستادیمشان دستگیرشدگان را به‌کمیته‌ورادیوبدست ما افتاد. ناگهان شب میشدومردمی که‌شعار داده‌بودندو آمده‌بودندو اشغال کرده‌بودند، گرفته‌بودند از دست حزب جمهوری خلق مسلمان. اینها میرفتند تو خانه‌شان میخوابیدند بعد چریکهای حزب جمهوری خلق مسلمان را همی افتادند میرفتند دودفعه رادیووتلویزیون را از ما میگرفتند. ما هم خوب دلمان نمیخواست درآنجا بروی همدیگر اسلحه بکشیم ما تحویل میدادیم میرفتیم. فردا دودفعه یک تماس وحدتی تشکیل میدادیم نیروها را برمیداشتیم و از اینها پس میگرفتیم اینها روزبعدش دودفعه از ما میگرفتند. این دادوستد بین ما و آنها برقرار بود. درگیرو دار این دادوستدها ما موفق شدیم که رادیووتلویزیون را از کار بیاندازیم یعنی تمام آنتن را، یک آنتنی بوددرنزدیکی نیروی هوائی، یک آنتنی بوددرنزدیکی میاندوآب، نه میاندوآب نه، راه بعداز مراغه آنجا یک آنتنی بود. ما این آنتن ها را توانستیم از کار بیاندازیم ودرنتیجه رادیووتلویزیون آذربایجان فقط درسطح اف. ام کارمیکرد درهمان محدوده خودشهر محلی که کارمیکرد.

نکته‌ی دومی که‌جالب است شخصیت ها ئیست که درآن ماجرا آمدندو از رادیوتلویزیون آذربایجان پیام دادند، این خیلی روشنگر است که ماجرای حزب جمهوری خلق مسلمان و نقشی که‌درآن لحظه داشت ایفا میکرد چه‌بود وچگونه بود وچطور همه این الم شنگه‌هائی که‌راه انداخته‌بودند تحت الشعاع قرارداده‌بود جریانات تهران وجاسوسخانه‌را واینها.

س- پیام آقای نزیه را همانجا خواندند؟

ج- بله، آقای نزیه پیام دادند، آقای مقدم مراغه‌ای بنظرم پیام دادند، آقایان حزب دموکرات پیام دادند.

س- حزب دموکرات کردستان؟

ج- حزب دموکرات کردستان بله. آقایان حزب توده‌ای ها پیام دادند. عده‌ی زیادی از آقایان مرتب بخصوص چپ ها اینها پیامهائی داشتندومیدادند وتشجیع میکردندمردم را به اینکه بزودی دموکراسی درسراسر ایران برقرارخواهدشد واین خفقان ازبین میرود ودربقیه نقاط ایران هم همین ماجرا دنبال خواهدشد وکاملاً" معلوم بود. ما وقتی که‌رادیوو

تلویزیون را ازکار انداخته بودیم یک عده‌ای بما گفتند که آقا اگر این ماجرا زود تمام نشود قرار است که یک گروه مجهز فنی با کلیه وسائل از آمریکا تشریف بیاورند اینجا به توصیه آیت الله شریعتمداری و این رادیو و تلویزیون را راه بیاندازند. خوب، این حمایت بی‌دریغی که آمریکا در آن لحظه از این حرکت میکرد و خدمتی که این حرکت به آمریکا کرده بود در مقابل ماجرای جاسوسخانه خوب یک نگرانیهائی در ما بوجود آورده بود و مسلم میداشت که این حزب و برنامه‌های این حزب و گرایشهای خاص و صحبتهائی که راجع به حمایت آمریکا از آیت الله شریعتمداری میشد اینها واقعاً " در همه ما ایجاد نگرانی کرده بود و اتفاقاً " خود اینها باعث شد که عده‌ی بسیار وسیعی از مردم آذربایجان قطع امید بکنند و ماهیت جریانات سیاسی که دور و بر آیت الله شریعتمداری بود اینها را بهتر بشناسند.

این بود یک اجمالی از یک داستان بسیار مفصلی که در آذربایجان اتفاق افتاد. بعد از اینکه استانداری بحالت عادی برگشت و رادیو و تلویزیون و اینها را هم تقریباً " ما گرفتیم و همه چیز آرام شد ولی حزب آنها همچنان فعال بود هنوز ما چیزاصلی حزب را ما نگرفته بودیم. آن دو تا جبهه‌ای که گفتم آنها هنوز پیاده نشده بود، آنوقت وقتش بود که دولت مرکزی میتوانست بیاید و ببینیم که طرفداران آقای شریعتمداری حرف حسابشان چیست. از افرادی که تشریف آوردند آنجا یکی خدا سلامتشان بدارد آیت الله مهدوی کنی بودند و یکی آقای بنی صدر بود و یکی آقای، عرض میشود که، یکی دوتا از آقایان روحانیون بودند که اسامیشان یادم نیست. بله، این آقایان تشریف آوردند. آقای رئیس مجلس چه کسی بودند؟ اولین مجلس که آئین نامه داخلی مجلس را نوشتند؟

س - کدام مجلس؟

ج - در زمان آقای بازرگان، اولین انتخاباتی که شد.

س - من الان به یاد ندارم.

ج - پسرشان مدیرعامل سازمان انرژی اتمی بود.

س - در کدام مجلس شما میگوئید؟

ج - در اولین مجلس بعد از انقلاب، اولین مجلس وقتی تشکیل شد عده‌ای از آقایان رفتند مجلس

وازمعمرین وسیاستمداران سنتی ایران مال جبهه ملی یا نهضت آزادی هم بود آقای سحابی ..

س ـ آقای دکترسحابی .

ج ـ آقای دکترسحابی . آقای دکترسحابی بودندکه تشریف آوردند تبریز، بله . ما این آقایان را زیارت کردیم ماهم ازدانشگاه آمدبودیم ببینیم چه خبراست آرام آرام . درآن روزگار، این نکته مربوط به آقای بنی صدراست وجالب است شنیدنش . آقای بنی صدر با مردم تماس میگرفتند، صحبت میکردند ومن وقتی رفتم استانداری رفتیم به ایشان یک کمی سلام وعلیک کردیم وما هم آنجا نشستیم گفتیم حالا می نشینیم . گفتیم شما میخواهید چکار کنید؟ گفتندکه عده ای ازدانشگاهی ها الان میخواهندبیایند بدیدن ببینیم حرفشان چیست . آقایان دانشگاهی ها که تشریف آوردند آقای بنی صدریک مقدارسئوالاتی ازآنها کردندکه آقا خواسته های شما چیست ؟ بعقیده شما برای این شهرچکاربایدبشود؟ ونظراتتان چیست ؟ مشکلات شهرچیست ؟ آن بیچاره ها هم باکمال صداقت واخلاص معلمانه هرچه میدانستند به آقای بنی صدرگفتند . آنها رفتند ولی من آنجا نشسته بودم . بعدآقایان فرهنگی ها تشریف آوردند . آقای بنی صدرعین این سئوالات راداندبه آقایان فرهنگی ها . فرهنگی ها هم مسائلشان راگفتند، پیشنهاداتشان راگفتند، طرحهایشان رادادند، مشکلات شهرراگفتند وخواسته هایشان رامطرح کردند وپیشنهادات انقلابی که داشتند کوتاه مدت، درازمدت اینها رامطرح کردندوخداحافظی کردندورفتند . بعدعده ای ازبازاری ها تشریف آوردندبه دیدن آقای بنی صدر. آنها هم همینطور سئوال شد ازآنها که آقا بعقیده شما وضع چطوراست ؟ مشکلات چیست ؟

س ـ همان سئوالات .

ج ـ همان سئوالات . حرفهای شما چیست . ما خوب وقتی که سئوالها به بازاری ها رسید دیگر فهمیدیم آقای بنی صدردارند چکارمیکنند . بلندشدیم رفتیم . رفتیم توآن اتاق مهندس غروی نشسته بود گفتم که شما متوجه هستید ایشان داردچکارمیکند؟ گفتند،" بله، ایشان دارند رئیس جمهورمیشوند." گفتم خوب، خوب عجب جالب است، هرکسی درفکرخودش است

مردم اینجا دارند کار میکنند، اختلافات را برطرف میکنند، ماجرا را میخواهند انقلاب را به پیش میبرند ایشان از تهران بلندشده آمده دنبال این کارها. گفت، "خوب، دیگرهست هرکسی دارد کارخودش را میکند. انقلاب است دیگر." ایشان بعد از اینکه این سئوالات را بدست آوردندو اطلاعات کافی را از مردم گرفتند آنوقت بلندشدند رفتند یک سخنرانی کردند دراستادیوم ورزشی. در این سخنرانی ایشان معلوم بودکه چه باید بگویند، خواسته های مردم چیست، سئوالات مردم چیست، راه حلهائی که به مردم پیشنهاد میکنند چیست. ایشان با این مکانیزمها آنروز داشتند رئیس جمهور میشدندو ما اینها را میدیدیم ومی شنیدیم وفکر میکردیم که جبهه باز کردن وعلیه این وآن صحبت کردن کار درستی نیست وبیشتر باید متوجه این بودکه نظام جمهوری اسلامی آرام پیش برود، تشنج درآن کم پیش بیاید رهبری هست وروحانیت هست وبهتر اینست که ما بگذاریم کارها بطورطبیعی پیش برود. وکسی چیزی نگفت ولی این مکانیزمی بودکه آقای بنی صدرخیلی زیرکانه دنبال میکرد برای ریاست جمهوری خودشان.

س ــ بله، من برمیگردم به این موضوع آقای بنی صدر.

ج ــ بفرمائید.

س ــ ولی قبل از این میخواهم که ازحضورتان تقاضا بکنم که درباره ی این مسائلی که شما صحبت کردید اسم خیلی ها وخیلی مسائل پیش آمد. ازجمله موضوع آقای مهندس بازرگان ونخست وزیری موقت ایشان. همین طورکه، نمیدانم اطلاع دارید یا نه درکتابی که ایشان منتشرکردند بنام "دولت موقت ازتولد تارحلت" درصفحه ۲۶ و۲۸ این کتاب مطالبی نوشتند راجع به انتصاب ایشان به نخست وزیری که دردبیرستان رفاه سه روزبعد از ورود — آیت الله خمینی به ایران اتفاق افتاد وعرض کنم که درآنجا نوشتندکه جلسه ی شورای انقلاب تشکیل شدوبهرحال گویا، اینطورکه ایشان نوشتند، آقای مطهری ایشان را پیشنهاد کردندوبعد، من اینجا میخوانم ازایشان نقل قول میکنم. نوشتند،" درهرحال نظرعموم روی من رفت واگرکسی موافقت نداشت حرفی نزد. آیت الله خمینی تبسم واظهارخوشوقتی کردوگفتند،' به این ترتیب خیالم ازدوطرف راحت شد.' ،ظاهرا منظورایشان ازدوطرف

یکی ملیون وروشنفکرها بود ویکی علما وروحانیون ." وبعدا یشان درصفحه ۲۸ اضافه کردند ،" دوستان ومنهم غافل ازاین بودیم که بعدا " چه معامله خواهندکرد ومرا بطور موقت برای جلب اعتماد مردم ایران وخارج واعتبار انقلاب بعنوان نردبان قدرت درآنجا میگذارند وراه وبرنامه های خودشان راگام بگام دنبال خواهندکرد. مرحوم طالقانی توصیه کرده بود نپذیرم وفرموده بود، ' این آقایان وفا وصفا نخواهند داشت .' ولی دوستان وخودمن درچنان اوضاع واحوال وظیفه شرعی وملی خودمان را میدانستیم که شانه اززیربار مسئولیت خالی نکنیم."

شماکه شاهدوناظراین جریانات بودید آیا واقعا " یک چنین شکافی درجریان انقلاب درجبهه کسانی که درانقلاب شرکت داشتند وجودداشت که ازیکطرف ملیون وروشنفکرها بودند وازطرف دیگرعلما وروحانیون که بطورکلی چون علما وروحانیون سابقه حکومت وباصطلاح عرض کنم مدیریت واین چیزها نداشتند فقط میخواستند که همینطورکه آقای بازرگان نوشتند از ایشان وامثال ایشان بعنوان نردبانی برای رسیدن به قدرت استفاده کنند؟

ج - عرض میشود که این تعبیرآقای مهندس بازرگان شاید تعبیرخوبی نباشد. دوم اینکه اگرازایشان کسی بعنوان نردبان استفاده کرده ازنردبان بسیارپوسیده ای استفاده کرده . حقیقت امراینست که آقای مهندس بازرگان قبل ازاینکه امام تشریف بیاورند بهایران بلندشدندرفتندپاریس ، این راهمه یادشان هست . وقتی که ایشان تشریف بردندپاریس میخواستند خدمت امام شرفیاب بشوند امام ایشان رانپذیرفتندوایشان دوسه روزپشت درماندند. علتش هم این بود: مهندس مهدی بازرگان دارد میآیدبه دیدن من نه هیچ حزبی ونه هیچ دسته ای . امام اصرارداشتنددرآن روزگارکه هیچ حزب دیگری درانقلاب ،هیچ حزب بخصوصی درانقلاب فرصت طلبی نکندوزمام اموررا بدست بگیرد وایشان رابعنوان آقای مهندس مهدی بازرگان باکمال صمیمیت حاضربودند بپذیرند ولی بعنوان نهضت آزادی یا جبهه ملی اصلا" نمی پذیرفتند وایشان درپاریس توقف فرمودندتا خودشان قول دادندکه بعنوان مهندس مهدی بازرگان میخواهند بروند بدیدن امام نه بعنوان دیگری وبعد ایشان پذیرفته شدند. این یکی . دوم اینکه وقتی هم که ابلاغ نخست وزیری به ایشان داده

شد درآنجا پیشنهاد نشدکه ایشان بعنوان رهبرجبهه ملی یا بعنوان نهضت آزادی دولت تشکیل بدهند. آنجا هم بعنوان آقای مهندس مهدی بازرگان ازایشان خواسته بود. ایشان اگرآن توصیه امام راکه درپاریس بود وهمان دردنبالهٔ آن درنخست وزیری هم ادامه داشت، اگر این را به یاد مباركشان سپرده بودند دچار مشکلات نمیشدند. ایشان بودندکه سعیدسنجابی را برداشتند فرستادند بعنوان وزیرامورخارجه، ایشان بودندکه آقای مهندس مراغه ای را برداشتند فرستادند به آذربایجان، ایشان بودندکه بیشترازآدمهائی که ضدانقلابند والان فرارین دبرداشتند کردندتوآستین انقلاب وزیردفاع جناب ایشان آقای مدنی بودکه آمدارتش را عملا" منحل کردوخدمت سربازی را کردهشت ماه نمیدانم نه ماه ویا یکسال وبعد آنهائی هم که سه ماه به خدمت یکسالشان مانده بود ول کردند رفتند پادگان ها را خالی کردند. شما بیائید بروید الان این بچه هائی که درفرودگاه هستند وهنوز هستند بپرسید میگویند ماهی دادمیزدیم که آقا آمریکائی ها دارندآت وآشغال برمیدارند میبرند از مملکت، کی اینها را دارد اجازه میدهد. اینها هرچه بودکه بردند. گفته بودندکه به شما مربوط نیست، این ها مال خودشان است. درزمانی که ایشان بود اف - ۱۶ های ما را رفتند پس دادند وداد ند بدست دشمن. چطوراست که خودشان الان معتقدند که این ارتش وآن امکانات ارتشی که بوده این ها چیزهای خوبی بوده میبایستی حفظ بشود ولی چطورشدکه اینها قراردادهای اف-۱۶ را پس دادند، مفت ومجانی دراختیارآمریکا گذاشتند. اینها رابایدایشان به خاطربیاورند. اگرمردم آنروزهیچی نگفتند بخاطراحترام به فرمایش امام بود، نه بخاطرآقای مهندس بازرگان. آقای مهندس بازرگان کلاهشان پشم خیلی زیادی نداشت. دوستان آقای مهندس بازرگان آقای نزیه بود، آقای مهندس مراغه ای بود، آقای مدنی بود، آقای سعیدسنجابی بود وبقیه آقایان که تکلیفشان الان روشن است. خوب، این بی انصافی است که ایشان فکرمیکنندکه یک مهرهٔ خیلی باصطلاح نازنین وگرانقدری را برداشتند میخواستند ازآن بعنوان نرده بان استفاده کنند. این یک نکته.

نکتهٔ دوم، شما خاطرمبارکتان هست که وقتی که امام ابلاغ دادند به آقای مهندس بازرگان مگربلند نشدند رفتند قم که خانه شان بنشینند؟ مگرتوی خانه ای که ایشان بودند یک کوچه ای

بودا گریا دتا ن با شدکه مردم که میرفتند جلوی خانه امام تظاهرات بکنند پنج نفرکه میرفتند آنجا کوچه بندمی آمد ویکدفعه بچه های ما ازتبریزرفته بودند خدمت امام شرفیاب بشوند درحالیکه اینها توخانه نشسته بودندبچه های قم آمده بودند دم در، واقعا " بچه های دبستانی ، دبیرستانی فریادمیزدندکه مادلمان میخواهدخدمت امام برسیم با یک شعاری .بعدا مام آمده بودندرو پشت بام بعد اینها دست تکان میدادندواظهارتفقدی میکردندو دعائی میکردندومیرفتند. امام کاری نداشتند. امام واقعا " دولت را دراختیاروقدرت را در اختیارآقای مهندس بازرگان گذاشتند. منتهی آقای مهندس بازرگان نمیتوانست اداره کند آقا این زورکه نیست . یک توانائی راا گرکسی نداردنمیشود بها وتنقیه کرد. اگرامام خمینی استعفا هم میکردندازانقلاب ازمملکت میرفتند بازمردم امام خمینی را بعنوان رهبرانقلاب میشناسندوبعنوان کسی که قدرت تصمیم گیری ورهبری دارد وبعنوان کسی که مردم بهاواعتماد دارندوآقای مهندس بازرگان هروقت پا پیش راکج میگذاشت اینوروآنور مردم بدومیرفتندپیش امام. وقتی مردم بهامام مراجعه میکردند آقای مهندس بازرگان فکرمیکردکه دارد درکارش مداخله میشود. خوب ، آقای مهندس بازرگان میبایستی بسرود پیش امام عوض اینکه مردم بروند. میبایست آقای مهندس بازرگان شعارها وشعورهای انقلابی داشته باشد.

روایت‌کننده : آقای دکترسعید رجائی

تاریخ مصاحبه : ۹ مارچ ۱۹۸۵

محل مصاحبه : نیویورک ـ نیویورک

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۵

وکنند لاک پشتی حرکت نکنند. میخواست طوری عمل بکنندکه مردم بتوانند همانقدر که به امام اعتماد میکنند، به مرحوم مطهری اعتماد میکنند به ایشان هم اعتماد کنند. مردم که علیه ایشان فعلا" حرف بدی نداشتند. عملکردخودایشان بودکه درمردم سستی ورکودوخمودگی وافسردگی ایجادکرد. چرا آقای مهندس بازرگان این حقایق را نمی بینند؟ چرا یادشان نیست که ایشان کارهای دولتشان را عین یک دولت متعارف ـ کلیشه‌ای میخواستندروزبه‌روز دنبال بکنند وحتی راجع به اینکه‌بدون فرض‌بفرمائیدکه قانون اساسی وشاه آیا تصمیم گیری وامضاء فلان کاغذ درست است یا نه؟ آیا این یک کار انقلابی است یا نه؟ آیا میشود؟ آیا اینها تناقض است ازنظرحقوقی؟

این سئوالاتی که آنروزایشان مطرح میکردند ودرچهارچوب قانون اساسی میخواستندحرکت بکنند اینها سئوالات بی ربطی بود ناشی ازضعف فکری وناتوانی ایشان بود. آقای دکتر یزدی درآن ایام تشریف آوردند دردانشگاه تهران درسالن باشگاه باصطلاح همین جاکه الان دبیرخانه دانشگاه هست، نزدیکیهای دانشکاه فنی. درآن روزمن وعده‌ی زیادی از همکارانم ازجامعه‌اسلامی دانشگاهیان که درتهران تشکیل شده بود آمدیم آنجا به‌حرفهای آقای دکتریزدی گوش دادیم. برادرشان هم همراهشان بود برادرکوچکترشان. درآنجا باایشان احوالپرسی کردم، احوال خلیل راپرسیدم پسرشان که درآمریکاست. خوب، من قبلا" ایشان رامیشناختم وسلام وعلیکی پیش آمد. بعدنشستیم مردم ازآقای مهندس بازرگان

داشتندسئوالاتشان را میکردندکه آقا چرا وزارت امورخارجه اینقدرکندپیش میرود؟ چرا اصلاح نمیشود؟ چرا نیروهائی که بهرحال ازگذشته بوده وبه آنها اعتمادی نیست اینها را برنمی-دارید؟ چرا سیاست خارجی را تعریف نمیکنید؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟ وهزارها چرای دیگر.
ایشان به برخی از این سئوالات جواب دادند مثلاً" من یادم هست که گفتند،" آقا، در وزارت امورخارجه ما هزارو،نمیدانم، هفتصدتا هزاروا ینقدرنیروداریم وما یک سوم اینها را تصفیه کردیم هیچ وزارتخانه‌ای نیست که اینکارراکرده باشد برخی ازآنها باتجربه هستند باید بمانند فلان از این حرفها. بعدخودایشان راجع به آقای مهندس بازرگان وقتی اظهارنظر کردند گفتند، عین کلماتش یادم نیست ولی وجداناً" باید سعی کنم که
س - فحوای کلام.
ج - فحوای کلامشان راصادقانه اینجا بگویم که ثبت شود بهرحال، ایشان گفتند،" آقا شمافکرمیکنیدکه آقای مهندس بازرگان تصویردرستی ازانقلاب دارند؟ آقای مهندس بازرگان فکرمیکنندکه انقلاب تمام شده وانقلاب یعنی راهپیمائی وانداختن شاه والان که شاه رفته دیگرتمام شدمردم باید بنشینند سرجایشان ومابرویم توادارات ویکی یکی همان ادارات را با همان تشکیلاتش راه بیاندازیم وراه بیافتیم برویم."
این برخوردآقای مهندس بازرگان بود، این نقل قول آقای یزدی ازآقای مهندس بازرگان بود. حالا اگرآقای یزدی آنروزکم لطفی کردندبه نخست وزیرخودشان داشتندمیگفتندکه ما را راضی کنند خدای ناکرده نادرست میگفتند این به گوش گردن خودشان. ولی این برداشت همین آقای یزدی بودازماجرا. اینست که من گمان میکنم آقای مهندس بازرگان بدلیل رنجیدگی خاطری که ازجریانات دارندوبدلیل اینکه بهرحال ایشان یک سیاستمدار شکست خورده‌اند الان هی سعی میکنند به حساب این وآن بگذارند. ماگمان میکنیم که نوبت به آقای مهندس بازرگان رسید. دادند بدست ایشان عالی ترین صحنه‌ی انقلاب را ومردم را. مردم راه افتادند توخیابان تمام ملت ایران همانهائی که قانون اساسی را بعداً" تأیید کردند، همانهائی که انقلاب راکردند فریادزدند،" بازرگان: بازرگان حکومتت مبارک".
اگرمهندس بازرگان عرضه این رانداشت که این توده میلیونی راقشنگ رهبری بکندو

سا زما ندهی بکندوا زا مکا نا ت لایتنا هی که این مردم درا ختیا ردولت میگذا شتند استفاده بکند هیچ حق ندا ردکه الان گنا هش را بگردن آقا ی بهشتی نمیدا نم مرحوم مطهری اینها شهیدشدندرفتند نقش شا ن را با زی کردند ، بگردن آخوندها ، روحا نیت ، ا ما م ما مون فلان بگذا رد . اینها تما م دفا عها ی مذبوحا نه وغیرقا بل توجیه است . شما با ید بدا نیدکه بعدا ز انقلاب ما کا رمندا ن دولت بسیا ریما ن حا ضربودیم بدون حقوق کا ربکنیم . سوا بق منا در دا نشگا هها هست بروید ببینید . دردا نشگا ه کرما ن عده ی زیا دی ا زهمکا را ن ما یک درصدی ا زحقوقشا ن را زدند ، دردا نشگا ه تبریزهمینطور ، درهمه جا مردم آما دگی وا یثا رفدا کا ری دا شتند ، همه هرچه پس اندا زدا شتند هرچه ا مکا نا ت دا شتند ما شینشا ن ، ا تومبیل شا ن دوچرخه شا ن ، موتورسیکلتشا ن ، وقت شبشا ن روزشا ن همه جا درا ختیا را نقلاب بود . آقا ی مهندس با زرگا ن کشش جذب اینهمه نیرورا ندا شت . من یک چیزی شنیدم صرفا " بعنوا ن یک شنیده نقل میکنم ا میدوا رم که این حرف نا درست با شد . من شنیدم چون درا نقلاب که یک دورا ن تصفیه وتزکیه ملکوتی بود وا زا یا م الله بود ومردم همه متحول شده بودند بد هروئینی ها ترک کرده بودند ، کسا نیکه ا هل فحشا وفسا دبودندتوبه کرده بودند . بعدا زاین ماجرا کسا نیکه درمحله ها ی بدنا م تهرا ن بودند این عده ای ا زنها میآیند دم نخست وزیری وا زآقا ی مهندس با زرگا ن درخوا ست میکنند که آقا برا ی ما یک کا ری پیدا کن . آقا ی مهندس با زرگا ن میگوید من این را با ید بگذا رم توهیئت دولت بررسی کنم الان نمیشود . اینها میگویند که خوب ما الان احتیا ج دا ریم ، گرسنه ایم ما چکا ر با ید بکنیم ؟ آقا ی مهندس با زرگا ن ا زشنیدن این ، انشاءالله که دروغ است ، به اینها میگویند ،" شما تا حا لا چکا ر میکردید ؟ " یکی ا زا ینها فریا د میزند میگوید آقا ما تا الان فا حشه گری میکردیم ما نمیخوا هیم اینکا ررا بکنیم انقلاب شده . ا یشا ن گفته ،" بروید ا زاین ببعدهم همین کا ررا بکنید تا ما یک فکری بحا لتا ن بکنیم ." این حرف را من آنروز شنیدم ستون فقرا تم لرزید . ما دریک جا معه ای که ا نقلاب ا سلامی کرده بودیم حتی شا یعه این حرف هم اگرچه حتی درسطح شا یعه هم با شد نمیبا یست رواج پیدا کند . اگرآقا ی مهندس با زرگا ن این کرده با شند گنا ه بسیا ربزرگی مرتکب شدند ا یشان پول فرا وا ن دا شتند ، آنوقت هنوزا شغا ل لانه جا سوسی پیش

نیامده‌بود آنوقت هنوزدلارهای ما موجودبود، آنوقت هنوزماسه میلیون ونیم بشکه نفت درروزمیفروختیم وایشان میتوانستندیک مبلغی مثل اینکه به یک دارالایتام میدهند، به‌یک آدمی بدهندکه‌اینها رایک جا بنشانند باصطلاح عده‌ی زیادی ازجوانهای ماپاک ومقدس حاضرشدندبیایند بااینها ازدواج بکنند اینها را تطهیربکنندوبعدطلاق بدهند واینها بروندبصورت یک خانم محترمه‌ای یک جائی کاربکنند بافندگی بکنند، کلفتی بکنند. نگذاشت‌آقای مهندس بازرگان ریخت‌جامعه‌رابهم وهی نق زدکه" آقا شمارندهید، آقا بنشینید انقلاب‌تمام شده من فولکس‌واگنم شماکامیونید." آقا تو فولکس‌واگنی خوب راه نیافت میخواستی استعفاکنی. یانمیدانم چرا. درهرحال بی کفایتی های موجود به‌اینجارساندکاررا وایشان نباید اینهمه تقصیررابه‌گردن این وآن بیاندازند، کتاب هم ننویسند محترم تراست‌چون مردم ایران هنوززنده‌هستند واینهارابخاطردارند.

س - آقای دکتررجائی، قراربودکه بعدازانقلاب درایران مجلس مؤسسان تشکیل بشود برای تعیین حکومت‌آینده‌ایران وباصطلاح شکل کارقانونی حکومت‌آینده‌ایران. چگونه شدکه قول تشکیل مجلس مؤسسان کنارگذاشته شدوتبدیل شدبه‌مجلس‌خبرگان. ومجلس‌خبرگان برایش یک مدت معینی تعیین شده بودکه کارش راانجام بدهد آن مدت‌تمام شد

ج - وتمدیدشد.

س - وآقایان آمدندوطرحی راامضاء کردند برای‌اینکه‌دیگرآن باصطلاح مشروعیت‌وقانونیت مجلس‌خبرگان تمام شده واین رابردندخدمت‌آیت‌الله خمینی وایشان نپذیرفتندوخلاصه تهدیدکردندکه‌این مجلس میبایستی دیگرکارش‌تمام بشود وبهرحال مجلس‌ولایت‌فقیه‌را تصویب‌کرد وعرض‌کنم که‌درهمان زمانی که دانشجویان پیروخط امام سفارت‌آمریکا رادر اشغال داشتند به‌رأی گیری گذاشته‌شد. شماممکن است که خاطراتی راکه راجع به این مسائل دارید برای ماتوضیح بفرمائید؟

ج - عرض میکنم. عرض میشودکه شما من نمیدانم که‌درایام انقلاب‌خودتان درایران تشریف داشتید یانه؟ وقتی که هنوزروزهای نخستین انقلاب‌بود شعارهائی که‌ما ... بهرحال تبریز باصطلاح وزنه‌های انقلاب‌بود ومادرتبریزبودیم وماشاهدیکی ازخونین ترین

وکوبنده‌ترین صحنه‌های انقلاب بودیم .شما اگریادتان باشد همانطوریکه قبلا" عرض کردم تهران پیشروو پیشتازنبوددرانقلاب ، تهران آخرین جائی بودکه بهانقلاب پیوست وستون اصلی انقلاب تبریزبود . واتفاقا " بسیاری ازدولتمردان وشخصیت ها هم ازتبریز بودند درروزهای اول انقلاب دردولت وهنوزهم تبریز نیروخیلی دارد درانقلاب بحمدالله وآذربایجان بطورکلی . یکی ازشعارهای صادقانه‌ی مردم انقلاب اسلامی وجمهوری اسلامی بود . مردمی ازدورافتاده‌ترین دهات وقصبه‌ها با موتورسیکلت ، تاکسی بار ، دوچرخه اینها راه میافتادندبا خط جلی شعارهای قشنگ نوشته بودندوا شعارزیبای ترکی سروده‌بودند ومیآمدندودرراهپیمائی ها شرکت میکردند . این مردم براساس آشنائی با ارزشهای دموکراسی غربی یا نظامهای سوسیالیستی شرقی بسیج نشده‌بودند . این مردم فکرمیکردند که نماز خواهندخواند وروزه‌خواهندگرفت واسلام حاکم خواهدشدوبرای اسلام دارند کارمیکنند . این مسئله راهرکس منکربشود انقلاب را منکرشده وهرکس منکربشود خبط دماغ دارد .
آنچه که مردم‌میخواستند یک انقلاب اسلامی بود نه یک انقلاب دموکراتیک .هم درطبقه روشنفکروتحصیلکرده کسان بسیارمحکم ووزینی بودند که‌این عقیده‌راداشتند وهم انبوه توده‌های مردم این عقیده‌راداشتند . باستثنا یک عده معدودی ازشهرنشین هائی که‌توی احزاب ، نمیدانم ، جبهه‌ملی واین حرفها نشسته بودند شعارداده‌بودند اینها بقیه مردم دنبال فرض بفرمائیدکه حسن نزیه یادنبال آقای مدنی راه‌نمی افتادند . اینها دنبال امام خمینی راه میافتادند ، دنبال آخوندمحله‌شان راه‌میافتادند ، دنبال مجتهدشهرشان راه‌میافتادند واینها بخاطراسلام راه‌میافتادند . ببینید مردم جان میدادند پول هم میدادند وبخاطرخدا هم میدادند فکرمیکردند میروند به‌بهشت ، همین الان هم اینطوری فکر میکنند . پس این یک کمی خیانت به ارزشهای انقلاب بودکه‌شما بیائید این تبدیلش کنید به‌دموکراتیک وبدهیدش به یک مجموعه‌ای مرکب ازچریکهای فدائی ، مجاهدین خلق ، کومله آقای مهندس بازرگان ونهضت آزادی وجبهه‌ملی بعدیک عده‌ای هم ازروحانیون وروشنفکری که‌بااین ترتیب بخوانند . این خیانت‌به انقلاب بود واین را مردم نمی پذیرفتند .
بنابراین مردم مجلس مؤسسان که ماهم بی خاطره ازآن نبودیم آنرا زیربارش نمیرفتند

وبعدخط امام برای مردم وبرای ما حجت بود والان هم حجت است. عده‌ی زیادی ازمردم درآذربایجان ازتجارمحترم تبریزبه ما میگفتندکه ما حاضریم تمام دارائی مان را، که خیلی ثروتمندند هنوزهم، حاضربودند بدهندوبعضی ها دادند، بدهیم محض خاطراینکه اسلام پیروزبشود. ما نمیخواستیم که ایران بیک معنای بخصوص که تعریفش را باید درخارج ازایران پیدا کنیم، ما نمیخواستیم آن ایران پیروزبشود ما میخواستیم اسلام پیروز بشود. شما بایدبدانیدکه بغیرازمن عده‌ی زیادی ازدانشگاهیانی بودندکه اینها خانه نداشتند واینها باکمال قناعت زندگی میکردند. ازقرضه‌های خوبی که آریامهرمیداد استفاده نکردندوماندندکه مسلمان بمانند واگربغیرازاسلام چیز دیگری بود اصلا" خیلی ازما دنبالش نمیرفتیم. مگر (؟) چه‌عیبی دارد؟ اگرآدم قراربا شد مسلمان نباشد که خوب آمریکا، مثل روسیه همشان برای ما چه‌فرق میکنند. اینستکه مردم واقعا" یک انقلاب اسلامی را دنبال بودندوبرایش فداکاری کرده‌بودند. پس آنچه که میبایست باشد میبایست درچهارچوب اسلام باشد واین مکانیسم مجلس مؤسسان یعنی همان مجلس خبرگان این همان چیزی بودکه ارزشهای انقلاب وحرکت توده‌ای انقلاب اقتضا میکردواسلام اقتضا میکرد. بهرحال، یک جاهائی هست که انسان بین اسلام وحرکت توده‌ها باید انتخاب کند. اگرآدم بخواهدصرفا" مردم دنبالش باشند خوب امام خمینی در ۱۵ خرداد یک جوری میرفت که مردم دنبالش باشند. اما اوکه اینکاررا نکرد، اوول کردرفت نجف. وقتی هم که رفت نجف نرفت که برگردد. اورفته بودکه اوشاید سال بعد به‌رحمت خدا میرفت. اوراه خدا راانتخاب کرد، نه؟ خیلی ازمردم، خیلی ازروحانیون که توی زندان بودند. اینها همش بخاطریک سلسله شعارسیاسی توخالی که نبود. اینها بخاطرارزشهای اسلامی بودکه شعارهای سیاسی وباصطلاح ارزشهای سیاسی هم همراه داشت. پس مجلس خبرگان حق بود، تا حق همان چیزهائی بودندکه دموکراتیک تشریف بردند تومجلس خبرگان وآنجا شروع کردندسرنای ناموزون زدن، این یکی. دوم اینکه مجلس خبرگان وقتی که به مجلس خبرگان رأی دادند بعنوان مجلس خبرگان رای دادند، درست است؟ بعدقرارشدکه آقایان ظرف دوماه تمام کنند. خوب حالا اگردوماه تمام نشد دوماه ونیم چکارمیکنند؟ میروندیک انتخابات دیگرمیکنند؟ خوب

مردم که رای شان را دادند که خوب . اینها را مردم رای دادند، نه؟ خوب همین ها بروندکه دودفعه رأی میآورند معنیش اینست . ۱۵ روز دیگر این آقایان کارمیکنند باید برویم چکارکنیم ؟ باید برویم یک انتخابات دیگری بکنیم یا برویم همانطوریکه عمل کردند به امام مراجعه کنیم بگوئیم که این آقایان میگویند که ماموریت ما تمام شده، چه میگویند. خوب امام به آنها میگوید که کارتان را بکنید، ادامه بدهید. دوم اینکه برخی ازآقایان اصلا" توجه ندارندکه امام واقعا" بمعنی تجسم آراء مردم ورهبر واقعی انقلاب است . همین الان مثلا رأی امام با رأی مردم فرق میکند. مگراینهائی که میروند توجبهه ها که پریروز روزنامه نوشته ما ششصد هزارنیرو درجبهه داریم مگراینها دموکراتیک تشریف بردند؟ نه ، اینها براساس اعتقاد به نظام رهبری وبخاطر ولایت فقیه رفتند. حالا اگربرخی ازآقایان از ولایت فقیه خوششان نمیآید خوب بدرک که نیاید، این ربطی که به کارکسی ندارد. البته این با اصطلاح مجلس خبرگان تشکیل شدوچون مجلس در موعد مقرره که میبایست کارش راانجام بدهدنتوانست بدهد خیلی طبیعی بودکه ۱۵ روزیا ۲۰ روزیا دوماه دیگربکارش ادامه بدهد. اینکه معقول است ، احمقانه‌ترین حرف اینست که آقا بیائید سالوس بازی دربیاوریم، آقا چون ماموریت ما تمام شده ما دیگرمشروع نیستیم حالابیائید برویم دومرتبه انتخابات کنیم. هرکس این حرف را میزند بنظرم کسی مثل همین آقای مهندس بازرگان ممکن است اینقدرکم لطفی بکنند والا هیچ ابله سیاسی نمیآید همچین پیشنهادی بکند. آقا این حرف بی ربط است دنبال نکنید.

س- عرض کنم، من میخواستم ازحضورتان تقاضا بکنم که خاطرات خودتان را راجع به ریاست جمهوری آقای بنی صدربرای ما توضیح بفرمائید؟

ج - والله ریاست جمهوری آقای بنی صدر خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. ایشان یادم هست که ،وخیلی دردناک است این خاطره ، ایشان داشتنددرتبریز رئیس جمهور میشدند درآن استانداری .

س- بله اشاره فرمودید.

ج - بله . ایشان هرجا تشریف برده بودند داشتند رئیس جمهور میشدند. ایشان درروزهای اول

انقلاب اگر یادتان باشد هیچ مسئولیتی نپذیرفت. ایشان وزارت امور خارجه را موقعی قبول کردند که درست بدردیک کار میخورد. خیلی حساب شده داشتند عمل میکردند. دوروبر ایشان هم یک عده ای از آقایان مجاهدین بودند که برا یشان تظاهرات میکردند و برکوهها وتخته سنگها در بین راهها مرتب مینوشتند که رئیس جمهوریتی صدر. اینها کاملاً" روشن است. اما وقتی ایشان رئیس جمهور شدند یک سانحه دردناک دیگری هم اتفاق افتاد و آن این بودکه امام دربیمارستان بودند. ایشان دربیمارستان فرو گرفته بودندکه آقا زودتر ابلاغ ما را بدهید ما برویم سرکار. این حضرت بیم این را داشت که امام دربیمارستان باصطلاح از دنیا برود وبعد دیگر رئیس جمهوری ایشان ما لیده بشود و پایش به جائی بند نباشد. چون ایشان این را خوب میدانست که مردمی که به آراء و رأی دادند بخاطر این دادند که ایشان درکنار روحانیت ایستاده واگر یادتان باشد کسانی که از ایشان حمایت کردند روحانیت مبارز تهران بود، عده زیادی از شخصیتها بودند، ازقم ازاینها. البته امام سعی کردند همیشه دراینگونه مواردهیچ اظهارنظری نکنند ازهیچکس نه نفیاً" نه اثباتاً" حمایت نمیکنند ومیگذارند مردم خودشان تصمیم بگیرند. مردم تصمیمشان را گرفتند با همان ترتیب که میدانیم وایشان رئیس جمهور شدند. بعداز اینکه ایشان رئیس جمهور شدند بین ایشان ونخست وزیرشان شهید رجائی اختلاف نظرهائی بود. ایشان کسی بودکه مرتب تخطئه میکرد، شکایت میکرد، نق میزدعلیه این و آن وبه دیگران بدوبیراه میگفت درحالی که ما هیچوقت نشنیدیم که رجائی مرحوم بیاید پشت تلویزیون ویک کلمه کمتر از گل درمورد آقای بنی صدرصحبت بکند حتی گلایه ای هم که ازش بوی باصطلاح برخی از حرفها بیاید یادم نیست که من از شهید رجائی شنیده باشم، خدا ایشان را رحمت کند. آقای بنی صدربا رها تشریف آوردند ویک کاغذی بدستشان بودومیگفتندکه ما برنامه داریم ودرسخنرانی ها یشان میگفتند که ما برنامه داریم واین کاغذها راهم نشان میدادند ولی ما هیچوقت ازبرنامه ای که ایشان داشتند ازمحتوایش هیچ خبری واثری ندیدیم. آقای بنی صدرکسی بودندکه بعنوان فرمانده کل قوا وبعنوان رئیس جمهورمملکت به ایشان گزارش شده بودکه عراقی ها دارند کار میکنند. آقای بنی صدرمثل همه ی مردمان باصطلاح کوته بین وکوته نظر، کوته اندیش هیچگونه اقدام

مؤثری برای آماده‌سازی نیروهای مسلح ، سپاه وارتش که اینها بتوانند درمقابل نیروهای صدامی بایستند انجام ندادند. ماکسانی را داریم بنام میتوانم نام ببرم ،قیس آل قیس ازعراقی هائی بودکه پناهنده بوده ودردانشگاه تبریزهمراه ما کارمیکرده ودرکمیته بوده وایشان خودش ما مامورش کردیم که برود به کردستان وپالیزبان رابگیرد وطرحی آورد برای گرفتن پالیزبان اراثه داد ، محلش راشناسائی کردوچندنفرازعراقی هائی هم که درآنجا کارشکنی ، باصطلاح نفوذکرده بودندوانفجارمیکردند اینها هفت نفررا دستگیرکردوآورد در تبریز تحویل داد وما اینها رافرستادیم به تهران ازطریق کمیته ،ازطریق مرحوم آیت الله مدنی . بعدا ایشان خودش بعدا" رفته بودپیگیری کرده بود هم عرب بود عربی میدانست جریانات را دیوعراق را مرتب دنبال میکرد وهم درمنطقه‌ای که رفته بود اطلاعاتی بدست آورده بود. ایشان خودش بخط خودش گزارشهائی داده به دولت وقت وبه رئیس جمهورکه آقا صدام داردحرکت میکند میآید زودتربایدبفکرش باشیم. کسی به این حرفها گوش ندادو ازجمله‌کسانی که اصلا" گوش نداد آقای بنی صدربود. آقای بنی صدربعدازاینکه عراق به ما حمله کرد ایشان دستورداد که سربازبگیرندونیروجمع کنند ودرمدت ریاست جمهوریش آقای بنی صدرجزاینکه بین سپاه وارتش تفرقه بیاندازد هیچ کاردیگری نکرد واینها الان هم اسنادش هست واگرلازم باشد شاید من میدانستم یک چیزهائی فراهم میکردم که الان به‌شما نشان بدهم دراین مورد. آقای بنی صدربرای اینکه قهرمان بازی بکند راه ـ میافتاد میرفت توجبهه‌ها سوارموتورسیکلت میشد ، ازاین وربه آنور میرفت فیلم میگرفت درحالیکه هیچ رئیس جمهوراحمقی حاضرنمیشود که کارمملکت را به‌این ترتیب اجرا بکنند که باصطلاح فیلمهای "six million dollars man" بازی بکند درآن روزگار وسوار موتورسیکلت بشودوبیاید برود. ایشان وظیفه‌اش این بودکه به‌این نیروهای مسلح هماهنگی ایجادبکندکه ایشان وظیفه‌اش بودازصدها هزارنفرجوانی که‌آماده بودندکه بروندبه‌درسپاه خدمت کنند ازاینها حمایت بکند امکانات دراختیاراینها بگذارد ، آموزش دراختیاراینها بگذارد نه اینکه اینها رابه‌صلابه بکشد یک تفنگی به‌اینها ندهد وبعدهی سخنرانی بکند وارتشی ها رادوروبرخودش جمع بکندوآنها راتشجیع بکندعلیه سپاه وسپاه راعلیه ارتش

وبعدهم درآن سخنرانی های کذائیش که صحبت میکرد ،" سربازان من." اعلیحضرت ازاین فضولی ها نمیکرد ، با این لحن صحبت نمیکرد . ایشان خیلی شاهانه برخورد میکرد ومردم هم ازقیافه ایشان اصلا" خوششان نمیآمد . بعدوقتی که باصطلاح ایشان نتوانست آن انسجامی که باید بعنوان یک رئیس جمهور رهبریک دولت درمملکت بوجودبیاورد ودردولت بوجودبیاورد. هی بطرف خودش کشید وزارت امورخارجه را وارتش را وسپاه را واین را وآن را بعددولت ما دچارباصطلاح رکودبودایشان کسی بودکه تا وقتی که رفت وزارت امورخارجه ما اصلا" وزیری نداشت برای اینکه ایشان یک ذره حاضرنبودکه باصطلاح باهمکاری وبرادری بنشینند یک دولت تشکیل بدهد . کاردولت وکارمجلس این بودکه مرتب اینها را بردارند ببرندپیش امام وامام نصیحتشان بکند واگربادتان باشد آن تفسیرمشهوری که درباره آیه کریمه باصطلاح ،راجع به نفس است . باز بماند تا این آیه قرآن را پیدا کنم.

اینها راکه امام فرمودندباآن تحلیل های بسیارقشنگ خطاب به این آقایان بوده ، تعداد جلسات وعظ ونصیحتی که امام برای این حضرات تشکیل داده بودند بیشترازتمام سخنرانیهائی است که درتمیدانم چه مدت قبلش وچه مدت بعدش کردند. اینها بغیرازرنج وبغیرازبار چیزی بردوش انقلاب نبودند. بعدهم که خبرداریدکه خوب اینها با تمام نیروهائی که برضدانقلاب بودندسازش میکردند هرکی ازهرجا بیرونش میکردند آقای بنی صدردردفتر ریاست جمهوریش مثل برق جایش میدادوباصطلاح زیربال خودش میگرفت . درزمان آقای بنی صدر..

س - بعنوان نمونه میتوانید بفرمائید یکی یا دوتا این مسئله‌ای راکه به آن اشاره میفرمائید؟

ج - بعنوان نمونه .. من فکرمیکنم عوض اینکه شما به حافظه‌ی من اعتماد بکنیدبا یدیک کاری بکنید. باید بدانیدکه فهرست کسانی که جزء آن کادردفترریاست جمهوری بودند کی ها بودند؟ آن خیلی گویا است .

س - منصورفرهنگ .

ج - مثل آقای منصورفرهنگ . عده‌ی زیادی ومنحصربه آقای منصورفرهنگ نیست . هرجا هرکلاه برده‌ای ...

س - آقای تکمیل همایون ؟

ج - آقای تکمیل همایون بله . وبعدهم عده‌ی زیادی ازمجاهدین وازمنافقین اینها دوروبر ایشان بودند. اینها را این حضرت دوروبرخودش جمع کرده‌بودو پیشوا خودش شده‌بود سنگرضدانقلاب . خوب اینکه‌برای انقلاب‌نان نشد ، برای مملکت‌کارنشد. ایشان قرارنبودکه‌بیاد آنجا خط خودش را پیاده‌کند .

س - آقای سعید زنجانی .

ج - یا سعیدزنجانی هرکس .

س - حالا یادم آمد پسرآیت‌الله زنجانی .

ج - بله . ایشان حقش این بودکه نخست‌وزیررا ودولت را رهبری بکندوا ینکاررا خیلی روشن است‌که نتوانست‌بکند . بعدآمدمجاهدین را دورخودش جمع کرد وآن ماجرای کشتارخیابانی را راه انداخت‌که‌درآن دویست سیصدنفرکشته‌شدندوبعدمجلس مرتب‌کارایشان رادنبال میکرد وگزارشهای ایشان را مرتب بررسی میکرد وبعرض امام میرساندندکه آقاالان دولت‌مانده ایشان صلاحیت این کاررادارد؟ ندارد؟ بررسی کردندوبه‌مجلس واگذارکردند. گفتند ندارد طبق قانون اساسی ایشان را معزول کردند، ایشان هم به چریکهایشان دستوردادند که‌بریزندتوخیابان ومردم رابکشند. دویست سیصدنفرزخمی شدندآنروز بعدهم ایشان به‌کمک‌آقای مسعودرجوی که بعد دخترشان هم بعقدآقای مسعودرجوی درآمد تشریف‌بردند پاریس ودولت در تبعید تشکیل دادند. والسلام نامه‌تمام .

بنابراین ماجرای آقای بنی صدرهم روشن است‌درحقیقت .

س - شما فرمودید مردم به‌بنی صدررأی دادند برای اینکه فکرمیکردندکه‌ایشان درکنار روحانیون هستند .

ج - بله .

س - آیاهمین موضوع درمورد آراء سه‌میلیونی که آقای دریادارمدنی هم آورد صدق میکند؟

ج - من فکرمیکنم آقای دریادارمدنی یک اشکالات‌دیگری داشت .اولا" دریادارمدنی بازارتیزی ها ورونق بازارآقای بنی صدررانداشت ، این باصطلاح محرزاست . آقای دریادار

مدتی یک آدم بی دست وپائی بود اهل کرمان ازدوستان ما ودرزمان شاه هم ایشان روغلتک بود اگریادتان باشد یک باصطلاح درجه‌ای بخاطرسمتش به‌ایشان دادندکه اگرسمت ازاوگرفته میشد درجه‌اش هم گرفته میشد. ایشان فرمانده نیروی دریائی شد نمیدانم آنجا ویک کتابی نوشت ویک خرده هم کارهای روشنفکری کرد..

س- فرمانده نبودندولی پست مهمی داشتند.

ج- یک کاره‌ای بود. بعدیکی ازدرباری ها رفته‌بود آنجا، ایشان نمیدانم مریض بوده نتوانسته بود استقبال بکنند بعدآمدنداین راگرفتند گوشش راگرفتند انداختندبیرون وبازنشسته‌اش کردند

س- ایشان خودشان میفرمایندکه‌بخاطرمبارزه‌ای بودکه ایشان بافسادوباصطلاح کارهای غیر قانونی که‌درآنجا میشدمیکردند

ج- شاید. بهرحال بعدازآن باصطلاح عدم توانائی دراستقبال ایشان راکنارگذاشتند حالا مبارزه بافسادایشان بطورکلی مخالف باتمام سیاستهای دستگاه نبود اتفاقا "دستگاه هم یک لیت مبارزه‌بافسادی داشت. ایشان راگذاشتند کنار. ایشان هم تودانشگاهها اینوروآنورمیگشت ودرسکی میدادووضعش هم زیاد بدنبود. بعد انقلاب که‌شد تمام افرادی که کنارگذاشته‌شده‌بودند ازسره وناسره همه‌ی اینها برگشتندوآمدندگفتندحاجی‌شریک . شریک شدنددرانقلاب. ایشان هم شد وزیردفاع مگرنه؟ درمورد وزیردفاعش رکوردش ژوشین است ماهم بازاء همان قسمت اگرارزیابی بکنیم ایشان راکافی است. این یکی.

دوماینکه وقتی ایشان استاندارخوزستان بودند درآنجا یک مقداری ایشان زمینه برای ریاست جمهوری فراهم میکردند که یکی دوتا اعلامیه‌دادندویک کارهائی کردندکه یک کمی جلف بود. یعنی مردم احساس میکردندکه یک آدمی راکه به اویک مسئولیتی رادادند رفته آنجا یک کارهائی انجام بدهد، اوهم رفته دارد آنجا رئیس جمهورمیشود. این یک نوع دلزدگی ایجادکرده‌بود که عده‌ی بسیارانذکی به‌ایشان رأی دادند کسی ازروحانیون هم زیادازایشان حمایتی نمیکرد به‌نسبت اگربخواهیم حساب بکنیم. ورائی که آورد یک تعدادزیادیش بخاطرکرمانی ها بود که آنها بخاطر اینکه ایشان کرمانی است به‌اورأی

دادند. یک تعدادزیادیش هم یک عده‌ای ازلیبرال های بخصوص به ایشان رای داده‌بودند فکرمیکردندکه ایشان اگربیاید آدم معتدلی است باصطلاح ، همین چیزهائی که آمریکائیها هم خیلی دوست دارند.میدانید که اینجا ازیک moderate government خیلی حمایت میکنند. عده‌ای هم هستند بودندآنجاکه ازآدمهای معتدل باصطلاح خیلی حمایت میکردند. بنابراین این ... یکعده‌ای هم روی وم وخویشی آنهم بحساب تبلیغات ، رای دادند دیگرمردم سه‌هزاررای دادند. شاید اگرایشان توانسته‌بود درخطی قراربگیردکه‌روحانیون خوب‌ازاوحمایت‌بکنند خوب‌شاید ایشان بیشتررای میآورد شاید ایشان میشد آقای بنی صدر، من چه‌میدانم. تاریخ یکباراتفاق میافتاد.اگریک طوردیگری شده‌بود چطورمیشد خدا بهترمیداند.

س - آقای دکتررجائی من میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که یک مقداری راجع به ادامه همان صحبت گروگانگیری درسفارت آمریکابرای ماتوضیح بفرمائید . چیزی که‌من علاقه دارم که‌شمایک کمی راجع به آن توضیح بدهید اینست‌که درواقع آیا این جریان بااطلاع رهبری انقلاب‌صورت‌گرفته بود یانه یک موضوعی بود که‌درواقع یک عده‌ای پیشقدم شدند وبعدرهبری انقلاب درموقعیتی قرارگرفت‌که‌ناچارشدکه‌ازاین جریان حمایت‌بکند؟ یکی این مسئله. مسئله‌ی دیگری که‌درباره‌ی همین موضوع دوست‌دارم که توضیح بفرمائید اینست‌که امروز آقایان دکتریزدی وکسان دیگری که درآن زمان دررهبری انقلاب‌بودند وقتی که‌صحبت‌راجع به این موضوع میکنند بطورکلی یک‌نظرمنفی دارندومعتقدند که جز ضررحاصل دیگری برای ملت‌ایران این موضوع نداشته و مخصوصا" درارابطه با ذخائرارزی که ملت‌ایران درآمریکاداشته و این مسائل اینجوری که آقای دکتریزدی درکتابش اشاره کرده بوسیله‌ی آقای بهزادنبوی اصلا" درنظرگرفته نشده در - مذاکرات الجزیره ویکی اینکه این پنجاه‌وچندنفرآمریکائی ۴۴۴ روزکه‌درایران ماندند دراولین روزریاست‌جمهوری ریگان آزادشدند. آیا این درواقع باآن تهدیدهائی که‌ریگان کرده‌بود ارتباطی داشت.

ج - نمیدانم ازاولین سئوال شروع کنم یاازآخرین سئوال . درباره‌ی اینکه آیااینکار

با اطلاع حضرت امام انجام شده بود یا نه من چون اطلاع، علم، فاکت ندارم بهتر اینست که من حدس نزنم. من واقعاً" نمیدانم. میتوان تحلیل کرد فرض کرد که چون نیروهای متعهد و مسلمان معمولاً" بدون استفتاء کاری انجام نمیدهند احتمالاً" که جالت کلی مسئله در لحظه اجرا بعرض امام رسیده باشد ومیتوان هم فرض کرد که نه اینکار را انجام دادند براساس چهارچوب اصلی که میدانستند واسناد ومدارکی که اینها با صطلاح مداخله های غیرقانونی آمریکا در کشورمان داشتند اینکار را کردند وبعد حضرت امام هم تاییدکردند بدون آنکه مجبور شده باشند تاییدکنند. این نکته خیلی مهمی است. چون چیزی که خیلی اهمیت داشت برای ما در آن روز این بود که وضعی را آقای مهندس بازرگان درجامعه بوجود آورده بود که سکه ی مجاهدین ومنافقین ونمیدانم فدائی واین وآن خیلی سکه ی رایجی از آب درمیآمد. یعنی وقتی که دولت انقلاب را بدهند بدست آقای مهندس بازرگان وایشان به رکود وخمودگی وارتجاع برساند این را این خیلی طبیعی است که شعارهای انقلابی ازهرگونه که باشد در مملکت وبا صطلاح مقبولیت پیدا میکند. وبزرگترین شعار چپ گرایان خیلی طبیعی است که "مرگ برآمریکا" بوده واگردنیا میفهمیدکه انقلابیون مسلمان هم در "مرگ برآمریکا" گفتن ازهیچکس دنبال ترنیستند واگرمنافع اسلام اقتضا بکند هرمزگی را لازم باشد میگویند با هرقدرتی که قرا رباشد درمیافتند درمیافتند این یک با صطلاح تحلیل خوبی است وچه بسا اینطوری بوده .حالا، ارزیابی اقتصادی این مسئله زیادکارآسانی نیست وکار احمقانه ای هم ممکن است باشد نه تنها کارآسانی نیست چون ما همه ی کارها را که بخاطر اقتصادنمی کنیم . ما برای اینکه ذخائردرفلان جا چطورمیشود که انقلاب نکردیم. وقتی مردم دنبال اجرای احکام اسلام هستند اگرلازم باشد برای این احکام خوب غرامتی بدهند خوب میدهند، این قیمت آن چیزی است که اینها دوست دارند. بعضی اوقات این قیمت خیلی گران است بحساب کسانی که به هدف توجه ندارند، بعضی اوقات خیلی هم ارزان است بستگی به این داردکه شما برای آن هدف چقدرمیخواهید سرمایه گذاری بکنید. اما مهمتراز این تحلیل اینست : ما میخواهیم ببینیم که سرمایه های ایران چطورشدبلوکه شد؟ آیا اینها را آقای بهزادنبوی که من اصلاً" طرفدارش هم نیستم وشایدخیلی هم تاییدش نکنم در

برخی زمینه‌ها آیا ایشان بنوکه‌کردسرمایه‌های مارا درآمریکا یا سرنای نا موزون آقای بنی صدرکه ایستادگفت ماسرمایه‌هایمان را ازآمریکا می کشیم بیرون . خوب مردباشعور ثومیخواستی‌سرمایه‌ها را بکشی بیرون هیچکدام از این مسائل بوجودنمیآمد. چرا این آقای محترم آقای دکتریزدی دست رو این نکته نمی گذارند ؟ چرا ایشان نمیگویند که اگر آقای بنی صدربیشعور سرمایه‌های ما راآرام برداشته بود از اینجا گذاشته بود تو یک بانک دیگر بدون آنکه اصلا" صحبتی بکند ما دچار این مشکلات نمیشدیم. بعدمیآیند یک آدمی پیدا میکنند مثل آقای بهزادنبوی . من میخواهم فرض کنم بجای آقای بهزادنبوی آقای دکتریزدی تشریف برده‌بودند برای این مذاکره . ایشان چه‌گلی به‌سرمردما پران ریختند؟خیلی ازحقوقدانان بزرگ بین المللی هستند بزرگترین مهره‌ای که اینجا داشتند منصورفرهنگ است دیگر بیائیم برویم ببینیم که اوچقدرمیفهمد ازمسائل . اینها بی — انصافی است .اینکه‌الان شما بگوئید که آقا بهزادنبوی فلان کرد. دراینکه قرارداد الجزایر بهترین صورت خودش را که ایده‌آلهای ما را تامین بکند ازنظراقتصادی ندارد خوب این بحثی درآن نیست . نقصهای کم وکثیری دراینجاها ممکن است باشد . چرا برای اینکه‌مبا باصطلاح نیروهایمان ، توانائی هایمان دربرخورد با این مسئله همین هائی بودکه‌هست ، وهدف هم ازاین ماجراازکل مسیر وقتی این نیست‌که‌شما یک دست‌آورد اقتصادی بدست بیاورید بنابراین تمام آگاهی وضمیرناآگاه وآگاه‌شما متوجه باصطلاح پارامترها وپیآمدهای اقتصادی مسئله نیست . درنتیجه‌میرسید به یک نقطه‌ای به یک فیصله‌ای که‌شما تماشی میکنید که حالا تاآنجائی که‌میتوانید خوب عمل میکنید واگرهم بدعمل کردید خوب ولــــو باحسن نیت هم باشدبعدا" آقای دکتریزدی درکتابشان برایتان مینویسند اینهم که‌مسئله‌ای نیست .

مسئله‌ی دیگراینست چرااین دراولین روزحکومت ریگان درآمد ، این جالب است . من گمان می — کنم‌شاید اگراینها زودتراینهادرآمده‌بودندمیشد امتیازات بیشتری گرفت ازآقای کارتر . اماآنچه‌که‌کسب تکلیف شده‌بود قبل ازاین ماجراها روزهای اول‌که اینها راگرفتند به امام گفتندکه آقا خوب گرفتیم کردیم توزندان حالا شما میگوئید با اینها چکارکنند؟ امام

گفتندکه مجلس درموردا ینها تصمیم میگیرد. این جواب که آنروز برای این نبود که بعضا "اینطوری بشودودرآن روز مجلس تصمیم بگیرد وبعدآقای بهزادنبوی بیاید آن کارراپکند. این یک جواب درست وشسته ورفته‌ای بودکه آقا اینکارشده مردم اینکاررا انجام دادند. نمایندگان مردم آنجا می نشینندوتصمیم میگیرند. حداقلش اینکه تا تکلیف مجلس اینها فعلاً" اینجا باشندبدنیست، معنی اش اینست، نه؟

س- بله.

ج- خیلی خوب، بعدمجلس تشکیل شد ورفت وبه این ترتیب عمل کرد. حالا بموازات اینکار یک چیزدیگر هم ما داشتیم وآن این بودکه آقای کارتربایدبرود وبایدیک کاردیگری برای خودش پیدا کند. اینهم امام فرموده‌بودند. من بعنوان یک کسی که مقلد امام وپیرو خط امام بودم دوست‌داشتم که این حرف سبزبشود کماینکه الان دوست‌دارم امام که فرمودند،صدام بایدبرود"یعنی‌بایدبرود، این بحث ندارد. ویکی ازتحلیل گران سیاسی وخوشفکران علوم سیاسی هم که اینجا مقاله مینویسد آمده بود یا من دیدن میکردمیگفت،"آنچه که State Department اینجارا ناراحت‌دارد اینست که این ایرانیها هرچه میگویند همان میشود علیرغم تمام باصطلاح تمام نیروها وامکانات دردستگاههای اطلاعاتی ونیروی نظامی وپول ونفوذی که ما درا ینوروآنوردا ریم. اینها وقتی که میگویند که‌کارتربایدبرود بایدبرود، این دیگربحث ندارد. وقتی میفرماید که‌شاه‌بایدبرود بایدبرود.الان هم گفته‌صدام بایدبرود بایدبرود. اینست‌که آمریکائی ها راناراحت‌دارد چون اینها نمی‌دانندبعدش ایشان میگویدکه‌چه‌کسی بایدبرود." البته‌اینهم بود چون امام‌فرموده بودندکه‌کارتربایدبرود برای خودش یک کاردیگری پیدا بکند. کسانی که توا ین ماجرا بودند دوست‌داشتندکه‌این حرف سبزشود. این حرف‌برای ما بارسیاسی دارد. بارسیاسی را من نمیدانم به چندشما ترجمه‌می کنید وقتی میخواهید تبدیل بکنید به دلار. برخی ازآقایان بلدنداینکاررا.لابد آقای دکتریزدی خوب‌بلدندکه یک فرمول سیاسی، یک پیروزی سیاسی راتبدیل بکنندبه‌دلار. دراین تبدیل، دراین مبارزه یک چیزهائی تعیین کننده است‌که شخصی است یعنی شما به‌فلان مسئله‌بسا رمیدهید آقای دکتریزدی به‌برخی از

مسائل لابد بارخیلی میدهندودرنتیجه معادل دلارا ین خسارتها خیلی میشودوخوددستآوردهای سیاسی اینها کم میشود. مردم ایران ازجمله خودمن که یکی ازارادتمندان امام خمینی هستم وفکرمیکنم که بهرحال من هم یک معلم ساده دانشگاهی بودم وشایددربرخی ازمسائل شایدباندازه آقای دکتریزدی حق اظهارنظرداشته باشم. نظرمن این هست که ما به آن پارامترهای سیاسی که درآن معادله هست خیلی بیشتربهاء میدهیم تاآقای دکتریزدی . در نتیجه کفه سیاسی ازنظرما خیلی سنگین تراست تاکفه دلاری که آقای دکتریزدی به آن توجه دارند. ولی درهرحال جوابش اینست که اگرآن دلارها خیلی اهمیت داشت حق این بودکه آقای بنی صدرآن کاررا نمیکردواینها را دودستی تحویل آمریکا نمیداد.

س- آقای دکتررجائی ، این سئوال شاید شخصی من باشد که این جریان گروگانگیری یا رفتن آقای کارتر که کارتربایدبرود.وآمدن آقای ریگان چه نفع سیاسی برای انقلاب ایران داشت ؟

ج - ببینید، ما درمنطقه یک قدرت تعیین کننده هستیم. ما تعیین کردیم برای آمریکا چه کسی باید باشد وچه کسی باید نباشد. معنیش این نیست که ما درتمام لحظات میتوانیم این کاررا بکنیم ولی دریک لحظه هائی هست که میتوانیم این کاررا بکنیم واگرما درآن لحظه ها نکنیم معنی اش این نیست که ما تعیین کننده هستیم درتاریخ وبرای ما این خیلی اهمیت دارد. ما تعیین کننده هستیم درخاورمیانه اگرقبول ندارید مقاله های نیوزویک تایمز را وغیره را بخوانیدچیزی که شایدهنوزهم رو میزمن هم باشد. میگوید،" این ترس از انقلاب اسلامی واسلام است که باعث شده است بسیاری ازحکام عرب مثل باصطلاح اردن و شیوخ مرتجع وحتی عراق بفریاد باصطلاح حسنی مبارک جواب بدهند .وبفکریک صلح وسیع تر عرب واسرائیل بیافتند. اینها درنتیجه یک حرکت انقلابی اسلامی است نه دریک حرکت ملی دلاری آقای دکتریزدی است . من فکرمیکنم احیا ارزشهای اسلامی ورسالتی که یک مسلمان متعهددارد واستقرارشخصیت وتعیین کننده بودن انقلاب اسلامی درمنطقه برای ما خیلی باارزش است ، به حیثیت ما مسلمانها دردنیا الان معنی داده وجهت داده. ما اصلاً" دوست نداریم درمحدوده یک ایران ملی صحبت بکنیم . ما مسلمانیم ودوست داریم درمحدوده

اسلام صحبت کنیم ودراین رابطه وقتی که امام میفرمایندکه کارتربایدبرود معنی اش-این است که کارتربایدبرود، بحث ندارد. این برایش خیلی مردم حاضرند جان بدهند ودارائی بدهندومال بدهند ودارند هم الان میدهند برای اینکه صدام برود خیلی اهمیت دارد. الان شما میبینیدکه دیروزمقاله نوشتند که ایران ششصدهزارنیرودرجبهه ها دارد. این ششصدهزارنیرودرجبهه ها شما میدانیدکه اینها چنددرصدشان داوطلبندبلندشدندرفتندوچند درصدشان بدون هیچگونه مواجبی وحقوقی دارند آنجاآماده ایستاده اندکه بجنگند واگر ۵ سال دیگرهم قراربا شد آنجا بایستند می ایستند. اینها بخاطر ولایت فقیه است بخاطرحرف امام است. برای ما اهمیت دارداین مسئله که ماامامان گفتند کارتربایدبرود بنابراین برود. این هست که الان اسرائیل رادرمنطقه مستأصل کرده، این است که سفیراسرائیل دیشب درسازمان ملل مثل موش حرکت میکرد درحالی که سه سال پیش نعره میکشید مثل شیر سرعربها. این است که الان اسرائیل دارد عقب نشینی میکنددرمقابل یک جمعیت خیلی اندکی نسبت به جمعیت وسیعی که عربها براه انداخته بودنددرسال ۶۷. یادتان هست وسعت واندازه ونفرات وباصطلاح تعداد امکانات موتوریزه ومکانیزه ی لشکر اعراب درسال ۶۷، یادتان هست؟

س- بله.

ج- همه شان چنان مالیده شدندبدرظرف شش روز. همان اسرائیل مجهزترومدرن تراست که الان با انقلاب اسلامی لبنان برخوردکرده ودارد ازپادرمیآید. ما دنبال این هستیم ودرنتیجه شعارها وارزش های امام برای ما حجیت داردوفکرمیکنیم که برای دنیا هم خیلی اهمیت داردو گمان میکنیم که درآمریکا ودرباصطلاح روسیه ودرانگلیس اینکه وقتی که امام یک چیزی تصمیم میگیرند این میشود وحق است وحتما" میشود این خودش یک ارزش است. ما برای ارزشها، این ارزشها را چطورتبدیل به دلارمیکنید؟ یک یک مسئله است.

دومیش این است که شکستن شاخ آمریکا بعنوان یک ابرقدرت دردنیا چیز کمی نیست. ما به مردم دنیا نشان دادیم که آمریکا خیلی آسیب پذیرتراز آنست که شما فکرمیکنید وآمریکا الان به سادگی میبینندکه آسیب پذیراست وما توانستیم که شاخ این غول امپریالیزم را

بشکنیم واین کارخیلی مهمی بود. این کاریک رسالت تاریخی بودبرای انقلاب اسلامی و این کاربه‌بهترین وجهش انجام شد. البته غرامت هم داشته، خسارت هم داشته ، سنگین بوده ولی رسالتها همیشه‌خرج دارد وخسارت دارد. اگرشما ازمن بپرسید که‌آیا درسایه این تحولات شرایط اقتصادی ایران دربهترین وضعش است؟ بنده عرض میکنم نه. کی گفته که ازبابت جنگ ، ازبابت انقلاب ، ازبابت پولها ئی که‌اعلیحضرت وقوم وخویشهایش ازمملکت برداشتند بردند، ازبابت رکودها وکندی ها ئی که‌بعدازانقلاب دردولت موقت بوجود آمده ازبابت مشکلات داخلی که‌درکردستان ، درنقده ، درترکمن صحرا دراین وروآنور برای ما فراهم کردند، ازبابت اینکه رهبران مذهبی ما را ، آیت اله‌ها را ، شخصیت ها ئی که نظیرشان را تاریخ این روزها نخواهدديد اینها راکشتند ما فوری باید منفعت اقتصادی بکنیم؟ نه. معلوم است که غرامت دارد. اگرشما میخواهید غرامت بسنجید کل مسئله رادرنظر بگیرید ببینید ازبابت اینها باید چیزی به‌ما بدهند یا ما باید برای همه اینها سرمایه گذاری بکنیم وطاقت بیاوریم ورنج ببریم تا انشاء الله پیروزبشویم.

س ــ آقای دکتررجائی ، من میخواستم که‌ازشما تقاضا بکنم که یک مقداری راجع به‌آقای آیت اله بهشتی برای ما صحبت بفرمائید. تا آنجائی که‌گفته شده آقای بهشتی درزمان رژیم شاه به‌سفارش‌آقای شریف امامی توانستندکه گذرنامه بگیرند وبه‌خارج سفربکنند وباصطلاح دررأس آن مسجدوگروه اسلامی درهامبورگ قراربگیرند. بعدهمین ایشان بصورت یکی از رهبران برجسته انقلاب اسلامی ظاهرشدند. چطورشده‌که کسی که‌شما میدانید درآن زمان حتی بدون اجازه ساواک نمیتوانست یک کارمعمولی یعنی دریک اداره‌ای بگیرد واستخدام بشود آقای بهشتی میتوانسته‌که‌چنین کاری را انجام بدهدوبه‌چنین مقامی برسدوبعدهم بعد ازانقلاب به‌یک چنین مقامی نائل بشود؟

ج ــ خیلی روشن. مقامی که آنروزبه آقای بهشتی داده شده یک مقام استثنائاً برجسته سیاسی که نیست. ایشان میخواسته ازمملکت برودبیرون یک پاسپورت به‌اودادند. ابلاغ مسجدهامبورگ راکه‌آقای شریف امامی به آقای بهشتی نداده. ایشان میخواسته برودآنجا ، نه؟ ایشان پاسپورتش رافراهم کرده بعداً" ایشان رفتند تومسجدهامبورگ. مسجدهامبورگ

که‌دیگرمسجدا علیحضرت‌نبوده یا مسجدآقای شریف‌امامی . شما این سئوالی که راجع به ایشان مطرح میفرمائید راجع به خود من مطرح بفرمائید. آقا بنده درزمان اعلیحضرت درایران بدنیا آمدم، شناسنامه‌ام هم مهر نمیدانم آن چی چیز شیروخورشید بالای آن است. من درزمان اعلیحضرت دردانشکده معقول ومنقول شاگرداول شدم. بورس میدادندبه شاگرداول ها، به‌من هم دادند. من ازبورس همان دولتی که‌متعلق به همین مردم است استفاده‌کردم رفتم بیروت چهارسال درس‌خواندم. بعدآمدم دردانشگاه تبریز استخدام شدم. بعدازدانشگاه تبریز بعدازپنج شش‌سال یک sabbatical leave گرفتم رفتم تزدکترایم را درانگلستان برگرداندم وبرگشتم. خوب، اینها همه را من درزمان اعلیحضرت کردم. آخراینها همه‌اش جرم است ؟یا اینها سابقه‌سوء سیاسی است ؟ آخراین که ملاکی که‌نشد، چرا مسئله راا ینطوری آدم مطرح کند. آقای بهشتی یک روحانی خوشفکر جوانی بودندکه‌بدردیک با صطلاح مسجدی درخارج ازایران میخوردند. تنها ایشان نبودند ما مرجعیت مان وحوزه علمیه قم روحانیون رابه‌کشورهای مختلفی میفرستاد، آن ربطی بکارا علیحضرت ورژیمش‌ندارد .آن قبل ازانقلاب وبعدازانقلاب‌ادامه‌داشته وخواهدداشت . درآنروزمیبایست پاسپورت بگیرند، خوب چکارکنند؟ بروند ، مثل پسرشاه ، پاسپورت مراکشی بگیرند ؟خوب میرفتندتقاضا میکردندبه‌اداره گذرنامه پاسپورت میگرفتند درزمان آقای شریف‌امامی . اگرهم لازم بود که‌آقای شریف‌امامی یک سایه دستی برسانند که‌پاسپورت آدم‌رازودتربدهد آدم بیکی ازدوست یا آشنائی میگفت میگفت‌آقا به‌این مردکه بگویک زنگی بزنند. خوب میزدند اینکه سابقه سوء سیاسی برای کسی فراهم نمیشود. این خودبخود که خیانت‌نیست آخر، انصاف‌هم خوب‌چیزی است . بعدایشان تشریف بردندآنجا چکارکردندایشان درآنجا ؟ من خیلی دلم میخواست‌بجائی که این را میگویند بگویند‌ در زمانی که‌ایشان باصطلاح رأس مسجدآنجا بوده کارهائی که‌کرده‌الان برملا کنند ، افشا کنندایشان را . ایشان درآنجا چکارکرده؟ درس‌خوانده ، آموزش مذهبی داده، اقتصاد یادگرفته ، علوم سیاسی خوانده ،دکترای فلسفه‌خوانده ویک رهبرمذهبی هم درآنجا بود .خیلی خوشفکربوده خیلی هم مدیربود خیلی هم توانا بود ودرهمانجا هم باباصطلاح حرکات زیرزمینی

انقلاب هماهنگ بوده، با حضرت آیت الله امام خمینی درنجف ارتباط داشته وارتباطاتش را هم حفظ کرده. بهرحال تمام این آدمهائی که علیه انقلاب کارمیکردندکه همه. راکه اعلیحضرت سرنبرید عده‌ی زیادی ازاینها زنده هستند، برخی ازاینها به‌زندان هم نیافتادند اینکه as such این مسئله بقول انگلیسی ها جرم نیست. اگرحرفی درمحتوای کارکردوعملکرد این مرحوم دارند بگویندواگرندارند بهتراینست که انسان مخصوصا " پشت سریک آدم بسیاربزرگی که کارش، سابقه‌اش برای مردم خیلی روشن است با احتیاط صحبت بکند وبیخودی اتهام نزندکه گناه است.

س- حالا که راجع به‌آیت الله بهشتی صحبت شد ممکن است که لطف بفرمائید واطلاعات خودتان را راجع به آن بمب‌گذاری درمرکزحزب جمهوری اسلامی که منجربه‌آن کشتاروسیع شدبرای ماتوضیح بفرمائید؟

ج- عرض میشودکه‌قبل ازآن ماشنیده‌بودیم که درخارج آمریکائی ها وبحمایت آنها منافقین به‌این نتیجه رسیده‌بودندکه‌برای اینکه حکومت رادرایران بدست بگیرندباید اطراف امام راازنیروخالی کنندوهرچه‌روحانیت وباصطلاح مقام روحانی برجسته است شخصیت هائی که با امام همکاری میکنند باید اینها رابکشند. اگراینها رابکشند دیگرامام تنها میماند آنوقت مردم انقلاب راراحت میدهند دست آقای مسعودرجوی وآقای بنی صدر. این تحلیلی بودکه آقایان داشتند درنتیجه برنامه‌شان کشتن بود. خوب اینها چه‌کسانی راکشتند؟ اولین کسی که‌کشتند بزرگترین فیلسوفی است که این سال ماهها دیگردرمملکت ما وشاید درخیلی جاها دیگرنظیرش نیاید مرحوم آیت الله بزرگ وفیلسوف دانشمند ومعلم محبوب من آقای مطهری. این مرد راکشتند. بعدچه‌کسانی راکشتند؟ آمدندآیت الله مدنی را درتبریزکشتند، آیت الله قاضی طباطبائی راکشتند، آقای دکترمفتح راکشتند، آقای صدوقی راکشتند، آقای دستغیب راکشتند. شما اینهائی راکه‌کشتند یکی یکی دست روی اینها بگذارید ببینید اینها ازهیچی ازگل پاکترشما علیه‌اینها دارید بگوئید. بعدهم آمدندحزب جمهوری اسلامی که‌حزب انصافا " یک ارگان بسیارقوی است برای اداره انقلاب بعدازانقلاب.

انقلاب تنها سازمانی که داشته که‌قویا " پشتش ایستاده وصادقانه ایستاده همین حزب است

همین حزبی که خیلی هم غیرتشکیلاتی وساده است یعنی دوستانه وهمچین حزب منظمی که یارگیری بکند، ثبت‌نام بکند، ارگان داشته باشد اینها هم نیست . عده‌ای هستند می نشینند خطاب میکنندبه‌مردم ومردم به‌آنها گوش میدهند،عمل میکنند تمام شد رفت . اینها فکرمیکردندکه اگراین حزب را منفجرکنندهمه‌چیز منفجرمیشود. آمدند حزب را منفجر کردندواینکاررا منافقین کردند خداخانه‌شان را و خانه ظلم‌راخراب‌کند. بعدش هم آمدند نخست‌وزیری را منفجرکردند باهنرراورجائی راودیگران راازماگرفتند، خدا درجات همه‌اینها را عالی کند. من آنروزدرتهران بودم وقتی که اینها شهید شدند انصافا" که یک انقلاب دیگری درایران شد . هریک ازاینهاراکه شهید کردندیضررضدانقلاب و عملا" نور اینها وخون اینها مثل یک چراغی صحنه انقلاب رافروزان ترکرده خدادرجاتشان راعالی کنید .

س - آقای دکتررجائی ، یکی ازمسائلی که‌بارهاگفته‌شده‌وتکرارشده اینست‌که انقلاب اسلامی درواقع اسنادرژیم سابق رابه‌جزءجزء منتشرنکرده هماطورکه فرض‌بفرمائید که اسنادلانه جاسوسی منتشرشده که‌مردم ازساخت‌وبافت‌کارهای رژیم سابق اطلاع داشته باشند چرااینکارصورت نگرفت ؟

ج - اولا" اینجایکی دوتاسئوال جانبی دیگرباید مطرح بشودکه‌مسئله یک خرده پخته‌تر باآن برخوردبشود. چون این سئوالی که الان مطرح میشود خودسئوال اتهام آمیز است ویک چیزهائی راالقا میکندکه‌درست نیست . بدانید ماوقتی راجع به اسنادرژیم سابق صحبت میکنیم مرادمان چیست ؟ مرادمان اسنادوزارتخانه‌هااست . اسنادوزارت امور خارجه ، بعقیده شما ماالان اسنادوزارت امورخارجه رادرده‌سال پیش‌بااصطلاح افشاکنیم ؟ این یک سئوال .

س - من عرض‌کردم دراول سئوالم آن چیزی که گفته میشود . این درست است این اتهام است من دراین تردیدی ندارم.

ج - نه ،نه من نمیگویم این اتهام را شما میزنید، الان عرض میکنم.

س - این اتهام تقصیرمن نیست ، این چیزی هست‌که درکتابها نوشته شده‌و گفته شده

ج ـ کاملاً درست است منهم دارم به آن کتابها جواب میدهم .

س ـ وعده‌ی زیادی از ۳-۴ تا نی که این حرفها را زدند و نوشتند ...

ج ـ ما تایید میکنیم همین حرف را ، کاملاً صحیح است .

س ـ کسانی بودند که همراهان انقلاب بودند .

ج ـ همراهان انقلاب . ببینید ، ما میخواهیم ببینیم که آیا رژیم گذشته اسنادش جز وزارتخانه‌ها چیز دیگری که نیست . آیا اینها برای مردم ایران که مجری اینها بودند یا روی این مردم اینها پیاده میشده و اجرا میشده وبخاطرهمان اجرائیات انقلاب کردند آیا چیزی برمردم پوشیده است ؟ مثلاً مردم نمیدانند توساواک چه خبر بوده ؟ درروزنامه‌های در ده روز بیست روز اول انقلاب هرچه که از ساواک یا از این یا از خانه‌های مخفی اینوروآنور درمیآمد اینها عکس‌هایش را هم توروزنامه‌ها انداختند . حالا شما دوست دارید که یک آدمی بیفتد وروی پرونده‌های وزارت امورخارجه شروع کند ورق زدن ویک کاغذ یک کاغذ دربیاورد ومنتشرکند . اصلاً خودا ینکار ، افرادی که این حرف را میزنند میدانند چه کاربزرگی است ؟ اینها میدانندکه ما اگربخواهیم اسنادوزارت امورخارجه را منتشربکنیم چه تشکیلات عریض وطویلی میخواهد؟ چه نیروی آموزشی ، چه نیروهای سالم آکادمیک باید روی اینها بگذاریم تا اینها را رده بندی بکنند تنظیم بکنند مقدمه بنویسند دربیاورند بچاپ بدهند . این تقریباً " امسال شروع شده است ، صحبتش درورزارت امورخارجه شده که اسنادوزارت امور خارجه را مال قبل ازانقلاب را منتشرکنیم . اما این آیا برای این بوده که نمی ـ خواستند منتشربکنند؟ یا نه مادرشرایطی قرارگرفتیم که هردولتی آمده درهمان روز اول آنقدرکاررو دوشش بوده که آخرین سئوالش این بوده که بنشیند اسنادرا منتشربکند . یک مقداررا زاین اسنادتوی وزارت علوم است ، یک مقداررا زاین اسناد توی ارتش است ، یک مقداررا زاین اسنادتوی ساواک است که همش جمع شده است یک چیزهائی هم راجع به ساواک نمیدانم اسامی واینطورچیزها منتشرشده . ویک مقدارزیادی ازاین اسنادرسفارت آمریکا ، سفارت مادرواشنگتن است که تمام آن اسنادتوگونی بوده تاپنج شش ماه پیش اینها را تو residance انداخته بودیم درش را مهرولاک کرده بودیم چون وزارت امورخارجه مجال

اینکه به اینها بپردازد نداشته . اول سروسامان دادن بهسفارتخانهها ، پیدا کردن مامورین مناسب برای اینها ، فعال کردن وشست ورفت کردن . خیلی ازبا اطلاع تماینددگیهای ما هنوزحسابهایش درظرف سه چهارسال گذشتهرسیده نشده بسته نشده . اینهاکاراست ،نیرو میخواهد لحظه بهلحظه باید بروند دنبالش . درحدود پنج شش ماه پیش بودکهبهماگفتند کهآقابروید ببینید این اسنادکجاست ، اینهارا بفرستید بیاورید تهران .مااز اینجا اینهارا مهرولاک کردیم دادیم توکیسه سیاسی فرستادیم تهران .
برخی از این آقایانی کهازاین حرفها میزنند یا میدانندچهخبراست وداربنداززوری یا مطلاع خبث طینتدارند مسئلهآفرینی میکنند. یا واقعا" نمیدانندراجع به چیز صحبت میکنند.
چهکسی اصرارداشتهکهاسنادرژیم سابق را منتشرنکند؟ من فکرمیکنم دیگرنابهایش تو سفارتآمریکا است همانهائی استکهمنتشرشد بچهها منتشرکردند. حالا دیگرچی میخواهند بدانند. مثلا" میخواهندبدانندبودجه آقای ، فرضبفرمائید که وزارتعلوم چطوربوده ؟ یا آقای دکترنصردرشورای فلسفهچکارمیکردند؟ آخرچهمشکلی راالان حل میکند؟من خودمعلاقمندبه این مسئله نیستم.
س - بعنوان نمونهیکی راخدمتتان عرض میکنم. خودآقای بنی صدررئیسجمهورسابق بهمن مثلا" بعنوان نمونه گفتند،" قبل ازاینکه هویدا اعدام بشود بهمن پیغام داده بود ونوشته بودوحتی من خودم باا ورسما " " یعنی آقای بنی صدر،" تماس گرفته بودم.ایشان گفته بودند من حاضرم که تمام مسائل مربوط بهاین ۱۳ سال نخستوزیریم را مطرح بکنم وبگویم ولی مسئولین امررفتند وفوری ایشان رااعدام کردند ومانتوانستیم این مسائل راازایشان بیرون بکشیم."
ج - من گمان میکنم که اولا" شهادتآقای بنی صدرجزومعتبرترین شهادتهائی کهازنظر شرعی آدم به آن استنادبکندنیست . ثانیا" ماجراهای ۱۳ سالهی آقای هویداآنقدری کهبرای بنی صدرناشناختهاست برای مردم ایران ناشناخته نیست چون ایشان وقتی نخست-وزیربودند اجرائیات روزبهروزوبخشنامههایشان وحرکاتشان ومسافرتهایشان برای ماکه درایران بودیم کاملا" روشن بود. واگرایشان یک چیزهای پشت پردهای داشتندکهمیخواستند

بگویند من نمیدانم که وقتی ایشان میگفتند طوری میگفتندکه بفکرنجات خودشان باشند داشتندآتش افروزی میکردند، داشتند دروغ بکـــــــــــه میزدنـــد چون آقای ..
وبه چه دلیلی ایشان برای نجات خودشان هرمزخرفی را نمیگفتند. حکم شرعی است آقا . یک آدمی محکوم شده باید اعدام بشود. ایشان الان متشبث میشود به هرحشیشی که گفته انـــد الغریـق یتشبث بکـــل حشـــــیش . و بعـــد با آقای بنی صدربخصوص که سابقه اش الان روشن شده هرگونه پیغامی را میدهدبرای اینکه خودش را نجات بدهد. به چه دلیل مـــا باید به آقای هویدا بعنوان یک شاهدصادق اعتماد بکنیم. نه آقا اینها حرفهای بی ربـــط است. شاید اگربرخی ازآقایان رابیشترمحاکمه میکردند یک خرده دل مردم بیشـــتر خوشحال میشدویک چیزهائی ازتویش درمیآمد ولی آنها برای مملکت آب وتان نمیشود. اینها سرپوش برای کارهای بنی صدرهم نمیشود.

س - آقای دکتررجائی میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که به این آخرین سئوال ما پاســخ بدهید وبپردازیم به مسئله آن چیزی که بعدها بنام حجتیه درایران مطرح شد وآقای شیخ محمودحلبی که بعنوان رهبرش معرفی شد. شما ازاین سازمان وازاین گروه چه اطلاعـــی داریـــد؟

ج - یک گروهی بودکه درقبل ازانقلاب یک سلسله جلساتی را راه میانداخت جلسات آموزشی و برای مبارزه با بهائیت. اسمش بود گروه ضدبهائی. درحجتیه تشکیل میشد این گروه گویا واسم آن محل با صطلاح عنوان این جنبش قرارگرفت. جنبش ضدبهائیت درایران دونـــوع جنبش میتوانست باشد. یکی اینکه نقش سیاسی وتاریخی بهائیت را ببینندواینها را بعنـــوان یک فرقه مذهبی نپذیرد وواردبحث های محتوائی اینها ازدیدگاه مذهبی نشود بلکـــــه همان رسالت سیاسی را که اینها بعدازانقراض حکومت عثمانی وتجزیه بلاد اسلامی درمنطقـــه بعهده داشتند آنرا بگوید وبیادش باشدکه اینها همزمان هستندباکارهائی که معانـــی در اندونزی میکرده وکارهائی که غازیـــانی ها درپاکستان میکردند که الان هم نشریاتی دارنــدا ز درواشنگتن صادرمیشود. این نقش سیاسی اینها را ببینند ویک خرده ژرف اندیشی بیشتری میخواست. یک کمی بلاهت سیاسی میخواست که آدم بیاید اینها را درچهارچوب ادعاهـــای

مذهبی اینها بخواهدمحکوم بکندوردبکند. اشکال گروه حجتیه از نظرما این بودکه وارد ـ محتوا میشد وشروع میکرددرمحتوای بهائیت برخوردمذهبی کردن واین نشناختن این گروه‌بود درحقیقت .

روایت‌کننده : آقای دکتر سعید رجائی خراسانی

تاریخ مصاحبه : ۹ مارچ ۱۹۸۵

محل مصاحبه : نیویورک ـ نیویورک

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۶

ج ـ اینکار نوعاً " باصطلاح واردمذاکره شدن با بهائیت هم بود ونوعی مذهبی بودن وباصطلاح ماسک مذهبی داشتن اینها را نوعی تأییدمیکرد. من فکرمیکنم که اینکار کاردرستی نبوده. وکسانی که خیلی به این مسئله علاقمندبودندودنبال میکردند از یک قشریگری وبه اصطلاح سهل انگاری خاصی، ساده اندیشی خاصی برخوردار بودند وما دربین کسانی که جزء پیروان این بودند هرجا آشنا شدیم این باصطلاح ژرفا وعمق زیادی در اندیشه‌های مذهبی یا سیاسی حضرات ندیدیم . قبل از انقلاب اینها بودند. بعدازانقلاب اینها همینجور همبستگی خودشان را بیشترحفظ کردندوبعضی اوقات هستنددیگر توی همه ادارات وارگانها هم سروکله‌شان پیدا هست ولی هستند بعنوان همان همبستگی وباصطلاح جلسه‌یا پاتوق یا هیئتی که‌قبل ازانقلاب داشتند همینطوری الان بدلیل آشنائی هاوروابطی که‌داشتند الان هم با هم کم وبیش همان را دارند، بله.

س ـ اصلاً" سوابق این آقای شیخ محمودحلبی چیست آقا ؟

ج ـ من اطلاعی ندارم.

س ـ شما اطلاعی ندارید؟

ج ـ خیر. تنها چیزی که باید اینجا اضافه کنم خدمتتان اینست که دریک سمینار ی که دریکی از این کالج های بروکلین شروع شده بوده یادم هست ما را هم دعوت کردندکه برویم آنجا سخنرانی بکنیم وبهم خورد ، یک عده شعاردادند اینها بعدما ول کردیم مسئله‌را یکی از

این آقایان که صحبت میکرد میگفت که آمریکا درسیاست خارجیش اشتباه کرده. روزهای اول دنبال با صطلاح شاهی ها را گرفته بوده از آنها حمایت میکرده به آنها ویزا میداده. بعدهم یک مدتی روی منافقین کار میکرده حالا هم چسبیده به ما تحت حجتیه وا میدوار است که آنها یک کاری برایش بکنند. انقلاب اسلامی بنظرمن میگفت محکم شده. و آمریکا ول معطل است باید برخوردش را با انقلاب تجدیدنظربکنند. این چیزی بودکه ما ازیکی ازاین آقایان شنیدیم حالا گردن خودشان راست یا دروغ من خبرندارم.

س- من خیلی ممنونم ازلطفی که کردید وبا تشکر ازشما مصاحبه را دراینجا خاتمه میدهم.

ج - خدا به شما اجربدهد.

مصاحبه با آقای مسعود رجوی

تحصیلات در رشته حقوق

رهبر سازمان مجاهدین خلق

روایت‌کننده : آقای مسعود رجوی
تاریخ مصاحبه : ۲۹ مه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : دهکده اور سور واز حومه پاریس
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای مسعود رجوی درروز ۸ خرداد ۱۳۶۳ برابر با ۲۹ مه ۱۹۸۴ دردهکده اور سور واز حومه پاریس ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ــ آقای رجوی ، من میخواستم که دربدوا مرا زشما تقاضا بکنم که یک شرح حال مفصلی راجع به سوابق خانوادگی خودتان برای ما توضیح بفرمائید .

ج ــ بله چشم ، عرض‌کنم که تا آنجاکه یادم میآید .

س ــ بله .

ج ــ پدربنده دراوائل ازروحانیون بوده الان حدود هشتادو هفت‌هشت سال دارد وخوب کاملا" بیماروتحت‌نظرهم هست .

س ــ ایشان درقیدحیات هستند ؟

ج ــ بله .

س ــ درایران ؟

ج ــ بله . چندماه هم دستگیروزندانی بود براثرچندتاسکته‌ای که کرده الان درمنزلمان تحت‌نظراست همچنین مادرم که هردوتایشان دستگیربودند . بعدها پدرم کارمنددولت شدودراداره ثبت‌دراستان خراسان مشغول بکاربود . از ۱۳۴۰ ببعدبازنشسته‌بودودفتراسناد رسمی داشت . ماشش‌تاخواهروبرادرهستیم که من کوچکترین پسرهستم ، در۱۳۲۷ بدنیا آمدم . فارغ التحصیل حقوق سیاسی دانشگاه تهران هستم . تحصیلات ابتدائی ومتوسطه‌ام

را درخراسان ومشهدتمام کردم. ۱۳۴۹ فارغ التحصیل شدم یا ۵۰ دقیقاً " یادم نیست چون برای اینکه ما به سربازی نرویم درآن ایام معمولاً " یکی دوواحدنگه میداشتیم تا بعد بشود یکسال دیگرهم ادامه داد. عرض کنم خدمتتان که ازاوائل سال ۴۶ بعضویت سازمان مجاهدین درآمدم ، درسال ۱۳۴۹ بعضویت مرکزیت این سازمان درآمدم. در اول شهریورسال ۵۰ دستگیرشدم ، هفت هشت ماه بعد محاکمه شدیم درددادگاه اول ودوم که لابددرهمان ایام جنابعالی اخبارش را خواندید. بعدداً شرآن فعالیتهای بین -المللی حکم اعدام من تبدیل شد به ابد ودراول بهمن سال ۵۷ دهدوازده روزقبل ازورودخمینی بهتهران هم بوسیله مردم جزوآخرین دسته زندانیان سیاسی مجاهدین آزادشدم.

س - آقای رجوی شما چه خاطراتی ازدوران جبهه ملی دوم دارید؟ آیا شما دراین جبهه شرکت داشتید؟

ج - نخیر، من شرکت نداشتم.

س - هیچ نوع تماسی هم با آن سازمان نداشتید؟ جبهه ملی دوم.

ج - نخیر، من تماسی نداشتم اما بنیانگزاران سازمان ما مرحوم حنیف نژادمبارزه شان را درسالهای ۳۹ و ۴۰ درارتباط با جبهه ملی شروع کردند. سن خودمن که طبعاً " اقتضا نمیکرد چون درآن ایام ما محصل بودیم ودرمشهدبودیم . عرض کنم که، بنیانگزار سازمان ما شهید حنیف نژاد بنظرم گویا درشورای جبهه ملی که ازدانشکده های مختلف میرفتنددرشورای دانشگاه تهران دانشجویان یک مرکزیتی باصطلاح داشتند عضو آنجا بود وبعدنماینده دانشجوئی دانشکده کشاورزی کرج بود. همچون که میدانید جبهه ملی ازتوش بعداً " نهضت آزادی که مهندس بازرگان دررأسش بوددرآمد بنیانگزاران سازمان مادرآن ایام سالهای ۴۱ - ۴۰ اعضای ساده نهضت آزادی مهندس بازرگان وآقای طالقانی بودند. البته اگربخواهم کاملتربه سئوال جنابعالی جواب بدهم فی الواقع بسترو خواستگاه سازمان مجاهدین تاریخاً " همان است که شما اشاره کردید یعنی نهضت ملی مردم

ایران برهبری پیشوای فقید مان دکتر مصدق درمراحل تکاملی خودش ، خوب ، محصولات تاریخی بیرون میدهد . طبیعتاً همچنانکه میدانیدکه جبهه ملی سازمان واحدی با ایده ئولوژی مشخص نبود چنانکه ازاسمش پیداست امّا تمایلات مختلف درآن بودند . آن تمایلی که بعد از سال ۴۲ ، پانزده خرداد که مبارزات قانونی وعلنی وپارلمانتاریستی باصطلاح دیگرجائی نداشت وهمچنان که خودمرحوم دکترمصدق که ما اورا پیشوای کل مردم ونهضت ملی ایران میدانیم سفارش کرده بوددررابطه با مبارزات مردم الجزایر بخصوص تأکید کرده بود من تازگیها هم ازاقوام نزدیک ایشان ، نوه شان دکترمتین دفتری شنیدم تأکیدش روی نسل جوان ومبارزات انقلابی ومسلحانه ما ادامه دهنده آن راه هستیم وما خودمان را محصولات باصطلاح ارتقاء یافته ومتناسب باشرایط نهضت ملی میدانیم . نمیدانم جنابعالی خبردارید یانه ، درنخستین سال بعداز سقوط رژیم شاه دراولین سال انقلاب در۱۴ بهمن که اجتماع عظیمی کرده بودند مردم تهران درمزارمرحوم دکترمصدق دراحمدآباد بعداز آقای طالقانی که افتتاح سخن با ایشان بود آن رشته کلام بعنوان نماینده مجاهدین بدست من افتاد ومن یک گزارش تاریخی آنجا دربرابر آرامگاه پیشوادادم که دقیقاً " بیان میکرد خواستگاه تاریخی مجاهدین را ازجبهه ملی بجزئیش که آقای طالقانی ومهندس بازرگان نمایندگی میکردند وبعد ازنیمه شهریور ۱۳۴۴ رأساً " خود سازمان مجاهدین .

س - آقای رجوی ، درچه فرایندی شما بعنوان رهبر سازمان مجاهدین خلق انتخاب شدید ؟ درکنگره بود ؟ درکجا بود ؟

ج - واللّه ، کلمه رهبرکه شما میگوئید برای ما یک کلمه شناخته شده ی سازمانی نیست سازمان مجاهدین طبیعتاً " دربحبوحه ی اختناق توانائی این راندارد که کنگره با ابعاد بزرگ برقرار بکند . تقریباً " بیست سال است که سازمان ما تأسیس شده . این سازمان تاریخچه زندگیش بسیار طولانی وبسیار پرفراز ونشیب است . من صمیمانه میتوانم این حقیقت را مطرح کنم که ازلحاظ روابط درونی سازمان مجاهدین میباید دموکراتیک ترین سازمان رزمنده ی کنونی میهن ما باشد به این خاطر که اگرذره ای ناخالصی غیردموکراتیک

میداشت زیرا ینهمه‌فشار،کما اینکه بسیاری ازگروهها وسازمانهای دیگرشقه شدند،زیر همین فشار بیرون میریخت . فرایند انتخاب مسئولین وکادرها درسازمان ما به این ترتیب است که ما یک شورای مرکزی داریم که حالت پارلمان عمومی را مثلا" دارد یک کمیته مرکزی داریم ویک دفترسیاسی . مسئول یا نخستین مسئول این دفترسیاسی که او هم مانند سایر اعضای کمیته مرکزی ودفترسیاسی ازیک رأی برخوردار است بهنگام نظرخواهی او عنوان مسئول اول را دارد . ما بکاردسته‌جمعی ودموکراتیک معتقد بودیم ودرسراسر سطوح سازمان ازعالیترین ارگانش تا هسته‌های مقاومت تا کمیته‌های محلات وصنفی بصورت دسته جمعی اداره میشوند ونظرخواهی میکنند . کمیته مرکزی ودفتر سیاسی درهرلحظه میتوانندبراساس تصمیم اکثریت آرا مسئول اول سازمان راهم عوض بکنند .

س - ازنمایندگانی که درشورای مرکزی که همان پارلمان هم درواقع باشد شرکت میکنند اینها درحوزه‌ها یا درکلاسهای سازمانی انتخاب میشوند ؟

ج - دقیقا " .

س - نماینده آنها هستند ؟

ج - بله ،منتها توجه داریدکه درشرایطی که ما بیست سال تقریبا " درحال جنگ بودیم ابتدا فردتا برسد به‌درجه عضویت حداقل دویا سه سال نیازداردتا ازجهات مختلف خطیت عضویت واندام وارگی این سازمان راکه‌داشما " ازجهات مختلف تحت فشار ، تحت کنترل بوده‌کسب بکند . نمیدانم ، قطعا " اطلاع‌داریدکه ،بخصوص درمقایسه با دیگرگروهها ،شما درعرض سه‌سال مبارزه اخیرما با رژیم خمینی که بیشترازنوددرصدتمام شهدای مقاومت راتقدیم کردیم کما اینکه بیشترازنوددرصدفشارهایش راهم تحمل کردیم شما حتی یک تن ازکادرهای مسئول وازرهبران مجاهدین رانمی بینیدکه پای تلویزیون ظاهرشده باشد . درحالیکه ما درسال اول مقاومت فقط درزندان مثلا" مشهد ۴۰۰ اعدامی داشتیم . یک چنین سازمانی برای اینکه آسیب نخوردوضربه نخورد طبیعی است که minimum های

صلاحیت را ازجهات اخلاقی و مبارزاتی باید قبلا" درآن چک بشود تا فردبمرحله عضویت دربیاید. متوسط سابقه‌ی کارا عضای کمیته‌ی مرکزی ما ۱۴ یا ۱۵ سال است، در دفترسیاسی بالاترازاینهم هست چون شما کلمه‌ی رهبررا بکاربردید ولــوحالا درکلمه ژورنالیستی بکارببرند دستگاه رهبری مجاهدین عبارت است از مجموعه‌ی ارگانهائی کهاسم بردم یعنی سیستم رهبری اینها. دقیقا " بهمین دلیل درسال ۱۳۴۹ من جوانترین عضومرکزیت این سازمان بودم وپیوسته رهبری ما ضربه خورده شهیدشده‌یا اعدام شده اینست که آنچنان تکیه به یک فرد واحد سیستماتیک وبطوراید ه‌ئولوژیک نداریم.

بنابراین جواب سئوال شما اینست که بله، پس ازاحراز صلاحیت عضویت که این عضویت باید بوسیله‌ی چندین نفرویک مسئول بالاترتأییــد بشود، بعدسلسله مراتب ارتقاء سازمانی راطرف درحین مبارزه وکارکسب میکند. چک شدن وتأیید این صلاحیت آنوقت میشود انتخاب کردبرای هرجائی.

س - فرایند وآماده‌شدن این نشریات تعلیماتی که چاپ میشود مثلا" عرض‌کنم خدمتتان مثل مثلا" "پراگماتیسم"یا عرض‌کنم" آموزش وتشریح اطلاعیه تعیین مواضع مجاهدین خلق دربرابرجریان اپورتونیستی چپ‌نما" چگونه‌است. کدام مراجعی درواقع این نشریات رابررسی میکندوصلاحیت چاپ وانتشارآنها رااعلام میکند؟

ج - عرض‌کنم که نشریاتی راکه شمااشاره‌کردید حاصل یک‌دوره مبارزه‌ی تاریخی ما برعلیه کسانی است‌که ما خودمان آنها رافرصت طلبانه چپ‌نما خطاب میکنیم. جریان مربوط است به‌تقریبا " ده‌سال پیش درمقطعی که سازمان مجاهدین خلق ایران متلاشی شده‌بود. وقتی که متلاشی شده‌بود وافرادبا صطلاح مارکسیست شده شاید اطلاع داشته باشید، تعدادی ازما منجمله شریف‌واقفی راقهرآمیزکشتند وحتی اجسادشان راهم سوزاندند وشکنجه هم حتی کردنــد. درچنین شرایطی ما وظیفه‌ی خودمان رااحیاء سازمان مجاهدین قرارداده‌بودیم. بخشی ازرهبری وتشکیلات مجاهدین که درآن ایام درزندان بود مواضع خودش رادرجزواتی که شما نام بردید اعلام میکرد. این بتصویب بالاترین این افرادمیرسید

بعدبصورت دسته جمعی بحث میشد چندماه بعد مثلا" تاریخ .. درمقدمه این جزوات اگر شما بخوانید تاریخ سال ۵۶ را مثلا" نوشته ولی درآن اشاره هم کرده‌که گرچه سال ۵۸ چاپ شده ولی محصول کارسال ۵۶ است‌که سال ۵۶ هم که‌بعضی سرفصلهایش درزندانها نوشته شده‌یا دربیرون زندانها نوشته شده متعلق به‌چندین ماه قبل است . بعدآنهائی که‌این مواضع را قبول داشتند درسازمان مجاهدین میماندند،آنهائی که قبول نداشتند ازاین سازمان خارج میشدند. بنابراین این را درحقیقت بایستی محصول نه فقط کارآن بخش ازرهبری که روی مواضعش مانده‌بود بلکه دقیقا " محصول کارتک تک افرادی شمرد که‌درآنجا ماندند. بعنوان مثال این برادرمان خلیل که‌الان اینجا هست فکر میکنم‌درزندانهای مختلف شاهد این بررسی ها وبحث ها وامثالهم بوده ، این مال آن دوران است . اما مال الان . انتشارات ونشریات واطلاعیه‌های سازمان مجاهدین امضاء های مشخص دارد. مثلا" فرض‌کنید پیام مسئول اول سازمان اگر هست امضاء من زیرش هست . اگرپیام دفترسیاسی وکمیته‌مرکزی است ، اگرمثلا" فرض‌کنید پیام فرماندهی سیاسی - نظامی است. اگرفرض‌کنید هیئت‌تحریریه مجاهداست . اگرپیامها وموضع گیریهای فرماندهان ومسئولین مجاهدین درنقاط مختلف کشوراست مثلا" مسئول کل استانها ، مسئول مرکز کردستان ، مسئول ، فرض‌کنید ، بلوچستان یاخراسان ومثلا" جنگل . فرض بکنید فرماندهی جنگل اطلاعیه میدهد.

س - من فقط منظورم درواقع اینجا این جزوه‌مربوط به جریان اپورتونیستهای چپ‌نما واین حرفها نبود ، من مثلا" بعنوان یک نمونه‌ی دیگر " این بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک یا تفاوت شک علمی وغیرعلمی درامرتشکیلات " واین نوع جزوات تعلیماتی آیا اینها صلاحیتش موردبررسی کمیته‌ای قرارمیگیرد؟

ج - دقیقا ".

س - آیا امکان داردکه جزوات ونشریات تعلیماتی منتشرشده‌باشد که محتوای آن امروز موردقبول سازمان مجاهدین خلق نباشد؟

ج ـ ببینید ، مــا طبیعتا " معتقدنیستیم که کارمان مطلقا " بی ایراداست یا حرفی که درهرزمان زدیم مثل وحی منزل یا آیات قرآن بوده وعوض نمیشود . درعرض بیست ســال طبیعتا " ادراک ها وشناختها عمیق میشود دنیا هم نایستاده ، اصول ثابتند مثــلا" فرض کنید اعتقادسازمان مجاهدین به خدا به اسلام دموکراتیک ومترقی ..

س ـ اسلام راستین آنچه که توی برنامه دولت موقت هم آمده .

ج ـ برنامه دولت موقت البته اسلام راستین را ازآن زاویه که شما ، نمیدانم البته درکتان چیســت نیامده .دیدگاههای نویسنده اش راکه من باشم بعنوان مسئول دولــت شرح میدهندمال خــود دولت را ، توضیح میدهم خدمتتان .

س ـ حالا میرسیم به آن مسئله . من منظورم همان اسلام راستین واسلام واقعی اســت که درنشریات وجزوات واین حرفها میآیــد آن درواقع تغییرناپذیراست .

ج ـ بله . منتها چون من نمیدانم که شما ازاسلام راستین تلقیتان چیست ، هنوزآشنــا نیستم اسلام راستین رابگذارید توضیح بدهم چــون مخصوصا " درنشریات یا موضع گیریها وبرخوردهای خارج ازکشورزیاددیدیم که ازاین کلمه هرکسی برداشت خودش راداردچــون من نمیدانم جنابعالی چقدرواردهستید به فرهنگ مجاهدین بهرحال چیزی راکه مــن میخواهم بگویم..

س ـ من همان توضیحی راکه تونشریات تعلیماتی هســت مد نظردارم.

ج ـ بسیارخوب . آنچه راکه مابه آن میگوئیم اسلام واقعی و راستیــن آزمایشش رادر ـ مقابل خمینی دردفاع ازآزادیهای دموکراتیک ، درپرچمداری ازاین آزادی ها درا عــدام شدن باشعار " زنده بادآزادی " پس داده یادرمخالفت با ولایت فقیه ودیکتاتوری چــه شاهی وچه سلطنتی . مشخصـــات اسلام راستین برای اینکه ازخودمن شنیده باشیــد اسلامی است دقیقا " رودرروی اسلام خمینی ، کما اینکه درعمل آزمایش داده ، دموکراتیک که ضدعلم وتمدن وفرهنگ وآزادی نیست بلکه درخدمت آنهاســت مروج ومشوق اینهاست ولا غیــر . پیشرفت وتمدن راردنمیکند . حالا، جزواتی راکه اشاره کردید طبیعی است

که شناختها درحال تعمیـــق هستند مگراینکه شما یک چیز مشخص را بکشید بیـــرون به من بگوئید دراین مورد خوب چه میگوئید؟ اما اگر من بخواهم کلی جوابتان را بدهم اصول ، اصول عقیدتی وسیاسی مثلا" اصول ما مبتنی برداشتن یک ایران دموکراتیـــک ومستقل وغیرمتعهد. این اصل است . این هیچ تغییرنکرده . اما دربرخورد با واقعیات هردوره یک زمانی شاه حکومت میکرد ما مسلحانه مبارزه میکردیم اساسا " گرچه کارسیاســـی زیادی هم میکردیم ، یک زمانی خمینی هنوزرژیمش کاملا" تا مشروع نشده بود برای دو سال ونیم قبل ازمقاومت ۳۰ خرداد سال ۶۰ خوب شیوه‌ها وتاکتیک ها وموضع گیریهـــا متناسب با آن مرحله بود. الان دردوره‌ی دیگری هستیم پس بنابراین من همان جـــواب کلی را بایدتکرار بکنم که اصول عقیدتی ، اصول یعنی سرخط ها ، وسیاسی،آرمانهـــا تغییرنکردند درحالی که شیوه‌ها میتوانند تغییربکنند، ادراکها میتوانند تعمیق پیـــدا بکندوجامع تروباواقعیات پیرامون منطبق تربشود.

س ـ آقای رجوی ، برای اولین بارکه شما نام آقای خمینی را شنیدید وبعد این فرصـــت آشنائی با ایشان را پیداکردید چه موقعی بود؟

ج ـ درزندگی شخصی خودم؟

س ـ بله.

ج ـ من هم درسالهای حوالی ۴۰ که محصل دبیرستان بودم اسم ایشان را شنیده‌بودم، در همین حد.ولی طبیعتا " برای فردمن الگو نبود، من بیشترمشتاق اندیشه‌ها وافکـــار آقای طالقانی ومهندس بازرگان بودم. درمهندس بازرگان جنبه‌های علمی اش جاذبـــه برایم داشت . درآیت الله طالقانی‌تبیین وتفسیرو ادراکات وبرداشت هایش ازاســـلام. چون ما ازخودمان این حرفها راکه درنیاوردیم. این مال آن دوره بود بعدهم ایشـــان خوب به تبعیدرفت . طبیعتا " مادردادگاه خودمان که‌آن موقع ازمعدود دادگاههـــای علنی بودتمامی تاریخ ایران راازمشروطه به‌اینور راتحلیل کردیم. خوب دررأس دفاعیات من اگرخوانده‌باشید، البته چون سه ساعت بود بخش خیلی کمش منعکس شده، معرفی هویت

تاریخی خودمان بعنوان فرزندان مصدق بود. من حتی یادم هست که حسینی دژخیم شکنجه‌گر اوین، اوین و ... ی که ما بودیم وبعدکمیته، وقتی که خودمن را سه سال بعددومرتبه برای شکنجه و ... برده‌بودند میزد هنوزدر دادگاه یادش بودآنبازجوئی ها مثلاً" میگفت،" بگو مصدق جونت بیاید " مثلا" " پایت راباز کند." ازاین طورچیزها.

خوب، خمینی طبیعتاً " بعدازآن درنیم سایه بود، نقش فعالی نداشت. گاه سالی یکی دوبار اعلامیه‌هائی صادرمیکرد. بعضی هایش را خودمجاهدین درکل کشورپخش میکردند. پسراحمدیک سمپاتیزان ساده‌مابود درقم‌که اعلامیه‌هایمان را پخش میکرد. رسیدیم تابعدازانقلاب یعنی وقتی که ما اززندان بیرون آمده‌بودیم وایشان آمده‌بود. پسر رافرستادسراغ ما، همان بحبوحه‌ای بودکه هنوزرژیم شاه کاملاً" سقوط نکرده‌بود.

س - معذرت میخواهم حرفتتان را قطع میکنم، شما هیچوقت آقای خمینی را قبل ازانقلاب درایران یا درترکیه‌یا درعراق یا درفرانسه ملاقات نکردید؟

ج - نخیر، هیچوقت.

س - هیچوقت. پس اولین ملاقات شما باآقای خمینی بعدازورود ایشان به ایران بود؛

ج - بله، بعدازورودایشان به ایران بود. البته این بطورشخصی است اماسازمان ما خوب بعضی ازکادرهای قدیمی تر یابنیانگزاران سازمان شاید احتمالاً" ایشان رادرآن ایام دیده‌باشند بطورانفرادی، یعنی قبل ازاینکه سازمان مجاهدین تاسیس بشود،چون سال ۴۴ که سازمان مجاهدین تاسیس شد ایشان تبعید بود،ممکن است دیده‌باشند.

س - ایشان مدعی هستندکه سازمان مجاهدین خلق باایشان تماس گرفت ومدتها باایشان صحبت کرد وازایشان خواسته که‌فتوای قیام مسلحانه رابرایشان صادربکنند وایشان نپذیرفتند.

ج - الان میگویم، الان میگویم. این مال قبل از تاسیس‌یا زمان بودکه‌گفتم. بعضی ها ممکن است انفرادی تماس گرفته باشند. اما،درسال ۱۳۴۹ بلددرست است سازمان ما رسماً " باایشان تماس گرفت البته نه‌ازتهران. اگریادتان باشد تعدادی ازبرادران

ما منجمله خیابانی دردوبی دستگیرشده بودند.

س ـ بله، شرحی که در این کتاب " شرح تاسیس و تاریخ وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران ازسال ۱۳۴۴تا سال ۱۳۵۰ " آمده؟

ج ـ بله. هواپیمائی که اینها را میبرد به بندرعباس برای اینکه تحویل ساواک بدهد که طبیعتاً " اگر این کار میشد سازمان مجاهدین زودترلو میرفت وضربه میخورد، بوسیله برادران ما مسیرش منحرف شدبه بغداد. بغداد دقیقاً " به برادران ما مشکوک بود نه نفر بودند، شش زندانی وسه نفرکه هواپیما را برده بودند و اینها بشدت زیرشکنجه رفتندحتی بخاطر اینکه خودشان را معرفی نمیکردند وکسانی هم که آمده بودند آنموقع دربغداد بودند بعضی از اعضاء یا وابستگان جبهه ملی حالا نمیدانم دوم یا سوم مثل آقای کلانتری شاید اینها نمی شناختند که اینها کی هستند. دولت دربغداد ذهم براین تصوربودکه ممکن است خوداین توطئه ساواک باشد، اگرپادتان باشد قضایای اروندرود بودواینها. خوب، مادرتهران بکارافتادیم. آقای طالقانی باجوهرنامرئی درگوشه ی یک تقویم که ایشان را برادران شهیدمان سعید محسن وناصر صادق برده بودند به یکی ازجاده های کرج نامه ای نوشت برای خمینی وگفت،" این راببرید بسراغ خمینی با رمزهائی که بین خودشان ازپیش بود تا ایشان دخالت بکنند پیش دولت عراق که این بچه ها تحویل داده نشوند چون مابشدت ازتحویلشان هم نگران بودیم واعتماد بکنند به آنها. اینکارانجام شد اگرچه خمینی هیچ دخالتی نکرد. بعدها البته مافهمیدیم که درموارد بسیارکوچکتروشخصی ترایشان دخالت میکرده وبا مقامات رابط تماس میگرفته یک امتیازاتی میگرفته والی آخر.

س ـ برای دیگران.

ج ـ ویا فامیل خودش، آشنایان خودش. اخیراً " آقای علی تهرانی اگرشنیده باشید یکسری مسائلی رااز آن دوران افشا کرد. ارتباطات خمینی راحتی با مقامات مختلف عراقی گفت ازجمله مقامات امنیتی. هیچ دخالتی نکرد. اما درهمین حین مااز طریق ارتباطاتی

که در اروپا داشتیم وهمینطور ازطریق سازمان آزادیبخش فلسطین بدون اینکه بگوئیم ما چه سازمانی هستیم ، هنوز سازمان مجاهدین اعلام نشده بود ، وکی هستیم بالاخره دخالت آنها را باعث شدیم درنزد دولت عراق که معلوم بشود اینها افراد رژیم شاه وساواکی نیستند وبعدا " اینها اززندان ، زندانیان ما آزاد شدند . حالا این را همینجا داشته باشید . ازهمان تاریخ تماسهای رسمی سازمان ما با آقای خمینی شروع شد که ایشان درنجف بود ما نماینده گانی گسیل کردیم . این نماینده گان درطول یکی دوسال همان سالها با ایشان تماس داشتند وگزارشاتی را که من شخصا " خودم خواندم این بود که درآنموقع تمجید شگفت انگیزی را آقای خمینی نثار میکرد به ویژه درارابطه باکتاب " امام حسین " و تصریح میکرد که درتاریخ اسلام تا بحال چنین کتابی نوشته نشده .

س ـ کتاب امام حسین را چه کسی نوشته بود آقا ؟

ج ـ اسم را نمیتوانم الان من ..

س ـ این جزو نشریات سازمان مجاهدین خلق است ؟

ج ـ صددرصد ، بله . عرض کنم خدمتتان که کتاب را میدانید که درسال ۵۰ که سازمان دستگیر شد وعلنی شد وازز یرزمین آمد بیرون وسیعا "چاپ کردیم ودراقصی نقاط ایران حتی روستاها هم میرفت . اما آنموقع هنوز چاپ نشده بود نشریه درون گروهی بود به ایشان دادیم برای اینکه با افکار ما آشنا بشود . منتهی همانموقع هم ایشان یک ایراد میگرفت برخلاف دروغهائی که بعدا " عنوان کرد ایرادش این بود : میگفت ،" شما فرزندان اسلام هستید به شما کاملا" اعتماد دارم . " هنوز سازمان مجاهدین اسم مجاهدین را هم نداشت ، میدانید ، این اسم بعدا "درزندان انتخاب شد چون ما اصلا" به این فرمها واینها وبه تشریفات واینها قائل نبودیم . درهرحال میگفت ،" شما بهترین هستید واینها ولی یک ایراد درشما می بینم . آن ایراد اینست که زیاد با آخوندها وروحانیت شما را سازگار نمی بینم وگاها " حرفهائی میزنید که به اصطلاح بوی بعضی حرفهائی را میدهد که خلاصه نمیخواهد روحانیت را بپذیرد . " تا آنجائی که ما آنموقع فهمیدیم

علی القاعده اشاره تلویحی ایشان شاید مثلاً به برخی موضع گیریهای جبهه ملی و امثالهم بود یعنی مثلاً تا خالصی که در ما می دید این بود که خلاصه حکومت وولایت روحانیت را به صفت روحانی وبه صفتی، چون این لباس تنش هست، این را نمی پذیریم. تا آنجائی که من یادم هست این تنها ایرادبود. با اینهمه ایشان بشدت ازجانب سایر روحانیون که علی العموم مجاهدین را مورد حمایت قرارمیدادند زیرفشار بود برای حمایت رسمی ازما. مثلاً اگرشما دیده باشید میتوانید بعداً "نسخه ای هم بگیرید مثلاً نامه های منتظری به ایشان که اینها بهترین جوانان این مملکت هستند اینها برخلاف آنچه شاه میگوید مارکسیست اسلامی نیستند، اینها را شما بیا مورد حمایت قرار بده. یا بعضاً "شنیدید حرفهای رفسنجانی، ربانی مقامات موجود رژیم. این مقامات رژیم که می بینید اغلب الان هم انکار نمیکنند وافتخار میکنند که سمپاتیزانهای ساده مجاهدین بودند در آن سالها وازاین طریق برای خودشان پیشینه مبارزاتی درست میکنند منتها تاکید میکنند که ما سمپاتیزان مجاهدین واقعی بودیم بتیانگزاران ونه این منافقین. حال آن که عملاً" هم دیدیدکه بعدازشروع مقاومت مسلحانه اسم خیابان حنیف نژاد را هم تغییردادند. آخرین چیزی که من دراین مقوله دقیقاً " یادم هست ابرازنظر رفسنجانی بوددردمشق درآن سالها به نماینده ی ما که گفته بودکه درسال ۵۴ دقیقاً " گفته بود،" خمینی کینه که شما را موردتاییدقرارنداد، بدون مجاهدین نخواهدتوانست حتی یک لیوان آب بخورد." البته خمینی هنوزدرآنموقع روی جنبش خودبخودی توده مردم نپریده بود ونمیدانم آنموقع خبردارید، دیدید یانه؟ ما اصلاً" مجموعه ای ازاطلاعیه های روحانیون درآن زمان داریم. این داستان ما با خمینی بود. اما اگرچه صریحاً" بنام مثلاً" فرض کنید اسم حنیف نژادرا ببرد، یا اینهارا یتکارا نکرد، درتاریخ اوائل سال ۵۱ یعنی بعدازدستگیری ما وزمانی که دیگرعلنی شده بود وجودچنین سازمانی و ایده ئولوژیش واسمش واینها. فتوائی داد، اطلاعیه ای دادوتوی آن فتوائی که خودش هم میگفت که اگرسایرعلما آخوندها شما را به لفظ تأیید کردند من چیز خیلی بیشتری

کردم و آن این بودکه بعنوان مرجع تقلید فتوا دادکه یک سوم از سهم امام برای زندانیان مسلمان ووطنخواه، که درآنموقع روشن بود، چون زندانی دیگری نبود تازه تبلیغاتی که درجهان بود درهمه جا بود وایشان بهانه میآورد که خوب من وقتی زندانیان را گفتم اگرمن میگفتم برای کسانی که دارند میجنگند این باصطلاح چنین میشد که من میخواهم کارمسلحانه‌ای بکنم علیه رژیم مثلا". خوب از این عادتها نداشت یعنی توجیه میکردکه درعمل هم البته درست بود، که من گفتم زندانیان مسلمان یعنی شما فرزندان رشید اسلام والی آخر. واین البته واقعیتی بودکه فتوای بسیارمهمی بوددرآن زمان وبه این ترتیب وقتی که کارمجاهدین اوج گرفت واقشاروسیعی ازمردم تقریبا " عموم روحانیون مخالف بترتیبی ازمراجع بزرگ تا روضه‌خوانهای معمولی بترتیبی خودشان رابه مجاهدین نزدیک میکردندبخاطراستقبال توده مردم درشهرها ، ایشان برای اینکه عقب نماند اینکار راهم کرد وفتوایش هم همانموقع همه‌جا منعکس شدوعکس العمل رژیم راهم برانگیخت وخیلی فتوای مشهوری هم است ، خطاب به زندانیان است ولی درعمل مشخص است که منظور مجاهدین هستندبدون اینکه مثلا" فرض کنید اسامی رهبران سازمانی واینهارا بیاورد ، همانموقع بودکه دادگاههای ما هم برگزارمیشد وتظاهرات بود ومشخص بود خلاصه ، بنا درخارج ازکشور سازمانهای مختلف بخصوص کنفدراسیون هاتظاهرات میکردند دفاعیات را پخش میکردند، جهانی شده بودخلاصه مسئله .

س- آقای رجوی وقتی که برادران شما با آقای خمینی تماس میگرفتند هیچوقت شده بودکه ازنیت واقعی آقای خمینی اطلاع پیدا بکنند یاگزارشی به سازمان بدهند که آن چیزی که سازمان موردنظرش است آن چیزدرآقای خمینی دیده نمیشودیا عکس آن دیده میشود؟

ج - صددرصد. من میتوانم اطلاع مهمتری به شما بدهم. عرض کنم که ما بحثهائی داشتیم جزواتی داشتیم ، الان من دقیق یادم نیست اسم این جزوات ، درـ آمد تا سال ۴۸ که جایگاه نیروهای مختلف یا شخصیتهائی ازقبیل ایشان رابرای اینکه فهم بکنیم موردتحلیل وارزیابی دسته جمعی قرارمیدادیم . البته ایشان خوب بعنوان شماره یک مطرح نبود ، درصحنه نبود

اصلا"، تبعیدبودوسالی یکی دوتا اعلامیه . اولا" برای ما مشخص بودکه ایشان نماینـدگـی میکنند روحانیت مبارزه‌جوومخالف درقبال شاه ولی دارای طینت ارتجاعی را، نه طینـت مطلقا " ارتجاعی . این یک . دوم اینکه اینهم برایمان مشخص بودکه ایشان صلاحیـت ادارهٔ ورهبری یک انقلاب را ندارد. حتی مشخصا " وقتی که جنبش خودبخودی اوج گرفـت وخمینی وشبکه‌ی آخوندی پریدندروی این جنبش چون اول اینقدربارغلیظ مذهبی نداشت که اگرشما اطلاع داشته باشید. درقدمهای اول اگریادتان باشد شانه به شانه سه تـا شعاربوسیله‌ی توده‌های مردم تکرار میشد: خمینی ـ شریعتی ـ مجاهدین ، شاید درخارج ازکشورهم بوده شمابهتراز من میدانید نهضت آزادی واینها انجمن اسلامی اینکارا می ـ کرد. ما یک تحلیلی داشتیم حتی درزندان ها که دربیرون اززندانها هم بود، من که اسم اززندانها میبرم چون خودم آنجا بودم این را میگویم وبعنوان مثال این برادرمان را که‌میبینید دربیرون زندانها بود. تحلیلی داشتیم راجع به مواضع خودخمینی . اگـر یادتان باشد اوائل ۵۶ شایدبود اطلاعیه‌ی ۱۲ ماده‌ای ایشان داده بود آقای خمینـی درآنجا برخوردی کرده بـودبا نیروهای لائیک وغیرمذهبی خلاصه . آن اطلاعیه را سازمـان مجاهدین ازآن تحلیل داشت ومشخص بودکه مواضع ایشان ارتجاعی است ونوشته بـود این را وحتی درا شرغفلت امنیتی یکی ازسمپاتیزانهاآن تحلیل دریکی اززندانها حتی گـم شدوبدست رفسنجانی افتادورفسنجانی ازهمانموقع شروع کردوگاها " برای ما پیغام میآمـد ازداخل زندان ، پیغام میرفت . خلاصه میخواهم بگویم که درست وقتی موج انقلاب توده‌ی مردم بالا میگرفت عینا " با همین کلمه‌ای که عرض میکنم که توی تحلیل ها بصورت البتـه غیرمستقیم باکلماتی که ازنظرسیاسی رسا است ولی ممکن است توده عادی مردم متوجـه نشوند وقتی ما میگفتیم ارتجاع ، ارتجاع منظورمان چه‌کسی بود؟ خمینی هم داشـت " هشدارمیدادبه‌ما نگوئیـد ارتجاع، خوب درراًس ارتجاع خودش بود وقتی میگفتیم رژیـم ارتجاعی ولو که شخصا " رودررونمیشدیم بااو. با عین این کلمات ما میگفتیم کـه اوج مبارزاتی خمینی تا لحظه‌ی سقوط شاه است ، ازآنجا فواره‌ای است که سرنگون میشود بنابـه

طینتش زیرا ایشان به اصطلاح براساس این طینت آخه بدموکراسی معتقد نبود. دردومین وآخرین ملاقاتی که ما با او داشتیم درقم دراردیبهشت سال ۵۸ آخرین ملاقات ما بود، ملاقات رسمی وعلنی، روزنامه‌ها هم نوشتند، نوارش هم هست روزنامه‌های همانموقع هم نوشته بودند. ناگزیرعمده‌وقت را من ازآزادی صحبت کردم، ایشان هی اسلام میگفت، وبرای او ونهج البلاغه خواندم وقرآن، قسمتی ازفرازهای حضرت علی را، اول گفتم آقا این اسلام ما ازتوی آتش وخون ردشده ما نیامدیم پست وچیزی بگیریم. اودرمقطع اول خیلی عصبانی شدازاینکه ما دست رانبوسیدیم من دستش رازدم بکنار. بعدکه آمدیم بیرون پسرش گفت، " آقا، جای پدرتان است چرا دستش رانبوسید واینها." من گفتم آقا ایشان یک مقام سیاسی هستند. ماکه ازاین‌ور آتش نیامدیم پست ومقامی بگیریم ما فرش خون پهن کردیم شما وبابات آمدی به حکومت رسیدی." ضمنا " خوب‌ناراحت بودازاینکه طبیعتا " موقع ورودوآن هلهله وآن کارهائی که معمولا" میکنند اطرافیانش ما نکردیم، روبوسی کردیم ودست دادیم واینها. خیلی متغیرشد. بعدبا توجه به‌اینکه عادت هم نداردکه زیاد بشنود ولی من حرفهای مجاهدین رازدم باحدود بیست‌نفر از برادرانمان رفته بودیم آخرین بار. بخصوص آن قسمت ازنهج البلاغه‌راخواندم که‌حضرت علی خودش میگویدکه‌با من به‌تملق صحبت نکنید، اگرمن ستم کردم به من بگوئید وصحبت از آزادی میکندخلاصه. آنطورکه باجبارها ودیکتاتورها صحبت میکنید با من نکنید. الی آخر وحتی کسی که بیشترازحدتعریف میکند دفعش میکند. بطوریکه گفت، " بله، من قبول دارم که‌دراسلام به هیچ چیز بیش‌ازآزادی عنایت ندارد." واین تیتر صفحه اول روزنامه‌های روزبعدشد. میخواهم خلاصه کنم جواب سئوال شماراکه بله عدم صلاحیت ایشان درامررهبری انقلاب وطینت ارتجاعیش، کارنداریم آدم آگاه‌است یا ناآگاه، برای ما چیز مشخصی بود کما اینکه ازروزاول هم ایشان ما رادشمن اصلی خودش تلقی میکرد. وقتی کن درا ولین ملاقات من سه تاشرطی راکه دادنپذیرفتم، روزبعدگفتم بقیه حرفهایم را میخواهم بزنم گفت، " بنویسید." همانجانوشتم دادم وروزبعدرفتم دانشگاه تهران، لابد شما دیدید،

گفتم آقا این انقلاب محکوم به شکست است با این رهبری و میدانید آنموقع بعنوان مسلمان این حرف را زدن خیلی حرف است ها .

س - بله ،بله .

ج - کسی لائیک باشد اصلا" بعنوان اسلام نیامده باشد توصحنه . گفتیم آقا این پاسداران شکارچی هستند ، فردا خواهند شد . دادگاه هایت معلوم است الی آخر . براین اساس او هم میدانست طرف حسابش کیست وما هم همینطور بهمین دلیل ازهفته دوم ما در اپوزیسیون بودیم وایشان هم مارا منافق خطاب میکرد .

س - آقای رجوی ، کتاب "ولایت فقیه" آقای خمینی که وقتی درآمد این کتاب بوسیله سازمان مورد مطالعه وتجزیه وتحلیل قرار گرفت ؟ وعکس العمل سازمان نسبت به این کتاب چه بود ؟

ج - کتاب "ولایت فقیه" ایشان اولا" مثل اینکه قدیمی است ، نه ؟

س - درنجف ایشان نوشتند دیگر . آقای بنی صدر درکتاب خودشان نوشتند ، " من به ایشان توصیه کردم که راجع به حکومت اسلامی بنویسند ونتیجه کتاب ولایت فقیه بوده ."

ج - بله . والله درآنموقع بله ما این کتاب را دیدیم اما درآنموقع ایشان مسئله ی روز نبود مثل خیلی ازکتابهای دیگرکه توی آن رطب ویابس هست که نقطه نظرهای طبیعتا" مملوازارتجاعی بود . اینطورنبودکه مثلا" موضعی داشته باشد خمینی که ما بیائیم رویش اطلاعیه بدهیم .ولی فرض کنید آقای سیدهادی خسروشاهی هم کتاب مینوشت ، آقای خمینی هم مینوشت ، فلان ملا هم درقم مینوشت ، سیدقطب هم مینوشت ، اخوان المسلمین هم مینوشتند . مواضع ما راجع به همه ی آنها روشن بود .

س - وقتی که آقای خمینی به ایران آمدند شما دریکی ازمصاحبه هایتان ، من تاآنجائی که بخاطرمیآورم ، گفته بودیدکه آقای طالقانی ازجانب شما با آقای خمینی تماس گرفت نه درواقع ازجانب شما درواقع تماس گرفتندکه نظرمساعد آقای خمینی را نسبت به شما جلب کنند .

ج - بله .

س ـ وقتی که آقای طالقانی به شما آن صحبت را بازگو کرد دقیقاً " چه مطالبی به شما گفت که بین ایشان و آقای خمینی گذشته است ؟

ج ـ عرض کنم که اول باید بگوییم که من شخصاً " خودم با خمینی دو بار گفتگو و ملاقات داشتم . بار دوم بعد از قضایای گنبد و در همان بحبوحه‌ای بود که هیستری مذهبی بر علیه هرکسی که مذهب را قبول ندارد ، حالا اعم از لائیک یا کمونیست و اینها ، خیلی بالا میگرفت . ما به احمد خمینی بر اساس روابط قبلی مان که خوب سمپاتیزان سازمان بود ولی خوب الان دیگر در حقیقت وزیر دربار یا پیش بود گوا ینکه پیش ما تظاهر نمیکرد ، گفتیم که آقا میخواهیم بیائیم و پدرتان را ببینیم . همان اواخرهم آقای طالقانی دفاترشان را بسته بود ، پدر طالقانی ، و رفته بود بعنوان اعتراض و ما مورد غضب بودیم که چرا قضیه را اجتماعی کردیم تبلیغات کردیم رویش ، میدانید ما شروع کردیم . گفتیم آقا ما یک سری حرف داریم اینطوری نمیشود . گفت ، " باشد بیائید پدرم را ببینید ." ما خودمان هم گفتیم میخواهیم ببینیم پدرت را . گفت ، " ولی شما آخر اسلامتان زیر شک است ."
طبیعتاً " برای مجاهدین این خیلی دردناک بود برای اینکه خود ایشان در پاریس که نشسته بود در مصاحبه با لوموند و روزنامه‌های مختلف گفته بود که مارکسیست ـ اسلامی را شاه چرا جعل کرده . دست آخر به ما گفت ، " نوشته بنویسید که مسلمان هستید ." و اگر شما آنموقع را دقت کرده بودید روزنامه‌هایش را ، در صفحه اول روزنامه‌ها هست که " اشهد گفتن مجاهدین " اشهد میدانید که چه هست ؟ شهادت گفتن .

س ـ بله ، بله .

ج ـ کمیته‌ی مرکزی مجاهدین با وجودی که کار بسیار شوهین آمیزی بود چون ما رفته بودیم زندانهایش را کشیده بودیم وخونهایش را داده بودیم موظف کرد مرا که اینکار را بکنم بعنوان مسئول اول سازمان و من نامه نوشتم و شهادتین گفتم اشهد ان لا اله الا الله و محمداً " رسول الله و گفتم به اصول دین ما معتقدیم برای اینکه این بهانه از دست این دربیاید . وقتی رفتیم به قم و برگشتیم پدر طالقانی که این قضایا را خوانده بود حالت پدر روحانی

ما را داشت خیلی ناراحت بود. با چندتا از برادران رفته بودیم سراغشان رو کرد به من وگفت، "واقعاً" جگرم آتش گرفت." گفتم چرا آقا. گفت، "آخه من نمی فهمم این چه وضعی است، حالا شما باید بروید اشهد بگوئید؟" منهم متلاطم بودم ولی خودم را کنترل میکردم، درماه سوم انقلاب بود. اینجا بودکه درددلش باز شد. گفت، "یادت هست درفرودگاه من چنددقیقه رفتم توا تاق خصوصی؟"خیلی شلوغ بود. معمولا" پدر طالقانی به ما نمیگفت زحماتی راکه برایمان میکشید، گفت، "پنج دقیقه همدیگر را دیدیم لدا لورود که خمینی از هواپیما پائین آمده بود وآن وضعیت وآن شلوغ بازی و آن آخوندبازی واینها. " گفت، " ازشما صحبت کردم که آقا الان شما وارد ایران شدید بعد از ۱۵ سال." حالا دیگرجزئیات چه بوده نمیدانم این سرخط ها را برای من گفت، "وشما بدان که خوب خیلی ها هستندنبالت. اما اگرکسی میخواهی که رو عقیده اش وروحرفها یش بایستد اینها هستند." بقیه مطالب را پدرطالقانی به من نگفت. جمله آخررا گفتم خوب دیگرچه شد؟ گفت، " اصلا" میدان نداد." این قضیه چندین وچندبار دیگرهم تکرار شد بطرق مختلف، درمسئولیتهای مختلف. یکبار پدرطالقانی سرارتش اختیاراتی گویا گرفته بود، نمیدانم، که هیچوقت واقع نشد یکبار سرشوراها، یکبار سرانتخابات یکبار سرقانون اساسی، موارد متعددی وجودداشت که پدرطالقانی خمینی را پرهیزمیداد ازکج روی ودیکتاتوری وفرصت طلبان ومیوه چینانی که حول وحوش هستندولی خوب طبیعتا" به نتیجه نمیرسد. بله، موارد متعددی ازصحبت های خصوصی ایشان یعنی پدرطالقانی با خمینی برسرمجاهدین وجودداشت.

س ــ ولی ایشان نپذیرفتندکه ایشان همکاری داشته باشندبا مجاهدین ؟

ج ــ مسئله همکاری آخرنبود.

س ــ مسئله همسوئی یا پذیرفتنشان حتی.

ج ــ مسئله درک باصطلاح خطوط سیاسی بود. یعنی مثلا" گفته میشد که آقا، احتمالا" پدر طالقانی ازحرفهایش که برمیآمد باید اینطوری گفته باشدکه این آدمهائی که

شما حول وحوش خودت جمع‌کردی اینها مثلا" تو را خواهندبردبه راه بد، به راه کج خوب اگرآدمی میخواهی که بهترمثلا" باشد اینکارها رانکند فاسد نباشد فلان اینها هستند. پدرطالقانی هم باکسی تعارف نداشت تشخیص‌بود وبخودما میگفت ،" امیدم به شماها است." والبته ماهم به پدرطالقانی میگفتیم که آقا بحث درماهیت است، بحث درا عراض نیست باصطلاح بحث درجوهراست، جوهر برای ما مشخص بود، دلیلش هم هست. شماسابقه‌ی زندگی وچهل سال دربدری ،زندان وآوارگی پدرطالقانی راکه‌نگاه‌بکنید کاراکتربارز ملی ومبارزاتی دراومی بینید ، حالا عقیده‌ی خودش وایده‌ئولوژی خودش را هم دارد. خمینی اصلا" عنصرملیت توی اونیست ، ملیت دموکراتیک وترقیخواهانه توی اونیست. خوب این دیگراظهرمن الشمس بود. آخر ما بها ومیگفتیم حتما" دیدید نامه‌تبریکی ما سرقرارندوم جمهوری اسلامی برای اوفرستادیم عمدا "با تبریک وحرفهایمان راآنجا زدیم که آقا شما درست است‌که صاحب یک ایده‌ئولوژی مشخص هستیدا ما الان بایستی نقش رهبربرای تمام مردم ایران داشته باشید، مردم ایران هم که همه یک‌طورفکر نمیکنند ، همه ازطلبه‌خانه درنیامده‌اند همه ارتشی نیستند وهمه بازاری نیستند. شما عقیده‌ی خودت راباید داشته باشی اما ازنظرسیاسی ملت ایران منافع ملی ومیهنی ایران رابایستی نمایندگی بکنی ، حالا هی بگو اسلام. اسلام تواولا" ازنظرماگسته اسلام واقعی نیست، ثانیا " آخراین چه‌وضعش است؟ این تفاوتها را شمابارزمیبینید، خوب، ازنظرسازمانی مثل مجاهدین میخواهید چپ‌باشید میخواهیدراست‌باشید میخواهید آخوندباشید میخواهید بازاری باشید ، کاسب‌باشید هرچه‌باشید اگرعمیقا " روی منافع ملی ومیهنی تان ایستادگی نکنید آخر بدردنمیخوریدکه ،ببخشید صریح میگوییم،یا وابسته هستید یافاشیست هستید یا دیکتاتورید یا هرچه‌میخواهیدباشید، چپ میخواهید باشید راست‌باشید اولش اینست.

بله، عرض‌کنم که این تذکربسیارضروری است‌دراینجاکه ما بخاطراشراف نسبت بهمان طینت رژیم خمینی بود که وارد رژیم،تاوقتی اصول وچهارچوبهایش این باشد،

ازبالا نمیخواستیم بشویم. چراکه ایده‌ئولوژیک مان وبطورتاریخی دارای مشروعیت نمیدانستیمش، درموارد مختلف من این را بازکردم چون مردم بهرحال خواستند درست یا غلط دریک مقطع تحت هرهیجانی، هرکششی، ما این را دارای مشروعیت گذرای سیاسی میدانستیم لااینکه ازپائین با رأی مردم مثلاً واردبشویم. براین اساس ماخودمان خواستار ورود دررژیم نبودیم چون اپوزیسیونش بودیم، پس صحبت آقای طالقانی هم بر این اساس نبود بحث برسراین بودکه بلکه او با صطلاح یک مقداری از آن طینت ارتجاعی وسرکوبگردست بردارد نه با این کلماتی که من میگویم دلیلش هم اینست. یک مثال مشخص الان یادم آمدبه‌شما بگویم. بعداز، میدانید سرانتخابات ریاست جمهوری که من کاندیدای تقریباً " تمامی اپوزیسیون دموکراتیک بودم دیگر..

س- بله.

ج- کنار گذاشت چون رأی ندادم به‌قانون اساسی. بعدا نتخابات مجلس شد. انتخابات مجلس شدویادتان هست پیش بینی هائی که این دستگاه آمارگیری کوچک میکردند ونمیدانم نشریات وروزنامه‌ها واینها این بودکه‌احتماﻻ" فلانی کاندیدای اول مردم تهران است. بهرحال یک چهارم یا یک سوم آراء را پانصدوسی وچندهزاربرای من اعلام کردند. کتاب مملوازاسنادتقلب چاپ کردیم و قبل ازچاپ این کتاب من با یک چمدان مدرک وسند بلندشدم رفتم وزارت کشوروپیش رئیس جمهور وبعدهم احاله داده‌شدم به رفسنجانی مستقیماً " به خوداو. رفتیم شورای انقلاب. چمدان راکه گذاشتم روی میزش ،ازسابق آشنائی داشتیم، گفت،" بازنکنید." گفتم آقا چرابازنکنم؟ گفت،" میدانم اینها راخواندم ودیدم ضمن اینکه معلوم است چون انتخاب نشدید ناراحت هستید." گفتم میگوئیدمیدانید یعنی میدانید که چه‌تقلباتی خودتان کردید؟ گفت،" حالا ممکن است یک چیزهائی باشدوفلان." خلاصه سمبل کرد. وگفت،" من حرف لازم تری دارم سرمدرک وسند وقت هدرنکنید." گفتم بفرمائید. گفت،" خصوصی میشود باشما حرفی زد؟" گفتم بله. گفت،" شماآقاجان مارا وادارمیکنیدبه این کارها." بدون توضیح. گفتیم کارومنظور؟

گفت ، " شما ما را وادار میکنید که برویم از خارجه رئیس ..." ، تلویحا " میزد به آقای بنی صدر ، " وزیر و وکیل و .. بیاوریم . من اولا" رو همین لیست هم حتی قبول دارم شما بعدا زما هستید ." فی الواقع هم رو لیست اینطوری بود دیگر ، بعدا زحزب جمهوری وحزب حاکم مجاهدین بودند علی رغم آنهمه تقلبات ." ثانیا " شما پرستیژ داشتید سازمان داشتید سمپاتیزانتان بودیم ، مسلما ن بودید مبارزه کرده بودید خوب نیامدید با ما ."

من گفتم آقا نیامدیم با شما مسئله شخصی نداریم که ، مسئله این نحوه حکومت وبرخورد شما است که ازیکسو روی بحران قرارگرفته ، ازسوی دیگر آخر با چه چهارچوبی ؟ مثال زد بهزاد نبوی را . من گفتم آقا بهزاد نبوی را من می شناسم که تو زندان بوده که یک زمانی افتخار میکرد به سمپاتیزانی مجاهدین . خوب ، او همان کرسی وصندلی را میخواهند برای مجاهد که انگیزه نیست که کنار بهزاد نبوی وحاجی رفیق دوست ونمیدانم محسن رضائی وامثالهم بنشیند .فکر میکنم روشن است دیگر .

س - آقای رجوی شما ازاین رویدادهای سیاسی واجتماعی ایران که من نام میبرم چه خاطره ی مشخصی دارید که فکر میکنید ارزش این را داشته باشد که درتاریخ ایران ثبت بشود غیرازآن چیزهائی که همه مردم میدانند . راجع به مثلا" ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ؟

ج - من دراین مورد خاطره مشخصی ندارم چون محصل بودم ، درمشهد بودم خاطراتی دارم که آنروزمثلا" چطورشد ، تومشهد چکار بود سربازوا اینها آمدند ولی چیز قابل ذکروعرض به شما ندارم .

س - شما راجع به این موضوع دستگیری ۵۷ نفرازاعضای حزب اسلامی چه اطلاعی دارید؟

ج - والله درسالهای آخردبیرستان من بودم که خبرش را ازطریق روزنامه ها ورادیو ما اینها را شنیدیم . بعدهم که رفتیم وآن تعدادشان راکه هنوزدرزندان بودند ازنزدیک شناختیم . این فرداولشان یا رهبرشان آقای بجنوردی از معاودین عراقی بود برگشته بود به ایران ، آنموقع که شاید دستگیرشده بودند جوان بیست وشاید دو سه ساله این حدودها بود . عرض کنم حضورتان که پیش دوستان خودش خوب خوش سابقه نبود گویا دردادگاه توبه

کرده‌بودونمیدانم به شاه وقانون اساسی اینها دست‌بدامان شده‌بود. عرض‌کنم که بعضی هایشان، یکیشان که الان وزیرکاراست سرحدی زاده، آنموقع اینها هم خیلی باصطلاح ابرازنزدیکی میکردند علی الظاهربه‌مجاهدین. یکیشان میرمحمدصادقی بود نمیدانم وزیرچه‌شد. بهرحال بادستگیری شان،حزب ملل اسلامی، پاشیده‌شد دیگر، درحقیقت موضوعیت وموجودیتی نداشت حتی بصورت متشکل درزندانها، خوب‌بیرون هم که اصلا" عهدسپری شده‌بود.

س ــ آقای رجوی، وقتی سازمان چریکهای فدائی خلق تشکیل شد شمابازتاباولیه‌تان نسبت‌به تشکیل این سازمان چه بود؟ چه‌نظریاتی داشتید نسبت‌به این سازمان؟ وآیا سازمان چریکهای فدائی خلق با سازمان مجاهدین هیچوقت‌با همدیگردرزمان شاه همکاری داشتند؟

ج ــ عرض‌کنم حضورتان که داستان وتاریخچه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران چنانکه میدانید طولانی است واینها دوشاخه‌بودند همچنانکه بعدا" درزندانها خودشان میگفتند: یکی آن بخشی که درشهرعملیات‌مسلحانه میکرد وبوسیله مسعوداحمدزاده وپویان بنیان گزاری شده‌بود. دیگری که صفائی فراهانی وبرخی ازافرادسیاهکل درآن بودند آقای جزنی بودازدوجا شروع کرده بودندوبعدبهم رسیده‌بودند. شاخه‌ای که بهرحال این اسم راانتخاب‌کردوسازمان چریکهای فدائی خلق شد واینها که‌دررأسش پویان واحمد زاده بودند خوب هردوی اینها ازهمدوره‌های دبیرستانمان درمشهدبودند هم احمدزاده وهم پویان، شاید یکسال ازمن جلوتربودند. مادرتهران به‌سابقه آشنائی که‌دردوران تحصیل درمشهدداشتیم وآنها هم به کانون نشر حقایق اسلامی میآمدند که پدر مرحوم شریعتی آنجا سخنرانی میکردودررابطه بانهضت‌آزادی وجبهه‌ملی وآن سالها باصطلاح تمایل همه جوانهای همسن وسال مابود. سازمان مجاهدین درسال ۴۴ رسما" تأسیس شده‌بود. تاآنجائی که‌من یادم میآید بصورت‌دوستانه‌وخارج ازتماس‌سازمانی درسال ۴۶ یا ۴۷ با مرحوم پویان واحمدزاده خوب‌ارتباطات‌دوستانه داشتیم دردانشکده، من دانشکده حقوق میرفتم مرحوم مسعوداحمدزاده دانشکده علوم بود، پویان دانشکده ادبیات‌دانشگاه

تهرا ن بود . خوب ، نشست وبرخا ست وصحبت وا ینها . بعدا زشروع عملیا تشا ن درسا ل ۴۹بود که سا زما ن مجا هدین وعکسها که بعدرژیم پخش کرد سا زما ن مجا هدین مطلع شدکه چطـــوری بوده وضعیت آنها و بعدا زقضا یا ی سیا هکل . ما فهمیدیم مثلا" یکی دوسا ل پیش ا ینها هـم فعا لیت سا زما ن یا فته ای را شروع کردند ا لبته دوسه سا ل بعدا زمجا هدین بصـــــورت سا زما ن یا فته . بعدما دستگیرشدیم .تا وقتیکه ما دستگیرشدیم شهریور . .

روایت‌کننده : آقای مسعود رجوی

تاریخ مصاحبه : ۲۹ مـه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : دهکده اور سوق واز

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۲

ج ـ گفتم که بعداً ازاینکه ما دستگیرشدیم تماسهای رسمی بین این دوسازمان شروع شده بود. این تماسها اساساً حول مقتضیات صحنه عمل بود مثلاً فرض بفرمائیدکه شما اگر یکجا میخواهید عملیات بکنید ممکن است برخوردبکنید با دیگری الزاماً وقتی توی یک شهر توی یک فضا هستید چنین ارتباطاتی را باید داشته باشید. من ازجزئیاتش چون خودم زندانی بودم دیگر اطلاعی ندارم ولی میدانم که دراعلامیه‌هایشان طرفین حول محورضدیت با شاه ودیکتاتوری شاه ازهم اسم میبردند ولی طبیعتاً اختلافات ومسائل ومشکلات عدیده‌ای هم بینشان بود. طبیعتاً مجاهدین وقتی که سازمانشان راآن چپ‌نماها متلاشی کردند بسیارنا راحت بودند که چرا سازمان چریک فدائی علیه آنهاکه مرتکب یک کار یک خیانت اپورتونیستی شده بودند موضع نگرفت و ولوانتقاداتی هم کرده بود مشخص ومحکم نایستادکه آقا شما حق ندارید واینکارخیانت است واپورتونیسم است والی آخر.

س ـ آقای رجوی آنموقعی که آن اعدام انقلابی سه مستشارنظامی آمریکا درتهران اتفاق افتادوسازمان مجاهدین خلق مسئولیت آنرا بعهده‌گرفت شما زندان بودید؟

ج ـ بله من زندان بودم فی الواقع مجاهدین خلق حقیقتش اینست که آن عمل رانکردند آن اپورتونیستهای چپ‌نما بودند.

س ـ آهان ، گروه پیکار اینکارراکرد.

ج ـ اسم پیکار را هم هنوز نداشت . ببینید ...

س ـ بهرحال همان گروهی که از سازمان مجاهدین منشعب شده بود

ج ـ بله ، از مجاهدین منشعب شده بود آن کار را کرده بودند و درحقیقت چنانچه اگر دیده باشید در آن کتاب "تحلیل مواضع اپورتونیستهای چپ نما " آن کتاب را اگر دیده باشید در آنجا تصریح کرده سازمان مجاهدین که آن عمل را ضمنا " به این خاطر کردند که باصطلاح یک برگی باشد بردهان ما مجاهدین که باصطلاح ضربه ای باشد برما ، یک مانور سیاسی باشد که ببینید شما ها را زدیم کنار حالا دستمان پر است . یعنی توی همان کتاب تحلیل شده ..

س ـ یعنی بدون شما هم ما میتوانیم که چنین عملیات انقلابی انجام بدهیم ، منظورتان اینست ؟ این را میخواستند بگویند ؟

ج ـ بله دیگر . دست پر ، دست پرداشتن عملیاتی . اوائل سال ۵۴ بود دیگر . البته خاطراتی دارم از همان روز یکمرتبه دیدیم ما را برده بودند به اوین ، شرایط خیلی سختی درست شد یکمرتبه ، ریختند و بستند ما را شروع کردند به کتک زدن . من خودم از حال رفتم بردمان به سلول و نمیدانم دارو ی قلب . تا آنموقع درتوی اتاقهای زندان نمی زدند ولی دیگر ..

س ـ آقای رجوی ، کشورهائی مثل مصر ،لیبی و سوریه و همچنین سازمان آزادیبخش فلسطین چه کمکهائی درواقع کردند به این جنبش ضد شاه وضد سلطنت در ایران ؟

ج ـ والله چون مجاهدین را که الان شما با آنها آشنا هستید یا می دانید ..

س ـ معذرت میخواهم دقیقا " منظورم سازمان مجاهدین خلق نیست، بطورکلی به این جنبش تا آنجائی که شما اطلاع دارید این کشورها آیا کمکی کردند مثل مصر و لیبی و سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین که خوب شما توی این جزوه هم نوشتید که کردند . ولی آنهای دیگر؟

ج ـ عرض کنم که من اطلاع ندارم یا حداقل به ما مجاهدین این نسل از مجاهدین که تا بحال هیچ هیچ هیچ ری نکرد بد یکدوره تعلیمات فنون نظامی ما در آن سالها درنزد فتح

س ـ سازمان الفتح.

ج ـ سازمان الفتح بله، درآنجا ما دیدیم. عرض کنم که در رابطه با بقیه کشورها فکرنمیکنم چیزی باشد از این جهت هم میگویم که یک برنامه رادیوئی بودکه من الان خودم هم نمیدانم که دقیقاً" چه کسی اداره اش میکرد. برنامه رادیومیهن پرستان بودکه الان من دقیق چیزهای زیادی شنیدم درموردش..

س ـ درلیبی بود این رادیو.

ج ـ نه. مثل اینکه درعراق بود.

س ـ بمن گفتند که درلیبی بود، بهرحال ...

ج ـ پس من نمیدانم ، واقعاً" هم هنوز

س ـ من خودم هم دقیقاً" اطلاع ندارم.

ج ـ من هم نمیدانم. بهرحال ازآن چیز میکردند. اما سازمان مجاهدینی که درحقیقت ، ببینید درموردآن اپورتونیستهای چپ نماکه خوب من خبرندارم آنها اصلاً" حسابشان از سال ۵۴ ازما جدابود وسازمان مجاهدینی که حساب وکتاب داشته باشد وبالا وپائینش و مسئولینش وافرادرهبریش وکمیته های مختلفش مشخص باشد هم درحقیقت بعدازاینکه ما اززندان بیائیم بیرون راه میافتد، درآنموقع زیرضرب آن جریان اپورتونیستی بوده، آنها را من نمیدانم به آنها چکارکرده باشند ولی مجاهدین تازمانی که مرحوم رضا رضائی درقید حیات بود چیزی که فقط من میدانم واطلاع دارم وگزارشاتش را خواندم ودربخشی ازآن هم خودم بودم دوره فنون نظامی درنزد سازمان الفتح بود.

س ـ آقای رجوی شما درسال ۱۹۷۸ وقتی که اززندان آمدید بیرون هنوزآقای خمینی وارد ایران نشده بود چه فعالیتهائی میکردید؟

ج ـ عرض کنم که ماآخرین گروهی بودیم من وشهید اشرف ربیعی که ششماه بعد همسرم شد موسی جانشین شهیدم که دریک بهمن آزادشدیم باتعدادیگری ازبرادران وخواهران مجاهد . درهمان یکهفته اول اولاً" ما انبوهی ازدیدوبازدید داشتیم ، استقبالی که باصطلاح مردم اززندانیان وبخصوص ازمجاهدین میکردند بصورت مثلاً" دسته های عظیم آنموقع

ما بخانه‌ی رضائی های شهید رفتیم میآمدند دیدو بازدیدمان ، سخنرانی داشتم در دانشگاه تهران ورسیدگی به اوضاع تشکیلاتی خودمان دربیرون اززندان ، یعنی باصطلاح آمادگی دریک کلام برای شرکت درسرنگونی عملی رژیم شاه انبوهی ازفعالیتها بود اعم ازسیاسی وتشکیلاتی وفعالیتهای دیگر.

س - دیگرازاین ببعد شما خودتان هم شخصاً " توی آن فعالیتها شرکت داشتید دیگر..

ج - بله دیگر.

س - برای تصمیم گیری درباره‌شان .

ج - بله دیگر، جزو ارگان باصطلاح تصمیم گیرنده ما بودیم.

س - چه رویدادهائی ازآنموقع شما بخاطرمیآورید که شما خودتان هم درآن شرکت داشتید ودرتصمیم گیریش شرکت داشتید؟ دررویدادهای انقلابی آن زمان .

ج - خوب چنانکه شما میدانید یک نقش عمده‌ای مجاهدین درسرنگونی رژیم شاه بازی کردند که عکسها وتصاویرش راهم لابد دیدید. مثلاً" موقعی که شهرتبریزآزادشد اگرتصاویرش را دیده باشید آنجا مرحوم خیابانی است که واردشهرمیشود وشهررا بابقیه مجاهدین نقش بسیاربالائی دارد درآزادکردن شهر رفته بود تبریز دیدن خانواده‌اش . همینطورمجاهدین درجاهای مختلف شیراز، مشهد، اهواز والی آخر باصطلاح دوشادوش وهمراه وهمگام با مردم حرکت میکردند برای سقوط این رژیم . اگریادتان باشد هرجا که اشکالی ایجادمیشد تلویزیون ورادیو بلافاصله اطلاعیه میدادند که مجاهدین یافدائی ها بیایند طبیعتاً " پایگاه اجتماعی مجاهدین گسترده‌تربود وخوب درتسخیر خیلی ازجاها شرکت داشتند دربسیج خیلی ازتظاهرات وخلاصه نقش خودشان راانجام میدادند. فعالیتهای آن ده‌دوازده روزتا آنجائی که من یادم هست ، درحقیقت ۲۲ روزبود ۱۰ روزکه خمینی بود ۱۲ روزش هم قبلش ، بسیاربسیارفشرده‌بود. تظاهرات عظیم سیاسی بود، سخنرانی بود، عرض کنم که فعالیتهای تشکیلاتی بود، کارهای نظامی بود، انتشارات بود وتمام اینها. دقیقاً " من یادم هست که سه چهاربار دراین فاصله ده روزی که ما اززندان بیرون آمده‌بودیم خمینی نبود

از نوفل لوشاتو احمدخمینی با من تماس میگرفت وحتی یکبار به من میگفت، " شما الان چرا اعلام حزب نمیکنید درهای سازمانتان را باز کنید." گفتم چطور؟ گفت، " من که یقین دارم الان یک میلیون جوان حاضرند به شما بپیوندند" وتوهمان کش وقوس ها باطلاح بود این، اوضاع را مثلا" میپرسید. بقیه را هم که لابد درمطبوعات وچیزها خواندید.

س - آقای رجوی، بسیاری ازمردم ایران متعجب هستند که چگونه شد که ارتش مثل یک شیربرفی آب شد وبه این سادگی ازهم پاشید. آیا شما ازحضورژنرال هویزرآمریکائی درایران ومذاکراتی که میکرد وبطورکلی مذاکراتی که بین نظامیان واردوگاه خمینی ونمایندگان خمینی برقراربود اطلاعی دارید؟

ج - بله. عرض کنم که الان که فکرمیکنم باکتابهائی که مقامات دولت کارترنوشتند که

س - بله، آنها را که آنها نوشتند، من آنچه را که شما شخصا" شاهدوناظرش بودید واطلاع دارید میخواهم.

ج - عرض کنم که تنها چیزی که من یکبار ازمهندس بازرگان شنیدم خودش توضیح میداد برایم که رفته بودیم خانه اش چون ایشان آمددیدن ما بعداززندان بعدکه نخست وزیر بود یکباردرخانه اش ملاقات داشتیم صحبت داشتیم. من سعی میکردم ترغیب بکنم که مواضع ضدارتجاعی بیشترایشان بگیرد. صحبت میکرداز که مثلا" تواتاق فلانی فلانی اینجا نشسته بود وگفتگوهائی که داشتند درآن ایام. یکی هم قبل ازاینکه خمینی بیایدسه چهار روزقبل بهشتی ما را دعوت کردبه خانه اش ومن رفتم با یکی دوتا ازبرادرانمان. همانجا گفتگو میکردبا بختیار تلفنی ومن درحین صحبت ..

س - یعنی درحضورشما؟

ج - بله، درحضورمن البته آنورسیم را که نمیشنوم. فرض کنید اینجا یک تلفن باشد شما صحبت بکنید، گفتگو میکرد با بختیار. کلمات الان یادم نیست. بعدمثلا" بمن میگفت که بله اینطور اینطور. یکباردیگرسرقضایای سعادتی رفتم سراغش بشدت اعتراض می -

کردم ، آنموقع دیگرهمه‌کاره بود تقریبا " تو کشور بعدازخمینی . درضمن صحبتهایش خاطراتش را تعریف میکرد میگفت ،" بله ، به این آقایان ." منظورش آمریکائی ها بود "اینطورگفتم اینطورگفتم ." وازاینطورچیزها . البته ، این رابگذارید تاکید کنم خدمتتان ، اینها عوامل فرعی است که شماگفتید. عامل اصلی اینست الان هم متاسفانه وسائل خبری غرب خوب توجه ندارد رژیمهای دیکتاتوری تروریستی که به یک فردمبتنی است حلقه‌ی وصلش راکه بردار یم دیگرکارنمیکندکه ، آخر شاه دردوران خودش کسی نگذاشته بعدازخودش . خوب ، شاه که برود طبیعی است که حلقه وصل آن ارتش وساواک ازبین میرود ، دیگردینامیزمش راازدست داده ، کمااینکه الان ما میگوئیم وبازتوجه نمیکنند همانهائی که آنموقع هم میگفتند تایکسال قبل ازسقوط شاه اگریادتان باشد ، ایران جزیره ثبات الان هم فکرمیکنند بدون خمینی بازاین رژیم امکان دارد رژیمی که صدبارازشاه بیشترجنایت کرده . واقعیت اینست که شاه رابرداشتید و علی رغم اینکه بختیار گذاشت جناح لیبرال سازنده امثالهم میخواست بگذارد ۳۷روز بیشترطول نکشید تازه این جنایتها راهم به این ابعادنکرده بود. خوب این بارمشخص است . شما فکرمیکنید مثلا" خمینی میتواند ولیعهدبگذارد برای خودش منتظری را وبرود؟ اینطورکه نیست . تازه آن که ارتش شاه بود وساواک شاه باآن درجه ازسازمان یافتگی که میدانید خیلی با ملوک الطوایفی آخوندی متفاوت است آن اینطوری بود. اصل قضیه این بود. اگرزمینه وشرائط آماده هست ، پتانسیل انفجاری آماده هست حالا گاه خمینی بوسیله جنگ جلویش راگرفته این سرپوش هاکه‌برداشته بشود یکی ازاین سرپوش ها وحلقات وصل خوب شخص دیکتاتوراست . کجا دیدید درکشورهائی نظیرماکه دیکتاتوربرود نظام دیکتاتورفردی بتواند حفظ بشود؟اینکه امکان ندارد. آنجاهم همینطوری بود. من میگویم که بفرض ژنرال هویزرهم نمیبود شما فکرمیکنید چه‌میشد؟ درقدم بعدی خمینی مجبور بود، پشت توده مردم نه جلویشان، فتوای جهادمسلحانه راهم بدهد یعنی مردم میکردند کما اینکه‌دیدید کردند. خمینی که دستورنداد بروید پادگانها

را بگیرید ، بروید ،نمیدانم ،به عشرت‌آباد وفلان وفلان . خوب مردم داشتندمیکردند . میلیونها مردم مجلس ونخست وزیری راگرفتند وهمه اینها که بودند این بختیار وفلان وا ینها گذاشتند دررفتند ، خوب . خوب این کار هم نمیبود هویزرهم . چرا بحساب هویزربگذاریم؟ توده‌ی مردمی هست برانگیخته‌شده ، پتانسیل انفجاری وجود دارد دیکتاتورهم رفته . آخر دیکتاتور نظامی نگذاشته بودکه ، نظام دیکتاتوری فردی بود ، مگرنه؟ خوب رفته سربریده‌شده نمی‌ماند دیگر . این بار هم همینطور است من به‌شما قول میدهم .

س - آقای رجوی ، نظرشما وعکس‌العمل شما درباره اعدام بدون محاکمه نصیری ورحیمی وخسروداد ونا جی چه‌بود؟ واصولا" چه‌کسی ، چه‌نیروئی درواقع پشت‌سراین جریان بود که‌این کار به‌این شکل صورت بگیرد؟

ج - بله . عرض‌کنم ببینید دوتا مسئله کاملا" جداست . یکی تشریفات و procedure قانونی است . خوب ، من خودم حقوق سیاسی خواندم ،این اظهرمن الشمس است منهای procedure قانونی است منهای برخورداری ازحق دفاع ، دادگاه علنی احدی را همچنانکه توبرنامه دولت موقت هم می‌دانید نمیتوان مجازات کرد . اگراولین سخنرانی مرا خوانده‌باشید آنجا تصریح کردم که‌حساب مجرم ،محتوای جرم با procedure قانونی رسیدگی به‌جرم جداست . بهمین دلیل ما هیچگاه دادگاهی بنام انقلاب‌اسلامی برسمیت نشناختیم که ، دادگاه انقلاب‌اسلامی چیست ؟ وبهمین دلیل گفتیم که شما چهل تا پنجاه‌تا ازرژیم شاه میزنید می کشید بجایش‌چهل پنجاه‌هزار ازمجاهدین را خواهیدکشت الان هم میبینید درمقابل پنجاه تا صدتا ازمهره‌های رژیم شاه که اعدام شدند ، درست؟، یا شکنجه‌گربودندیا هرچه‌بودند یا یکیش‌نصیری بوده بجای هرکدام پانصدتا هزارتا اعدام واعدام زیرشکنجه داشتیم . بنابراین موضع ما روشن است . دادگاهی که procedure قانونیش طی نشود محکوم است . این یک حساب‌بود،حساب دیگر کسانیست که مستقیما " و مشخصا " چنانکه دربرنامه دولت موقت هم آمده ، دربرنامه مجاهدین هم آمده ازروز اول

هم گفتم ومیدانید که مجاهدین را راه نمیدادند دراکثراین دادگاهها ، حتی خانواده های ما را . تلویزیون را زوم میکردند رو ایادی وافرادخودشان دوربین ها را . حساب کسانی که عامل یا آمرشکنجه واعدام بودند این جداست یعنی دست دارد درخون . اما دادگاه نصیری . عرض کنم اینها برپشت بام یکی ازخانه های اطراف مدرسه رفاه بودکه اعدام شدند. بعدازظهربا ما تماس گرفته شد ازمدرسه رفاه وخمینی . به ماگفتند، "امشب یک محاکمه است شما هم تشریف بیاورید." ازجمله به خود من . ماگفتیم محاکمه کی ؟ گفتند، "امام دستورش را دادند شما هم گفته اندکه بیائید، لازم است که دردادگاه شرکت بکنید." البته با لحنی به من گفتند کانهو قرار است فرض بکنید که چه به صفت خوب مجاهدین که موردظلم وسرکوب رژیم شاه بوده حالا چه به صفت رشته تحصیلی من که مثلاً" یک کاره ی دادگاه باشم البته نه صراحتاً" تلویحاً". من رفتم آنجا . رفتیم دیدیم که خیلی شلوغ پلوغ است وگفتیم آقا اینها چه کسانی هستند میخواهید بیاورید؟ گفتند، "پانزده شانزده نفرهستند وضمنشان نصیری واینها هم هستند." البته میدانید برخورد ازروزاول با مجاهدین خیلی خصمانه بود برای اینکه شاید خودشان هم میفهمیدند که درحقیقت کسی زحمت انقلاب را کشیده وکسی دارد میوه چینی اش را میکند همچین برخورد خوبی نبود. یکمقداری من ایستادم وبعددیدم که اوضاع خیلی خراب است یعنی اصلاً" معلوم نیست کی به کی است . آخوندهای مختلف میآیندومیروند نمیدانم ربانی بود کی بود ، آدمهای مختلف. واینجا بودکه من فهمیدم که صحبت ازمحاکمه ایست که گویا میخواهد بشود که مانمی شناسیم کی وگویا شده وتصمیمش گرفته شده ، اینجا بودکه من فهمیدم تصمیمش گرفته شده ، اینجا میخواهند با مطلاح ازاسم وعنوان یا مثلاً" پرستیژ مجاهدین هم استفاده ای بشودوچنین چیزی که بعدازچنددقیقه من آنجا راترک کردم. اسباب ، خوب ، ناراحتیشان هم شد ، آمدیم، وبعدبقیه قضایا رافهمیدیم که گویا اگرپانزده شانزده نفربودند چهارتاپشان درهمان شب،دادگاهی من ندیدم ، نمیدانم هم اگربوده کجابوده ، آنچه که ماشنیدیم ودیدیم بعداً" یعنی ازطریق روزنامه ها این بود

که بالای همان پشت بام چیز شده بودند.

س- اینها چه کسانی بودند آقا؟

ج- یکیش که نصیری بود، دیگری نمیدانم کی بود فرماندار نظامی تهران بود؟ معاونش بود؟ ناجی بود؟

س- رحیمی بود.

ج- رحیمی بود بله.

س- خسروداد بود و ناجی.

ج- خسروداد بود و ناجی. بله عرض کنم که موضعی که برایتان گفتم موضع ما بود یکی محتوای جرم، جرم شکنجه، جرم اعدام طبیعی است که باید با دادگاه عادلانه وهیئت منصفه وامثالهم بیاید و procedureش را طی کند و علنی و الی آخر. یکی محتوای جرم بود باید مجازات بشود، خیلی منطق قابل فهمی است. من بعنوان نقطه نظر قانونی دارم حرف میزنم، نقطه نظر ایده ئولوژیکی خودم را بعنوان مجاهد خواهم گفت. یکی تشریفات قانونیش است، خمینی که قانون سرش نمیشود. قانون اسلام برخلاف آنچیزهائی هم که میگوید اسلام اصلا" اسلام نیست که دادگاه وکیل نباید باشد وفلان. مطابق قانون اسلام شما وکیلتان میتواند کافرحربی باشد. این از اینها. اما از نقطه نظر ایده ئولوژیک بعنوان یک مجاهد وقتی از من میپرسید پیوسته هم گفتم اگر تو مصاحبه های مختلف خوانده باشید که انتقام و قهر مسئله ای را حل نمیکند، یعنی شما فردا فرض کنید مطابق برنامه شورای دولت موقت انشاءالله رژیم سقوط بکند و ما برویم به ایران. خوب شما که نمیتوانید همان بساط را تجدید کنید نه شما هیچکس دیگر. اگر معتقد باشید که چه بهتر که قهر و خشونت و انتقام راه حل نیست و اگر هم که نه حتی معتقد نباشید آدم فقط هوشیاری باشید این بساط را نمیشود تجدید کرد یعنی خونریزی وخشونت را. یک قانون دارد فرض کنید شما شاکی هستید، خیلی خوب دادگاه اما یک وقت هست بعنوان نقطه نظر ایده ئولوژیک من سئوال میکنید. اگر یادتان باشد، نمیدانم شاید آنموقع نبودید، میدانید وقتی شروع به اعدام ساواکی ها کردند من یک طرحی بردم، در تلویزیون هم که یک مراسمی

بودا ینها را گفتم تلویزیون ایران ، کتبا " هم پخش و اعلام کردیم. به مهندس بازرگان که رئیس دولت وقت بودکه بعدالبته دادگاههای انقلاب قبضه کرد. گفتم آقا بیشتر از همه کی توزندان بوده وشکنجه‌شده ؟ گفت ،" خوب ، شماها ." گفتم خوب حالا ما یک پیشنهاددداریم کتبی هم آوردیم برای شما با مهروامضای سازمان مجاهدین منتشرش هم میخواهید بکنید بکنید. شما چرا میخواهیدساواکی رابکشید؟ گفت ،" من نمیخواهم دادگاه انقلاب وفلان واینها است شما باید به‌آنها بگوئید." گفتم بالاخره شما نخست وزیرکشورهستید ما مواضعمان اینست ، توتلویزیون هم رفتم گفتم که مواضع ما اینست که شما بجای حتی زندان ، ما مزه‌زندان وشکنجه‌راچشیدیم ، دهکده‌المپیک رابدهیدبه‌ما که ما مسئولش باشیم ۰۱ین خدمت را ما بکنیم اگرکارمشکلی است بصورت هتل دربیاید قهروشکنجه واعدام وفلان واینها نباشد ببرید تودهکده‌المپیک برویدگفتگوبکنید ، تبدیل بکنید به دانشکده به دانشگاه. بپرسید ازطرف‌که آقا شما ، منتشرهم کردیم این طرح راالبته..

س - یعنی یک جائی برای تعلیم دوباره این آدمها .

ج - ببینید ، وقتی شما میگوئید" تعلیم دوباره" چون من رفتم گفتم

س - خوب اینهاکه یکدفعه تعلیم داده شدند بوسیله ساواک .

ج - نه .

س - این یک تجربه ودرس‌جدیدی برایشان خواهدبوددیگر.

ج - شما وقتی میگوئید تعلیم دوباره ، آخرمیگویند مارگزیده ازریسمان سفیدسیاه میترسد . تلویحا " ممکن است ازمضمون فرمایشتان اردوگاههای بازآموزی وبازسازی و امثالهم دربیاید.

س - بله .

ج - نه منظورمن این نیست. یکنوع تحمیل وفشارویکنوع رعب ووحشت نیست چون تلقی که طبیعتا " دراینجا هست یک چنان چیزی است . من آخراین رایکبارگفتم بعددیدم چگونه بدتفسیرشده درهمین جا واشنگتن پست ونمیدانم چه‌بود. نه ، منظورمن این نیست ، منظورمن جلوگیری ازقهرعنان گسسته بی قانون بی نظم برمبنای فلسفه‌قهروانتقام

است منظورم آن است. زیراکه دربسته‌نیست. خوب یکی یک دورانی عضو ساواک بوده، درست است؟ کارهائی هم کرده حاضراست تلافی بکند یا نه؟ آقا بگوئید این میهن توست، این وطنت است بیا، دراولین مصاحبه‌هایم دررورود به اینجا هم گفتم، بیا زندگی شریفانه را زندگی وطن پرستانه را تجربه کن، این را ما داریم آزمایش میکنیم دیگر اگرباز خواست شکنجه کند خوب بحثی ندارد آخردرکه نباید بسته باشد. من گفتم‌که اسلامی را نمایندگی میکنیم که پیامش دردوکلام رحمت ورهائی است، اسلام قهروجبرو سرکوب نیست. حالا شما میدانیدکه دراولین تظاهرات اعتراض به حجاب اجباری خواهران مجاهدما باروسری رفتندشرکت کردندواز حقوق بی حجابها دفاع کردند؟ اعلامیه‌ی مجاهدین را دیدید؟

س - نخیرمن ندیدم آن اعلامیه را.

ج - اعلامیه‌ی اسفندماه سال ۵۷ را ببینید هفدهم هیجدهم اسفند.

س - اسفند ۱۳۵۷؟ یا ۵۸ منظورتان هست؟

ج - بله، بله ۵۷ یکماه بعدازآمدن خمینی. هفدهم هیجدهم اسفند.

س - اگردرروزنامه مجاهدهست‌که خوب ما داریم آنجا.

ج - بله ببینید.

س - آقای رجوی، وقتی که آقای طالقانی قهرکرده‌بودندورفته بودند وقتی که برگشتندوآمدندوبا آقای خمینی ملاقات کردند چه‌گذشت بینشان که خواندند شدیداً " مطیع آقای خمینی شدند؟ و درآن سخنرانی معروفی که دارند درخطبه‌ای که گفتند شدیداً " حمله کردندبه حزب دموکرات کردستان وآقای قاسملووهمچنین سازمان مجاهدین خلق و بقیه گروهها؟

ج - عرض‌کنم که این دوواقعه‌ای که گفتید چندین ماه فاصله دارد، چهارماه فاصله‌دارد.

س - تاآنجائی که من یادم هست‌که اینست‌که این درشهریور ۱۳۵۸ است.

ج - بله، اماآن داستانی راکه‌گفتید مال اردیبهشت سال ۱۳۵۸ است.

س - شاید هم من اشتباه میکنم اردیبهشت سال ۱۳۵۸ است.

ج - بله حمله‌ای را که میگوئید به حزب دموکرات مال سال ۵۸ ، شهریور است . آن که گفتید سال ..

س - حمله به مجاهدین را ؟

ج - نخیر، حمله به مجاهدین که ایشان نکردند، اسم بردن از کلمه دموکرات نه حزب دموکرات که تحت عنوان " دموکرات " چه کارهائی در این کشور شده

س - بله ،بله .

ج - این مال اواخر شهریور ۵۸ است . داستان تعطیل دفاتر ایشان و بعد بازگشتشان مال اردیبهشت ۵۸ است . عرض کنم که تحت فشار شدید آخوندهای خمینی وحزب جمهوری و تظاهراتی که این سازمان موسوم به مجاهدین باصطلاح انقلاب اسلامی وامثالهم راه انداختند پدرطالقانی ناگزیر رفته بودبه یکی از قراء شمال برگشت به قم . به ما خبر دادند از طریق نمیدانم خودشان یا بچه‌ها یشان . من بلند شدم با برادرمان مهدی ابریشمچی سوار شدم از تهران ورفتم . ایشان را درمنزل آقای تولیت که ازوکلای مجلس دوره هفدهم گویا بوده است درخارج قم ملاقات کردیم. وقتی که ما رسیدیم آن مصاحبه‌ی تلویزیونی را که ایشان به ناراحتی نشسته بودو احمدخمینی حرف میزد از ایشان احمدخمینی درآورده بود.

س - یعنی همان که حمله شد به مجاهدین ؟

ج - نه ،نه . این که میگویم اصلا" صحبت حمله به مجاهدین نیست ، صحبت این بود که من که رفتم اعتراض به نحوه‌کارها ست ، انجام اموراست نه به شخص خمینی ، نمیخواهم تفادوتفرقه‌بیافتد . که بعد ما با پدر صحبت کردیم البته ایشان به من رساندند که نمیخواهم احمدخمینی شاهدصحبت ها وملاقاتهای من وتوباشد ، درباغی بود مربوط به مرحوم تولیت . وقتی من میآمدم ازآنجا بیرون پدرهم البته خسته وبشدت رنجور وقلبش واینها بود . برخوردکردیم به احمدخمینی . گفت ،" هان شما اینجا چکاره هستید؟" گفتیم آمدیم احوالپرسی آقا . بعدکه ما با ایشان صحبت کردیم آقای ، چندتا دیگرا زبازاریها و اینها بودند، اشراقی فردا ظهرش ما را برد به باز یک جائی خارج از قم باغ خودش و باز

فرصتی شد من با پدریک مقداری صحبت کردم . بعداز آن صحبت ها بودکه وضعیت تهران واینها را خدمتشان گفتم رفتندوآن سخنرانی بسیار جالب وعالی مدرسه فیضیه را کردندکه درآنجا اعلام کردکه خطرعلی تهدید این را سبت ارتجاعی است وخوارج را مطرح کردکه اینها ضداسلام وضددین هستند وخیلی عالی بود. این قضایا گذشت . داشما " ایشان حتی دردرون دفترخودشان زیرفشار آیادی خمینی درحزب جمهوری واینها هم بودند. ازجمله یک ... ز دامادهایشان که میدانید معاون رجائی بودوچندین میلیون تومان پول آقا را بالا کشید یعنی سهم امامی که پیش چیزبود. وجوهاتی که مردم میدادند خیلی آخر به آقای طالقانی پول میدادند برای اینکه اعتمادزیادی داشتند.

س ـ دامادایشان که میفرمائید منظورتان ازایشان کیست ؟

ج ـ دامادآقای طالقانی .

س ـ دامادآقای طالقانی ؟

ج ـ بله، بله.یکی ازدامادهایش . عرض کنم خدمتتان که آقاخودشان ازوضع این خانم اعظم خانم که نماینده مجلس خمینی هم هست چندان راضی نبودند، یکی دوبار اشاراتی هم به من کرد وگفتند،" خوب ، چکارش کنیم؟" این قضایا گذشت . سرداستان سعادتی اگریادتان باشد ایشان موضع بسیار شدیدی گرفت . سرخلع سلاح مجاهدین موضع بسیار شدیدی گرفت علیه رژیم علیه ارتجاع. من یادم هست شبی درخانه شان بودیم سه تا ازشورای انقلاب آمدند سه تا ازما . من ودوتا ازبرادرانمان بودیم ، آقای داوری وابریشمچی . ازآنطرف مهندس سحابی آمدوموسوی اردبیلی یکی هم نمیدانم کی بودوخودآقا . عرض کنم که موسوی اردبیلی اصرارداشت که ازسعادتی بصورت یک گروگان استفاده بکنند. آقا تغییر شدید به اوکردندکه آخراین اراجیف چیست ؟ من توی زندان بودم ، سعادتی ۷ سال درزندان بود کمرش شکست ، سیداست آخرشما حیا نمیکنید این اتهامات که میزنیدواینها . بلافاصله موسوی اردبیلی ازجانب شورای انقلاب رشته قضیه را تبدیل کردبه خلع سلاح مجاهدین . آقا تصریح کردند:" اگریک ذره هم هنوزآزادی هست بخاطراین سلاحهائی است

که تودست این بچه‌ها هست ، تودست مجاهدین هست ." بعد یکبار دیگر در شورای دفترشان که عمدتا" ایادی حزب جمهوری بودند ما رفته بودیم . تا ما وارد شدیم اوخیلی هم ناراحت ومتغیر بودند اول به آنها گفتند که ، واین ۲۵ نفر بودند شاید مثلا" بیست تا یشان ایادی آن حزب بودند خمینی اینها را محاصره میکرد آقا را وزیر فشار میگذاشت بخاطر آن دفاعی که از عدم خلع ، مخالفت با خلع سلاح مجاهدین کرده بود ، مخالفت یا قضیه سعادتی کرده‌بود ، سرخونریزیهای ایادی رژیم دریزدوگنبد وخراسان وتربت حیدریه کرده بود ، آخر از همان موقع میریختند ستادهای ما را آتش میزدند و اینها ، موضعی که برسر مسئله ارضی گرفته بود درقضایای گنبدوبلوچستان وکردستان ، مواضع بسیار دموکراتیک و خوبی گرفته‌بود ، اینها فشار میآوردند که بله شما با این منافقین هستید شما با این لائیک ها هستید ، شما با این ملیون وکمونیستها هستید الی آخر . بشدت تغیر کرد آقای طالقانی که ،" به شما اول بگویم که اینها بچه‌های من هستند ." یعنی اول با اصطلاح این قبای حمایتش را روی ما پهن کرد . خوب ، درهمین اوضاع واحوال عده‌ی زیادی را بطرق مختلف میفرستادند ازقبیل مثلا" پسرمنتظری ، بهشتی وامثالهم رو آقا فشار میآوردند. من شاهد یکی ازاین صحنه‌ها بودم که وقتی که آقا ازبا اصطلاح آن هجرت کوتاه مدتش برگشت مهندس سحابی بودومن بودم ویکی ازبرادران ما رفتیم دیدنشان ، مهندس سحابی که عضوشورای انقلاب بود وچندتا وزیر را درپشت پرده هدایت میکرد اعتراض کرد به آقا . آقا آنقدر به او تغیر کردند . با عصبانیت گفت ،" بروبه همه‌شان بگو ." همه‌شان منظور همین شورای انقلاب بهشتی بودوهم خمینی ،" این سید دیوانه است کاری نکنید جوشی بشود ." منظورم شمه‌ای ازفشارها بود . دراین اوضاع واحوال اغلب ایام را آقا خارج ازتهران میگذراند میرفت به کرج دریک جائی که حتی مخفی بود . من یادم هست که مراسم ازدواج خودم درآنجا برگزار شد درخدمت ایشان که خطبه را خواندند وچون آدرس را تو تلفن حتی نمیخواستند بگویند حدود یکساعت ، دوساعت توی راه ، توی راه آن دهکده درسریک چهارراهی که ازجاده اصلی جدا میشد منتظرما بودند که آدرس توتلفن گفته نشود

آنجا ما به‌ایشان وصل بشویم، درنیمه‌های تیرسال ۵۸ بود. خوب، همینکه ایشان بـــل ضروره پیدا یشان میشددرمجلس‌خبرگان گرفته مخالفتی که‌میکردبااصل ولایت‌فقیـــــه میدانید رأی مخالف داد موافق نداد. باتمام کارهای ارتجاعی رژیم سرمسئله‌شوراهـــا همچنین . اولا" خمینی یک سری وعده‌ووعید میداد منجمله‌درهمان‌داستان قم که‌اردیبهشت ماه‌گفتم شوراها را ، انجمن های ایالتی ولایتي را با صطلاح جکمش را آقای طالقانـــــی گرفتند بعدما برگشتیم به‌تهران البته جداگانه. زیرفشارمیگذاشتندایشان را وضمنا " مثلا" فشارهائی که‌میگذاشتند میگفتند آقا ببینید فلانی ها مثلا" فرض‌کنید درکردســتان فلان گروه میخواهداز شما استفاده بکند. یا فرض‌کنید درتهران فلان ملی گرائی که خوش‌ـ نام هم نیست ولی پشت مارک مثلا" ملی قایم شده، آقا هم اعتمادی نداشت. نـــــــــه ملی گرا بمعنای واقعی کلمه، باصطلاح رقابتهای سیاسی . تااینکه آقا آن سخنرانی کـــه میگوئید کرد. مخاطب مجاهدین نبودند ،مخاطب بیشتر حزب دموکرات کردستان وسرقضایای کردستان ومارکسیستها بودند. حالا این را داشته باشید همین جا . بعدازظهرهمانـــروز وقتی برادران ما آقا را دیده‌بودند، دوسه‌روزبعدهم من خودم رفتم به‌ملاقاتشان که‌گفتـــم آقا تواین شرایط شما ممکن است یک‌دلگیری داشته باشید ازفلان گروه ، حالا چه‌درتهـــران وچه‌درکردستان ، دراین شرایط حرفی که شما میگوئید بسودببینیم کـــی تمام میشـــود. محافظ‌شان که اسمش الان یادم رفته که‌عمامه‌وعصای آقا هنوزهم پیشش هست ..

س ـ آقای شانه‌چـــی‌که‌منظورتان نیست؟

ج ـ نخیر، محمدریش اسمش بود، میگفتند محمدریش . که آن داماد خمینی گرای ایشان این را توخانه راه نمیداد میرفت تو ماشین مثلا" میخوابید. این بعد به‌ما گفت که آنـــروز بعدازظهروقتی که خلاصه آن فشارها کمترشده‌بود بعدازهمان سخنرانـــی آقا رفته بودند دربهشت زهرا "، غالبا " صبح زود یا سرغروب میرفت ، وبالای قبرمحمدحنیف نشسته بـودو گریه‌وراز‌ونیازی چیزی کرده‌بود. ویکی دوروز بعدهم که‌من آخرین ملاقات را خــــــودم چندروزقبل ازرحلتش با ایشان داشتم رفته‌بودیم خدمتشان ، فکرمیکنم بعدازماه‌رمضان بود یا آخریـن روزهای ماه‌رمضان بود، همین معنا را تلویحا " با من درمیان گذاشت وتصمیـم

خودش را که حالا اعضای دفترش هم میدانند آقای اسمعیل زاده یکی از اعضای جمعیت اقامه، الان مهندس اسمعیل زاده یکی از رؤسای دفتر ایشان بود، که گفت، "حوصله ام تمام شده.." خیلی ایشان اطلاعات دارد آقای اسمعیل زاده، عرض کنم درسوئدهم باید باشد یا در اینجا نمیدانم. آقا گفته بود "دیگرطاقتم طاق شده چیزرا بگیرید جنوب شهر ترمینال خزانه را میخواهم بروم آنجا صحبت کنم." بخش اول این صحبت هم روز۱۷شهریور کرد که اگر یادتان باشد آنجا میگوید، "صدها بار گفتم نکردند. میگویند شورا چیست؟ من میگویم شورا یعنی بروید پی کارتان. میدانم چرا نکردید." بعدآنجا میگوید، "خطرناکترین نوع استبداد استبداد مذهبی است." یعنی واقعا "درآخرین سخنرانی تجدیدعهد با صطلاح با شهدا روز۱۷ شهریور آنچه که گفتنی است لب ولباب را میگوید وبعدازاین دنیا میرود.

س - آقای رجوی، من هرچه گشتم توی روزنامه ها و علامیه های مختلف و اینها که برای جریان گروگانگیری صادرشده بود نتوانستم که راجع به نظرمجاهدین خلق درباره ی آن وقایع چیزی پیدا کنم. ممکن است لطفا "لطف بفرمائید وبرای ما توضیح بدهید که اصولا" موضع سازمان مجاهدین خلق درارتباط با گروگانگیری چه بود؟

ج - بله، عرض کنم که الان میخواهم ازاین دفتری که اینجا داریم اولین اطلاعیه ای راکه ما صادرکردیم، اگرداشته باشند نمیدانم اگر مجاهدرا داشته باشید توی آن هست ببینید. این همان اطلاعیه ای است که بارها موسوی خوئینی ودیگرمقامات رژیم حزب جمهوری درروزنامه حزب جمهوری برسرآن قلمفرسائی ها کردند وباصطلاح میگفتند، "نفاق این منافقین، مجاهدین ازاینجا پیداست که فی الواقع باکارما مخالف بودند ولی برای اینکه تو این قضیه مات نشوند ازیکسو میآمدند ازیکسو خودمارا میکوبیدند."

درهرحال، ببینید موضع ماکاملا" مشخص بود. خمینی به این ترتیب. این یک مانوربود، مانوری که هدفش ادامه ی قدرت بود، هدفش مثل خودداستان گروگانها این بودکه قانون اساسی بی دردوسرگذشته بشود دولت ومجلس وانتخابات واینها عملا" دیدیم وقتی که بعد تمام شدگفت دیگراین کارت سوخته است. دقیقا "نظیرهمین جریان. این برای ما روشن بود. ضمنا "اوبه این وسیله میخواست اپوزیسیون خودش را بخصوص اپوزیسیون

دموکراتیک استقلال طلب را از دور خارج بکند. مواضع مختلفی در اینجا ها گرفته شد. یکی آنهائی که دقیقاً " رودرروی خمینی قرار گرفتند مات شدند تو صحنه‌ی سیاسی یعنی ریشه‌شان را زد با اصطلاح به این وسیله ونشان داد شما پس آمریکائی هستید خلاصه‌اش. یکی موضع موضع شبیه به حزب توده که این را نردبانی گردبرای جهیدن بسمت خمینی ودست دادن به خمینی وهمکاری علیه ما. ما چکار کردیم؟ ما در دوجهت دست به افشاگری زدیم. یکی اینکه هدف ارتجاع، عین کلمه که خوئینی ها همیشه از اطلاعیه اول ما میگفت، شرکای ضدخلقی شان نوشته بودیم هدف از این مانورچیست خود این قضیه ودیگری اینکه بله ما استقلال میخواهیم. یعنی یک موضع استقلال طلبانه وجودداشت، یک موضع ضد ارتجاعی هم وجودداشت ما بین دوسرطیف، یکی آنهائی که مات شدند یکی آنهائی که با رژیم رفتند، ما در این نقطه بودیم وبه این ترتیب بودکه توانستیم حتی ملیشیای مجاهدین را سازمان بدهیم نگذاشتیم خلع سلاحمان کنند. اگر میگذاشتیم بکنند مثلاً "به آنطرف طیف میرفتیم بغددیگرمجاهدینی وجودنداشت که بتواند از خودش دفاع بکند. موضع سیاسی مان هم چنانکه همان ایام اگر مراجعه بکنید به خبرنگارانی از قبیل مثلاً" گاردین یا روزنامه‌های چیز.. یکیش که الان یادم هست گاردین است چیزهای آمریکائی که بعضی وقتها میآمدند من میگفتم. میگفتند: " اگر گروگانها دست شما بودند چکار میکردید؟" من میگفتم صاف آزادشان میکردیم. میگفتند، " خوب، فشارهای خمینی را چکار میکردید؟" میگفتم ما گزیمم به طور سمبولیک به آنها میگفتیم که آقا اینجا جای این کارها نیست یعنی موضع استقلال طلبانه‌مان را بیان میکردیم. نکته در اینجا بود وپیچ سیاسی که ما میخواستیم این برگ از دست خمینی، ببینید موضع استقلال را جدا کردم‌ها،

س - بله، بله.

ج - در بیاید. از سوی دیگر نمیخواستیم خمینی بتواند در این تاکتیک که هدفش مات کردن عمدتاً "هم خود ما ست موفق بشود وفکرمیکنم موفق در آمدیم. یعنی موضعی که گرفتیم بخصوص حتی در آخر قضیه به اثبات رساندیم که آقا تنها چیزی که اینجا مطرح نیست همان

حرفهائی است که بظاهرمیگوید. این یک مانورسیاسی است زیرا اولا" شما همه میدانید، با صطلاح به آن مخاطبمان ، سفارتخانه مگرجای چیست؟ آخراین چیزها هست توی آن ، شما اگرراست میگوئید استقلال میخواهید خوب مواضع سیاسی ات را مشخص کن ،نیروهای استقلال طلب را سرکوب نکن . اگرنه با مبولی است ، ترفندسیاسی است ، مبارزه با صطلاح ضدامپریالیستی که دیدیم آخرش که هدف دقیقا " مصرف داخلی است باضافه اینکه جهان یک مقرراتی دارد. شما وقتی که پذیرفتید یک چیزی را دیگرنمیتوانید زیرش بزنید، اگرمصونیت دیپلماتیک پذیرفتید نمیتوانید زیرش بزنید اما تمام اینها هم باعث این نشدکه ما بیائیم خودمان را درجائی که خمینی میخواست قرار بدهیم زیرا طبیعتا " out مان میکرد ازصحنه . چرا؟ اصلا" اینکارها برای چه کرده بود؟ شما اگرنامه هائی که بعدا " همان دانشجوهائی که بعضی شان آنجا بودند دانشجویان موسوم به خط امام نوشتند به مجاهدوچاپ شده آنجا ببینید درطراحی قضیه موسوی خوئینی ها به اینها میگوید که هدف مات کردن مجاهدین است . نوشتند ، توشماره های مختلف مجاهدهست وما نمیخواستیم به این ترتیب ازصحنه محو بشویم ، بعکس میخواستیم اینجا دست خودخمینی را روبکنیم.

س ـ آقای رجوی ، سازمان مجاهدین خلق هیچوقت بعضویت جبهه دموکراتیک ملی درآمد؟

ج ـ نه ، چون صحبتی نبود .

س ـ ولی همکاری داشت با جبهه دموکراتیک ملی .

ج ـ ما طبیعتا " بتشکیل جبهه دموکراتیک ملی را استقبال کردیم. درمراسم مزاردکترمصدق هم که برگزارشدخوب همکاری ما بسیارتنگاتنگ بودوملاحظه کردید لابد. حتی فکرمیکنم اولین تبریک را که بهای سیاسی هم میطلبید ما فرستادیم ، مرحوم پاکنژاد آمدوصحبت کردکه چنین چیزی ضروری است وما هم نوشتیم. ووقتی که جبهه دموکراتیک زیرفشارقرار گرفت ما دائما " اعتراض میکردیم. ما روابط بسیارخوبی داشتیم والان هم با آقای متین ـ دفتری داریم . اما سازمان مجاهدین خودش بعضویت یک گروه یا جبهه یا تشکل دیگری درنیامد.

س ـ تصمیم شما مبنی برقبول کاندیداتوری ریاست جمهوری چگونه گرفته شد؟

ج ـ عرض کنم که این سابقه‌اش برمیگردد به اینکه ما در ۴ خرداد ۱۳۵۸ در مراسمی که در ترمینال خزانه ناحیه فقیرنشین تهران داشتیم که پدرطالقانی را بعنوان کاندیدخودمان اعلام کردیم پیشاپیش، نمیخواستیم ازقضا یا عقب بمانیم که بعداً " خمینی بهانه بگیرد که آقای طالقانی را علیه من علم کردید، چون همیشه این را هم به آقای طالقانی سرکوفت میزد.

س ـ بعنوان کاندیدای ریاست جمهوری ؟

ج ـ بله،بله. در ۴ خرداد. بسیار مورداستقبال واقع شد خیلی زیاد ضمن اینکه میخواستیم بقیه مدعیانی را هم که باصطلاح صلاحیت لازم را نداشتند یا کفایت پدرطالقانی را نداشتند وآن میهن دوستی ومردم گرائی وایرانیت واسلامیتش را،قبلا" خلاصه موضع مان را مشخص کرده باشیم. فشارهای بسیارزیادی وارد شد بطوریکه ناگزیرپدرطالقانی آمد مطایبه کرد وردکرد واگریادتان باشد خمینی دستورالعملی داد،" آخوندنمیخواهم رئیس جمهورباشد." که هدف مشخصاً " پدرطالقانی بود. بعداً " هم که خوب ایشان فوت کردند.

وقتیکه صحبت کاندیداتوری بود برای اینکه ما میدانستیم خمینی باصطلاح دست آویز خواهدجست ابتدا خودش را کاندیدکردیم منتها با توضیحاتی که دراعلامیه‌مان آمده .گفتیم آقا این قانون متناقض است بین حاکمیت ملی وحاکمیت ولایت فقیه، آقای خمینی بیا خودت بشو. ما میخواستیم خودش نقش مسئول پیدا بکند ببینیم چکارمیکند مسئول باشد چون معمولا" میدانیم دیکتاتورها خودشان را میکشندکنار نقش غیرمسئول . پس این دوردوم موضع گیری سیاسی ما بود به این وسیله نگذاشتیم که خودمان را درمعرض اتهام قرار بدهد بافشارهائی که آنموقع بود.

بعدکه رفراندوم قانون اساسی تمام شد وما بایکوت کردیم تحریم کردیم شرکت نکردیم وحمله وهجوم به ما شروع شد آنوقت میبایست موضع میگرفتیم مجدداً " چون خمینی هم ردکرد نه اینکه قبلا" خودش پدرطالقانی راکنارزده بود خودش هم رد کرد. اینجا بودکه سازمان مجاهدین به این فکررسیدکه کاندیدائی ازخودش معرفی بکند اگرخمینی ردکردکه کاملا" موجه است ما میتوانیم درمقابل حتی ارتجاع خمینی هم دفاع بکنیم چرا بایکوت کردیم.

کما اینکه بالمآل هم کردیم. اگرپذیرفت چه بهتر برنامه خودمان را مطرح خواهیم کرد. بنا براین برنامه کاندیداتوری من اعلام شد، گروهها ونیروهای زیادی منجمله ازاقلیتهای ملی ومذهبی به آن اعلام پیوستگی کردند. ارزیابی ها آنموقع به ما میگفت که اگراجازه شرکت ورفتن به تلویزیون بخصوص داده میشد به ما مسلماً" انتخابات دودوره ای میشد ولی چنانکه میدانید اول برنامه تلویزیونی مرا لغو کردند بالمآل سفرهایم به شهرهای مختلف عملی نشد وچندشب شاید یکهفته یعنی دقیقاً" دریکهفته ای که من درمسند کاندیداتوری بودم حمایتها خیلی عجیب درمحافل مختلف مطرح شد.

س - چیزی که منظورنظرمن هست اینست که میخواستم بدانم که آیا این تصمیم را، کاندیداتوری شما را منحصراً" سازمان مجاهدین خلق گرفت، اینطورنیست ؟

ج - سازمان مجاهدین گرفت بعدبا پاره ای ازدوستانمان منجمله آقای پاکنژاد دوجبهه دموکراتیک مطرح کرد، آنها کاملاً" استقبال کردند، عرض کنم که، با دوستان کردمان مطرح کرد آنها هم کاملاً" استقبال کردند وبعداعلام شد منتهی اعلامش میدانیدتشریفاتی داشت چون ازپیش ما باید به وزارت کشوراعلام میکردیم وزارت کشوربیان میکرد. البته رفت وآمدی هم داشتیم به قم، گفتیم که ما ناگزیرچون کاندیدی نداریم، آقای طالقانی که کاندیدما بود پدرطالقانی فوت کردآقای خمینی هم که خوب خودش نپذیرفت، پس ما دو راه داریم یا شرکت نکنیم یااصطلاح تحریم بکنیم یا کاندیدی ازخودمان اجازه بدهیم که شرکت بکند. آنجا احمدخمینی با پدرش صحبت کرد ودرهمان قضایائی بودندکه داخل حزب جمهوری هم دودستگی بود جلال فارسی را میخواستند کنا ربگذارند. به ما گفتندکه اینددفعه اصلاً" خمینی تصمیم گرفته دخالت نکند. گفتیم هان این خیلی خوبست، اگرتصمیم نگرفته. بعد منهم مدارک لازم رافرستادم، عکس وشناسنامه واینها به وزارت کشور ووزارت کشور در روز ۲۰ دیماه اعلام کرد انتخابات پنجم بود، چهارم پنجم بهمن بود مثل اینکه، وبعدهم که میدانید یکهفته قبلش وماآنجا سئوال تاریخی مان را مطرح کردیم اگریادتان باشد وقتی من کناره گزینی کردم به چیز خمینی درحقیقت اولین شکاف مهم بوددررژیمش انداختیم که بادموکراسی واپوزیسیون دموکراتیک رابطه ای ندارد نمی پذیردوگفتیم خوب

چطورفتوا دادی برای منع من ازریاست جمهوری ؟ یک فتوا هم بده برای چماقداری که ممنوع است که نداد.

س ـ آقای رجوی من الان میخواهم یک سئوالی ازشما بکنم که شاید یک مقداری جنبه‌ی نظری وشخصی داشته باشد.

ج ـ خواهش میکنم.

س ـ اگرشما انتخاب میشدیدبعنوان رئیس جمهور میبایستی مطابق آن قانون اساسی سوگند میخوردیدبه آن قانون اساسی که ولایت فقیه قبول داشت. اگرانتخاب میشدید چکارمی ـ کردیدراجع به این مسئله؟

ج ـ قبلا" همانجا درموقعی که باصطلاح من کاندیدومعرفی شدم این مسئله را مفصلا" پاسخ دادیم. ببینید ،درفرانسه هم شما ممکن است ، یا درآمریکا هم درهرجای دیگرهم ،به قانون اساسی یک جا معتقدنباشید ولی میتوانید ملتزم بشوید با حفظ مواضعتان که صادقانه بگوئیم کما اینکه شما امروزمیبینید شورای ملی مقاومت نمیگوید آقا هرکس معتقداست به برنامه ما بیاید. میگوید اعتقادمال خودتان جنبه‌ی حقوقی دارد ، میگوید شما می ـ توانید مخالف باشید خط خودت را هم درسازمان خودت بروی ولی دراین کادرملتزم باشی. طبیعی است وقتی من سوگندمیخوردم ، کما اینکه نوشتم به وزارت کشورهم که آقا بنده رای ندادم ،بهمین دلیل هم حذفم هم کرده ،بله؟ یعنی مخالف بودم مخالفی هیتم که میتوانم ملتزم بشوم. ملتزم هم معنی اش روشن است یعنی خط خودم فراموش وچیزنشده. کما اینکه فرض کنید شما درفرانسه چکارمیکنند؟ کسی به قانون اساسی رأی نداده کما اینکه درانتخابات مجلس کلیه‌ی کسانی که به قانون اساسی رای ندادند مگرشرکت نکردند در انتخابات مجلس. خوب شما درمجلس که میروید اولین مراسمی که بجا میآورید، اولین تشریفات چیست ؟ سوگندمیخوریدکه به این قانون اساسی تا وقتی که این نظام را توش هستیدملتزم باشید دیگر، مگرغیرازاین است ؟ فرض کنید تمام طیف چپ یا راست یا میانه مگرکاندیدا معرفی نکرده برای مجلس برای پارلمان ،بله؟ مهم این نیست که مهم رائی است که مردم به شما میدهند شمائی که مخالف بودید با آن قانون اساسی وولایت فقیه

ورسما " گفتید وموضع گرفتید. غیراز من کسی اینکارا نکرد میدانید همه گفتندما موافقیم، این سئوال ازهمه شد، درست؟ وانگهی اینکه مشخص بود پیشاپیش که من انتخاب نخواهم شد، انتخاب من بمثابه‌ی عزل خمینی بود جنبه‌ی سمبولیک داشت..

س- من این جمله را شرطی گفتم. گفتم اگر..

ج- بله، بعبارت دیگردرکاندیدای مجاهدین، مشخص تربگویم درکاندیدای برنامه‌ماکه برنامه ما را یکش میدانید چه‌بوددیگر. ماده ۲ یا ۳ حاکمیت ملی است. دراین برنامه ما اپوزیسیون فرصت پیدا میکردمسالمت آمیزونه‌مسلحانه‌مخالفتش را بیان بکند، مجاهدین هم ازپیش اعلام میکردند ماقهرابزاردائمی مان نیست، تاآخرین ذره‌ی قطره آزادی - رفتیم اگرباشد غرض‌ندا ریم. من همیشه گفتم این اروپائیها مخصوصا " که نمی - شناسند مثلا" گفتم من شمالازم نیست نصف آزادیهای‌فرانسه‌را، نصف‌نصفش را به‌ما بدهید ماسرضرب سلاحمان را میگذاریم زمین من همیشه گفتم. خمینی الان این انتخابات واقعی را بپذیرد، نتیجه‌اش را پیشاپیش، انتخابات واقعی که نه که خمینی کنترل کننده‌اش باشد یک مشت ازشخصیت ها وآدمهائی باشندکه‌رو حرفشان بشود حساب کرد ناظرین واقعی باشند خوب بلافاصله ما اسلحه‌مان را میگذاریم زمین نتیجه‌اش هرچه‌باشدبه‌آن تن میدهیم بیشترازسهم خودمان نمیخواهیم.

س- آقای رجوی ..

ج- مهم اینست که‌ببینید، معذرت میخواهم تاکید کنم، که با مانورها وحرکات عظیم سیاسی مجاهدین بوده که‌این رژیم ازقبیل همین، ازقبیل موضع درقضیه‌گروگانگیری که‌این رژیمی که‌میتوانست پنجاه‌سال حکومت کندبه‌این روزافتاده خودبخودی که معتقدنیستیم به‌این روزافتاده.

س- آقای رجوی، راجع به‌مسئله کردستان آنجورکه دربرنامه دولت موقت آمده این مسئله موکول شده‌به آینده‌که‌درآنجا نوشته شده‌که این تلاش منظورخودمختاری ازسوی دیگربا مبارزه‌ی دموکراتیک وضدامپریالیستی سراسری ومبارزه برای سازندگی ونوسازی ملی

ممکن ودرچهارچوب آن امکانپذیراست واین یک مسئله‌ای است‌که مربوط به آینده‌است .
چطورشده که‌شورای ملی مقاومت‌تصمیم گرفته که به‌کردستان حق خودمختاری بدهد؟ شایع
است که حزب دموکرات کردستان شورای ملی مقاومت‌را تهدیدبه خروج ازشورا کرده واین
باعث شده‌که خودمختاری داده‌بشودبه حزب دموکرات کردستان .

ج - عرض‌کنم حضورتان که طبیعی است‌که من نمیتوانم مذاکرات‌درون شورارا روی نوار
بیاورم برایتان ، بنابراین ازاین قسمت ردمیشوم میآیم به‌تصحیح استنباط جنابعالی
که‌گفتید مسئله‌ای است‌مربوط به آینده . نه،فردا ممکن است‌که شورای ملی مقاومت
طرحی درموردنحوه بکارگیری متخصصین ، نحوه فرض‌کنیدکنارزدن سیستم کوپنی ،نحوه
محاکمات اطلا" برای اینکه بی عدالتی نشوددربیاورد . مهم‌اینست‌که‌ما ازکاربرنامه‌مان
سرسوزنی تجاوزنکردیم .اگردرمقدمه طرح خودمختاری هم دیده‌باشید یک مسئله‌ی بسیار
مهمی که‌دویست سیصدسال است مسئله‌است حل شده وواقعا " درخدمت استقلال وتمامیت ایران
هم حل شده درغیراینصورت‌نیروی گریزازمرکززیرفشارخمینی میدانیدچه‌میکرد؟ ملیت
تحت‌ستم،زیرضرب، سابقه‌ی تاریخ ایران من ارجاع میدهم شمارا به‌سخنرانی مرحوم دکتر
مصدق درمجلس‌شانزدهم دربرابررزم‌آرا وقتی که طرح انجمن های ایالتی وولایتی را
دوباره آورده بودسرامتیازنفت آنجا قشنگ تحلیل میکند که آقا ایران هرموقع دولت
دیکتاتوری داشته ایالات وولایات اختیاراتشان کم شده دولت‌دیکتاتوری ووابسته .
هرموقع ایران ضعیف‌بوده دولت‌مرکزی آمدندوحالتی دموکراتیک یانیمه‌دموکراتیک
داشته آمدند ولایات‌را بالاش‌بردند . درچنین شرایطی توجه‌کنید که‌اگرشورای ملی مقاومت
با مهرواهضاء مهمترین سازمان سیاسی - نظامی کردستان نقطه پایان نمیگذاشت ازیکسو
برتمامیت ارضی خدشه ناپذیر، حاکمیت ملی ، دولت‌ملی واختیاراتش نه فقط درخدمت
آزادی واستقلال ایران نبود بعکس‌بالمآل نیروهای گریزازمرکزرا تقویت میکرد . وانگهی
این غده‌چرکین وزخمی راباقی میگذاشت برای اینکه ، پیوسته من گفتم ، دستآویزی برای
بالکانیزه کردن ایران بشود . ماچکارکردیم ؟ مادرکادرهمان برنامه آمدیم بتصویب
رساندیم که‌برسر ارگان قانونگذاری داخلی مسائل غیرازارتش ، دفاع ، سیاست‌خارجی

منابع زیرزمینی ، تحت الارضی ، دادگستری ، امنیت کلی جمهوری والی آخرکه تـــوی طرح دیدید تضمین روی اینها درادارهٔ اموری که‌درصلاحیت ارگان خودمختاری است رأی مردم برای چه‌طرحی ؟ طرحی که باید رای گیری بشود درآینده ، حدود مشخص‌نکردیم ،مرزمشخص نکردیم آن باید رای گیری بشود . خوب ازاین دموکراتیک تروازاین درخدمت آزادی و ـ استقلال وتمامیت ارضی ایران تودوره‌ای که‌واقعاً " زیرعلامت سئوال است جدی ترچـــه میتواندباشد ؟ معیارمن اینست . این راارائه بدهید باهمین شرایط . فرض‌کنید مثـــل آن فرضی که شماگفتید ، اگری که برای من گفتید توسئوال قبلی ، هرکسی که واقعاً " ملی است‌به‌مظهرش به‌مصدق ببینیم چه‌میگوید . میخواستید چه‌بکنید؟ بگوئیم نه یـــک ملیتی هست مبارزه‌هم داردمیکند خونش‌راهم داده کشته‌اش‌راهم داده ، نیست ؟ بگوئیم نه ،نه ،نه ماخودمختاری برای شمانمیخواهیم اینها . خودمختاری که معنی اش‌را مشخـص کردیم وحصارهای قاطعش‌را وهرچیزدیگر که براتیمش این کاردرستی است؟ وظیفه‌میهن ـ پرستانه‌ای است ؟ شماحتی یادتان هست‌که مصدق سرقضایای آذربایجان چه‌مواضعی داشـت؟ همچنان مواضع شوونیستی نداشت . خـــوب ، ماازآنجاالهام گرفتیم ، الهام گرفتیـــم منظورم اینست‌که نمیخواهم بگویم باصطلاح جواب‌سیاسی ـ دیپلماتیک نمیخواهم بدهـم . آن ملی گرائی که مابه آن معتقدیم ، آن میهن پرستی سابقه‌ی تاریخی دارد ، خانـــواده راحفظ میکند قطعه قطعه‌نمیکند . خودمختاری اینست ؟ باکمال میل . به‌این وسیلـــه ماصلح وصفای داخلی راهم صرفنظرازصلح وصفای خارجی منظورم طرح صلح شورااست‌باعراق تضمین کردیم . نشان دادیم آقا بدون سرکوب بادموکراسی بدون شاه‌وخمینی هم کشـــور تمامیت‌دارد پاش هم امضاء میکنند خودشان ، خودهم وطنان کردمان ، پـاش‌هم‌هستنـد ، نه‌آقا این افسانه‌ای که‌میگوید اگردولت مرکزی سرکوبگرنباشد تجزیه‌میشود ، چیزی کـــه شاهی هامیگویند واینکه خمینی میگوید . این ازشماسئوال میکنم این خدمت تاریخـــی عظیمی نیست ؟

س ـ چون اینجا وظیفه‌ی من نیست‌که به‌سئوال جواب‌بدهم . .

ج ـ بعداً " تودلتان جواب‌بدهید .

س ـ بله ،من راجع به آن فکرمیکنم .

روایت‌کننده : آقای مسعود رجوی
تاریخ مصاحبه : ۲۹ مه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : دهکده اور سوق واز
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

ج - اجازه‌بدهید الان که به اینجا رسیدیم چون شما بهرحال اینها را بمثابه حالا مورخ تاریخ نگار ثبت خواهیدکرد برای اینکه درسینه‌تاریخ بماند حالا نمیدانم آینده چه بشود. یکروزی هم ازجانب ما وخودمن به‌نسل های آینده‌برسانم. خدمتی که دراین دوران شورای ملی مقاومت درپرکردن خلاء‌سیاسی دقیقا" درچهارچوب حفظ تمامیت ارضی ،استقلال ویکپارچگی ایران انجام داد نسل های بعد روی آن قضاوت خواهندکرد. البته ماچه شوراوچه‌سازمان متبوع من مجاهدین بهاء خیلی زیادی پرداختیم. طعنه ولعن ونیشخند و گزند زیادی هم تحمل کردیم. بسیاری جاها‌هم فهم نشدیم، اما شخص‌خودشما هم میتوانید یک گواه‌تاریخی باشید. امروزمصدق راحتی مخالفین آنروزیش میروند زیرعکسش عکس میگیرند اما اگرشاهدباشید آنروز هم،اگرمیدانید ، بسیاری ازاین اتهامات که‌علیه ما هست علیه او هم بود مستبد خودکام خودرای که کشوررا میخواهدبه‌کمونیستها بدهد و تمامیتش را ازبین ببردوو الی آخر. هرکسی که واقعا" بخواهدبه‌این کشورخدمت بکند وبهایش را هم بپردازد ، نه‌اینکه‌بنشیند کیلومترها‌دورازاین کشور وفقط حرف بزنند، ازاین کانال باید ردبشود.

س - آقای رجوی ، شایع است که برنامه‌دولت موقت را شما وآقای بنی صدرنوشتید وفقط شما دونفرمسئول آن هستید ولی آنچه‌که‌مربوط به وظائف مبرم دولت موقت میشود اعضای لائیک شورای ملی مقاومت نوشتند. آیا این موضوع حقیقت دارد؟

ج ـ والله اگرمن بخواهم دررابطه با شایعات واردبحث وجدل وپلمیک بشوم حدوحدود ندارد اما واقعیت را بطوراختصار خدمتتان عرض میکنم.

س ـ تمنا میکنم.

ج ـ ببینید، درشرایطی شبیه به ایران بالاخره یکی باید پیشقدم بشود، یکی بایددعوت بکند البته همه حق دارند ولی بسته به وزن مبارزاتیش بسته به مایه ای که برای جنبش پرداخته ،به هرمعیاری ، این دعوت یا پژواکش به خودش برمیگردد کما اینکه فراوان تا حالا شما دعوتنامه دیدید اعلام آلترناتیو دیدیدیا بسته به وزنش وحرفش وسابقه اش وصداقتش پژواک واقعی پیدا میکند. شما هم جای مجاهدین باشیداً مسئول شورا اول که میخواهید کاریکنید شمائی که دارید عمده بارسراسری رابرمیدارید خونش را میدهید نگاه میکنید ببینید کهاینهائی که آمدند خمینی راسرنگون بکنندوخونش را بدهند مبارزه اش را بکنند اگرمعتقدیدکه مشروعیت .. اگرمردم بتوانند رای بدهند ازرای مردم است درغیر اینصورت ازمقاومت است تادوره ای که مقاومت هست. مقاومت که راه بازمیکندبرای رأی حاکمیت ملی . بنده که الان مردم به من رأی ندادند، درست است؟ پس مشروعیتم را ازمقاومتم میگیرم باآنچه ضدمردم است وآنچه که حاکمیت مردم رانقض کرد. اگر مردم گفتند آقابروخانه ات، میگویم چشم . درانقلابات مختلف دنیا هم تاحالا شما ندیدید آخرینش خمینی بنشیند توپاریس به شما برنامه بدهدوامضاء کند. حرفهای کلی میزند به هرکسی هم هرحرفی که خوشش میآید، به روشنفکرآن حرف را ، به عامی آن وبه بازاری آن را،اینهمه مصاحبه خمینی داشته تونوفل لوشاتو شما ندیدید برنامه ازآن دربیاید. ماآمدیم آقا بنده دعوت کننده برنامه رامن نوشتم آنموقع برای آقای بنی صدرهم قرائت کردم ودیدیم که گواهی ایشان هم هست پای این . شورا به این ترتیب تشکیل شد کهسازمان مجاهدین به آقای بنی صدرپیشنهادکرد من دریکی ازمصاحبه هایم مصاحبه شماره ۵ گفتم آقای بنی صدری که ریاست جمهوری هم امضاء نمیکرد تمام هم شده بود، رژیم الان ازنظرما تمام شده بود، که آقاشمابیا رئیس جمهورمقاومت بشو. البته انعطاف بخرج

میدادیم امضاء هائی میکردکه ما قبول نداشتیم بارها من میگفتم مشروعیت ناشی ازچیست خطاب من مشخص بود.

س- بنام رئیس جمهورمنتخب مردم ؟

ج- بله ماکه قبول نداشتیم اصلا" مبـــاده ۲ برنامه هم هست، منتها انعطاف بخرج میدادیم پیوسته ومیثاق راکه ایشان نوشت ما آنقدرانعطاف بخرج دادیم کـــه گذاشتیم میثاقش راهم ایشان بنویسند درحالیکه یارا ما حمل میکردیم . مورد قبـــول هیچکسی واقع نشد. منتها مسئول آن شورا ودولت من بودم. خوب هرکسی میدانست کـــه ایشان نقششان باصطلاح نقش اجرائی که نیست، درست است ؟

س- بله.

ج- بسیارخوب. بنده باید معرفی میکردم که آقا دولتی اگرقرار است تشکیل بشود مثـــل تمام آلترناتیوها دولتهای سایه واپوزیسیون تو کشورهای هم اروپائی که دیدیم حتـــی وزرایش را هم معرفی میکند. بنده میبایـــدیا امضاء هائی که زیرش هست، ادعای دیگری نکردیم که ، معرفی میکردم آقا مائی که قرار است دولتی درآینده تشکیل بدهیـــــم دیدگاههاهم حتی اینهاست ،که اشاره کردید اسلام راستین نوشتید آن نظرنویسنده اســـت دیدگاهایش است ،دیدگاهها هم اینهاست خط اقتصادی - اجتماعی وسیاسی هم اینست ، بـــر این اساس هم نسل رزمنده ی موجودحاضراست وحدت بکند چون وحدت تا پایه نداشته باشـــد معلوم نیست که روی چیست . یعنی من که دارم مبارزه میکنم برای این حداقل هاســـت آزادی است واستقلال وکما اینکه دیدید. خوب ، صادقانه هم درفصل دیدگاهها حتـــــی دیدگاههای خودمان را ، موقعی کـــه نوشتیم ما برای شما ؛هستیم مشخص کردیم ، که فردا کسی نیایدبگوید آقا تا پاریس بودن خودشان را خوب معرفی نکردند ،بله؟ کارخمینی راتکـــرار کردند . فرصت طلبی وپراگماتیسم سیاسی راگذاشتم کنار با وجودی که به نظرم بود بهتربودیک چیزخلاصه وجمع وجورتری ولی برای اینکه اینمرتبه به ملت بگوئیم آقا آگاهانه انتخاب بکن فقط هدفت انداختن خمینی نباشد مثل دفعه پیش انداختن شاه بودحالا هرکسی میخواهدبیاید، احتیاج نداردسوگندبخورم بتمامی شهداکه صرف صرف هدفم این بود . نشستیم نوشتیم که آقا

minimum های ما اینهاست ، آقای بنی صدرهم امضاء کرد . بعدا زآنهم اعلام کردیم که‌ما نمیخواهیم کسی معتقدباشدبه‌اینها کما اینکه اسلام راستین مال منست اینجا تبعیض نژادی وجنسی ومذهبی نداریم ، بمواد برنامه مواد‌ش دراصول عبارت است ازآزادی،استقلال وضع نمیدانم زن ، وضع ملیتها ، وضع اقلیتها ، رفاه‌اجتماعی ، امنیت ، سیاست خارجی هرکسی ملتزم است به اینها بیاید،ما حاضریم وحدت بکنیم‌با او ، درست‌است ؟ هنوزهم‌که‌کسی نیامده‌بود ولی ما میبایستی خودمان را معرفی میکردیم با این سروصدائی که بلندشده‌بود یم آمدیم اینجا ما اینکار راکردیم، خوب ؟ به‌برنامه با این اساس با هم وحدت کردیم، ما که‌مثل خمینی نیستیم بگوئیم وحدت همه‌با هم،برسرچی ؟ معلوم نیست . بیائیدرأی بدهید جمهوری اسلامی معلوم نیست ، بیائید بگوئید دموکراسی معلوم نیست . آخرهرکسی حرف خودش را میزند آخرهرکسی حرف خودش را میزند . فردا یک کسی نگوید دموکراسی چیست ؟ آقا دموکراسی اینست،آزدیدبنده آزادی احزاب است ، اتحادیه‌ها است فلان وفلان است استقلال هم اینست یشناسید باکی طرف هستید . دلتان خواست رأی میدهید ، پخش هم کردیم‌درداخل مردم ایران که آقاآلترناتیوی که ما پرچمدارش هستیم اینست ، نمیخواهی رأی نده امااگرآمدی وپاما وزدی خمینی راانداختی یعنی عملا" پذیرفتید دیگر تابعدنوبت انتخابات بشود ششماه هم بیشترنیست ، هیچکس هم تابحال به‌شما چنین سندی نداده‌بودنیا هیچ جبهه‌ای ، هیچ سازمان آزادیبخشی که آقامن ششماه هستم سندنمیدهندبه‌شما . بنابراین اینکه من ادعا میکنم شورای ملی مقاومت دموکراتیک‌ترین جبهه ازاین نوع درجهان است ، تأریخش را هم دقیق خواندم ازویتنام تاساندانیستها تا سازمان آزادیبخش فلسطین هرکدام را که‌میخواهید، خوب ؟ بعدوقتی که اجلال شورا یک تعداد اعضائی پیوستند باالتزام به‌همین برنامه واصول ومواد‌ش آمدند وقتی مشخص شده که آقا ما ششماه هستیم درعرض ششماه هم که همه کارها رانمیشودانجام داد، ما هم که‌معرفی کردیم خودمان را گفتیم آقا درعرض این ماکزیمم ششماه مبرمات‌مان اینهاست بله ، کلمه‌به کلمه‌باتصویب دسته جمعی . تصویب دسته جمعی یعنی مجاهدمسلمان توش بوده لائیک هم بوده ، کمونیست هم بوده ، دموکرات هم بوده ، سوسیالیست هم بوده ، لیبرال هم بوده ،

امضاء هائي که بعداً" دیدید.

س ـ بله.

ج ـ آنها را کلمه به‌کلمه رویش توافق کردیم که آقا، اولش هم نوشتیم، مبرمات این دولت اینهاست.

س ـ یعنی برنامه‌ای که داده‌شده، برنامه دولت موقت.

ج ـ بله، یعنی برنامه دولت موقت آن که هست نوشته شده هست خدمتتان. وظائف مبرمش این ده‌تاست. البته من یکقدم بیشتر برمیدارم برای شما دولت درشما ه‌بتواند انتخابات آزاد، واقعاً " آزاد به‌آن معنی که آنجاهست، برگزار بکند خودش مهمترین مبرماتش است. اگر از همه‌ی مذاکرات شورا نتوانم به‌شما بگویم این را میتوانم اضافه بکنم که‌لااقل نماینده‌مجاهدین، چون حق سازمان متبوع خودم است، شما ه‌را هم زیاد میدانست کما اینکه همین الان هم ما حاضریم دولت واینها را بگذاریم بکنار رفورا ندوم بشود ویا هرترتیب دیگر وبراي اینکه شورا پا بگیرد‌چندچیز مهم را پذیرفتیم یکی شما ه‌را یکی رأی متساوی را، یکی حق برابروتوبرای احزاب وجریانات سیاسی‌را واینکه‌تا دوسال و نیم دیگرکه طبیعتاً " اول خوب ما محبوب‌تریم دیگربخواهید توتاکتیک‌های انتخاباتی واردبشویم، انتخابات یک‌تنه‌ریاست‌جمهوری واینهاندا ریم بنابراین فکرکنم روشن کرده‌باشم.

س ـ بله. من فقط آن چیزی که موردنظرم بود‌اینست‌که این برنامه شورای ملی مقاومت ودولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران بانضمام اساسنامه شورای ملی مقاومت ووظائف مبرم دولت موقت با رأی وبا موافقت کلیه‌ی اعضای شورای ملی مقاومت تصویب شده ومنتشرشده.

ج ـ نه ملاحظه‌کنید گفتم خدمتتان، نه. برنامه دولت موقت شورای ملی مقاومت را من بعنوان مسئول شورا بعنوان پایه‌ی وحدت‌نوشتم، خوب. اساسنامه وظائف مبرم دولت موقت وتصحیحات فصل اول برنامه که‌گفتیم‌شماه مواد الحاقی اصلاحی این را کلمه‌به‌کلمه دسته‌جمعی پذیرفتیم وتصویب کردیم. از این پس کسی که بعضویت شورا درمیآید مطابق

ماده‌ی ۵ اساسنامه پذیرش هرعضوجدید مستلزم التزام به‌برنامه ، التزام نه قبول ، دولت موقت همه مصوبات شوراست که کتبا " بایدبه‌مسئول شورا اعلام بکند . درپراتیک مبرمات دولت بیش ازآنچه‌که شما دیدیدکه بتصویب کلمه‌به‌کلمه‌اش را با هم نوشتیم نخواهد رسید . التزام هم باقبول ، تأکیدمیکنم ، تفاوت دارد ، روشن است ؟

س - بله ،بله .

ج - چه‌چیزش را من نوشتم ودرآنموقع آقای بنی صدرهم امضاء کرد ، چه‌چیزش را دسته‌جمعی تهیه‌کردیم ، چه‌چیزپراتیک است وبعدپیوستن به شورا چگونه‌است .

س - آقای رجوی ، وقتی که افغانستان موردتهاجم دولت شوروی قرارگرفت عکس العمل سازمان شما چه‌بودنسبت به‌این موضوع؟

ج - مگرنخواندیدتومجاهد؟ طبیعی است که ما مخالفیم . مادرپرنسیب با هرگونه‌حضور و دخالت قوای هرنیروودولت خارجی درخاک دیگرمخالفیم . نمیتوانیم بپذیریم .

س - متشکرم . آقای رجوی ، اگرلطف بفرمائید به‌این آخرین سئوال بنده‌هم جواب بدهید . علت جدائی ازآقای بنی صدرچه‌بودآقا ؟

ج - ببینید ، من نقش فوق العاده‌مسئولی دارم اگرقبول بکنید .

س - بله خواهش میکنم .

ج - دهها هزارشهیدیا زندانی سیاسی را بایدخط شان را پیش ببرم وحرفشان را بگویم . ترجیح میدهم این را هم به‌تاریخ واگذاربکنم وواردگفتگوی آمیخته‌با پلمیک نشوم بنابراین بخاطرمسئولیتم دوتااطلاعیه‌شورا رابدون امضاء شخص من که‌مسئول شورا هستم تک تک اعضاء شورا امضاء کردندوبخصوص اطلاعیه دومیش را به‌شما نشان میدهم باپانزده‌امضاء کلیه‌احزاب وشخصیتهای عضوشورا خودشان دسته جمعی تهیه‌کردند کلمه‌به‌کلمه وامضاء کردندزیرش ، لابدبا خبرهستید دیگر .

س - بله . این درمجاهدچاپ شد آقا ؟

ج - بله .

س - خوب هست آنجا دیگر.

ج - من ترجیح میدهم این را از ش برایتان صحبت بکنم. خوب شایعات خیلی زیاد است، بعداز خاتمه‌دادن همکاری شورا با آقای بنی صدر، از قبیل میخواهند بروند بسمت گروههای کوچک مارکسیستی، به‌چپ بکشند، نمیدانم عراق امثالهم. آنچه‌که شورا میگوید عبارت از این است که در قبال همه‌شایعات، شورا مواضع خودش را اثباتی بیان میکند، (۱)ما رژیم خمینی را رفرم پذیرنمی بینیم واینکه آلترناتیوبتواند ازدا خلش دربیاید درتما میتش با آن مبارزه‌میکنیم ومقاومت تدافعی مسلحانه وقهرآمیزهم ضروری است مثل تمام ملتهائی که‌درمقابل فاشیسم،حالا این ما استبدادمذهبی داریم، مقاومت کردند وطرح صلح واقدامات مسئول شورا درراستای صلح را، اقداماتی که تاحالا شده‌وخبردارید، اینها را بتمام وکمال اسباب افتخاروسر فرازی شورای ملی مقاومت میدانیم. بنابراین شایعاتی راکه شما بعضا" شنیدید یا خواندید صحت ندارد ازجمله اینکه اینها میخواهند با حزب توده مثلا" همکاری بکنند. درجلسه اسفندماه حزب توده مطابق بیانیه‌ای که لابد این را هم دیدیدوبه‌امضاء خودمن منتشرشده ماتکلیفمان را با حزب توده‌یکسره کردیم.

س - نه مسئله‌حزب توده مطرح نبود فقط آنچیزی که شایع است اینستکه به‌این علت که سازمان مجاهدین خلق با عراق همکاری صمیمانه‌ای داردوبا دولت عراق رفت وآمددارد به این علت بودکه‌ایشان کناره‌گرفتند.

ج - عرض‌کنم که اگرشما تصمیم شورا را دیده‌باشید دراطلاعیه‌مورخ ۲۴ مارس شورای ملی مقاومت تصمیم میگیردکه به‌همکاریش با آقای بنی صدرخاتمه بدهدوالبته سنت بسیارحسنه‌ای هم گذاشتیم شوتاریخ ایران میدانید اول طرفین بهم دسته‌گل میدهند بعدا" شما علیه هم میزنند. درشرایطی که خوب خیلی ازاین اتهامات وشایعات هست که شما گفتید فکر میکنم این وظیفه‌مجاهدین وشخص‌خودمن هست که سنت جدیدبگذاریم چون نوک تیزتهمت ها هم متوجه مجاهدین است. به این دلیل است که‌واردپلمیک نمیشوم وقضاوت را به‌تاریخ میگذارم. نه، قلب مسئله بهیچوجه عراق نیست، قلب مسئله ماوهدف شوراوآرمان

شورا اصولا" ووحدتها واختلافاتش هم برسرخمینی است چنانکه دراطلاعیه‌دسته جمعی افراد شورا گواهی دادندرویش وفکرمیکنم که بازهم‌برای ثبت‌درتاریخ چه‌دررابطه بانجات‌جان آقای بنی صدر، اگرشنیده‌باشیدمن همسروبچه‌ی خودم‌را هم گذاشته بودم‌که اگرخطری متوجه ایشان شداول آنها باصطلاح پیشمرگ بشوند.چه‌دررابطه باانتقال ایشان ازداخل کشوربه‌اینجا بوسیله‌ی خلبانان مجاهد، چه‌درمجموعه احترامات وحقوقی که‌ما قائل شدیم . شاید شما خودتان شاهدباشیدکه‌درآن ماههای اول ما زیرچه‌فشاری بودیم بخاطرپذیرش‌ایشان . فکرمیکنم حقیقتا" آنچه‌که ازدست ما ونسل ما برمیآمدکوتاهی نکردیم کما اینکه یقین دارم که‌هیچکس بیشتراز ما درمیدان عمل تاامروز،فردا را من نمي ـ دانم اگرفردا خراب بشود من نمیدانم، بهای آزادی واستقلال ایران راازجمله دررابطه باعراق نپرداخته . میدانید که‌ما درصفوف مستقل خودمان بعدازتجاوزعراق به‌ایران جنگیدیم باآن هنوززندانی هائی داریم زیرا نیان جنگی درعراق ازپشت هم رژیم ما را هدف قرارمیداد وفکرمیکنیم که‌کشاندن عراق به‌موضع پذیرش‌طرح صلح مطلوب ما وملتمان ، اینکه عراق تمامیت‌ایران رابپذیرد دراین بخبوحه‌ی منطقه وبااین سیاستهای خائنانه خمینی ملی ترین کار، میهن پرستانه‌ترین کاراست . بهیچوجه نگذاشتیم خلاء را نیروهای شاهی وخمینی پربکنند. برایمان بهرحال عین همان داستان خودمختاری که گفتم‌اسیاب سرفرازی است . دراشراصرارهائی که‌بعضی وقتها خبرنگاران میکنند من یک‌جمله گفتم وخدمت‌شما هم یکبارد‌یگرتکرارمیکنم .

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ که‌اگرعراق این توانائی را میداشت‌که ازخودش‌رژیم یا دولتی درایران برروی کار بیاورد چون بنظرمن بطور ژئوپلیتکی ـ استراتژیکی ـ تاریخی ازهیچ جهت‌چنین توانائی را عراق ندارد، تایب‌نخست وزیرووزیرخارجه‌اش اینجا نمیآمد خوب میرفت همان جمارا ن را میزدوآنرا میگذاشت . بازهم دریکی ازتاریک ترین ادوارتاریخ ایران کسی میخواست که‌سینه سپرکند کسی که آزمایشش را درمیدانهای نبردبا شکنجه‌گران‌ودژخیمان دورژیم داده ، آزمایش‌صلح خودش‌را هم وآزمایش‌هوشیاری منطقه‌ای وبین المللیش‌را هم بدهد و

از منافع ملت ومردمش دفاع بکنند. این شایعات را جدی نگیرید. واقعیت چیست؟ واقعیت اینست که ما آن کاسموپولیتنیسم ارتجاعی خمینی را ردمیکنیم. اززوزاول با سیاست صدور انقلاب مخالفت کردیم وبا سیاست دخالت درامورداخلی دیگران. این سیاست تا بحال یک میلیون کشته گرفته ازما وخیلی فتنه‌ها بپا کرده. این سیاست سرپوش بحرانهای درونی رژیم است.در همین پنج ماه‌قبل ازجنگ هم‌ما هشدا رسیدادیم. زمینه‌ی جنگ را با این شعا را رتجاعی خمینی ساخت، البته قوای عراق تجاوزکردند وما هم جنگیدیم.اما وقتی که عراق میگویدکه‌من صلح میخواهم عقب‌نشسته وکتبا" امضاء میکند وجوابهای کتبی اش را اینجا من به‌شما نشان میدهم که‌آقا ما خواستارصلح هستیم وطرح صلح شورای ملی مقاومت را میپذیردبعنوان مبنای مذاکره ،پاسخ کتبی میدهد. مسئول دولتیش میآید اینجا بیانیه‌ی صلح با مسئول شورا امضاء میکند. فکرمیکنم دیگرخواست خمینی باید مگرباشد که‌ما سیاست صلحمان راادامه‌ندهیم. البته خوب دراین مسیرشایعات هست ولی چه‌کسی باید تصمیم بگیرد؟ فکرمیکنم مردم ایران باید قضاوت کنند. تا آنجائی که من میدانم سیاست صلح ما همان قطع بمباران، هفته صلح که گذاشتیم به‌جدمیگویم ازحمایت بیش ازنود، نودوپنج درصدبرخوردار است بخصوص آن قطع بمباران. بنابراین دیگر مشکلی نداریم.

س - آقای رجوی با تشکراز این وقت اضافی که‌به‌ما دادید...

ج - خواهش میکنم.

س - وبه‌سئوالات ما پاسخ دادید مصاحبه رادراینجا خاتمه‌میدهم. خیلی ممنونم ازحضورتان.

ج - این مصاحبه راکه سئوالاتش راآقای ...

س - ضیاء صدقی.

ج - آقای ضیاء صدقی مطرح کردند مجازهستندکه‌هراستفاده‌ای راازآن بکنندیادراختیارهر کس دیگربگذارند یا چاپ بشود. درهرحال اختیارات با شخص خودایشان است.

س - ازتاریخ خاتمه مصاحبه؟

ج - بله، ازهمین الان.

س - خیلی ممنونم ازلطف شما.

مصاحبه با آقای عباس رمزی عطایی

تحصیلات نظام و دریایی در ایران، انگلیس و آمریکا

فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی ۵۴-۱۳۵۱

محکومیت به زندان به جرم ارتشا و تنزیل درجه ۱۳۵۴

روایت‌کننده : آقای رمزی عطائی

تاریخ مصاحبه : ۱۱ جون ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شرمن اوکس

مصاحبه کننده : شهلا حائری

نوار شماره : ۱

خاطرات آقای رمزی عطائی در شرمن أوکس یازدهم ژوئن ۱۹۸۵ مصاحبه کننده شهلا حائری.

س- آقای رمزی عطائی سئوال اول من راجع به سابقه خانوادگی شما است. ممکن است خواهش کنم راجع به خانواده پدری خودتان تا آنجا که میدانید توضیحی برای ما بدهید.

ج - والله پدر من در قلهک تهران بدنیا آمد و مدتها دوره جوانیش در تجارت بود ودر اواخر عمرش در شرکت نفت آبادان کارکرد بعد همانجا هم فوت شد. اجدادش پدربزرگ من آنطور که میگفتند یک روحانی بوده در قلهک و خانواده پدری من از قلهک هستند.

س- ممکن است کمي راجع به طرز تربیت ایشان، طرز بزرگ کردن ایشان، طرز تحصیلشان صحبت بفرمائید.

ج - ایشان تحصیلات عالیه نداشتند. ولی پنج تا پسر را تربیت کردند. برادرهای بزرگ من در کالج آمریکائی در اصفهان در قسمت شبانه‌روزیش تحصیل کردند. خود من دبستان رازی آبادان میرفتم تا سال شهریور ۱۳۲۰ . و بعد از شهریور ۱۳۲۰ که پدرم فوت کرد ما به تهران آمدیم و ادامه تحصیلاتمان را برادرهایم درکالج البرز و خود من هم در کالج البرز و بعد دارالفنون و آخرین سال تحصیلی متوسطه‌ام را در مدرسه نظام انجام دادم.

س- پدرتان چه مشاغلی را عهده‌دار بودند. من دلم میخواهد یک ذره بیشتر راجع به این موضوع ...

ج - بله، واقعا" آن موقع من خیلی بچه بودم من در حدود، پدرم که مرد در حدود ده سالم بود. همانقدر میدانستم کارمند شرکت نفت است دیگر نمیدانستم چه کار دارد میکندو نمیتوانم بگویم در کدام قسمت از شرکت نفت کار میکرد.

س- اگر میتوانید راجع به مادرتان

ج - مادرم من از خانواده فیلی هستند و

س - معذرت میخواهم فیلی ؟

ج - فیلی . و اینها در ایلام قبیله‌شان هست طایفه‌شان هست ایلاتی هستند بقول معروف و قسمت پشتکوه . اجداد مادری من یک مردان خیلی رشیدی بودند و نامدار . شاید جد سوم یا چهارم مادری من آن قدار معروفی است که در تمام نواحی پشتکوه و قسمتی از عراق ، چهل هزار تا تفنگچی داشته آن موقع و بهمین خاطر پدربزرگ من کنسول ایران بود در عراق زمان ناصرالدینشاه و لقبی هم داشت وثوق الدوله یا وثوق الممالک ، نمیدانم ، یک همچین چیزی . و اصولاً ایلاتی بودند و هنوز هم بقایای فامیلشان در همان پشت کوه و ایلام هستند . فامیل مادری من اصیل ترین چیز ایرانی هستند دیگر چون ایلام تنها جائی بود که در موقع حمله اعراب تسلیم اعراب نشد . مخلوط نشد با اعراب .وخیلی ما دلمان میخواست برگردیم به آن قبیله ولی خوب ، این هیچوقت میسر نشد چون تمام اختیارات فامیل دست دائی بزرگ ما بود حاج فتح‌الدوله فیلی و او هم به دلائلی نمیخواست که زیاد با آن فامیلهایش آن ور کوه تماس داشته باشد ، بله .

س - چرا شما دلتان میخواست برگردید به ایلام .

ج - برای اینکه اصولاً من از زندگی ایلامی یعنی زندگی پاک ایلام خوشم میآید واصولاً میخواستم‌ببینم که فامیل مادری من ریشه‌شان بکجا میرود و شخصاً " بروم آنجا و تحقیق بکنم . برای همین میخواستم بروم والا منظور دیگری نداشتم چون نه اسب سواری بلدم نه ، بله .

س - ممکن است که راجع به تاریخچه تولد خودتان ، محل تولدتان طرز تربیت خودتان لطفاً " صحبت بکنید .

ج - واله من در قصر شیخ خزعل بدنیا آمدم .

س - عجب .

ج - بله ، البته نه موقعی که خزعل بوده . دائی من رئیس‌کل گمرکات جنوب بود ودرآنجا

زندگی میکرد و مادر من مهمان برادرش بود سر من هم حامله بود ومن همهمانجا بدنیا آمدم . دوران بچگی من در همان آبادان گذشت . دوران تحصیل ابتدائی ام همانجا شد و بعد هم به تهران آمدیم و تربیت ماهم خیلی در عین حالی که خیلی سخت بود ، یعنی پدر من خیلی خیلی مقید بود به تربیت ما ، خیلی سختگیر بود ولی با تمام این سختگیریهایش مثل بعضی از پدرها هیچوقت ما را کتک نمیزد همان قدر اخم بما میکرد و یا خیلی که دیگر تنبیه بالا میگرفت به ما میگفت مثلا" تا دو روز حق نداری با ما غذا بخوری ، سرمیز بیائی یا سر سفره بیائی ، و خوشبختانه ما پنج تا برادر که بزرگ شدیم همه‌مان میتوانم بگویم خوب هستیم ، نه آلودگی مشروب پیدا کردیم نه چیزهای دیگری که هست . و البته بیشتر از پدرمن مادر من عهده‌دار تربیت ما بود . مادر من شاید یک شیرزنی بود که به عقیده من نظیرش نبود و نخواهد آمد . اودرتربیت ما خیلی خیلی مؤثر بود .

س - درچه سالی مادرتان فوت‌کرد آقا ؟

ج - مادر من در چهارسال پیش فوت‌کرد که من اینجا بودم .

س - پس بعد از پدرتان تا مدتها حیات داشتند .

ج - پدر من وقتی فوت کرد مادرم سی وشش سالش بود . خیلی جوان خیلی زیبا ، ولی تمام جوانیش و زیبائی اش را گذاشت روی تربیت کردن ما پنج تا پسر .

س - خواهر ندارید ؟

ج - نخیر متأسفانه .

س - شما در کدام از بچه‌ها ؟

ج - من یکی به آخر هستم .

س - یکی به آخر چهارمی هستید ؟

ج - چهارمی هستم بله . البته هفت‌تا پسر بودیم دوتایشان میمیرند میتوانستیم یک جوخه درست کنیم .

س - بله ، شما تحصیلات ابتدائی را در آبادان گذراندید .

ج - من تا کلاس چهارم در آبادان بودم بعد تهران آمدیم تحصیلات ابتدائی ام را در ابتدائی و متوسطه را در تهران انجام دادم . تحصیلات ابتدائی‌مان مدرسه رازی بود مثل اینکه درست یادم نیست . بعد هم به البرز رفتم بعد از البرز رفتم به دارالفنون . بعدهم دوسال آخر متوسطه را رفتم به دبیرستان نظام . ممکن است بگوئید چطورهی مدرسه عوض کردی ؟ من ورزشکار بودم من مدارس میآمدند ما را میبردند مثل اینکه اینجا هم همین کارها را میکنند منتهی اینجا پول میدهند آنجا پول نمیدادند. من یادم هست وقتی ما را خواستند ببرند دبیرستان نظام و آمدند با ما interview کردند اولین سالی بود که مدرسه نظام را بعد از سه سال که از همه چیز محروم شده بود،چون آن موقع من جزء تیم کالج بودم البرز ، که اینها ریختند توی زمین ما را کتک زدند. از همان موقع اینها محروم شده بودند بعد سالی بود که باید اجازه داشتند دوباره شرکت کنند اینها شامل بهترین ورزشکارها بودند. اینستکه آمدند ما را جمع کردند من خودم هم علاقه به نظام داشتم و رفتیم به مدرسه نظام .

س - چه ورزشی بود ؟

ج - من فوتبال بازی میکردم ، دو میدانی ، دو استقامت. موقع جوانی ام همه جور ورزش میکردم .

س - چرا از آبادان تصمیم گرفتید به تهران بروید ؟

ج - آبادان دیگر ما چیزی‌نداشتیم . تمام فامیل مادری من تمام فامیل پدریم‌تهران بودند . ما قوم و خویشی توی آبادان نداشتیم فقط توی آبادان مانده بودیم بخاطر پدرم . و برادرهایم هم که اصفهان تحصیل میکردند دو تایشان ، اینستکه آنها را منتقل کردند به کالج تهران و مادرم هم آمد در تهران پیش هم فامیلهایمان باشیم و از آن گرما هم بیائیم بیرون .

س - شما کالج را در ایران تشریف بردید ؟ یا

ج - نه من بعد از آنکه دوران دبیرستان تمام شد نیروی دریائی داوطلب میخواست بعداز جنگ بود و اولین بار بود که نیروی دریائی داشت دوباره تشکیل میشد من ملحق شدم به

نیروی دریائی بعد از گرفتن دیپلم و برای طی دوره دانشکده که چهارسال است به انگلستان رفتم .

س- در چه سالی بود .

ج - ۱۹۴۸ ما رفتیم و ۲۵ به درجه ناوگان دومی مفتخر شدیم و در نیروی دریائی ایران مشغول کار شدیم .

س- میفرمودید ، که رفتید به

ج - بله ، وارد نیروی دریائی شدیم که البته این دیگر هما نطور ادامه داشت تا مرحله آخر .

س- قبل از اینکه به مرحله آخر برسیم من میخواهم از شما یک سئوال بکنم . برمیگردیم دوباره به آن خاطرات دوره بچگی ، میخواهم ببینم از چه سالی شما این ایده رفتن به ایلام به ذهنتان خطور کرده که اینها یک مردمان پاک و منزه ووارسته‌ای هستند؟ چه سنی بودید شما ؟

ج - سن د. حدود چهارده ، سیزده ، بین سیزده و پانزده‌سالگی .

س- در این سنی که تمیز نیک و بد

ج - بله . خیلی دلم میخواست بروم به آن

س- هیچ آشنائی با خود افراد ایلامی بغیر از مادرتان داشتید ؟

ج - نه هیچ اصلاً .

س- شما یک کمی راجع به سابقه تحصیلاتی خودتان توضیح دادید اگر ممکن است یک ذره بطور مشروح تری توضیح بدهید .

ج - بله ، من دانشکده دریائی را که دوره‌اش چهار سال بود انجام دادیم بعد تحصیلات دیگری هم نیروی دریائی برای ما فراهم کرد دوره مخابرات . البته اینها دوره‌های اضافی بر آنچه که ما خوانده بودیم . چون میدانید سیستم ها هر چند سال هی جدید میشد . دوره توپخانه را در آمریکا دیدم ، دوره مخابرات را در آمریکا دیدم ، دوره موشک درآمریکا دیدیم یک سال Post Graduate School, Monterey California.

تحصیل کردم و بعد هم آخرین مرحله تحصیلی که در نیروی دریائی انجام دادم دیدن دوره دانشگاه جنگ دریائی آمریکا بود که ۱۹۶۷ فارغ التحصیل شدم از آنجا .

س- معذرت میخواهم دانشگاه جنگ بود ؟

ج - دانشگاه جنگ دریائی . United States Naval War College

س- ممکن است خواهش کنم که راجع به سوابق اداری خودتان ، از زمانیکه شروع به کار اداری کردید در ایران و تا انتها یک توضیح مشروحی بفرمائید .

ج - اولا" خدمتتان عرض کنم تا وقتی که من شدم فرمانده نیروی دریائی ایران کار اداری نکردم کار من همه اش کار دریا بود . من از ورودم به نیروی دریائی روی کشتی بودم تا بعد به مرحله فرماندهی ناوگان رسیدم و بعد هم فرمانده نیروی دریائی شدم که آمدم در تهران ، و تمام دوران خدمتم در جنوب بودم . اولین باری که من در تهران مستقر شدم موقعی بود که فرمانده نیروی دریائی بودم .

س- من معذرت میخواهم اگر گفتم اداری شاید میبایستی میگفتم دریائی .

ج دریائی بله .

س- ممکن است راجع به آن مشاغل خودتان توضیحی بدهید ؟

ج - من آن وقتی که وارد نیروی دریائی شدم بنام افسر deck ناو پلنگ شروع به خدمت کردم . بعد بعد از مدتی شدم فرمانده اولین فرماندهی ام را گرفتم یک ناوچه ای بود بنام ناوچه تندر . بعد از آن دوباره به ناو پلنگ رفتم و فرمانده دوم ناو پلنگ بودم . بعد اولین افسری هستم که از هم‌دوره‌های خودم که به سمت فرماندهی ناو پلنگ انتخاب شدم . بعد از آن فرمانده ناو هرمز بودم که یک ناو نفتکش بود . بعد فرمانده ناو ببر شدم . بعد فرمانده ناو دریابان باینندر شدم .

س- معذرت میخواهم فرمانده اسمش چه بود ؟

ج - دریابان باینندر . و بعد از آن فرمانده ناوگروه اسکورت شدم . بعد از فرماندهی ناوگروه اسکورت ، فرمانده ناوگان شاهنشاهی شدم و بعد از آن هم به سمت فرمانده نیروی دریائی . تمام مراحل ابتدائی را قشنگ طی کردم تا بالا .

س- ممکن است که این تاریخ ها را هم برای ما بگوئید یعنی موقعی که افسر ، اگـــر در خاطرتان هست، افسر deck ناوپلنگ بودید در چه زمانی‌بــود ؟

ج - ۵۱ ، ۵۲ که میشود هزار و نهصد و پنجاه و دو.

س- ۱۹۵۲ . بعد وقتی که وارد ناوچه تنـــدر شدید ؟

ج - دوسال هزار و نهصد و پنجاه و چهار میشود. ۴ - ۵۳ .

س- بعد بازگشت به ناو پلنگ ؟

ج - آخرهای ۵۴ .

س- چه زمانی ؟

ج - بعد دیگر بودم تا ۱۹۵۶ که فرمانده پلنگ شدم،در حدود فکر میکنم .

س- بعد اگر ممکن است همینطور ناوگان هرمز چه سالی ؟

ج - ناو هرمز بین ۶ و ۷ ، ۵۶ و ۵۷ بود .

س- ناو ببر ؟

ج - ناو ببر ۵۹ - ۵۸ .

س- آن دریابان بایندر ؟

ج - ۶۴ ، ۶۵- ۱۹۶۴ فرمانده ناوگروه بودم . ۱۹۶۸ فرمانده ناوگان شدم .

س- آن وقت‌زمانی که فرماندهی نیروی دریائی بعهده‌شما گذاشته شد.

ج - هفتاد، هزار و نهصد و هفتاد.

س- ممکن است یک‌کمی راجع به این hierarchy این سلسله مراحل این ناوهـــا صحبت کنید ؟ یعنی ناوهرمزچه‌فرقی‌است‌بین فرماندهی ناو هرمز و فرماندهی ناو ببر؟

ج - ناو ببر یک‌ناو frigate جنگی بود از نقطه نظر ، بطور کلی میگویم، نـــاو هرمز یک‌ناو نفتکش‌بود. ناو تدارکاتی بود که در دریا به کشتی ها سوخت‌میداد. هـــر کدام یک مأموریت جداگانه داشتند .

س- ممکن است راجع به این سلسله مراحل اینها و اهمیت های مقامی اش‌صحبت‌بفرمائید؟

ج - بله، خوب البته فرماندهی ناو ببر از لحاظ مقام خیلی بالاتر از ناو هرمز بـــود

برای اینکه آن یک ناو تاکتیکی بود این یک ناو تدارکاتی . ناو هرمز مسئول بود که به ناوهائی که توی دریا هستند سوخت برساند که آنها بتوانند مدت بیشتری را در دریـــــا باشند و احتیاج به مراجعت به بندر برای تأمین سوخت نداشته باشند .

س- اینها اساسا" ناوهای ایرانی هستند ؟

ج - اینها ناو ایرانی هستند .

س- نه منظورم به کسانی که به آنها سوخت میدادید .

ج - بله ناو خودمان ناوهای جنگی .

س- بله .

ج - و ناو ببر یک مأموریت دیگری دارد از لحاظ جنگی ، آن قلع ؛ قمع میکند،آن یکی خـــــواربـــار و جمع و جور میکند. بله .

س- مثلا" ناو گروه اسکورت ؟

ج - ناو گروه اسکورت عبارت بود از ناو بایندر و ناو کهنموئی . بله، دو تـــا از جدیدترین ناوهائی بودند که به ایران دادند در چیز کمک های آمریکا و ما اینهـــا را، من ناو خودم را در آمریکاتحویل گرفتـم و از آمریکا با crew خودمان با ملوان‌های ایرانی بردیمش به ایران . و اولین ناو مدرنی بود که وارد نیروی دریائی ایـــران میشد . این یک ناوی بود که هم ضد زیردریائی بود هم ناو سطحی . هم میتوانست در روی آب بجنگد هم با واحد زیردریائی زیر آب بجنگد. این ناوها را در سال ۱۹۶۴ ما تحویل گرفتیم نو از shipyard در Shipbuilding company

س- در ؟

ج - Shipbuilding Company درتکزاس . ممکن است بگویند مگـــر تکزاس هم کشتی میسازد؟ بله میسازد .

س- وارد خلیج شد ؟

ج - بلـــه وارد خلیج مکزیکو میشود .

س- بله . بعد وقتی که فرمانده ناوگان شاهنشاهی در خلیج بود.

ج ـ بله، آن موقع ما وضع بهتری داشتیم برای اینکه بعد از این دوتا زمان تیمسار دریابد رسائی یک ناو انگلیسی خریدند و تبدیلش کردند به یعنی modernize اش کردند ، ناو آرتمیس . و چهارتا هم frigate انگلیسی خریده بودند و این ناوهای به حساب ناوشکن های انگلیسی خیلی مجهز بودند موشک ضد هوائی داشتند، توپ چهار اینچ داشتند و سلاح خمپاره ضد زیردریائی و موشک های sea killer سطح به سطح با سرعتی در حدود سی و پنج تا سی و هشت گره میتوانست حرکت بکند . آن موقع ناوگان ما خیلی مجهز شده بود و موقعی که من شدم فرمانده ناوگان این واحدها در اختیار نیروی دریائی بودند که البته دو تایشان آن موقع آمد دو تایشان هم بعداً آمد.

س ـ معذرت میخواهم اگر یک موقع سئوالهائی میکنم که...

ج ـ نه شما بفرمائید سئوالتان را .

س ـ منظورتان از سطح به سطح چه بود ؟

ج ـ یعنی جنگ از سطح آب به یک واحد دیگری که در سطح آب است . surface to surface

شما یک surface to surface دارید، یک surface to air دارید. surface to sub-surface دارید. sub - surface زیردریائی است air - surface چون هرسه تا هستندشما باید علیه هر سه تای این خطر آمادگی داشته باشید .

س ـ ممکن است راجع به خاطراتتان در زمانی که شما فرمانده نیروی دریائی بودید صحبت بفرمائید ؟

ج ـ هم خاطرات شیرین دارم هم خاطرات تلخ . برای من تمام زندگیم نیروی دریائی بود و نیروی دریائی هست و خواهد بود. برای اینکه بقول معروف از آن لحظه‌ای که آن جوانی در ما بوجود میآید در نیروی دریائی بوجود آمد سن نوزده سالگی و جز نیروی دریائی من زندگی دیگری نداشتم و خاطرات خیلی خوبی دارم از نیروی دریائی و همانطوری که گفتم خاطرات بد . البته خاطرات بدش را آدم فراموش میکند بدلیل اینکه خاطرات خوب بتوانند

همیشه توی کله آدم باشند شریک نداشته باشد . تمامش خاطره است یعنی هرروزش خاطره است .موقعیکه .. [illegible] دارم با جریان اروند رود شما آشنائی دارید یا نه؟

س- نمیدانم .

ج - ایران و عراق ؟ من فرمانده آن عملیات بودم که این مشکل را گشودم . این برای من افتخار و خاطره است . جزایر تومب و ابوموسی را گرفتم .

س- یک کمی توضیح بدهید

ج - بعله ،این خاطره است . موقعی که جوان‌تر بودم فرمانده دوم ناو پلنگ بودم جزیره فارسی را گرفتیم ما ، جزیره عربی را گرفتیم .

س- جزیره فارسی کجاست ؟

ج - جزیره فارسی وسط خلیج فارس‌است .البته‌بعدجزیره عربی را پس‌دادیم برای اینکه معلوم شد متعلق به عربستان سعودی است .

س- آن هم در همان خلیج است؟

ج - آن هم در همان جنوب ، به حساب ، پائین تر ازجزیره‌فارسی است . جزیره سری را تأکید کردیم چرا که من آن موقع یک‌افسر ناو بودم فرماندهانی که بودند فرمانده ناو تأکید کردیم‌که مال ایران است .

س- سری ؟

ج - سری . و آخریش‌هم جزیره ابوموسی و تومب حق حاکمیتش‌را برای ایران مسجل کردیم .

س- آن تنب بزرگ و تنب کوچک ؟

ج - تنب بزرگ و تنب کوچک . بله آن فرمانده آن عملیات‌من بودم. البته در تنب بزرگ ما کشته دادیم و تعدادی هم کشته شدند. ولی در جزیره ابوموسی خوشبختانه هیچ تلفاتی نداشتیم . جزیره را گرفتیم و پایگاه درست کردیم فرودگاه درست‌کردیم تأسیسات خیلی مفصلی در ابوموسی و تنب بوجود آوردیم . درست شب قبلش‌که ما برویم اعلیحضرت همایونی تشریف آوردند آنجا ، یک روز قبلش ، و brief شان کردیم و بعد

رفتیم و گرفتیمش . و اولین بار ما از واحدهای هاورکرافت برای پیاده کردن قوا استفاده کردیم شاید در دنیا اولین بار بود که استفاده شد هاورکرافت برای این منظور .

س- چه سالی بود ؟

ج - بین ۷۰ و ۶۹ بود درست نمیدانم . من فرمانده ناوگان بودم آن موقع . البته فرمانده نیروی دریائی هم در محل بود تیمسار دریابد رسائی ناظر بودند برعملیات و خوشبختانه ما توانستیم خیلی راحت این دوتا جزیره را بگیریم و موقعیت بهتری داشته باشیم برای کنترل کامل خلیج .

س- ممکن است با ذکر تاریخ راجع به این عملیاتی که شما در صدرش بودید صحبت بفرمائید ، از اروند رود شروع بکنید یعنی اگر ممکن است توضیح بدهید ببینیم که کی این فرمانده بود و چه کسی تصمیم گیری میکرد ؟ یعنی تصمیم نهائی ....

ج - واله داستان اروند رود یک داستان خیلی مشکلی است از لحاظ تصمیم گیری . ازنقطه نظر نیروی دریائی عملیات در یک رودخانه موفقیت آمیز نیست اصولاً چون محل مانور نیست و احتمال اینکه چند تا کشتی آن وسط غرق بشوند و اصلاً بطور کلی آن شاهراه بسته بشود زیاد است . البته آنطوری که به من گفته شد ،من مطمئن نیستم که این صحیح است یا غلط ، آن موقع من رئیس ستاد نیاوگان شاهنشاهی بودم و فرماندهم تیمسار منشی زاده بود. مثل اینکه اینطور که از ایشان من شنیدم در ستاد تهران این عملیات را منتفی دانسته برای اینکه از نقطه نظر خطراتی که ممکن است از لحاظ بستن این شاهراه بوجود بیاید و البته حق هم باآنها بود. منتهی فرمانده عملیات زمینی با مرحوم ارتشبد اویسی بود . ایشان در جنوب یک روز غروب باهم راه میرفتیم به من گفتند که ،" اعلیحضرت همایونی از این موضوع خیلی ناراحت هستند. این وزیر خارجه عراق این توهین را به ما کرده و نیروی دریائی هم بطور صحیح میگوید که این عملیات نمیشود مشکل است انجامش خطرات زیاد دارد . اولاً خطرات جانی مسلما" دارد برای

اینکه اولین تیراندازی بشود میزننــــد به همان ناوها و ناوچه‌ها را ازبین میبرنـــد و ممکن است هیچ نتیجه‌ای هم بدست نیاید ." گفتم ،" من داوطلب هستم این کار رابکنم." گفت ،" تو میدانی ممکن استکشته‌بشوی؟"گفتم،" بالاخره ما تحصیل کردیم این همه دولت خـــرج ما کرده برای یک (؟) یک روز و ما این را باید با یک گلوله بخریم دیگر. الان موقع خریدش است ." گفت ،" پس من باید به عرض برسانم ." بعرض اعلیحضرت همایونـــی رساندند و ایشان فرمودند ،"اگر داوطلب است ما که نمیتوانیم جلویش را بگیریم ." به من ابلاغ کردند. و چون یک مأموریتی نبود که بایستی انجام میشد من هم داوطلب خواستم از ملوان‌های خودمان . البته مطمئن بودم که داوطلب خواهد بود و تعداد داوطلب آنقدر زیاد بود که من نمیدانستـــم از بین کدامشان کی را انتخاب کنم . در هر حال بـــرای هر ناوچه تعدادی انتخاب کردیم و تصمیم گرفتیم که برویم و یا اینکه بالاخره وظیفه‌مان را نسبت به وطن مان انجام دادیم کشته شدیم ، یا اینکه میتوانیم این راه را بـــاز کنیم . که خوشبختانه رفتیم ، البته تهدید زیاد شد،فورا" "لنگر بیانداز " دستـــور داده شد از بصره " والا میزنیم ." گفتیم ،" بزن. بالاخره ما آمدیم اینجا که کتـــک بخوریم حالا یا از آن ور یا از این ور." و موفق شدیم . از آن به بعد دیگر تـــمام کشتی هائی که بقصد ایران میآمدند با راهنمائی ایرانی میآمدند و پرچم ایـــــران . البته ما راهنما نداشتیم تا مدت‌های زیاد خود من با دوتا افسر کشتی ها را میبردیـــم میآوردیم و بعد راهنمایان اداره بنادر را با خودمان میبردیم یواش یواش اینهـــا را تربیت‌کردیم و تحویل اداره بنادر دادیم که دیگر خودشان انجام میدادند.

س- درهمان مورد وقایع اروند رود آیا امکان این بود که از طریق negotiation و مصالحه این منظور ما انجام بشود؟

ج - ممکن است امکانش بود ولی با آن حرفی که وزیر خارجه عراق زده بود که"هر پرچـــم ایرانی که از دکل برود بالا میکشیم پائین ." من فکر میکنم امکانش بسته شده بـــود. و عراق حاضر نبود راجع به این موضوع صحبت‌بکند و اعلیحضرت همایونی هم توی،به‌حساب یک گوشه عجیبی گیر کرده بودند راجع به این موضوع . ولی حلش‌کردیم . نتیجه همـــان

کارها شد که آن قرارداد ۱۹۷۵ بسته شد .

س - گفتید ۱۹۷۰ این

ج - در ۶۹ . اروند رود ۶۷ بود .

س - ۶۷ .

ج - بله، آخر ۶۷ بود.

س - آنوقت در مورد جزایر فارس

ج - جزیره فارسی .

س - جزیر فارسی، آن چطور بود ؟

ج - جزیره فارسی مال ما بوده مثل اینکه قبل از جنگ دوم . ولی چون درزمان جنگ دوم نیروی دریائی ایران بکلی از هم پاشیده شد و هیچ نوع فعالیتی نداشت ، دیگر مطمئن نبودند که این جزیره هنوز خالی است یا اینکه اشغال است؟ بوسیله فرض کنید یکی از کشورهای عربی . مارفتیم یک روز صبح زود پیاده شدیم آنجا دیدیم نه اشغال نیست و آنجا" یک پایگاه درست کردیم ، به حساب ، یک سربازخانه‌ای ترتیب دادیم و سربازهای ایرانی گذاشتیم پرچم ایران را بردیم بالا .

س - ساکنینش کی بودند ؟ ایرانی بودند ؟

ج - هیچ ساکن اصلا" نداشت .

س - نداشت ؟

ج - نه ساکن ندارد . تو یک جزیره‌ای نه آب دارد نه هیچی ، فقط مثل اینکه نفت دارد یا موقعیت جغرافیائی . جزیره عربی تویش یک تعدادی سربازهای عربستان سعودی بودند که ما اینها را خلع سلاح کردیم . البته فرمانده آن عملیات با تیمسار دریابان دریاسالار افخمی بود و آن موقع هم من فرمانده ناو پلنگ بودم. جزیره عربی سرباز تویش بود سربازهایش را خلع سلاح کردیم . البته افسری که به حساب نیروی تفنگدار ما را پیاده کرد ناخدا آهنین بود که او رفت و با شیوه خودش آنها را خلع سلاح کرد و فرستادیمشان رفتند . سوار قایق شان کردیم گفتیم بروید مملکتتان . که البته

بعد آنجا ما ماندیم پانزده روز محافظت میکردیم جزیره را و بعد امریه صادر شد از طرف اعلیحضرت همایونی که پس بدهیم جزیره را که ما افرادمان را برداشتیم دوباره تخلیه کردیم و عرب ها رفتند تحویل گرفتند.

س- این در سال ۱۹۵۶ بود؟

ج - بله آن حدودها بله، دقیق نمیدانم.

س- یعنی همان زمانی که

ج - بله.

س- ممکن است راجع به جزایر ابوموسی و تنب بزرگ و تنب کوچک یک مقداری فرمودید ممکن است بیشتر توضیح بدهید؟

ج - توضیح از چه نقطه نظر؟

س- توضیح از این نقطه‌نظر که چه جوری تصمیم گیری شد؟ چرا به این نتیجه رسیدید که آنجا برای ما از نظر ...

ج - ببینید این دو تا جزیره از نقطه نظر کنترل عبور و مرور کشتی ها در خلیج فارس خیلی مهم است. تصمیم گیری تسخیر این جزایر پشت‌پرده در وزارت‌خارجه و زیر نظر اعلیحضرت‌همایونی چه مراحلی طی شد که به این نتیجه رسیدند من هیچ اطلاعی ندارم. ولی همانقدر اطلاع دارم که تصمیم گرفته شد که این جزایر را بگیرند. حالا البته مسلماً" یک مذاکراتی با انگلستان و سایر دول شده بوده راجع به این موضوع. درست‌همزمان بود با رفتن نیروهای انگلستان از شرق سوئز. بنابراین آن تصمیم گیریهائی که شده بود و مذاکراتی که پشت‌پرده بود از لحاظ سیاسی من هیچی نمیدانم. فقط این را میدانم که نتیجه یک مشت یک‌سلسله مذاکرات‌بوده که تصمیم گرفته شد ما این دو جزیره را اشغال کنیم، سه جزیره. البته اجازه بدهید تنب کوچک غیرمسکونی است ولی تنب بزرگ و ابوموسی مسکونی است. درابوموسی درحدود ششصد نفر عرب وجود داشت. در تنب در حدود صد و بیست‌نفر صدو هشتاد نفربودند.

س- همه‌شان عرب هستند؟

ج - عرب و از عجم‌هائی هستند که رفتند عربستان در ۷۰ سال ۶۰ سال پیش رفتند آن ور خلیج فارس آن شارجه و دوبی و قطر و رأس‌الخیمه و اینها، که این دو تا یکیش مال شارجه بود قلمرو شیخ شارجه است. البته این موقعی هم که ما تحویل گرفتیم نماینده شیخ شارجه هم بود آنجا پیاده شدیم. البته ما با مردم عرب خیلی خیلی خوب رفتار کردیم خیلی برایشان وسایلی فراهم کردیم و یک حد مرزی هست وسط جزیره، نه آنها بیایند این ور، نه ما برویم آن ور. هیچی از مذاکرات سیاسی اش من نمیدانم، در جریانش نبودم ولی مسلماً" بدون موافقت یک کشوری مثل انگلستان نمیتوانستیم ما ببریم آن دو تا جزیره را بگیریم.

س - یعنی از نظر استراتژیک برای ما اهمیت دارد؟

ج - خیلی زیاد. هم از لحاظ استراتژی هم از لحاظ تعیین خط میانه در خلیج فارس. چون میدانید ما در خلیج فارس برای تعیین چیز فلات قاره عمق آب آنقدر نیست که بگوئیم تا این عمق. عمق آب کمتر از آن است، عمق مورد نظر حد فلات قاره است. اینستکه به خط میانه اکتفا میکنیم که این موافقت شده بود. و داشتن جزیره سری برای ما از لحاظ خط میانه یک برتری بود منطقه بیشتری را در فلات قاره ایران قرار میداد. از نقطه نظر نفتی خیلی مهم بود و از نقطه نظر نظامی هم همینطور.

س - هنوز هم تحت اختیار ماست؟

ج - انشاءاله امیدوارم که باشد نمیدانم. و باید، نه فکر میکنم هست.

س - یعنی نفت، معلوم است که نفت آنجا هست؟

ج - بله نزدیکش شاید در حدود یک مایلی اش دو تا چاه نفت وجود داشت آن موقعی که ما نیرو پیاده کردیم.

س - آن وقت شما با عکس‌العمل آن کشورهای خلیج نشین چطور روبرو شدید؟

ج - عکس‌العملی ندیدیم چون ایران آنقدر قدرتمند بود آن موقع و اعلیحضرت آنقدر با نفوذ بود هیچکس جرأت نمیکرد عکس‌العملی نشان بدهد. یک خرده عراق قارت وقورت کرد که آن هم بند آمد. جرأت نمیکردند. شاید توی دلشان میگفتند خدا کند به همین

تمام بشود جلوتر نیایند .

س- یعنی امکانش بود ؟

ج - نه. امکان ، یک عده‌ای میگویند ممکن است اعلیحضرت میخواست آن ور را هم بگیرد نخیر، هیچوقت . اعلیحضرت همایونی آنقدر باهوش بودند که تا آنجائی که میدانستند میتوانند بروند میرفتند .

س- امیدش بود یا امکان نبود.

ج - هرکسی ممکن است امید داشته باشد ولی امکانش وجود نداشته باشد. یعنی برای ایران امکان اینکه بپرد آن ور خلیج فارس را بگیرد، ما در مورد بحرین نتوانستیم برویم بگیریم اینستکه با مراجعه به آراء عمومی موافقت کردیم روی پیشنهادی بود که اعلیحضرت داد البته خیلی هم زیرکانه بود و خیلی هم باهوش بود این کار و بعد هم آنها رفراندوم‌شان را انجام دادند گفتند ،" نه ما میخواهیم مستقل باشیم ." اعلیحضرت هم گفتند ،" نظر و رأی مردم بحرین برای من محترم است ."

س- ممکن است راجع به این چیزها بیشتر توضیح بدهید چه جوری اعلیحضرت به این نتیجه رسیدند ؟

ج - واله جز این نتیجه‌ای نبود. ببینید دوران دوران مغولی گذشته بود. دوران بسط امپراطوری ها گذشته بود دیگر امپراطوری انگلستان که آفتاب تویش غروب نمیکرد دیگر ، دیگر طلوع نمیکرد اصلاً . همه اینها ازبین رفته بود. و موقعیت دنیا طوری نبود یا نیست دیگر که شما بتوانید بروید یک مملکتی را اشغال کنید. و درگیری با بحرین یعنی اگر میخواستند بحرین را اشغال کنند چون بحرین تا حدودی تحت الحمایه انگلستان بود در نتیجه باید با انگلستان طرف میشدند . طرف شدن با انگلستان یک خرده عاقلانه نبود. و اصولاً برای اعلیحضرت همایونی یک مملکتی را مثل بحرین بزور بگیرند بعد هم همیشه دردسر تویش باشد و تروریست باشد و شلوغ بکنند و از این حرف ها ترجیح دادند که ببینند خودم مردم چه فکر میکنند ؟ بهمین علت تصمیم گرفتند به آرای عمومی بگذارند که آیا میخواهند جزء ایران بشوند ؟ اگر مردم خواستند جزء ایران

بشوند که خوب ، خیلی خوب است دیگر دردسر بعدی نخواهد بود . ولی اگر مردم نخواهند جزء ایران باشند همیشه دردسر میشود ما دردسر به اندازه کافی در ایران داشتیم حالا دردسر خارج هم بخریم . این بود که منجر به این شد که بگذارند به آرای عمومی .

س- در این نیروهای زمینی دریائی و هوائی آیا افرادی بودند یا گروه‌های بودند که مخالف این تصمیم بودند؟

ج - نه.

س- اینجا که میگویند که

ج - نخیر تنها کسی که مخالف این گروه بود گروه پان ایرانیسم بود که بحرین را کرده بود استان چهاردهم .

س- ولی آنها قدرت داشتند یا نه ؟

ج - نخیر اینها که قدرت نداشتند. خارج از حدود پادشاه کسی قدرت نداشت .

س- برای همین از شما پرسیدم راجع به تصمیم گیری که

ج - در ایران تمام تصمیم گیری ها با اعلیحضرت بود.

س- ولی افراد صاحبنظری مثل شما که از نظر جنگی وارد هستند از نظر اوضاع جغرافیائی آگاه هستند یا مثل همان جریان اروند رود که گفتید ، اگر شما عقایدتان را ابراز میکردید با آنها برخورد میکرد ؟

ج - اعلیحضرت البته تا قبل از اینکه من بشوم فرمانده نیروی دریائی تماس مستقیم با ایشان نداشتم . همیشه یک بازدیدی میآمدند و تشریف میبردند. ولی وقتی شدم فرمانده نیروی دریائی مستقیما" یعنی چشم به چشم حرف میزدیم باهم . آنچه که من تشخیص دادم اعلیحضرت همایونی تسلیم استدلال منطقی شما بودند . اگر شما با منطق به ایشان یک چیزی را ثابت میکردید قبول میکردند ، ولی اشکال کار ما در ایران این بود که وقتی اعلیحضرت همایونی میفرمودند ، حالا فرض کنید شخص ممکن است اشتباه بکند یعنی هر انسانی در زندگی اشتباه میکند هیچکس کامل نیست ، فرض کنید اگر اعلیحضرت میفرمودند این درخت توت سال دیگر گیلاس بار بیاورد ، همه بجای اینکه بیایند با استدلال ثابت

کنند که بابا روی درخت‌توت گیلاس بار نمیآیـد میگفتند ،" چشم قربان." بله قربان میگفتند و بعد میرفتند هزار برنامه‌ریزی ، حرف هم که میگفتی میگفتند ،" اعلیحضـرت فرمودند." در حالیکه اعلیحضرت میفرمودند ،" بروید این کار را بکنید ." اگـــــر برمیگشتید به ایشان میگفتید ،" قربان به این دلایل امکان ندارد ." قبول میکردنـــد. اینطور که من چندین مورد با ایشان در این مورد درگیری داشتم و بقول معروف قید همه چیز را هم زده بودم ، میگفتم فوقش میگویند برو دیگر برو خانه‌ات بنشین . میـــروم مینشینم ، ولی چون فرمانده هستم و مسئول هستم بایستی بعرضشان برسانم که این کار به این دلایل درست نیست . و آنا" قبول میکرد . یعنی منطق را قبول میکرد.

س ـ منظورتان از"همه"چه کسانی هستند ؟ یعنی چه جوری افرادی که تحت‌چه شرایطـــی شاه ممکن بود بگوید ،" درخت‌توت گیلاس بدهد." و آن افراد کی ها بودند که‌میگفتند بله قربان ، بله‌قربان .

ج ـ ببینید اجازه‌بدهید من به شما بگویم . فرض بفرمائید فرض ، اعلیحضرت میفرمودند تولید برق ایران به فرض‌از پنج میلیون کیلووات‌برسد به صد میلیون کیلووات ظـرف دو سال . همـــه میآمدند چه کار میکردند هی ژنراتور سفارش میدادند فلان سفـــارش میدادند فلان، فلان . درنتیجه اینها همه میآمد میریخت‌آنجا . اگر اشخاصی که مسئـــول بودند آنقدر به خودشان اتکاء داشتند که بروند آنجا بگویند که ما ظرفیت‌قبولمـــان برای نصب‌کردن در ژنراتور در سال فرض‌کنید یک‌میلیون کیلووات‌است بنابراین بجای دو سال این مینیمم پنج سال طول میکشد اعلیحضرت قبول میکردند. من برای شما مثال میزنم . وزارت‌راه و ترابری، اعلیحضرت فرمان‌میدادند،ما این همه وسایل گمرک میآید ماشین نداریم ماشین بخرید کامیون بخرید . رفتند دوهزارتا کامیون واحد خریدنـــد نمیدانم چی،و اینهـــا دوسومش‌در بیابان ها و توی این بنادر زنگ‌خورد و از بیـــن رفت. چرا؟ برای اینکه نه جاده‌های ما تحمل این دوهزار کامیون را داشت، نه مـــا اینقدر راننده برای اینها داشتیم و نه وسیله داشتیم از لحاظ maintenance اینها را operational نگهداریم . ولی چون فرمان دادند این کار را بکنید خیلی

هم زود، یکهو سفارش دوهزار تا کامیون آمد، دوسومش شما توی بندرعباس میرفتید همین طور کامیون کنار این توی این محوطه گمرک لاستیکهایش را دزدیده بودند، ولش را برداشته بودند، زنگ خورده بود. چون مدت‌ها مانده بود آنجا. شما توی اغلب بنادر که میرفتید کشتی هائی که بار گندم داشتند همینطور مانده بودند آنقدر زیر باران مانده بود روی گندم‌هایش درخت سبز شده بود. اعلیحضرت یک مردی بود وطن پرست خیلی علاقمند به ایران، بینهایت. این را هیچکس نمیتواند روی آن شک بیاورد و دلش میخواست ایران خیلی سریع برود جلو. ایشان دلشان میخواست این کار بشود ولی اگر به ایشان با دلیل ثابت میکردید که ما نمیتوانیم این کار را، همانطور که برنامه گسترش نیروی دریائی را ایشان میخواستند دو ساله انجام بشود با منطق و دلیل به ایشان ثابت کردیم که دوساله امکان ندارد می‌نیمم پنج سال، و قبول کردند گذاشتند برای ۸۲. میگفتند ۷۸ باید ما به مرحله پنجمین قدرت دنیا از لحاظ دریائی برسیم که به ایشان ثابت کردیم با دلیل خود من که امکان ندارد ما این مدت را میخواهیم برای آموزش این عده، این عده، این عده، و هرکدام از این عده هم اینقدر طول میکشد آموزش ببینند باید اینقدر تجربه داشته باشند بعد از آموزش بعد بتوانیم بگذاریمشان روی کشتی، و قبول کردند گذاشتند روی ۸۲، پنجمین قدرت در دنیا. ولی یک عده‌ای نمیکردند این کار را. حرف اعلیحضرت آیه قرآن نبود از نقطه نظر من. ایشان ایده‌شان را میگفتند وظیفه ما بود که پیاده بکنیم برای اجرای نظریات اعلیحضرت همایونی در برنامه گسترش نیروی دریائی از این حد به این چقدر وقت لازم است؟ با حساب و کتاب نه اینکه فقط دلخوش کنک باشد نه. چون میدانید یک واحد دریائی یک واحد فنی است شما نمیتوانید هرکسی را بگذارید سرش. این آدمی که آنجا می نشیند پشت رادار است باید دانش کامل از رادار داشته باشد، سونار همینطور و هر چیز دیگری که موتور و هر چه که توی یک ناو هست. این باید تخصص داشته باشد. متخصص شدن هم شب بخواب صبح متخصص بیدار شو نیست زمان میخواهد. زمان نه یک سال سه سال چهارسال پنج سال زمان میخواهد. شما این دلائل را که به ایشان ارائه میدادید قبول میکردند،

س ـ در مصاحبه‌های دیگری که من داشتم تصویر خیلی های دیگر هم همینطور مثل شما بوده که شاه یک شخص منطقی بوده و خیلی دلش میخواسته صحبت بکنند، ولی آن لحظه‌ای که با ایشان صحبت میکردید ایشان حرف شما را قبول میکردند بعد ابلاغ میکردند به دیگری میگفتند یا به افراد مسئول بعد مسئله اصلاً از بین میرفت و یک چیز دیگری از آب در میآمد. یعنی این تصویری که من گرفتم اینستکه در یک برخورد چشم تو چشم شاه فرد منطقی بوده. ولی وقتی که جدا میشده از آن شخص، شخص دیگری یک مطالب دیگری اظهار میکرده شاه ممکن بود یک تصمیم دیگری بگیرد. یعنی نتیجه کار عمل کار با آن عکس‌العملی که شاه در مقابل آن فردی که یک مطلب منطقی به او ابراز کرده یک مقداری فرق میکرد.

ج ـ این را قبول دارم. من بارها باخود جناب هویدا صحبت کردم. باکمال تأسف باید بگویم که جناب آقای هویدا در دو مرحله سر یک موضوعی بود که من به ایشان گفتم که، " چرا این کار را میکنید آخر؟ چرا؟ " ایشان بطور با حالت خیلی ناراحتی به من گفتند،" من فقط رئیس دفترهستم." ببینید وزیر مستقیم میرفت پهلوی اعلیحضرت. من کارهایم را مستقیم میبردم بنام فرمانده نیروی دریائی مستقیم حضور اعلیحضرت مدیر کل کارهایش را مستقیم میبرد حضور اعلیحضرت. در نتیجه نخست‌وزیر bypass بود، رئیس‌ستاد بزرگ bypass بود. سلسله مراتب در ایران رعایت نمیشد. اگر وزیر میدانست به نخست وزیر مسئول است و نخست‌وزیراست که او را وزیر میکند یا از وزارت خلع میکند کارها بعقیده من خیلی بهتر جلو میرفت. اگر خدای نکرده روزی اعلیحضرت مجبور بودند یک ماه توی بیمارستان بستری بشوند احتیاج نبود هی به ایشان. ببینید اعلیحضرت یک برنامه کلی برای مملکت میدهند یک مقدار سیویل است یک مقدار نظامی است. سیویلها مجبور هستند مأمور هستند در مقابل این برنامه کلی برای پیشرفت راه بهتر کردن راهها، برای بهتر کردن بنادر، برای بهتر کردن ادارات برای بهتر کردن کشاورزی، برق و و.و ارتش برای آمادگی بیشتر پیدا کردن، تقویت بیشتر شدن، وظیفه ما بود که باگرفتن آن الهام برنامه‌ریزی بکنیم و دیگر کسی با ما

نباید کار داشته باشد . یک مسئولیتی واگذار شده من مسئول اجرای این هستم . من برای شما مثال میزنم ، ما بایستی بطور سریع میرفتیم جلو در نتیجه من بایستی ۱۵۰۰ نفر میفرستادم به آمریکا . این ۱۵۰۰ نفر را باید از توی ناوگان جمع میکردم آنهائی که تجربه داشتند بیایند بروند و این دوره‌های عالی را برای ناوهای بهتر ببینند. بایستی یک عده را از آموزشگاه شمال میبردم به جنوب ، این برنامه من تعیین شده بود ابلاغ شده بود . حالا من این عده را که ازشمال باید ببرم به جنوب و این عده را از جنوب بفرستم به آمریکا باید دوباره صورتجلسه تهیه کنم، شرفعرضی تهیه کنم فلان، ببرم به عرض برسانم . یکبار من بطور اشتباه این کار را نکردم مجبورم کردند آن عده‌ای که رفته جنوب برگردد و بعد دوباره برود . ببینید ما مجری هستیم ما طراح هستیم ، طرح ریزی میکنیم و اجرا میکنیم درمقابل هدفی که بما داده شده . به ما هدف دادند نیروی دریائی ظرف این مدت برسد به این قدرت ، تمام شد. دیگر برسد یا نرسد؟ چه جور برسد به آن قدرت ؟ وظیفه ما است در نیروی دریائی که بنشینیم طرح ریزی بکنیم ، برنامه‌ریزی بکنیم و اجرا بکنیم . اگر قرار باشد برای هر برنامه‌ریزی و هر طرح ریزی و هر مرحله اجرائی دوباره برگردیم به اعلیحضرت ، این ممکن است آن موقعی که من این را دوباره به عرض میرسانم اعلیحضرت فکرش جای دیگر باشد، ناراحتی داشته باشد و جواب مثبت به من که ندهد هیچی ، اصلاً آن را نفی بکند. باز من باید بروم دو هفته دیگر برگردم و بگویم این همانی است که خودتان امر فرمودید به این طریق به این ترتیب .و چرا این وضع بوجودآمد؟ این‌را ما خودمان‌بوجود آوردیم برای خودشیرینی کردن ، بیشتر به اعلیحضرت نزدیک شدن هرچیز جزئی را به ایشان گفتیم از ایشان کسب تکلیف کردیم . درنتیجه اعلیحضرت همایونی گیر کرده بود بین یک مشت تقاضاهای روزانه و برنامه‌های روزانه . مغز یک انسان چقدر میتواند قدرت داشته باشد ؟ این آن عده‌ای هستند که همانطور که فرمودید همین افراد (؟) که قدرت تصمیم گیری در یک نقطه متمرکز بود در حالیکه من فکر میکنم در مملکت نخست‌وزیر بیشتر مسئول است تا شاه . شاه یک مقام چی میگویند؟ holy است . یک مقام مقدس است. دسترسی

به او مشکل است . اگر قرار باشد که شاه مسئول اجرای همه چیز باشد شاه را که شما نمیتوانید تحویل دادگاه بدهید که . شاه یک مقام مقدسی است . ما عوامل زیردست‌هستیم که به دادگاه میبرندمان ، تنبیه‌مان میکنند و مسئول هستیم جوابگو هستیم در مقابل برنامه‌های کلی که اعلیحضرت داده به ما انجام بدهیم ، یعنی برای مملکت تعیین کرده چه ازلحاظ سیاسی ،اقتصادی ، نظامی ، همه‌اش .

روایت کننده : آقای رمزی عطائی
تاریخ مصاحبه : ۱۱ جون ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شرمن اوکس
مصاحبه کننده : شهلا حائری
نوار شماره : ۲

ج ـ تمام آن دلائلی که فرمودید همین است. تصمیم‌گیری در یک نقطه متمرکز شده بود.
س ـ ببینید من میخواهم این برایم خیلی جالب است که این همانطور که شما گفتید مثل اینکه مسئولیت را زعمای قوم از این دست به آنها میدادند بعد از یک دست دیگر از آنها میگرفتند. یعنی شما مجبور بودید که هی مرتب به شخص شاه مراجعه بکنید چه جوری این سیستم بوروکراتیک اداری اجرائی به انجام آمده ، میدانید ؟ کی ها مسئول این هستند ؟ آیا خود شخص شاه این را تشویق میکرد ؟
ج ـ فکر نمیکنم . من نمیتوانم قبول بکنم که اعلیحضرت خودشان این را بوجود آوردند. ببینید همه چیز بعد از ۲۸ مرداد به این صورت درآمد. تا قبل از ۲۸ مرداد نخست‌وزیر مسئول بود توی مملکت و اعلیحضرت هم خودشان این کار را تأئید میکردند. بعد از ۲۸ مرداد آنهائی که از آن موقع دور وبر اعلیحضرت را گرفتند بتدریج به ایشان گفتند " قربان یادتان هست ما قبلاً آنطور بود نتیجه‌اش آن شد . نخست‌وزیر باید همیشه زیر نظر شما باشد. وزراء باید بیایند همه چیز را به خود شما بگویند." و این بعقیده من یواش یواش شد . خود آنهائی که دور وبر اعلیحضرت بودند بعد از ۲۸ مرداد، من نمیدانم کی ها هستند، یواش یواش اعلیحضرت را آنطور پروراندندش . والا همه ما میدانیم دیگر، رئیس به حساب مدیر داخلی باشگاه شاهنشاهی باید به شرفعرض برسد که کی باشد ، کی نباشد ؟ یک باشگاه خصوصی . مغز پادشاه باید در یک برنامه کلی کار بکند . ما باید به او آنقدر آرامش فکری و آسایش فکری بدهیم که او بتواند در سطح کلی مملکت فکر کند نه به جزئیات کوچولوئی که نمیدانم این استوار میخواهد برود مرخصی خارج از کشور باید به شرفعرض برسد چرا ؟ چرا ما وقت گرانبهای یک مرد سمبل

یک مملکت را ،کسی که یک مقام بعقیده من روحانی دارد ، یک مقام والائی دارد، ما بگیریم که میخواهیم یک دانه استوار را بفرستیم خارج از کشور . آیا من فرمانده یک قسمتی هستم این اختیار را باید داشته باشم تشخیص بدهم این برود خارج برای مرخصی یا نرود خارج ؟ OK کنم برود، یا یک افسر . یا یک جوخه را از این ور میخواهم ببرم آن ور یا یک ، بالاخره ببینید، نقل و انتقالات واحدهای نظامی طی طرحی است که قبلاً ریخته شده ، طبق آن طرح بایستی فرض کنید لشکر دو زرهی از اهواز برود دزفول یا برود بهر جائی ، این در طرح سالیانه شان بوده دیگر احتیاجی ندارد دوباره وقت اعلیحضرت را بگیریم ،" قربان حالا بیست و چهار ،' فرض کنید ،" بهمن فلان است ما قرار است ایسن تیپ برود، برود ؟" ممکن است آن روز اعلیحضرت بگویند،" نه نمیخواهم برود." شاید یادشان نباشد اصلاً شما راجع به چی دارید صحبت میکنید ؟ ولی ایشان بطورکلی به شما این دستور را داده که شما در سال دو بار مانور کنید، جابجا کنید واحدها را ، فلان و این حرفها . دیگر این احتیاجی نیست شما دوباره بروید وقت اعلیحضرت را بگیرید. ولی طوری چیز شد برنامه ریزی شده بود ، طوری اعلیحضرت را حالا یا ذهنشان را مغشوش کرده بودند ، که واحد نظامی بدون نظر شما جابجا نشود که ممکن است یک وقت کودتائی چیزی بکنند. که بعقیده من هیچکس در ایران کودتا نمیکرد برعلیه اعلیحضرت بـرای اینکه اعلیحضرت با همه نظامی ها خیلی خوب رفتار میکرد دلیلی نداشت که کسی بخواهد کودتا بکند علیه اش . ما همه مان دوستش داشتیم . من هنوز هم دوستش دارم . من شاید تنها ایرانی بودم که رفتم مکزیک پهلویشان ، بعد از اینکه آن همه بلا سر من آوردند، حالا کار نداریم تمام شد رفت پی کارش . ولی من شخصاً" این وجود را گرامی میدانستم برای من عزیز بود ، یک مردی بود بسیار رئوف،بسیار علاقمند به مملکتش ، بسیار میهن پرست . ولی آدم هائی که دوروبرش بودند اینطوری چرخاندندش و وقتش را بیخودگرفتند در نتیجه اگر وزیر راه جاده را نمیساخت ، میگفت ،" اجازه نفرمودند." همه گناه ها را میانداختیم گردن اعلیحضرت، پیش خودمان ، ها ، جرأت نمیکردیم که جلویش بگوئیم ولی خودمان گناه ها را میانداختیم میگفتیم ،" بمن چه نمیگذارند اجازه نمیفرمایند." در

حالیکه اگر وزیر راه در مقابل نخست‌وزیر و مجلس مسئول بود دیگر نمیتوانست این حرف را بزند. ولی نبود اینطور وزراء مستقیم به حضورشان شرفیاب میشدند و نخست‌وزیر bypass میشد در نتیجه نخست وزیر قدرت نداشت. وقتی نخست‌وزیر قدرت‌نداشته باشد نمیتواند نخست‌وزیر خوبی باشد.

س- خوب است درهمین خاطرات‌همین وقایعی که برای خود شما اتفاق افتاده الان فرمودید که یک‌گروهی را میخواستید از تهران به جنوب ببرید

ج - بله.

س- بعد شما را مجبور کردند برگردید. چرا و کی این کار را کرد ؟

ج - ببینید این چون روال این بوده که شما هر نقل و انتقالات‌نظامی را بشرفعرض برسانید و من چون بشرفعرض نرسانده بودم بشرفعرض‌رساندند که این این کار را کرده، ایشان هم گفتند ،" این برخلاف است."

س- کی بشرفعرض

ج - ستاد بزرگ ارتشتاران .

س- بعد شما خودتان نوانستید با شخص‌شاه ملاقات کنید ؟

ج - بله ولی فرمودند ،" شما اجرای دستور بکنید این مرحله را بعد یک‌چیز کلی بنویسید به من ، من یک‌اجازه کلی بدهم ." درحالیکه اجازه کلی را به من داده بودند. این برنامه اجرا بشود.

س- شما این را به ایشان نتید ؟

ج - بله من خیلی حرف میزدم . من خیلی واقعا" یکی از بزرگترین افتخارات زندگی من است که اجازه داده بودند به من هر جوری دلم میخواهد حرف بزنم با ایشان. هر جوری ،من هیچوقت هیچ لحظه‌ای نبود اگر یک‌چیزی را میفرمودند آنا" میدیدم امکان ندارد ممکن نبود بگویم چشم . میگفتم، " من فکر میکنم عملی نیست. ولی بررسی میکنم با وجود این ." بررسی میکردم اگر فکر من درست بود ، حتی یکبار من یک مقدار زمین در کوهک داشتیم میخواستم برای این ستاد نیروی دریائی . گفتند مال دو تا مالک

هستند، گفتم ،" بگیرید از آنها . غلط کردند مالک این همه زمین دونفر آدم ، چه خبر است؟ بگیرید." ما این زمین را تصرف کردیم . گفتم ،" پولش را به آنها بدهید. نرخش ببینید چقدر است ؟ نه نرخی که آنها میگویند، نرخ روز هر چقدر هست به آنها بدهید بعد من متوجه شدم مقداری از این زمین متعلق به یک مشت معلم، راننده تاکسی است که یک عمر جان کندند صد و پنجاه دویست متر زمین خریدند آنجا قسمت پائین کوهک .
حالا من هم به شرفعرض رساندم تصویب کردند اینها را هم گرفتند، گفتم میروم میگویم من اشتباه کردم ، درست ، سرم را که نمیبرند. رفتم حضورشان گفتم،" قربان شما امضاء فرمودید ، شرفعرضی آوردیم امر فرمودید تصویب کردید اختیار هم به من دادند ولی من اشتباه کردم ." گفتند ،" چه اشتباهی ؟" گفتم ،" این قسمت پائین این زمین متعلق به یک مشت معلم بیچاره است و یا راننده تاکسی ، کارمند دولت ، نفری صد و پنجاه دویست متر زمین دارند تمام امیدشان در آتیه اینستکه بتوانند یک اطاقی روی آن زمین بسازند، و گناه از من بوده . هر کاری میخواهید بفرمائید من آماده ام. من اشتباه کردم باید بیشتر بررسی میکردم نکردم ، اطلاعاتی که به من دادند غلط بود." گفتند،" خیلی خوب ، یک شرفعرضی بیاور من امضاء کنم آن قسمت را پس بدهید. " همین کار را کردم .

س - خیلی عجیب بود ؟

ج - گفتم اعلیحضرت هیچوقت اگر شما با منطق حرف میزدید نمیگفتند نه ، هیچوقت ،هیچ امکان نداشت .

س - ولی اینطور بنظر میآید که اعلیحضرت خودشان تشویق میکردند که مردم قبول مسئولیت مستقیم نداشته باشند . یعنی اینطور که میخواستند که وزراء به حضورشان بروند بجای اینکه به نخست وزیر جوابگو باشند.

ج - ببینید البته این گناهش با گذشت تاریخ یعنی سیر تاریخ ما است . در این مدت که، قبل از ۲۸ مرداد نخست وزیران ایران کارهائی کردند که سلطنت ایشان به خطر افتاد . بعد از ۲۸ مرداد آنهائی که دور و بر ایشان بودند برای اینکه ایشان مطمئن بشود دیگر

یک کسی مثل مصدق پیدا نمیشود ، راهنمائی شان کردند به کنترل جزء به جزء و همین شک بردن به هر قدرتی به هر فردی ، برای اینکه اعلیحضرت مطمئن باشد که کاسه‌ای زیر نیم کاسه نخواهد بود و هیچ فردی در ایران قدرتمند نخواهد شد آنطوری که بتواند خدای نکرده ، خدای نکرده ، روزی صدمه به ایشان بزند ایشان را در آن جهت سوق دادند. والا میگویم در حالیکه همه را وادار میکردند که رؤسای خودشان را bypass کنند و خودشان بیایند ولی اگر شما یک چیز منطقی را میگفتید دستهایش را میبرد بالا. وهیچوقت شما را وادار نمیکرد یک کار غیرمنطقی انجام بدهید. من برای شما یک مثال میزنم. درست یک ماه بود من شده بودم فرمانده نیروی دریائی ایران. ما دو تا ناوچه جدید همان ناوچه‌های واسپری که گفتم خریده بودیم و مانور چهارده آبان هم بود. فرمانده نیروی دریائی حبشه هم میهمان بود . این ناوچه‌های جدیدی که آمدند موشک های sea killer رویشان بود موشک پرتاب کردند به هدف نخورد رفت توی آب . بعد از اینکه کار تمام شد اعلیحضرت عصبانی شدند و حالا بعد رو کردندبه من که ،" خوب تو که تازه آمدی و هیچی ." درتهران که رفتم خدمتشان به من فرمودند ،" درجه این فرمانده‌های ناو را بگیرید." گفتم ،" به چه دلیل قربان ؟" گفتند ،" به دلیل موشک ، موشک نتوانستند پرتاب کنند." بعرضشان رساندم ،" قربان فرمانده، ناو اگر موشک ازروی‌کشتی پرتاب نمیشد نقص کار توی دستگاه کشتی بود. ولی اگر موشک پرتاب شد به هدف نخورد آن سیستم هدایت شونده این موشک است که ما بهیچوجه اصلاً اجازه نداریم آن قسمت از موشک را باز کنیم . همانطور که از کارخانه میآید ما فقط launch اش میکنیم ." گفتند ،" نه ، بایستی بگیرید." بالاخره من آمدم جلوی فرمانده کل قوا ، اصلاً تحریکش کرده بودندمیدانم من میدانم‌کی‌تحریکشان‌کرده‌بود. گفتم ،" اعلیحضرت اشکالی ندارد . ولی من بنام فرمانده نیروی دریائی خیلی دلم میخواهد که اگر افسری درجه‌اش گرفته میشود خودش قبول بکند که بایستی درجه‌اش گرفته میشد. نگوید که درجه مرا بیخود گرفتند. به من چه مگر من موشک ساز هستم ؟ " یک نگاهی به من فرمودند، گفتند که ،" تو اینطور فکر میکنی ؟" گفتم ،" اگر من‌این فرمانده بودم

اینطور فکر میکردم ." گفتند ،" پس من خودت را توبیخ میکنم. بالاخره یکی باید تنبیه بشود." ببینید به ایشان گفته بودند یک کسی باید تنبیه . گفتم،" مرا تنبیه کنید من که یک ماه بیشتر نیستم اما باشد." و من یک توبیخ نامه دارم روی همان مرا توبیخ کردند، هیچ اشکالی نداشت I could understand it. ولی قبول کرد که نباید آن افسری که بیخودی درجه‌اش را بگیرد، گفت،" خیلی خوب ولش کن ولی خودت را تنبیه میکنم ." اشکال ندارد مرا تنبیه کنید، توبیخم کنید. ولی اگر جی دیگری بود آنا " میرفت درجه آنها را هم میگرفت.

س - بله .

ج - ولی فرمود گفتم ،" آخر فکر کنند بگویند خوب ، آره حقش بود درجه مرا بگیرد.گفتم اگر من بودم اینطور فکر نمیکردم میگفتم اینها بیخود درجه مرا گرفتند. من اگر فرمانده ناو بودم .

س- شما را به چه عنوانی توبیخ کرد ؟

ج - عدم اجرای خوب مانور. ببینید، من حدس میزنم توی این مدت ده روز به اعلیحضرت خیلی چیزها گفته بودند که ،" افتضاح شد جلوی فرمانده نیروی دریائی حبشه آبرویمان رفت." میدانید، من خودم چندین بار البته نه در حضور اعلیحضرت، ولی زعمای قوم ایستاده بودم که راجع به یک شخصی صحبت میشد آن که گوش میداد درباطن با آن شخص که راجع به او صحبت میشد خوب نبود . ولی نمیخواست علنی بکند، میگفت،" بله ، بسیار مرد خوبی است اتفاقا" برای این کار هم مناسب است یک خرده گاهی وقت‌هائی مشاعرش را از دست میدهد عصبانی میشود." همین کافی بود ،" نه،آقا این بدرد نمیخورد." مستقیم نمیکردند همیشه به یک طریقی افکار شما را ، مثلا" من حدس میزنم در عرض این ده روز به اعلیحضرت گفته بودند ،" این آبرویتان برد یک کسی باید این شما باید تصمیم جدی بگیرید."و وقتی در مقابل استدلال من قبول کرد که آن فرمانده بیگناه است ولی خوب ، ضمن اینکه اعلیحضرت خیلی خیلی قدرتمند بودند در ایران، در عین حال هوای دوروبری هایشان را هم داشتند. خوب ، برای اینکه بگویند خوب، بالاخره

ما هم تنبیه کردیم فرمودند ... ولــــــــــــی خودش میدانست که من درک میکنم . حتی آخرش هم با خنده به من گفت ،" پس من خودت را تنبیه میکنم ." گفتم ، " اشکالی ندارد." بارها برای من case پیش آمد که البته من اسم نمیآورم پـــای این و آن توی کار بود و خود اعلیحضرت به من فرمودند ،" اینها را بدوانشان،"

س- معذرت میخواهم .

ج -"بداونشان .ولی کار خودت را بکن ." خوب من هم دواندمشان کار خودم راهم کردم. ولی صدماش را هم بعد خوردم . برای اینکه آنها همیشه access به اعلیحضـرت داشتند ولی من همیشه نداشتم . صدماش را هم خوردم . ولی از شخص خودشان من هیچوقت هیچوقت غیرمنطقی چیزی ندیدم ، هیچوقت .

س- شما گفتید که یک تغییر اساسی در رفتار و افکار شاه پیدا شد بعد از ۲۸ مرداد،

ج - بله .

س- بطوریکه من از این تاریخ ها می بینم شما در قبل از ۲۸ مرداد افسر ناو پلنگ بودید .

ج - پلنگ بودم بله .

س- ممکن است خواهش کنم

ج - من آن موقع مرخصی بودم تهران بودم .

س- اه ،

ج - در همان موقع پنج ده روز.

س- بله .

ج - کلی هم رفتیم توی خیابان ها فریاد کشیدیم .

س- فریاد کدام طرفی ؟

ج - شاه بله ، بله . آن موقع ها من مصدقی نبودم اصلاً مصدق را نمیشناختم . ما خانم آنقدر افکار شاه‌پرستی و هنـــوز هم داریم ، من هنـــوز هم واقعا" عاشق شاه هستم ، واقعا" . برای اینکه من خیلی آدم ها توی زندگیم دیدم ،خیلی اشخاص در ایران با آنها

صحبت‌کردم . ولی توی چشم اعلیحضرت من وطن پرستی که دیدم توی هیچ چشمی ندیدم ، واقعاً" ندیدم هیچوقت . وقتی که ایشان خودش بود آنقدر این مرد نرم و با شرم حرف میزد که حد ندارد، وقتی خودش بود. و خیلی case ها برای ما پیش‌افتاد که این خودش بود . توی کشتی میآمد اغلب ، خیلی خیلی خودمانی .

س- ممکن است یکی دوتا از آن خاطراتتان را برای ما بگوئید .

ج - خیلی زیاد، ما با اعلیحضرت توی دریا بودیم پائین جلوی deck کشتی قدم میزدند من هم رفتم پهلویشان و گفتند،" عطائی ساعت چند است؟" گفتم که،" پنج دقیقه به هشت‌است." گفت،" بدو یک‌رادیو بیاور." گفتم،" میخواهید چه کار؟" گفت،" میخواهم اخبار گوش‌کنم ." گفتم ،" شما اعلیحضرت خودتان اخبارساز هستید ، چه اخباری ؟" گفت،" نه توی اخبار یک‌چیزهائی هست که ما نمیدانیم." رفتیم آوردیم . یک‌روز دیگر آمد ،" گفت‌که ،" مانور ،" یک‌مانور بزرگ داشتیم آخرین مانوری که من بودم اصلاً توی نیروی دریائی که روی آن هم درجه به من دادند ، ولیعهد روی کشتی دیگر بودند.

س- چه سالی بود این ؟

ج - ۱۹۷۳ فکر میکنم . ولیعهد روی کشتی دیگر بودند. دو روز بود توی دریا بودیم یک‌روز عصری همانطور که روی عرشه بودند،تشریف‌آوردند ، گفتند که،" من میتوانم با ولیعهد صحبت کنم ؟ وسیله‌ای هست ؟" گفتم ،" بله، تلفن هست ." گفت،" میشود؟ ما مزاحم عملیات شما نمیشوم ؟" گفتم ،" نه قربان این توی بیسیم تلفن وصل است." گفت،" پس‌خواهش میکنم." عین همین . یک‌همچین آدمی بود. گفتیم توی اطاق بیسیم وصل کردیم ولیعهد آمدند گوشی را دادیم آمدیم بیرون که حرف خصوصی‌شان را بعد خیلی قشنگ ،" رضاجان." مثل یک‌پدر خیلی،خیلی نرم خیلی down earth ولی خوب ، یک‌عده‌ای ایشان را گاهی وقت‌ها یادم هست خیلی خشن و خیلی چیزی نشان میدادندیعنی‌وادارنان میکردند با آن سیستم درحالیکه نه خیلی مرد خیلی آدم خوبی بود خیلی مرد مظلوم . As a human being.

س- اگر ممکن است برگردیم به همین خاطرات زمان ۲۸ مرداد، شما هیچ تجربه‌ای دارید که در آن یعنی بلافاصله قبل و بعد از ۲۸ مرداد که این تغییر شخصیت اعلیحضرت

ج - بله خانم .

س- ممکن است بفرمائید

ج - من میرفتم امجدیه تمرین دو و فوتبال و این حرف ها ، اعلیحضرت میآمدند آنجا تنیس بازی میکردند . شلوار کوتاه پیراهن آستین کوتاه ، گاهی وقت‌ها شلوار بلند، یک ماشین کروکی ، یک دانه هفت‌تیر روی تشکش است تشک ماشین است هفت‌تیرکوچولو با راکت تنیسش میآمد امجدیه تک و تنها نه اسکورتی نه هیچی . پیاده میشد تنیس بازی میکرد با همه حرف میزد اینها سوار ماشین میشد میرفت . این اعلیحضرت قبل از ۲۸ مرداد بود. ۲۸ مرداد که بوجود آمد دیگر شما اعلیحضرت را ، یعنی آنهائی که بعد از ۲۸ مرداد دور و بر اعلیحضرت را گرفتند اعلیحضرت را از مردم جدا کردند، دسترسی مردم را به اعلیحضرت کم کردند.

س- چرا میگوئید آنها ،

ج - نمیدانم آنهائی که دور و برش بودند.

س- کی ها بودند ؟

ج - زمان ها مختلف بوده علم بوده ، نمیدانم، اقبال بوده ، زاهدی، همه اینهائی که بودند. بالاخره بایدیک عاملی‌شد .که شخص‌که عوض‌نمیشود که . شخص‌را میبرندش‌بطرفی که عوضش بکنند . شما با مرتب brainwashing یک شخصی را عوض میکنید والا این آدم که عوض‌نمیشود مگر brainwash اش‌کنند. والا این آدم همان آدم بود ترساندندش کودتا میکنند این نخست‌وزیر بود از خودش‌دم در آورده بود میگفت ، " برو." همین دیگر. آن به خاطر خودش‌هر کونه هائی که در این راه‌ورسم به او دادند قبول کرد برای اینکه خودش‌را حفظ کند ولی خودش‌حفظ بود.

س- هیچ مواقعی شد یعنی بنظر میآید که شاه باشما خیلی روراست

ج - خیلی

س - هیچ مواقعی شد که مثلاً" به شما ابراز بکنند که من دلم میخواهد این کار را بکنم ولی مجبورم این کار را بکنم یعنی هیچ مواقعی بود که دو تا عقیده متضاد را به شما ابراز بکند ولی بگوید که تحت یک فشارهائی ...

ج - در یک مورد. اگر خاطرتان باشد درموقعی که مارکسیست اسلامی آمد در ایران شروع کردند به ترور کردن ، یک روز ایشان من کارم که تمام شد، فرمودند ،" باش." با من صحبت کردند، گفتند ،" عطائی ما همه چیز را فهمیدیم جز مارکسیست اسلامی ، این دیگر چه میغهایست ." گفتم ،" اعلیحضرت ، من از این اسلامی پشتش میترسم ." گفتند،" یعنی چه ؟" گفتم،" ما سی ودوسه میلیون فناتیک داریم بگذریم از یک میلیون دومیلیون نیمی که بالای ما همه ،نمیدانم، مینی ژوپ میپوشیم و شبها میرویم توی دیسکوتک میرقصیم . ولی ما سی و دو میلیون فناتیک داریم که منتظر ظهور امام زمان هستندبعد از هزار و چهارصد سال. این اسلامی است که من یک کمی نگران این لغت اسلامی هستم ." گفتند ،" بعقیده تو چه کار بکنیم ؟" گفتم ،" چرا خودتان دست بالا نمیکنید از لحاظ مذهبی مثل این سعود مثل آن یکی ، مثل آن یکی . کشور مسلمانی است دیگر مثل سادات سادات جمعهها میرود مسجد نماز میخواند. " گفتم ،" شما سالی یکی دوبار میروید مشهد، میروید زیارت‌دیگر؟" گفت ،" بله." گفتم که ،" یا روزنامه‌نگار، عکاس و نمیدانم چیز تلویزیون نبرید با خودتان یا اگر میبرید مثل خود مسلمانها زیارت کنید. این ضریح را بگیر و ببوس و فلان و دو رکعت نماز ." میدانید یک نگاهی به من کرد، گفت " تو چه میگوئی ؟ تو خیلی جوان هستی من خودم رسالت‌دارم ." میبینید اعلیحضرت را brainwash کرده بودند، به مقام پیغمبری رسانده بودندش . گفتم که، " اعلیحضرت برای ما قبول قابل قبول است . ولی برای آن فناتیک‌ها حضرت‌محمد گفته انا خاتم الانبیاء . و من باز هم تکرار میکنم نگرانیمن از این اسلامی دنبالاین . آن آدم سی و دومیلیون نفر جمعیت ما نمیدانند مارکسیسم چیست؟ اسلامیش فقط به گوششان آشناست . فکر میکنند یک‌چیز مسلمانی است و این خطر است ." و خطر هم شد، بالاخره خطر هم شد . میدانید اعلیحضرت نه با مذهب مبارزه کرد نه مذهبی شد .

س- ولی معتقد به رسالت خودش بود .

ج - معتقد بود چرا. مذهبی نشد ؟

س- ولی همین فکر نمیکنید مذهبی است؟

ج - عملاً نشان نمیداد، عملاً نشان نمیداد. حتی یک بار که من تهران بودم توی این مراسم همیشه من میرفتم ، توی مجلس تاسوعا عاشورا که روز تاسوعا اعلیحضرت میآیند ختم را جمع میکنند، با اونیفورم هم میآمد. من برای پیشنهاد به آقای علم گفتم ، " آقای علم این یک مجلس سوگواری است خیلی بهتر است اگر اعلیحضرت با لباس سیویل بیایند اینجا و همه‌ما با لباس سیویل بیائیم این زرق ها و این چیزها نباشد. گفت ،" اعلیحضرت فرمانده کل قوا است." گفتم ،" بابا مگر ماگفتیم نیست. ولی این در نظر مردم فرق میکند ، حتی روی زمین نشستن ." میدانید یک چیزهای خیلی جزئی بود که اگر یک عده بودند به جای اینکه اعلیحضرت را از مردم دور کنند یک خورده نزدیکتر میکردند . این اواخر اعلیحضرت از مردم اصلاً جدا بود . من حتی مراسم توی استادیوم آریامهر شاید دو سوم نظامی ها بودند که لباس سیویل میپوشیدند نمیگذاشتند

س- از قبل میگفتند لباس سیویل بپوشند ؟

ج - بله از لحاظ security .

س- بله .

ج - بابا چه security یا مردم اعلیحضرت را میخواهند یا نمیخواهند؟ تکلیف را شما باید روشن بکنید، یعنی باید معلوم بشود . اگر نمیخواهند چرا نمیخواهند؟ شما باید شروع کنید یک سلسله کارهائی را دراین مورد انجام بدهید که نظر مردم را دوباره برگردانید . اگر هم میخواهند پس There is no خطری .اینقدر که فکر میکنید.

س- شما که در صدر کار بودید فرمانده نیروی دریائی شدید هیچ سعی میکردید که یک رابطه‌ای بین شاه و افسران برقرار کنید افسران تحت نظارت وکنترل شما؟ یعنی هیچ نوع ...

ج - این را شما میتوانید از افسران نیروی دریائی بپرسید . من وقتی اعلیحضرت

تشریف میآوردند توی پایگاهها بجای اینکه همه جا خودم جلو باشم افسرهایم را میگذاشتم جلو، یعنی هر کسی مسئول کار خودش است، هرکسی مسئول بود آنجا او جوابگو باشد نه فقط من . و هر جائی که میآمدند من افسرها را میگذاشتم که با اعلیحضرت بیشتر درتماس باشند تا آنجائی که امکان داشت البته . مگر اینکه خودشان شخصاً" بخواهند با من صحبت کنند ولی ... بله؟

س- آن وقت عکس‌العمل شاه چه بود ؟ میخواست که با آن افسرها صحبت بکند

ج - بله خیلی دلش میخواست خیلی، خیلی، خیلی .

س- ولی مثل اینکه اینطور که از گفته‌های شما برمیآید راحت‌تر بود که با نظامی ها صحبت بکند تا با مردم عادی،با مردم غیر نظامی .

ج - فکر نمیکنم . برای اینکه ایشان وقتی تشریف آوردند، وقتی تشریف میآوردند توی فرودگاه فرض‌کنید آبادان یا بندرعباس از جلوی صف این سیویل ها که رد میشدند با همه‌شان حرف میزدند، سئوال میکردند ، حرف میزدند. بانظامی ها که اصلاً" حرف نمیزدند.

س- پس‌چرا مثلاً" توی این مراسم استادیومها را با نظامی ها پر میکردند؟

ج - از لحاظ security

س- ولی خوب شاه میدانست که این ...؟

ج - نمیدانم، نمیدانم . هیچوقت موضوعی پیش‌نیامد که من بپرسم از ایشان که شما میدانید این جریان را یا نه؟ نوار تمام شده بود بحث‌این بود که چه جورشد؟چه جور شاه کشیده شد به طرفی که از مردم جدا بشود،که گفتم اطرافیانش‌بودند و دلائلش را هم که گفتم .

س- بله. اگر ممکن است برگردیم به اول مصاحبه‌ای که داشتیم شاید بتوانیم دوباره دنبال بکنیم بحث‌هائی که داشتیم . چطور شد که شما تصمیم گرفتید به نیروی دریائی بپیوندید ؟

ج - آها، من میخواستم بیایم آمریکا برادرم اینجا تحصیل میکرد قرار بود من هم دوره دبیرستانم که تمام میشود بیایم اینجا آرشیتکت بشوم . من یک روزی میرفتم

سینما رفتم‌توی لاله‌زار سینمای ایران یک فیلمی میدادند " نبرد در دریای ..." یک همچین چیزی . رفتم توی این فیلم که یک جنگ دریائی بود اصلاً راجع به نیروی دریائی. من این فیلم را که دیدم آمدم بیرون گفتم که آدم میخواهد مرد باشد این زندگی آدم است حالا من بروم آرشیتکت بشوم که چه‌کار بکنم؟ برگشتم به مادرم گفتم،" من دلم میخواهد بروم نیروی دریائی ." گفت،" ما که نیروی دریائی نداریم که." گفتم ، نمیدانم." اتفاقاً" دو هفته بعد توی روزنامه نگاه کردیم دیدیم نیروی دریائی اعلان داده برای داوطلب که من رفتم .

س- بله. چند سالتان بود آن وقت؟

ج - هجده سال ، بچه بودم .

س- ادامه بدهید . راضی هستید از اینکه رفتید ؟

ج - خیلی. اگر من بمیرم و دوباره به دنیا بیایم باز میروم نیروی دریائی . برای من همه چیز مرا ارضاء میکند دریا و کشتی و نیروی دریائی . یک زندگی پرماجرائی است ، یک زندگی مبارزه است. شما در دریا با طوفان مبارزه میکنید با طبیعت مبارزه میکنید آن هم چه مبارزه‌ای . بعدش اصلاً مبارزه است هرروزش مبارزه است excitement است، adventure است، و آموزش. آدم را مرد میکند.

س- بله.

ج - قبل از اینکه برویم دریا بچه‌ایم بعد مرد میشود آدم .

س- ممکن است که یک‌کمی دیگر راجع به خاطرات خودتان در زمانی که فرمانده نیروی دریائی بودید صحبت کنید، چون که بنظر میآید که مدت‌طولانی شما این ، درست از ۱۹۰۷ موقعی که ایران در اوج

ج - من سه سال فرمانده نیروی دریائی بودم .

س- ها ، پس از ۱۹۷۳ ...

ج - بله.

س- دیگر فرمانده نیروی دریائی نبودید ؟ بعد از آن کجا بودید ؟

ج - چرا من تا ۷۶ فرمانده‌هستم .

س - تا ۷۶ ؟

ج - ۷۶ بله .

س - پس‌فرمودید که ولی از بعد از آن وقت، پس‌بعد از آن ، بعد از ۱۹۷۶ کسی از ایران خارج شدید ؟

ج - ۷۸ .

س - بین ۱۹۷۶ تا ۷۸ ؟

ج - توی زندان قصر بودم ، این حقیقتی است .

س - پس‌درزمان شاه شما را ...؟

ج - همان آدم هائی که عرض‌کردم .

س - چه حادثه‌ای سبب شد که شما ...؟

ج - مرا متهم کردند به اتخاذ رشوه . البته نه مدرکی داشتند نه دلیلی . یعنی مدرکی ارائه ندادند فقط روی حرف . و این مدارکش‌الان در ایران هست البته . فقط روی حرف . حالا البته دلائلی دارد آدم هائی مثل من باید ازبین میرفتند ، آدم‌هائی مثل مین‌باشیان باید برداشته میشدند، مثل جم باید از بین میرفت . حالا بهر ترتیبی که شده تا یک عده‌ای بیایند سر کار که مملکت مارا تحویل خمینی بدهند.

س - کی فکر میکنید باعث‌شد که شمارا تخطئه بکنند؟

ج - بیشتر از همه اداره دوم .

س - اداره دوم چیست؟

ج - اداره دوم سازمان به حساب اطلاعاتی ارتش . برای اینکه، ببینید شما وقتی قدرت پیدا کردید ، وقتی که به شاه نزدیک شدید باید بروید اگر دستتان با آن رده‌ای که زنجیر دور شاه حلقه ندارید باید بروید. اگر بپرید وسط کارت‌ساخته است .

س - چه حادثه‌ای فکر میکنید باعث‌شد که ...؟

ج - نزدیکی اعلیحضرت .

س- ولی منظور از پریدن وسط ؟ یعنی یک اتفاقی باید بیفتد برای شما.

ج - ببینید در مدت خیلی کوتاهی ، اعلیحضرت‌هم خودشان تشخیص‌دادند یعنی شناختند مرا که یک‌آدمی هستم straightforward هرچیزی را که شدنی است میگویم. هیچوقت نمیروم دنبال نخود سیاه و خیلی هم باز صحبت میکنم با ایشان . بهمین دلیل اعلیحضرت هم خیلی با من نزدیک بودند، خیلی به من لطف داشتند، خیلی زیاد. درمواقعی جاهائی که میرفتند اصلاً هیچ ربطی به من نبود به من هم میگفتند،" توهم بیا ." مثلاً ولیعهد میخواستند تشریف ببرند مشهد، اعلیحضرت فرمودند،" عطائی هم برود." چیز به من نداشتند. ولی خوب ، اعلیحضرت شاید در وجود من یک‌آدمی میدیدند که شاید در آتیه موقعی که ولیعهد بشود پادشاه من یک‌پشتیبان خوبی باشم ، یک‌به حساب ، یک‌افسر وفادار خوبی باشم . خوب این توی چشم همه خوب نمیآید که . نمیتوانستند به من اتهام بزنند وطن پرست نیستم که دیگر آن اظهر من الشمس‌بود. نمیتوانستند بگویند توده‌ای هستم که من امپریالیست درجه یک‌بودم . نمیتوانستند بگویند که بی عرضه هستم، برای اینکه عرضه‌ام را نشان داده بودم . گفتند چه بگوئیم ؟ بگوئیم پول بلند کرده.

س- از کجا ؟ از کی ؟

ج - از نیروی دریائی . درحالیکه ما احتیاج به این چیزها نداشتیم . من یک‌افسر جوان بودم من چهل ونه سالم بود، چهل ودوسالم ، چهل و سه سالم بود که شدم فرمانده نیروی دریائی و اوووو، حالا خیلی چیزها گذشته . من بودجه در حدود سه میلیارد چهار میلیارد دلار بودجه ، دلار، بودجه توی دستم بود نمیایم که ده پانزده میلیون تومان بلند کنم . اگر میخواهم بلند کنم خوب بلند میکنم اگر اهلش‌باشم ،اگرنباشم‌که‌هیچ. ولی خوب ، درست‌کردند یک عده‌ای را ...

س- بفرمائید، راجع به کسانی‌که یعنی چطور شد که شاه یک‌شخصیتی در شما می پسندید که اشتباه نمیکرد .

ج - بله.

س- گفتند شما رشوه برداشتید .

ج - بله گفتند و البته درتمام مراحل دادگاه نتوانستند مدرکی ارائه بدهند .

س - پس دادگاه نظامی هم

ج - بله ، و نتوانستند شاهدی برای این کارشان بیاورند فقط روی حرف . البته من خودم میدانستم از کجا خوردم و البته بدستور خود اعلیحضرت من خیلی راحت بودم توی زندان ، خیلی زیاد ، آشپز داشتم ، پیشخدمت داشتم ، خیلی مراقبت میکردند از من ، خیلی زیاد . خیلی آزادی داشتم خیلی زیاد . البته یک جای بخصوصی اصلاً برای من درست کردند . اطاق و حمام و سوئیت و همه چیز خیلی خیلی مرتب بود . البته خود اعلیحضرت بعد متوجه موضوع شدند ولی دیگر نمیتوانستند برگردند از حرفشان ، نمیتوانستند . البته سپهبد مقدم بعد از اینکه من آمدم بیرون آمد خانه من ، مراحم اعلیحضرت را به من گفت و گفت ،" فرمودند یک چند مدتی صبر کن من یک کار بتو بدهم ." من آنقدر دلم گرفته بود و آنقدر واقعاً ، میدانید ، به من برخورد خیلی به من برخورد . اتهام میزنی اتهام درست بزن . خیلی به من برخورد . گفتم ،" نمیمانم من میخواهم بروم آمریکا ." و پاشدم آمدم ۷۸ .

س - پس شما قبل از انقلاب آمدید ؟

ج - بله ، بعد هم مکزیک رفتم دیدمشان .

س - هیچ صحبتی شد راجع به دورانی که شما در زندان بودید ؟

ج - نه ، ولی به من گفتند ، گفتند ،" من آدمهای خوبی مثل تو را از دست دادم ." علیاحضرت هم نشسته بودند . " آدمهائی مثل تو را از دست دادم ." گفتم ،" یک خرده دیر است راجع به این موضوع صحبت کنیم ." البته خیلی صحبت کردیم در حدود چهار پنج ساعت پهلویشان بودم با خانمم هردوتایمان ، و ایشان بودند و علیاحضرت .

س - شما گفتید که میدانید چه کسی این بلوا را پشت سر شما ...

ج - همان هائی که منافعشان .

س - چرا منافعشان در خطر بود ؟

ج - میدانید در ایران خیلی کارها مال خیلی ها بود و این ها base زندگیشان روی

آن کارها بود . وقتی آن کارها را نمیتوانستند دسترسی به آن پیداکنند برای اینکه منافعشان بود . درنتیجه یا باید صرفنظر کنند از آن منافعشان یا شما باید از بین بروید که بتوانند به منافعشان برسند . البته بگویم من در گود این بازی های تهران نیست آشنائی نداشتم اصلاً تهران نبودم ، نه کسی را میشناختم ، نه روابط نزدیک با هیچیک ازاین زعمای قوم داشتم و واقعاً نمیدانستم دم کی را باید دید و شاید هم اگر میدانستم احتیاج نداشتم که دم کی را ببینم . من خودم یکی از اشخاصی هستم که افتخار میکنم روی لیاقت شخصی خودم شدم فرمانده نیروی دریائی ایران . نه پارتی داشتم نه قوم و خویشم توی دربار کار میکرد ، نه نخستوزیر پسر عمه‌ام بود یا پسر دائیم بود ، هیچ . خودم بودم و خودم . خودم شدم فرمانده نیروی دریائی ایران .

س- یادتان هست اولین باری که شما را متهم کردند به این مسئله چه جوری بود ؟ چگونه بود ؟ کی به شما این را گفت ؟ چه جوری ؟ یک دفعه توی روزنامه‌ها خواندید

ج - نخیر اداره دوم به من گفت .

س- یک نامه برای شما فرستادند ؟

ج - نخیر آمدند گفتند که یک همچین چیزی هست و شما متهم هستید و

س- کی آمده به شما گفت . یک شخصی را فرستادند ؟

ج - نخیر، اداره دوم سپهبد مقدم . بعد یک بازرسی خیلی خوبی از من شد، قبل از اینکه اصلاً عوض بشوم هنوز فرمانده نیروی دریائی بودم ، در دادرسی ارتش بوسیله سپهبد مدرس ، خدا رحمتش‌کند مرد بسیار شریفی بود. او یک گزارش داد که اصلاً این اتهامات همه بیخود است .

س- معذرت میخواهم دقیقاً اتهام شما چه بود ؟

ج - اخذ رشوه، همین .

س- اخذ رشوه .

ج - بله، چیز دیگر نبود. ایشان یک نامه‌ای داد به حضور اعلیحضرت‌که اینها فقط اتهام است . نه مدرکی وجود دارد ، نه شاهدی هست . نمیشود که من بگویم آمدم به شما

پنج میلیون تومان یا چهار میلیون تومان پول اسکناس توی پیراهنم کردم آمدم توی خانه در آوردم به شما دادم .نشان بمن چه بدهد الان؟ نه کسی بوده و نه مدرکی ، هیچی پول نقد .

س ـ اینها نحوه‌شان بوده که شما پول

ج ـ بله ، که آن آدمی که به من پول داده توی پیراهنش ریخته . شما فکر کنید چهار میلیون تومان را شما بخواهید توی این پیراهنتان بکنید ، میشود یک همچین چیزی ؟ یک همچین چیزهائی . من همان دوسه سطر را، سه چهار سطر اول را که خواندم فهمیدم جریان چیست . ببینید خانم آدم باید خودش پیش وجدان خودش ببیند کیست و چیست . من که خودم میدانستم هیچ همچین چیزی نیست به همین دلیل هم اینها وقتی که جواهرات خانم مرا برداشتند همه را پس فرستادند بعد از یک مدتی آوردند پس دادند . توی این جواهرات تعدادی جواهر بدلی بود . خانم من یک گوشواره داشت یک جفت که یکیش برلیان بود یکی دیگرش بدلی بود . و خود آن کسی که این را آورد گفت ،" من شرمم میآید باشما اصلاً راجع به این موضوع صحبت کنم اگر اینقدر میگویند شما برداشتید برداشتید نمیتوانستید جفتش را برلیان بکنید؟ یا یک انگشتر دیگر نمیتوانستید این را اوریژینال بخرید تا اینکه بدل باشد ." از این حرف ها .

س ـ بله ، چون بعدش معلوم شد که ...

ج ـ بله . بعد هم گفتند ، نمیدانم ، آن انگشتری که علیاحضرت میخواسته ... ببینید حتی ما شایعه سازی هم بلد نیستیم . آیا در ایران کسی جرأت میکرد ، حالا سیویل که جرأت نمیکرد هیچی ، نظامی جرأت میکرد برود انگشتری را که علیاحضرت ایران خواسته گفته ،" پول ندارم ." او بخرد برای زنش ؟ درحالیکه میداند تو هر قدمی که برمیداری آناً همه میفهمند . همچین کاری اصلاً بفکر کسی جوردر میآید ؟ اصلاً جرأتش را میکند؟ شایعه‌شان هم عوضی شایعه میانداختند ، نمیدانستند چه کار . ببینید خانم یک کاری کردند و بعد فهمیدند چه اشتباهی کردند . نمیدانستند چه کار بکنند . الکی از این حرف ها زدند . رفتند توی شرکت آریا در شرکت آریا ، من مدیر کل شرکت ، به

حساب ، رئیس هیئت مدیره شرکت آریا هم بودم ضمن فرماندهی نیروی دریائی ایـــران . آنجا صحبت از رشوه اصلاً نبود . به آنها گفته بودند، این شواهدش حاضر است الان هر کدامش را بخواهید، آن شایگان هست ، آن یکی هست دوتا هستند، از آنها تحقیق میکردند و مرا به جرم اینکه ارتش ایران تانک آورده من تانک ها را در ظفار برای انقلابیـــون عمان پیاده کردم ، میگفتند به این جرم داریم محاکمه اش میکنیم، منتهی اسم رشـــوه میگذاریم . درحالیکه من میتوانم ؟ من چه کاره هستم که تانک ارتش . آخر خانـــــم میدانید ؟ بقول ... به گنجشک یک چیزی میگویند بگو بگنجـــد . من تانک ارتش شاهنشاهی را دستور بدهم به کشتی درعمان ظفـــار پیاده بکند بدهد به انقلابیون عمان ؟ همچیـــن چیزی اصلاً به عقل کسی جور درمیآید ؟ از این حرف ها ، شایعات بیمورد. میدانیـــد ، افکار مردم را پخش و پلا کردند . من توی مردم خیلی محبوب بودم خانم ، خیلی زیـــاد . سر جریان اروند رود با وجودیکه شده بودم تیمسار همه به من میگفتند ناخدا عطائـــی . به همان اسمی کـــه آن موقع بودم میشناختند مرا ، و خیلی . حتی من توی خیابان راه میرفتم مردم جمع میشدند دورم ، خیلی معمولی . من حق نداشتم آنقدر محبوب باشـــم در ایران . شاید اعلیحضرت خیلی هم خوشش میآمد که یک فرمانده نیرویش اینقدر تـــوی مردم محبوب است . ولی آنهائیکه منافعشان درخطر بود این را جور دیگری جلوه میدادند.

س ـ چرا محبوبیت شما منافع یک عده ای را به خطر میانداخت؟

ج ـ خانم من که نباید به شما بگویم شما مسلماً" با این اشخاصی که مصاحبه کردید من مطمئنم نود و نه درصدشان همین عقیده را داشتند که در ایران یک عده ای حکومـــــت میکردند بی تاج و تخت . اعلیحضرت با تاج و تخت ، با تاج حکومت میکرد، یک عـــده ای بدون تاج حکومت میکردند و آنها بودند که این مملکت را به این طرف کشاندند. آنها بودند که اعلیحضرت را سست کردند و در مراحل آخر که تصمیم گیری لازم بود تصمیـــم نتوانستند بگیرند که با این آخوندها چه کار بکنند . با این شورش ، انقلاب کـــه آدم خجالت میکشد بگوید انقلاب . انقلاب در یک مملکت همیشه برای بهبوداست، بـــرای پیشرفت است نه برای نابودی . بنابراین آدم نمیتواند بگوید انقلاب .

س- عکس‌العمل نظامی های زیردست شما چه بود در مقابل این اتهام که به شما
ج - هیچی ، خیلی بد خیلی روحیه‌ها اصلاً ، روحیه توی ارتش اصلاً متزلزل شد خانم ،
من این را میتوانم با ایمان بگویم دو جور . یک عده‌ای که به اخلاق و روحیات من
آشنا بودند میگفتند ،" بیا ، این که ما میدانیم این کار را نکرده بنابراین زیرآبش
را زدند." یک عده‌ای که آشنا نبودند میگفتند ،" این هم یک قهرمان ما ، این هم یک
افسر جوان ما ." در هر دو جهت روحیه ارتش را آورد پائین . ببینید شما یک فرد
را میگیرید این درتمام مراحل زندگیش قدم میزند میآید جلو. این آدم در طول
زندگیش یک حسن هائی دارد یک خدماتی دارد که این یک وزنی دارد. این آدم یک وقت
اشتباه بکند. ما داریم میرویم روی آن مرحله نهائی . یک وقتی هم اشتباهی از او سر
میزند آن هم یک وزن دارد . شما وقتی میخواهید در مورد این شخص قضاوت‌کنید باید
این سنگ‌ها را بگذارید توی این ترازو بعد بکشید . آیا رمزی عطائی حالا ما فرض
محال که محال نیست‌خانم ، حالا فرض میکنیم این واقعیت داشت‌بفرض . آیا رمزی
عطائی کمتر از ۴ میلیون تومان یا ۲۲ میلیون تومان برای این مملکت‌ارزش‌داشت ؟
آیا خدماتی را که رمزی عطائی به این مملکت کرده از خودش‌به حسب اتفاق، من‌نمیگویم
به حسب تصادف ، یک قهرمان ساخته که یک مشت جوان این مملکت آن راسرمشق خودشان
قرار دادند ، این کفه نمیچربید به آن که بخواهید یکهو او را به این طریق از بین
ببرید در نتیجه روحیه یک تیپ‌جوان را بکلی داغان کنید هیچ امیدی به آتیه نداشته
باشند ؟ اینها یک چیزهائی است که خانم‌بازبرمیگردیم به آن مرحله اولمان . وقتی
که یک‌نقطه تصمیم گیرنده باشد این اشتباهات پیش‌میآید. اگر قانون در مملکت‌ما
حکمفرما بود من هیچوقت نه تنها از فرماندهی نیروی دریائی برداشته نمیشدم و هیچ
وقت به زندان هم نمیرفتم .
س- در دادگاههای نظامی که وکیل مدافع یعنی چه جور
ج -وکیل مدافع به من دادند من میخواستم از کانون مهندسین وکیل بگیرم قبول نکردند.
وکیل مدافع من هم وکیل مدافع من بود هم وکیل مدافع یکی از اشخاصی که به من اتهام

زده بود .

س - بله .

ج - از او دفاع میکرد درمقابل من ، از من دفاع میکرد درمقابل او .

س - کی ؟

ج - سروان نمیدانم بازنشسته بود .یک عینکی بود اسمش را نمیدانم . حالا بهر حال ،

س - چه مدت طول کشید این دادگاه نظامی ؟

ج - دو تا دادگاه من هرکدامش چهار ساعت پنج ساعت . شماخیال میکنید چه؟

س - بعد قاضی تصمیم گرفت یا کی تصمیم گرفت که ؟ یعنی چیزهای

ج - خانم تصمیم گرفته شده بود.

س - ولی میخواهم ببینم کی بودند از ارتشی ها

ج - ارتشی ها سپهبد خواجه نوری بودند دو تا افسر دیگر بودند ، دادستان من یک سرهنگی بود نمیدانم کی ، الان یادم نیست اسمش ، که حتی من به او اعتراض کردم ، توی دادگاه بلند شدم به او گفتم ،" شما چرا بر علیه من اقامه دعوی نمیکنید ؟" بعد که دادگاه تعطیل شد آمد بیرون ، گفت ،" من قربانت بروم من چیزی ندارم در مقابل شما . وقتی من میتوانم بگویم به این مدرک به این مدرک به این مدرک . من نمیتوانم بگویم، به این حرف ، به این حرف ، به این حرف . شما خودت هم میدانی از کجا خوردی . بعد هم معلوم است حداکثر هم به تو میدهند، تمام شد."

س - کدام زندان بودید ؟

ج - قصر .

س - همانجا به شما دوسال دادند یا ، یعنی تخفیف

ج - نه ، بعد از دو سال گفتند ،" بیا برو." همینطوری گفتند .

س - چند سال برایتان

ج - برای پنج سال بله . همینطوری که گفتند،" برو تو." همینطور گفتند ،" بیا بیرون." اگر من متهم بودم چرا حساب های مرا نبستند ؟ چرا جواهرات را پس دادند؟ چرا آن

تشکیلات‌را برای من توی زندان درست کردند؟ اگر من واقعاً " شما با آن‌افتضاح مرا برداشتید ؟ میدانید، هیچ چیزی برای من بهتر از حکومت سلطنت نیست ولی از هیچ چیزی بیشتر از دیکتاتوری تنفر ندارم . برای اینکه شما تاریخ را بخوانید تمام حکومت‌های دیکتاتوری محکوم شده است یک دوره کوتاه بوده تمام شده. سلسله بقا نداشته. مردم رشد فکری نداشتند در آن دوران . ما اگر مردم‌مان اگر این مردم ایران فهم و شعور داشتند که نمی‌آمدند خودشان را بدهند دست یک مشت آخوند که خانم. ما بجای اینکه افکار مردم را روشن بکنیم همیشه سعی کردیم همانطور نگهشان داریم.

س- ولی مثل اینکه یک روش یک خط مشی دانسته بود یعنی دیکتاتوری مثل اینکه یک خط مشی و یک روش انتخاب شده حکومتی بود در تمام ارکان دولت ایران، تمام ارکان حکومتی بود ، اینطور نیست ؟

ج - خوب این نباید باشد.

س- نباید باشد ولی‌همینطور بود عملاً ، نبود ؟

ج - بله، ببینید خانم ،من خودم را مثال میزنم . من خیال میکردم شدم فرمانده نیروی دریائی فتح خیبر را کردم . تمام این مردمی که دوروبر هستند نوکر من هستند، این طرز فکر غلط است خانم .

س- چه جوری رفتار میکردید با زیردستانتان ؟

ج - من خیلی ، اصلاً case من خانم جداست. این را من نمیتوانم به شما بگویم شما باید هفت هشت ده‌تا افسر نیروی دریائی گیر بیاورید از آنها سئوال کنید . درحالی که خانم ما هستیم که خدمتگذار مردم هستیم ،نه مردم رعیت ما . توی مملکت وقتی قانون مرا بیاورد سرکار قانون هم مرا از کار میبرد . وقتی که نخست وزیر را حزب اکثریت بیاورد روی کار با رأی مردم ، با رأی مردم میرود . بنابراین خودش‌را مقید به اطاعت ازمردم میکند، خدمت به مردم میکند . درحالیکه اینطور نبود. نخست‌وزیر را شاه انتخاب میکرد ، وزراء را هم خودشان انتخاب میکردند یا اشخاص دیگری توی دربار. و همین ها باعث میشود یکهو آن وسط هر کی را بخواهند میکوبند .

س- زعمای ارتش را کی انتخاب میکرد، نیروی دریائی ؟

ج - خود اعلیحضرت ، خودشان .

س- شما را هم اعلیحضرت

ج - خودشان شخصاً . مرا احضار کردند توی کاخ شان و فرمودند ،" شما فرمانده نیروی دریائی بروید بشوید." ما خانم خیلی اشتباهات داشتیم. یکی از اشتباهات ما این بود مشاغل شده بود مادام العمر، نخست وزیر ما سیزده سال نخست وزیر میماند ، فرمانده نیروهایمان ده سال دوازده سال فرمانده بودند سیزده سال فرمانده بودند. درحالیکه رسم چهار ساله است ، چهار سال بعد از چهار سال برود یکی دیگر بیاید. چون شما بعد از چهار سال دیگر همه چیزتان نرمال میشود این لیوان را نمی بینید دیگر اینجا مثلاً نباید باشد یکنفر تازه که بیاید میگوید ،" آقا این لیوان چرا اینجاست؟ ببریدش تمیز کنید." ولی ما این چیزها را فقط به همان صرف اینکه قانون حکومت نمیکرد نداشتیم و تقصیر هم خود افراد هستند تقصیرش، من هیچ گناهی را به گردن شاه نمیاندازم. آن شاهی را که ما قبل از ۲۸ مرداد میشناختیم همان شاهی بود که بعد از ۲۸ مرداد آمد . ولی آن عواملی که دور و برش بودند با آنچه که در ۲۸ مرداد دیده بودند شروع کردند به اینکه قدرت را من غیرمستقیم توی دست خودشان بگیرند با اطلاعات اشتباه دادن به شاه، باگمراه کردن شاه، ندادن اطلاعات صحیح به شاه، واقعیت‌ها را . همیشه جوری میگفتند که او خوشش بیاید یک وقت یک چیزی به او نگفتند که بدش بیاید ناراحت بشود و بگوید چرا این این طور است؟ همیشه آن چیزی که خوشش میآمد به او میگفتند . درحالیکه این غلط است و این غلط بود و ما بایستی الان یاد بگیریم که آره غلط بود تصحیحش کنیم. ما الان که انقلاب شده الان که صدها هزار نفر کشته شدند، صدها بیلیون دلار هستی مملکت ازبین رفته . در حدود سه میلیون سال تحصیل و تجربه ازبین رفته اقلاً یک چیزی یاد بگیریم . بفهمیم کجایمان لنگ بود آن را تصحیحش کنیم نه دوباره برگردیم توی همان سیستم . اگر رژیم سلطنتی داریم رژیم درست سلطنتی داشته باشیم ، شد اینطوری شد روی همین اشتباهات شد که

موقعی که باید شاه واقعا" تصمیم میگرفت نگرفت. وقتی که او رفت بقیه هم چون همان قبلا" گفتم سلسله مراتب ها رعایت نمیشد همه چیز bypass میشد هیچکس احساس مسئولیت نکرد. قدرت تصمیم گیری از آنها سلب شد چون احساس مسئولیت نکردند تصمیم نتوانستند بگیرند مملکت را دودستی تحویل خمینی دادند. با یک هواپیمای دست دوم ارفرانس آمد به ایران با یک جفت نعلین فوت کرد ارتش از هم پاشید و از هم پاشیدند همه. ولی اگر ارتش منظم بود خیلی خوب، مردم خمینی را میخواهند افکار عمومی OK است خمینی تشریف بیاورد برود قم از فردا هرکس بیاید توی خیابان بزنندش. مگر نمیخواستید؟ شاه رفت خمینی آمد. ارتش وظیفه اش را مثل ترکیه انجام میداد. ولی ما نکردیم به همان دلائلی که تصمیم گیرنده افراد نبودند هیچوقت.

روایت کننده : آقای رمزی عطائی
تاریخ مصاحبه : ۱۱ جون ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شرمن اوکس
مصاحبه کننده : شهلا حائری
نوار شماره : ۳

س- اگر ممکن است برگردیم دوباره به آن دوران زندان شما . من میخواهم ببینم که وقتی که تصمیم گرفته شد و برای شما زندان بریدند شما گفتید که شاه شما را انتخاب کرد به سمت فرماندهی منصوب کرد .

ج - بله .

س- عکس العمل شاه چه بود؟ شما با او تماس گرفتید؟آیا شاه با شما تماس ؟

ج - اصلاً .

س- چطور بود کسی را که شخص شاه انتخاب میکند دیگران از روی کار برمیدارند ؟

ج - ببینید خانم ،

س- کی این تصمیم را میگرفت؟

ج - برای چی ؟

س- برداشتن شما از روی کار .

ج - طبق پیشنهاد اداره دوم و اعلیحضرت . ببینید وقتی ذهن اعلیحضرت را پر بکنند و بگویند این حتماً" باید اینطور بشود و برود زندان و الا چون همه میدانند همه این طوری هستند و فلان میکنند و اله میکنند ارتش ناراضی میشود اینها ، خوب ، شما هم چه بکنید هر کاری باید بشود قانون میگوید بکنید . ولی من از اعلیحضرت یک گله دارم . متهم شدم باید مرا احضار میکرد از خودم هم سئوال میکرد حتی دو تا کشیده هم میزد توی گوشم اگر نمیتوانستم قانعش کنم میگفت که برو، پدرت را هم میدهم در بیاورند . این انتظار را من داشتم . ولی اداره دوم چیز دیگری از من میخواست

میگفت،" تو برو به‌حضور اعلیحضرت و بگو من اشتباه کردم و ببخشید مرا." گفتم،" من هیچوقت‌نمیروم،" برای اینکه اگر من کرده بودم میرفتم میافتادم روی پایش، میدانستم هم شاید تخفیف میداد یا یک‌کاری میکرد. ولی من کاری نکرده بودم که بخواهم بروم از چی معذرت‌بخواهم؟ من گفتم، به یک‌گناه اقرار میکنم غفلت کردم، قبول که زیردستهای من این کار را کردند. ولی آن را هم من باز خودم قبلا" گفته بودم به اعلیحضرت." شما وقتی چهارمیلیارد دلار برنامه میریزید توی دست من این دست‌من پر است این میریزد این ور و آن ور من نمیتوانم کنترل کنم." فرمودند،" مواظب باشید همه جا میریزد بالاخره چه کارش‌کنیم باید این کار بشود." شما وقتی یک پروژه‌ای‌میدهید به یک شرکتی در حدود یک میلیارد و ششصد میلیون دلار، مسلما" یک عده آنجا بیکارحتما" میکنند این کار را. من اطلاع دارم میکنند ولی نمیدانم کیست‌و چه جوریست؟ و یک مرحله‌اش هم خود من اصلا" دستور دادم این کار را بکنند. گفتند ما برنامه‌هائی که نقشه‌ها را باید تأئید بکنیم نقشه‌هائی که میدهند. پیمانکارها که به ما پیشنهاد کار میدهند.گفتم،این مثلا" اگر مطابق ساعت‌اداری میرفتیم جلو مثل اینکه پنج هفته طول میکشید. گفتم از بعد از وقت‌اداری نفری پنج ساعت هم بروند کار کنند برای این کار و آن شرکت‌ها به این ها پول بدهند. عمدا" کردم خانم که پول به آنها بدهند اینها دیگر فکر چیز دیگری نباشند. توی آن چیز هم نوشتم گفتم این به دستور من بوده. درحدود جمعش‌هم شد هشتصد هزار تومان. من دستور دادم و حالا هم میگویم همیشه هم میگویم من کردم آره، ترسی ندارم. ولی خود من میدانستم که من خودم این کار را نکردم. احتیاجی نداشتم خانم، شما بفرمائید یک‌جوان چهل و سه سال شده فرمانده نیروی دریائی، خانه دارد، حقوق خوب دارد، خرج سفره دارد، ماشین دارد راننده دارد، نوکر دارد، پیشخدمت دارد، بهترین مهمانی ها را. مگر مرض‌دارد.حالا که من تا کو تا شصت‌و پنج سالم بشود، کو تا شصت‌و پنج سالم. اگر من ۴۴ میلیون بلند میکردم اقلا" یک‌اطاق برای خودم توی شهر میخریدم. من یک متر زمین توی ایران نداشتم، یک‌متر زمین. من اگر فردا از نیروی دریائی بیرونم میکردند جا نداشتم

بروم زندگی کنم . خوب ، شما که این ها همه را میدانید. ولی کردند و روحیه‌یک ارتش را خراب کردند. گفتم هم از آن جنبه هم از آن جنبه ، چه جنبه موافق چه جنبه مخالف در هردو حال اثر گذاشت روی مردم . ولی وقتی که ببینید پادشاه به یک چیز که فکر نمیکندکه ، در روز اقلاً صد دویست مورد را باید بررسی میکرد. شما میآئید یک چیزی از من میگوئید این دارد میآید بالا به حساب سازمان امنیت هم که دست آقای فردوست است که برنامه‌اش را ریخت همه میدانیم، که یک چیزی هماهنگ میکند با آن میگوید برای اینکه اینها با هم کارمیکنند، میگوید، خوب ، ذهن اعلیحضرت مسلماً" : میگوید ،" خیلی خوب ، بگیرید هر کاری قانون باید با او بکند بکنید." ولی من اگر اعلیحضرت بودم میگفتم ،" این عطائی را بیاورید اینجا من ببینمش . بگذارید من بپرسم از او ." ولی این کار... من تنها گله‌ای که از او دارم همین است ، هیچ گله دیگری ندارم .

س - سلب مسئولیت کرد نیست؟

ج - بله خودش را کشید کنار.

س - یعنی خیلی جالب است که کسی که در هرکاری صاحب نظر بود یا میخواست که‌نظریه‌ای ایراد بکند در این گونه مورد مهم در کسی که مثل یکی از ستون چیزش ، چه میگویند ، امنیتی مملکت‌اش بود، سلب مسئولیت‌کرد .

ج - ببینید، اجازه بدهید من یک موردی را به شما بگویم . یک شخص خیلی خیلی گردن کلفتی در آن موقع رفت برای من وساطت کرد . اعلیحضرت به او گفته بود که ، " تو برو، این حرف ها چیست ؟ تو نمیدانی ، این صدو پنجاه میلیون دلار پول گرفته." آن طرف به او میگوید،" قربان ، صدوپنجاه میلیون دلار یعنی یک میلیارد تومان . نیست همچین چیزی این حرف ها نیست ." میگوید ،" نه ، اگر یک دفعه دیگر هم دخالت کنی کلکت‌را میکنیم." یک سال از این ماجرا میگذرد، یک روزی که این آقا باز شرفیاب بوده اعلیحضرت همینطور که قدم میزند میگوید،" فلانی ." میگوید،" بله قربان." میگوید،" کی به من گفت؟ کی به ما گفت که اعلیحضرت که عطائی صدو پنجاه میلیون

دلار پول گرفته؟" گفته،" من چه میدانم . شما که به من نگفتید که. ولی من به شما گفتم که این رقم غلط است. اصلاً غلط است یک همچین چیزی نیست." فرمودند،" آره، حالا تو برو اینی که گفتند از این شرکت است بیا برو تحقیق کن." آمدند و آمدند آمریکا خانم از مرکز شرکت تحقیقات را شروع کردند تا برگشتند به ایران. به این نتیجه رسیدند که اصلاً در آن موقع و درتمام دوران فرماندهی من من با این شرکت قرارداد امضاء نکرده بودم من اصلاً . درمراحل سازمان برنامه بود ، که بعد از پنج شش ماه بعد میگویند که " ولش کنید بیاید بیرون ."

س- فکر میکنید تصمیم شاه بود ؟

ج - برای زندان ؟

س- برای مرخص کردن شما از زندان .

ج - بله، بله، فقط . فقط تصمیم شاه بود.

س- چرا شما رفتید آنجا شاه را ببینید وقتی در مکزیکو بود ؟

ج - من دوستش دارم خانم . من خودم میدانستم او گناهی ندارد توی این موضوع .

س- ولی

ج - برای اینکه با

س- وقتی به آن دوست شما گفته بوده که، آن شخصی که برای شما وساطت کرده با پرخاشگری صحبت کرده. یعنی مثل اینکه اعتقاد داشته به این .

ج - خوب ، برای اینکه خانم ببینید بقول یارو میگویند، یکی میگوید میگوشیم هیچی ، دونفر ، دفعه سوم که سه نفر، نفر سوم که میگوید دیگر دروغ نمیگویند که. و چون اعلیحضرت از من انتظار یک همچین چیزی را نداشت. من میدانم توقع نداشت یک همچین چیزی در مورد من گفته بشود و بهمین دلیل عصبانی شد ، و خیلی هم عصبانی شد . و من هیچوقت ایشان را مقصر نمیدانم، هیچوقت. بهمین دلیل هم رفتم مکزیک ، دوستش دارم. من الان هم که مرده دوستش دارم . واقعاً" دوستش دارم برای اینکه واقعاً" از نقطه نظر من مرد بسیار بسیار شریفی بود . خیلی مرد خوبی بود، خیلی . انسان خوبی بود،

خیلی انیان بود.

س- وقتی رفتید مکزیکو چه جور دریافتش کردید؟ در چه حالتی بود ؟

ج - دست گردن هم انداختیم خانم. من دستش را ماچ کردم ، مرا بغل کرد،" عطائی، نکن این کارها را اصلا" ." من میدانستم قلبا" مرا دوست داشت شاه ، هنوز هم دوستم داشت. میدانستم ولی طوری برایش زمینه را جور کردند که ،میدانید، شما یک بچهای که خیلی بچهتان را دوست دارید یکهو بیایند بگویند ،فرض کنید توی یک شهر دیگر است ، بیایند بگویند ،" این داره نمیدانم ..." چهارنفر پنج نفر شش نفر بیایند ، شما آن قدر عصبانی میشوید تلفن کند جواب تلفنش را نمیدهید. یک همچین چیزی بود . یک case همچین چیزی بود برای من .

س- چند ساعت پیش شاه بودید وقتی رفتید مکزیک یا چندین روز ؟

ج - چهار ساعت، روز که نه ،چهارساعت. صبح رفتم صبح رفتم ساعت یازده ساعت سه بود آمدم .

س- بعد در این مورد زندان هم صحبت شد ؟

ج - اصلا" ، اصلا" . من هیچوقت، هیچوقت نمیخواستم . برای اینکه من میدانستم مطمئن بودم برای اعلیحضرت یک خاطره بدی بود این ، هیچوقت. من آنجا نرفتم که خودم را تبرئه کنم خانم . من خودم خودم را تبرئه کرده بودم قبلا" و احتیاجی ندارم کس دیگری مرا تبرئه کند. به همین دلیل هم خیلی روشن میگویم بله من به این اتهام بودم وزندان هم رفتم . خیلی ها ممکن است اگر بدانند که طرف چیزی نمیداند قایم بکنند . ولی من چیزی ندارم قایم کنم . برای اینکه من خودم پیش خودم که شرمنده نبودم که. من معتقدم آدم باید پیش خودش سربلند باشد کاری به کار مردم ندارم . مردم هرجوری دلشان میخواهد قضاوت میکنند چه تو بخواهی ، چه نخواهی . من اگر امروز فولکس واگن سوار شوم میگویند ،" پدرسوخته ببین پولها را توی بانک قایم کرده فولکس واگن سوار میشود." اگر رولزرویس سوار بشوم ، میگویند ،" بله چرا سوار نشود." بنابراین مردم تو هر کاری بکنی حرفشان را میزنند . آدم باید خودش وقتی توی آئینه نگاه میکند به خودش

بگوییــــــــد Am I proud of you ? یــــا I am ashamed of you ? I am proud of myself. مــــــــن هیچوقـــــت پیش خودم شرمنده نیستم برای اینکه خودم میدانم چه کار کردم . حالا شما قرآن جلوی مردم پاره کن ," ای بابا , آره , آره راست میگوئی ." ولی من پیش خودم که خودم را نمیتوانم گول بزنم . بهمین دلیل من اصلاً بحثش را نیاوردم جلو بـــرای اینکه میدانستم . میدانید , من آن آدم را بیگناه میدانم دیگر اصلاً چرا راجع به یک موضوعی که آن هیچ گناهی نداشته حرفی بزنم اصلاً .

س - راجع به چه صحبت کردید ؟

ج - والله راجع به انقلاب ایران صحبت کردیم . من یک خرده از ایشان گله کردم کــه , " شما چرا آمدید از ایران بیرون ؟" برای اینکه آن وقت به من گفتند ," من یا بایـد آدم میکشتم یا میآمدم بیرون دیگر . آمدن بیرون را انتخاب کردم ." گفتم ," خوب , غلط است . شما یک کاپیتان کشتی بودید , کاپیتانی که همه تصمیم ها را هم خودتـــان میگرفتید حالا گذاشتید بعهده کی , قره باغی ؟ حبیب الهی , ربیعی , کی ؟" اینهــا , ببینید خانم ما سوگند خورده بودیم . ما اگر به قرآن اعتقاد داریم به قرآن قسم خورده بودیم . اگر به پرچم اعتقاد داریم به قرآن اعتقاد نداریم , به پرچم قسم خورده بودیم که برای حفظ مملکت تا آخرین قطره خون خود در راه حفظ شاهنشاهـــی ایران و تمامیت ارضی ایران در مقابل دشمنان داخلی و خارجی حفاظت کنیم . ایـــن قسمی است که ما خوردیم . ارتش ما به قسمشان وفادار نبودند . یعنی نمیتوانـــم بگویم ارتش گردانندگان ارتش آن روز وفادار نماندند . ارتش بی طرف , بی طـــرف نسبت به کی خانم ؟ بی طرف نسبت به کی ؟ بی طرف هستید ؟ نمیخواهید در امـــــور سیاسی دخالت کنید OK , در سربازخانه ها را ببندید سنگر بگیرید بگوئیم ایـن حریم ما است بروید هرکاری میخواهید بکنید حکومت تان را بیاورید روی کار ما هـم تابع آن حکومت خواهیم بود . ولی نه در سربازخانه ها را باز کنیم بگوئیم بیائیـد حراج کنید , غارت کنند . این را من نمیدانم تاریخ در موردش چه جور قضاوت میکنند؟ من نمیدانم , واقعاً نمیدانم . وقتی پسر من بچه من الان چهارده ساله است پســـر

کوچکم، میخوانند توی‌مدرسه که در زمان شاه چه ؟ راجع به تاریخ ایران چه بوده ؟ چه بوده ؟ با قدرت،گردن کلفت و حالا این طور، از من سئوال میکند،" پس میگویند که You were almost the fifth strongest army in the world.
What happened? ببینید از من سئوال میکند و متأسفانه‌من جوابی ندارم به این بدهم . بگویم چه شد ؟ بگویم یک‌مشت خیانت کردند؟ تاریخ ما همه‌اش‌خیانت است خانم. شما هر سلسله پادشاهی را نگاه بکنید تویش خیانت بوده. دلیل خیانت هم تمرکز قدرت است در یک منطقه در یک‌نقطه در یک‌شخص. برای اینکه همه میخواهند به آن شخص‌نزدیک بشوند. برای اینکه به او نزدیک بشوند تنها راهی که به عقلشان میرسد آن نفر جلویشان را زیر پایش‌را له کند برود بالا. آنقدر غیرت‌ندارد آنقدر شهامت ندارد که با او رقابت شرافتمندانه بکند. اگر با هم توی مسابقه دارند میدوند بدوند هر کس‌نفسش بیشتر است قدرتش‌بیشتر است،خوب، میبرد . نه اینکه پشت‌پا بزند به او با صورت بزندش‌زمین که‌خودش‌زودتر برسد . ما نحوه رقابت را غلط درک‌کردیم به همین دلیل هم هست همدیگر را میکوبیم. به همین دلیل هم هست امروز شما توی این شهر ، خانم ، روزنامه‌ها را باز کنید ، همه به هم فحش میدهند، همه از هم انتقاد میکنند . آمدند شورای سلطنت درست کردند یک عده مخالفت‌کردند، یک عده اعتراض کردند،" آقا رأی ها غلط بوده و انتخابات اشتباه بوده." این طرزی است که ما بزرگ‌شدیم متأسفانه. به حساب mentality مان اینطوریست. هیچوقت حاضر نشدیم قبول کنیم یک‌نفر از ما بهتر است، هیچوقت.

س- شما فکر میکنید واقعا" شخص‌شاه دلیل اینکه ایران را ترک‌کرد این بود که نمیخواست خونریزی بشود؟

ج - فکر نمیکنم، من فکر نمیکنم. ممکن است اشتباه فکر کنم ولی فکر نمیکنم. به امید برگشت بود، گفت شاید... میدانید، اعلیحضرت یک‌اشتباه کرده بود توی زندگی. اعلیحضرت قدرت"سیا" و " اینتلیجنت سرویس" را هنوز فکر میکرد همان قدرت ۲۸ مرداد هستند. درحالیکه بعد از جنگ ویتنام " سیا " اصلا" داغان شد در آمریکا ،

قدرتش را از دست داد هیچ نفوذی نداشت و همینطور اینتلیجنت‌سرویس . و خانم دنیا دنیائی نیست که بتواند یک سازمانی مثل " سیا" گرداننده یک زمامدار در ایران باشد با موقعیت جغرافیائی که ما داریم ، روسیه گردن کلفت آن بالا نشسته. اگر اعلیحضرت پنجاه‌هزار آمریکائی را میگرفت توی زندان میکرد، آن مستشارها را آمریکا هیچ غلطی نمیتوانست بکند، هیچ کاری نمیتوانستند بکنند. چون ما یک‌کشوری مثل روسیه شمال مان نشسته آمریکا که نمیتوانست آنجا قوا پیاده کند. منتهی اعلیحضرت فکر میکرد هنوز همانست و حالا میبرندش و بعد یک انقلابی میشود و یک کودتا شی میشود دوباره برمیگردد. بهمین دلیل هم قاهره ماند یک مدتی . ولی بعقیده من، یک عده معتقدند که نمیدانم، اینتلیجنت سرویس بوده‌و یا . . . نه، ما مملکت‌مان را صرفا" و صرفا" روی عدم اعتقاد ، عدم ایمان و خیلی معذرت میخواهم،بفیوزی خودمان از دست دادیم . بحث‌اصلا" بحث‌ندارد. ما اگر یک قدری بجای اینکه نخست وزیر نظامی برود پشت مجلس‌بگوید ،" بسماله الرحمن الرحیم" ، اگر می گفت ،" میزنم دندانتان را خرد میکنم ." مملکت‌ما به اینجا نمیرسید. یا یا یا... هر چه . ما خودمان این بلا را به سر خودمان آوردیم . ما "چون نیک نظر کنیم پر خویش در آن بینیم ." منتهی از آنجائیکه ما ایرانی ها همیشه خواستیم شانه از زیر بار مسئولیت خالی کنیم گفتیم خارجی ها کردند. در حالیکه نیست‌اینطور .این‌عقیده من‌است و به آن اعتقاد دارم . اگر شاه محکم می ایستاد تیپا میزد توی کون سفیر آمریکا ، تیپا میزد توی کون سفیر انگلیس ، ببخشید ها ، معذرت‌میخواهم، ولی این اصطلاح است هیچ کاریش هم نمیشود کرد، آب از آب تکان نمیخورد، آب از آب تکان نمیخورد.خمینی کیست؟ آخر خانم شما ببینید یک انقلاب یک‌گروه رهبری دارد گروهی که انقلاب میکنند یک برنامه‌ای دارند . اینها رهبری نداشتند بهمین دلیل این همه قتل و غارت شد توی ایران . یک مشت فلسطینی بودند درحدود پانزده‌هزار نفر، یک مشت توده‌ای بودند ، یک مشت مجاهدین خلق بودند ، اینها هرکدام یک‌گوشه تهران راکنترل. یکی زندان را کنترل کرد ، یکی رفت آنها را گرفت. اینی که توی زندان اعدام

میکردیم آن یکی نمیدانست چرا اعدام شده . بنابراین یک گروه متشکلی نبود که شما بگوئید این برنامه‌ریزی شده بود. یک عده میگویند بی بی سی ، بی بی سی شب اعلام کرد فردا توی میدان شهیاز جمع بشوند. صد نفر که جزء فلان بودند و اینها میدانستند میروند برنامه‌شان بود، دومیلیون نفر میرفتند آنجا ببینند چه خبر است؟ ما که خودمان mentality خودمان را میدانیم که خانم . شما توی تهران می ایستادید به آسمان نگاه میکردید میدیدید پانصد نفر ایستادند همه اینطوری نگاه میکنند. حالا یکی نمیپرسید به چه دارید نگاه میکنید ؟

س- بعله .

ج - منتهی ما خودمان کردیم خانم ، خودمان سستی کردیم خودمان خیانت کردیم ، خیانت خانم خیانت. ما قسم خورده بودیم ، قسم خوردیم که درمقابل دشمن داخلی و خارجی حفظ کنیم مملکت‌مان را ، نکردیم .

س- فکر میکنید وقتی که رفتید پیش‌شاه‌در مکزیک دیگر باورش‌شده بود که این مملکت رفتنی است ؟ آیا خودش‌را هیچ مقصر میدید ؟

ج - نه.

س- نقش‌خودش‌را چه جور میدید ؟

ج - فقط، فقط تنها چیزی که گفتند ، گفتند،" حالا پشیمان هستم که آمدم بیرون نباید میآمدم ." این را فرمودند. ببینید خانم ، میگویم همان‌هائی که دوروبر شاه بودند و شاه را کشاندند به آن مرحله که شاه شد یک دانه، یعنی ملت‌ایران شدند جدا ، شاه شد آن بالا وسط ، هیچ ارتباطی نگذاشتند برقرار بشود، همان ها وادارش‌کردند که پشت تلویزیون ، اصلا" انقلاب را شاه اسم گذاشت رویش ، گفت،" صدای انقلاب شما را شنیدم ." من که در ایران نبودم ولی جریان روز به روز را میدانستم ، موقعی که مردم شروع کردند مگر صحبت از تغییر حکومت‌بود ؟ مگر صحبت‌از رفتن شاه بود ؟ مردم یک چیزهائی میخواهند یک‌آزادیهائی میخواستند. هرقدمی که از این ور عقب برداشتند آنها بیشتر خواستند تا رسیدند آنجا ،" نخیر اصلا" خودت هم برو." ببینید آنهائی

که دوروبرش بودند در آن مرحله خطرناک هم راهنمائیهای غلطی به او کردند، بجای اینکه محکم ترش بکنند سست ترش کردند.

س - آیا شخص شاه هم دیگران را مسئول این برنامه میدانست یا اینکه ؟

ج - به من نفرمودند. فقط میگفتند که ،" من به ارتش گفتم کودتا بکنند." در حالیکه، آخر کی کودتا بکند ؟ یک آدمی مثل اویسی بود بله میکرد، مین باشیان بود میکرد، خاتم بود میکرد. مهره‌ها را جابجا کرده بودند قبلاً ، مهره‌ها جابجا شده بود. قره‌باغی بود که دوست صمیمی فردوست بود ، حبیب الهی بود که دوست صمیمی قره‌باغی وفردوست بود . میدانید اینها مهره‌ها جابجا شده بود قبلاً" ، والا اگر جابجا نشده بود نه قره‌باغی رئیس ستاد بود نه اویسی رفته بود ، نه حبیب الهی فرمانده نیروی دریائی بود و یا نه آن یکی فرمانده نیروی زمینی . ببینید مهره‌ها جابجا شده بود قبلاً .

س - مگر شخص شاه جابجا نمیکند مهره‌ها را ؟

ج - همانطوری که عرض کردم خدمتتان جابجا کردند دیگر. جم گفت ،" اعلیحضرت مثل برادر من میمانند . "این دیگر نهایت صمیمیت یک امیر است ،" شاه مثل بابای منست مثل پدر مست . به او میگوئیم پدر تاجدار دیگر. مثل پدرمان است دیگر. من میگویم ،" شاه مثل پدر من میماند ." حرف بدی نزدم که . حالا جم از من مسن تر است همین شاه است نمیگوید مثل پدرم است، مثل برادرم است عوضش کرد، رفتند همین چیزها گفتند که ،" آقا ادعای برادری با شما میکنند . فردا لابد ادعای سلطنت دارد." اینها این چیزها را میگویند. شاه هم میگوید ،" غلط کرده ،برود ."

س - من یادم می‌آید که شاه نقش خودش را لااقل با شما که اینقدر با او نزدیک بودید و به شما علاقه

ج - ذاتی .

س - ذاتی داشت ، نقش خودش را در این انقلاب چه جور میدید در مکزیک در آن زمانی که شما رفتید پیشش ؟

ج - والله خانم من این سه ساعتی که با ایشان صحبت کردم نقشی را اظهار نکردند به من،

یعنی نگفتند کـــه نقش من چه بود . تنها چیزی که از آن موقع یعنی فرمودند،" گفتند " من حالا میدانم نباید میآمدم بیرون . من باید میماندم ." و میخواستند که مافعالیت کنیم و دوباره وضع را برگردانیم به همان طریق اولش که البته میدانید این یکـــی از کارهائی است بسیار بسیار مشکل خانم . الان یک عده از هموطنان ما هستند ، اعلیحضرت رضاشاه دوم هستند ، آقای بختیار آن ور است ، مدنی آن ور است . این آن ور است آن آن ور است . همه ادعا میکنند که بزودی برمیگردند مملکتشان . این ادعا را شش‌ســال پیش‌هم کردند. اینها یک موضوع ، ببینید شما یک‌کاری که میخواهید انجام بدهید، شما سلمانی که میخواهید بروید اول آن سلمانی را میروید که میشناسید. وقت‌میگیرید میروید میگوئیدکـه این کوپ‌سرمرا میداند چه جوری است همانطور میزند دیگر احتیاج ندارد به او بگوئید این کارش ، اگر نخواهید تغییری بدهید . این کار را او میداند. ما بـا یک‌حکومت‌اسلامی طرف هستیم ، حکومتی که ۳۴ میلیون نفر الان به آن اعتقاد دارنـــــد. حکومتی که وقتی سرکار آمده بچه‌های ده ساله ما الان هفده‌سالشان است . از ده‌سالگی تا هفده‌سالگی brainwash شدند. بچه‌های دبیرستان از ۱۵ سالگی هستند الان شدند ۲۲ سال ، این بیست‌و دو سال brainwash شده . یک عده دو درصد جمعیت‌که‌اعتقادات مذهبی شان زیاد قوی نبوده ولی مذهبی بودند الان بطور کامل تقویت شدند . اینجـــا مبارزه کردن با فرد نیست مبارزه کردن با مغز است یعنی شما الان اگر بخواهید بروید ایران باید با لباس خودشان بروید . ممکن است از حکومت خمینی ناراضی باشند کـه هستند . ممکن است غذا نداشته باشند که ندارند ، آرامش ندارند ، نمیدانم، جوان هایشان کشته شده ، همه جور بدبختی را کشیدند . ولی حاضر نیستند این سیستم‌را بایک روش غیرمذهبی تعویض‌کنند. اینها باید راه مسلمانی وارد بشوند مثل جنگ‌حضرت‌علـی و معاویه . معاویه وقتی که داشت شکست میخورد قرآن را برد بالا همه ایستادنـــد. با قرآن که نمی جنگند که. راه مبارزه با این دولت از راه قرآن و لااله‌اللـــــه و امام رضاست، امام زمان . منتهی سیستم هائی که الان تو کار بستند همه هماهنگی نمیکنند با آنهائی که آنها فکر میکنند. ممکن است ایران الان مردم دلشان بخواهـــد

خمینی آنها" بمیرد ولی حاضر نیستند یک حکومت غیر مسلمان بیاید سرکار . آن هشتصد هزار نفر پاسداری که اسلحه بدستشان است و از سابه سر خمینی به یک جائی رسیدند حاضر نیستند این امتیاز را از دست بدهند به این سادگی . بنابراین علاوه بر مردم الان شما هشتصد هزار نفر مسلح دارید . میدانید یک چیز کمپلیکه‌ای است الان . ما اگر وطن پرست واقعی باشیم . من اگر بدانم وارد ایران بشوم نمی کشندم فردا میروم به ایران اگر قرار بشود برای نجات وطنم عمامه سرم بکنم عبا سر دوشم بیندازم میاندازم. ما آنقدر فناتیک هستیم اینجا حاضر نیستیم این حرف ها را قبول کنیم ، میگوئیم ،"برو آقا ." نه. همان لورنس ، خودش را در اختیار یک دانه از این پاشاها گذاشت به خاطر مملکتش . هرکاری میکرد پاشا راضی نمیشد ، گفتند،" خودت را میخواهد ." گفت ،"خودم هم میروم ." ما باید اینطوری وطن پرست باشیم . برویم وارد این جامعه بشویم خانم، وارد این گود بشویم یواش یواش بگیریم توی دستمان .

س- شما گفتید که شاه هیچ صحبتی از اینکه نقش خودش را چه جور میدید در این انقلاب نداد به شما . ولی مشاهدات شما از اینکه خودش شخص شاه خودش را چگونه مسئول یا غیرمسئول در این انقلاب میدید، چگونه است؟ مشاهدات شما در موقع آن مصاحبه‌ای که با هم داشتید آن برخوردی که با هم داشتید ؟

ج - والله من اینطور که تشخیص دادم اعلیحضرت خودش را مسئول نمیدانست . درحالیکه این اشتباه است همینطور که آدم خوبی های یک فرد را میگوید نقاط ضعفش را هم. این اشتباه است خودش میدانست که مسئول همه چیز خودش بود. من فکر میکنم ایشان مسئول ، خیلی مسئول بزرگی هم بودند در مورد این انقلاب . اعلیحضرت یک کتاب خدمات دارد به این مملکت واقعاً" یک کتاب خدمات دارد . ولی حقش نبود مملکت را ول کنند . ایشان میدانستند فقط خودشان هستند که تصمیم میگیرند . ایشان میدانند هرکی کاری داشته به خودشان مراجعه میکنند هیچوقت سلسله مراتب رعایت نشده در ایران .نباید ول میکرد یعنی میدانید ، یک دفعه رفتند OK ۲۸ مرداد. اعلیحضرت دیگر در حدود شصت سالش بود . دیگر توی آن سیر ، میگویند مریض هم بوده خودش هم

میدانسته مریض است . من عرضتان رساندم، گفتم ،" میماندید کشته میشدید."

س ـ همینطور به ایشان گفتید ؟

ج ـ بله . من همیشه خانم به اعلیحضرت (؟) صحبت کردم. فوقش میگفتند آخرین پادشاه ایران برای حفظ تاج و تختش کشته شد. یا ولیعهد را جای خودش میگذاشت . قدرت را میداددست یک نظامی ولیعهدرا جای خودش میگذاشت .منتهی دلائلی که نکرد، چرا نکرد ؟ من اصلاً نمیدانم برای اینکه من در ایران نبودم نزدیک هم نبودم نمیدانم. خانم من معتقدم در این مورد در یک همچین case ی که مملکت ما از آن جا به اینجا رسیده هر کسی هر چه میداند چه خوب چه بد . شما هم خوب ، نمیتوانید بگوئید یک نفر perfect است که . یک نفر صد در صد نمیتواند خوب باشد . از صد درصد نود ونه در صد خوب است یک در صد بدی هایش است . من فکر میکنم هرکس هر چه میداند باید خیلی خیلی با وجدان بدون رودربایستی بگوید برای اینکه ما فردا جوابگوی تاریخ هستیم به بچه‌هایمان . شما تاریخ خانم هر نقطه‌ای از تاریخ تجربه است . یکی درگذشته چه شده و چه کرده شده ؟ چه شده ؟ چه برمملکت ما گذشته؟ و یکی هم ما ازگذشته درس بگیریم ، کجا اشتباه شد دیگر آن اشتباه تکرار نشود. اگر آنهائی که واقعاً" حقایق را میدانند در آن لحظاتی که لحظات بسیار مشکل‌ودشواری برای مملکت ما بوده واحتیاج به تصمیم گیری خیلی خیلی جدی بوده و میدانند چه جوری تصمیم گرفته میشد و نگویند واقعاً" به عقیده من خیانتی است که به تاریخ مملکت میکنند. باید بگویند آنهائی که نزدیک بودند صرفنظر از " آقا به من چه ؟ حالا که خوب ، خدابیامرز مرده من دیگر چرا بگویم." نه ، این برای آتیه است .

س ـ خوب ولی بنا بر این برداشت شما بنابراینکه شما فکر میکنید که چرا شاه پس نه مسئولیت قبول میکند و نه آن کاری را که فکر میکرد برایش رسالت دارد کرد.

ج ـ کاری که فکر میکرد که ؟

س ـ برایش رسالت دارد.

ج ـ واله من فکر میکنم اعلیحضرت وحشت کرده بود لحظات آخر یعنی فکر کرد هم

انگلیس‌ها به جانش افتادند هم آمریکائی ها ، من فکر میکنم . درحالیکه این فکر اشتباهی بود هیچکدام قدرت نداشتند کاری به او بکنند. من به این ایمان دارم خانم که میگویم ، هیچکدام قدرت این کار را نداشتند که بتوانند به او کوچکترین صدمه‌ای بزنند. اعلیحضرت حتی خودش کودتا باید میکرد اگر اطمینان نمیکرد به یک امیر خودش باید میکرد . ببینید خانم شما در مورد یک تاریخ دوهزاروپانصدساله داریدصحبت میکنید. درمورد بقای یک مملکت دارید صحبت میکنید . برای یک مملکت سی و پنج سی و شش میلیونی فدا کردن یک میلیون و نیم‌هیچ اشکالی ندارد. شما دارید survive میکنید یک مملکت را ، ممکن است توی یک مملکت توی جنگ روسیه بیست میلیون نفر کشته داد، بیست میلیون نفر، یعنی ده در صد از جمعیت روسیه آن موقع دویست و مثلاً سی میلیون نفر بوده زمان جنگ دوم ده درصدش کشته شد. ما میگوئیم یک درصد ولی شما یک تاریخ را حفظ کردید، یک مملکت را حفظ کردید. شما سی و پنج میلیون بقیه را حفظ کردید. و من مطمئنم که اعلیحضرت بعدها خودش فهمیده که بایستی این کار را میکرد. ولی ازطرفی نمیدانم شما آن کتاب " پاسخ به تاریخ " شان راخواندید یا نه؟

س- نخواندم بعضی قسمت‌هایش را .

ج - پس متأسفانه وقتی که پادشاه ایران خودش ، حالا نمیدانم ، کدام نمک به حرامی نوشته این را برایشان واقعاً" .

س- فکر نمیکنید خود شاه نوشته ؟

ج - فکر نمیکنم . ایشان یک نکاتی را میگویند کس دیگری مینویسد . (؟) کتاب (؟) وقتی خودشان میگویند که ،" من هر روز از سفیر آمریکا میپرسیدم دستور تیراندازی از واشنگتن آمد ؟" من این را نمیتوانم برای بچه‌ام بخوانم خانم. من نمیتوانم این تکه را برایش بخوانم . برای اینکه میگوید چرا از آن دستور بیاید ؟ شما وقتی این چیزها را نگاه میکنید لای ورق ها ، اگر خودشان نوشتند که باعث شرمندگی است . اگر خودشان ننوشتند باید دید آن کیست که این را نوشته گلویش را برید گذاشت لب ایوان. این چیست برمیدارد می‌نویسد ؟

س-چرا فکر میکنید واقعیت ندارد ؟

ج - من نمیخواهم قبول کنم واقعیت ندارد خانم . من غرورم اجازه نمیدهد قبول بکنم این را که پادشاه من پادشاهی که سی سال برای من خدا بوده دستورش را از یک اجنبی میگرفت ، نمیخواهم قبول کنم. I don't believe it.

س - You don't want to believe it.

ج - I don't want to believe it. همین این ، میدانید، بعضی چیزهاست اینطوری هاست که این نک سوزن را میکنند توی سینه آدم . به خودش آدم میگوید،" پس من برای کی برای چی کار میکردم ؟ برای چه وقتی آمریکائی میآمد توی اطاق من من به او اجازه نمیدادم بنشیند . شاید اگر اجازه میدادم بنشیند پس لابد باید میدادم بنشیند . چرا مستشار را من با تیپا از ستاد بیرونش کردم. نمیخواهم قبول کنیم. نمیخواهم باور کنم . برای اینکه اگر این را باور کنم حاصل سی سال زندگی وکارم همه میشود پوچ . میگویم من غیر مستقیم من هم نوکر آمریکائی بودم خودم نمیدانستم، یا انگلیسی یا هندی یا هر چی .

س- شما گفتید که شاه فکر میکنید که واقعا" ترسید در آن مراحل . برداشتتان از رفتار شاه در آن ساعاتی که با او ملاقات کردید فکرمیکنیدچه ترسی داشت ؟فکر میکرد آمریکا و انگلیس چه کاربا او میکنند ؟

ج - واله من فکر میکنم دو چیز فکر کرده، ممکن است اشتباه بکنم خانم من نبودم توی مغزش ، ولی آدم وقتی این چیزها را بررسی میکند به این میرسد. من فکر میکنم دو فکر کرده اعلیحضرت یکی اینکه ممکن است بکشندش ، هنوز دلش میخواسته زنده باشد. یکی اینکه فکر میکرده در ایران وسیله یک نظامی یا یک قدرتمندی یک کودتائی بکنند بنفع خمینی و او را بگیرندش و بکشندش پای میز محاکمه. من اینطور فکر میکنم وفکر میکنم بهمین دلیل هم بوده وقتی به او پیشنهاد میکنند ،" برو از ایران." زودرفت قبول کرد. فکر میکنم او فکر کرده ممکن است این برنامه را برایش پیاده کنند. والا هر جوری آدم فکر میکند بقول یارو دودوتا میشود پنج تا ، یعنی زیاد نمیرویم کم

میرویم " دو دو تا میشود سه تا ".

س- در آن زمانی که شما فرمانده نیروی دریائی بودید برداشت شما و مشاهدات شما از رابطه دولت آمریکا با دولت ایران و بخصوص نیروی دریائی و چیز نظامی ایران چه بود ؟

ج - خیلی خوب بود خانم .

س- cordiality را کاری ندارم یعنی خوبیش را کاری ندارم ولی اینکه تا چه در تصمیم گیری های روزمره یا درازمدت نیروی دریائی ایران دخالت داشتند ...

ج - خانم، نیروی دریائی آمریکا فقط از لحاظ آموزش و سلاح به ما کمک میکرد یعنی نفراتمان را آموزش میداد ، وسایل مان راهم برایمان میخرید . این تا این حدود در نیروی دریائی اینها قدرت داشتند در ایران . نحوه تصمیم گیری من چه کارمیکنم، چه جور برنامه ام را پیاده میکنم ، کجا میروم ، کجا میآیم ، این کشتی ... بهیچوجه دخالتی نداشتند، بهیچوجه اصلا و ابدا . ولی این را گفتم این را هم میگویم، اگر من یک سازمان جدیدی را میخواستم ارائه بدهم و برای نیروی دریائی پیاده بکنم وقتی که به ستاد بزرگ میبردم باید مستشار آمریکائی ام هم بیاید تصدیق بکند. درحالیکه مستشار آمریکائی من به اندازه یک دانه ناوسروان من تجربه دریا و سواد نداشت . مستشار دریائی من دانشکده دریائی ندیده بود Officers Kansas School آمده بود بعد مانده بود توی نیروی دریائی . آدمیرال هم بود ها ،دریادار بود. تمام دوران خدمتش توی دریا دو سال بوده . فرماندهی هم اصلاً فرمانده ناو نکرده بوده ، درحالیکه یک دانه ناوسروان من دانشکده دریائی را دیده بود ، دوره عالیش را دیده بود ، دانشگاه جنگ اش را دیده بود یک ناخدا سه یا ناخدا دو، دو، سه تا فرماندهی در دریا کرده بود . اقلاً هفت هشت ده سال روی کشتی خدمت کرده بود. و من کمک فکری هیچوقت ، مستشار من در موقعیتی نبود بتواند به من کمک فکری بکند، فکری نداشت به من بدهد . آن تنها واسطه سفارشات وخرید ما و تعیین نحوه آموزش

و باز کردن کدهای آموزشی برای ما درخارج بود ، همین بس .
س- پس چه احتیاجی به مستشار بود ؟ یعنی ...
ج - ببینید،
س- در برنامه‌های دراز مدت مان دست داشتند ؟
ج - آن احتیاج به این همه مستشار یک جنبه سیاسی داشت من فکر میکنم که من درآن وارد نیستم ونمیتوانم بگویم چرا اینقدر ما مستشار میخواستیم یا نمیخواستیم . ما فرض کنید آموزش شما را که پیاده کردیم ، ضمناً" بدانید ما مدرن ترین سیستم آموزشی دنیا را در شمال پیاده کردیم ، مدرن ترینش را . درآن موقع یک عده از متخصصین آموزشی آمریکا را آوردیم با مال خودمان که البته دو سوم کار را افسرهای خود نیروی دریائی انجام دادند، یک سوم را آنها . آنها سیستم کلی آموزش را ،چون میدانید یک حسنی که توی نیروی دریائی،خانم،بود ما علامه دهر نبودیم واقعاً" نبودیم حقیقتی است . ما اگر میخواستیم یک سیستم آموزشی نوین پیاده بکنیم نمیدانستیم قدم اول را چه جور برداریم . برای این ده تا دوازده تا متخصص ، بیست تا سی تا متخصص آموزش فقط میآوردیم . اینها سیستم را برای ما تشریح میکردند بقیه‌اش میآمد دست خود بچه‌های ما . شش ماه ، یک سال یک سال ونیم بودند یک برنامه پنج ساله فرض کنید، همین قدر که دیگر بچه‌ها مسلط روی کار میشدند بگوئیم OK حالا شما بفرمائید بروید بیرون . آن وقت آن سیستم را ما تطبیق میدادیم با mentality آدم هائی که در ایران بزرگ میشوند و آن سیستم را پیاده میکردیم . آنجاهائی که ما تجربه نداشتیم تویش ، مثلاً ، با موشک ما تجربه نداشتیم بنابراین برای موشک sea killer ما همیشه یک نفر متخصص دو نفر متخصص ایتالیائی روی موشک در ایران بود . یا موشک استاندارد آمریکائی یکی دو تا متخصص بودند در ایران . آن فیلدهائی که ما تجربه ، برای ما به حساب ، یک قدم تازه‌ای بود در این فضا از آنهائی که متخصص بودند یا فرانسوی بود یا انگلیسی بود . مثلاً برای دوره آموزش تفنگداراتمان ما مطالعه کردیم دیدیم انگلیس‌ها بهترین هستند از انگلیس‌ها مستشار آوردیم .

که آن مستشار هم curriculum را تهیه میکرد سیستم آموزشی را تهیه میکرد میداد ما اجرایش میکردیم . ما پیاده‌اش میکردیم و اجرایش میکردیم . ولی دلیل نداشت که آن بیاید به من بگوید چه کار بکنم چه کار نکنم . او تا حدی که ما به او احتیاج داشتیم برای ما کار میکرد بعداً" میگفتیم دیگر نمیخواهیمت . نه‌ای که من چه جور تصمیم میگیرم و از چی در کجا استفاده کنم ، اجازه نمیدادم به مستشار آمریکائی که اصلاً ، برای اینکه qualify نبود من احتیاجی نداشتم به او.

س- ولی حالا که به عقب نگاه میکنید فکر میکنید شاید آن یک تأثیری داشت در ...

ج- اصلا و ابدا ، من اگر دوباره هم بشوم فرمانده نیروی دریائی باز همان سیستم را همان روشی که داشتم ادامه میدهم . برای اینکه روش من راندمان داشت بهره داد هر چند بهره‌اش را من نبردم فرمانده بعد از من برد ، ولی مملکت ما برد فرق نمیکند. چه فرق میکند ؟ من هیچ ، هیچ چیزیم از گذشته نیست که بخواهم بگویم حالا اگر رفتم فرمانده شدم حالا این دفعه این کار را میکنم، نه. برای اینکه میدانم اشتباهی نکردم . یعنی راهی که غلط باشد نرفتم ، هر چه کردم به عقب که نگاه میکنم هیچ کدامش نیست که بخواهم تغییرش بدهم .

س- منظورم اینست که در آن موردی که گفتید یک دست‌هائی در کار بودند که به شما ...

ج- خانم آن دست‌ها بیشتر ایرانی بود تا آمریکائی .

س- آمریکائی یا ایرانی ؟

ج- نخیر. آمریکائی منافعی نداشت . آمریکائی چه میخواست از ما ؟ میلیاردمیلیارد از او سلاح میخریدیم کشتی میخریدیم پولهایمان‌را برایش میدادیم ، چیزی نمیخواست از ما . ما خودمان خود ایرانی ها بودند . ببینید، شما بگذارید من برایتان بگویم . شما سی سال چهل سال است توی ارتش هستید ، سه تا ستاره هم چهار تا ستاره هم روی شانه‌تان است . من جوان معلوم نیست از کجا بدنیا آمده، آمدم شدم فرمانده نیروی دریائی یک ستاره هم روی شانه‌ام است ولی فرمانده نیروی دریائی هستم . وقتی اعلیحضرت

می ایستد فرمانده نیروی هوائی ، فرمانده نیروی زمینی ، فرمانده نیروی دریائی پشت سرش میایستند . پشت سرما کی میایستد؟سه ستاره‌ها چهار ستاره‌ها دو ستاره‌ها یک ستاره‌ها . آن سه ستاره و چهار ستاره‌ای که پشت سر من میایستد توی دلش چه میگوید به من ، میگوید ،"آه، نگاه کن بچه را نگاه کن یک ستاره است نگاه کن اعلیحضرت دارد با او حرف میزند." دق این را میکنند. درنتیجه چه میشود ؟ همه به یک چشم کینه به شما نگاه میکنند. یک موقع صحبت بود از نیروی زمینی بیاورند بگذارند فرمانده نیروی دریائی . خیلی ها هم کاندید بودند برای این کار. خوب اینها خوابش را دیده بودند دیگر محل ارتشبدی محل چهارستاره‌ای . من مزایای چهارستاره میگرفتم اختلاف حقوق یک ستاره بود چهار ستاره را به من میدادند . هرجائی‌خارج میرفتم یک پرچم چهار ستاره میگذاشتم جلوی ماشینم . خوب ، این نگاه میکند میگوید،" اینها همه مال من بود. اینها را میتوانستم من داشته باشم ." دیگر او فکر نمیکند تخصص دریائی یا تخصص‌زمینی از زمین تا آسمان فرق دارد ، آن کجا این کجا . میدانید، اینها یک نکاتی بود که در ایران باعث میشد که ما خودمان خودمان را بخوریم و نتیجه‌اش هم این بود .

س- این واقعا" هنوز برای خیلی ها معماست که رل آمریکا و مستشاران آمریکائی در ایران چه بوده ؟ در این ملاقات‌هائی که شما باشاه داشتید هیچوقت صحبتی از مستشاران آمریکائی شد ؟ و هیچوقت شاه از شما عقیده‌تان را خواست که درمورد این مستشاران و کمک هائی که‌میتوانند به دولت ایران و برنامه‌های توسعه ایران بکنند، بحث‌کردید؟

ج - نه، یعنی هیچوقت درهیچ موردی که من این برنامه‌ها را به ایشان به عرضشان میرساندم ، هیچوقت ازمن نپرسیدند با مستشاران بررسی کردید راجع به این موضوع یا نه؟

س- بنظر میآید که شاه یک دوگانگی ذهنی راجع به مستشاران دارد یعنی از یک طرف با آمریکا ، از یک طرف میخواست که این مستشاران آنجا باشند و چنانکه میدانید در هر و بخصوص در level های بالای دولتی اینطور بودند. ولی از یک طرف دیگر یک،

نمیتوانم بگویم (؟) ولی این بقول روانشناس ها این کین و مهرو کین که یک همچین حالتی مثل اینکه شاه با دولت‌های آمریکا و

ج - نه بگذارید من برایتان بگویم .

س - برخوردش با آمریکا داشت .

ج - بعد از ۲۸ مرداد اعلیحضرت خیلی متکی به آمریکا شد به پشتیبانی آمریکا . و چون هدفش تقویت کردن بنیه نظامی و اقتصادی ایران بود و تنها راهی که میتوانست دسترسی پیدا بکند آمریکا بود. بهمین دلیل درمقابل ، خوب ، آمریکائی‌ها هم یک چیزهائی تحمیل‌میکردند .نصف این‌مستشارها همه دوران بعد از بازنشستگی شان بود. افسرهای صد در صد اکتیو مثلاً شاید سه درصدشان بعداً" میآمدند توی نیروی دریائی ، توی ارتش وبرمیگشتند به کار خودشان اکتیو میشدند . بقیه که برمیگشتند بازنشسته میشدند. چون از آن نقطه نظر اعلیحضرت متکی به آمریکا بود بنابراین فکر میکرد هما نطوری که میگوئید اینها را هم نگهدارد هم اینکه از آنها دلخور باشد . مجبور بود نگهدارد در حالیکه دلش نمیخواست نگهدارد . وقتی که شما یک همچین progress میخواهید بکنید ، یارو خوب ، موقعی که می نشینید توی آن سر میز میگوید ،" خیلی خوب ، تو باید اینقدر هم مستشار ببری برای اینکه مستشار باید کمک کنند والا بدون کمک این مستشارها تو نمیتوانی بکنی ." تو اگر بگوئی" نه میتوانم بکنم."ممکن است گیر توی اصلاً approve کردن آن اسلحه بدست‌تو برایت پیش بیاید . بنابراین میگوئی"خیلی خوب میکنم مستشارها بیایند ." یعنی هما نطوری که گفتم بستگی به آن واحدی بود که با این مستشارها طرف بود. میتوانستی بیاوریش ، خوب ، آنها میخواهند یک حقوقی بگیرند یک زندگی داشته باشد و فلان و از این حرف ها ، آن به سر کار خودش تو سر کار خودت . هروقت محل میخواهی میگوئی اداره طرح به مستشاری ما بگو ما بیست ما محل مثلاً الکترونیک میخواهیم برای این سال آتیه یا محل دویست‌نفره‌مان را بکنند چهارصد نفر . ولی شما وقتی میخواستید تصمیم پایگاه سازی و بندرسازی و نمیدانم مرکز آموزش‌سازی و یا عملیاتی در دریا بکنید کاری با مستشارت نداری .

س ـ هیچوقت در این ملاقات‌های نسبتاً خصوصی که با شاه داشتید هیچوقت شد که شاه بقول خارجی ها (؟) کتبه صمیمی باشد و بگوید که یک چیزی راجع به آمریکائی ها یا برنامه‌های آمریکائی بگوید یا راجع به مستشاران آمریکائی بگوید . یک چیزی که گله بکند راجع به دولت آمریکا ، برنامه‌ریزی آمریکا .

ج ـ من یادم نیست . بخاطر نمیآورم، نه .

س ـ یعنی هیچوقت شد که احساس خودمانی گری بکند با شما و یک گله‌ای یا از دوروبری هایش یا از آمریکائی ها یا از انگلیس‌ها یا از کسانی متکی بودند .

ج ـ ببینید آنچیزی که میگفت همیشه به من ، میگفت ،" میدانی ،" یک دفعه یادم است ، روی ناو آرتمیس بودیم من فرمانده ناوگان بودم .اتفاقاً "عکسش را هم‌دارم اینجا با هم ایستادیم این یک چیزی نگاه میکند . چیزی که میگفتند این بود میگفتند "یک روزی ما آنقدر بتوانیم پیشرفت بکنیم که همه کارهایمان را خودمان بکنیم احتیاج به هیچکس نداشته باشیم ." این را میگفتند . این را گفتند این را من یکی دو بار این موضوع را گفتند. مخصوصاً" آن موقعی که ما موشک‌های استاندارد را آورده بودیم مال آمریکا ، میگفتند ،" این بفرستید هر چه میتوانید آدم که اینها خوب متخصص بشوند آنجا که ما مجبور نشویم برای تعمیر هر موشک یک متخصص بیاوریم یا بفرستیم آنجا ." او دلش میخواست ما خودمان خودکافی بشویم صد در صد. ولی بطور مستقیم هیچوقت نگفتند ،" این مستشارها بروند و اینها چی هستند نمیخواهیم اینها را ." نه . ولی همیشه میگفتند ،" خودتان بکنید همه کارها را که احتیاج نداشته باشیم ." چون نظرشان این بود تا زمانی که ما احتیاج به این و آن داریم نمیتوانیم یک روش مستقل سیاسی ـ اقتصادی داشته باشیم ." این را میگفتند. " وقتی میتوانیم یک روش مستقل سیاسی و اقتصادی داشته باشیم که خودکفا باشیم ." و تلاشش هم روی همین بود سعی میکرد که این کار بشود. به این دلیل این اینقدر تند میرفت جلو میخواست به عمر خودش کفاف بدهد که ما احتیاج نداشته باشیم

س ـ در اینجا مصاحبه را تمام کنیم .

ج ـ تمام کنیم بله . بسیار بسیار خوب بود .

س ـ خیلی متشکر .

مصاحبه با آقای احمد زیرک زاده

تحصیلات دانشگاهی مهندسی از فرانسه

دبیر کل حزب ایران

از اعضای جبهه ملی

نماینده مجلس سورای ملی دوره هفدهم از تهران

روایت‌کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۹ مارس ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون ویرجینیا .

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی .

نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای مهندس احمد زیرک‌زاده در روز ۲۸ اسفند ۱۳۶۴ برابر با ۱۹ مارس ۱۹۸۶ در شهر آرلینگتون ویرجینیا . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س - آقای زیرک زاده در بخش اول مصاحبه میخواهم از شما خواهش‌کنم که راجع به شرح حال خودتان صحبت بفرمائید . با اجازه شما شروع میکنیم از سوابق خانوادگی، اجتماعی و سیاسی پدرتان . بعد بپردازیم به عین همین سوابق مادرتان ، تاریخ و محل تولدتان و سایر جزئیات که من بتدریج مطرح خواهم کرد .

ج - پدر من در یک خانواده اهل منبر بدنیا آمده است مثل اکثر باسوادهای آن زمان که اکثرا " آخوند و ملا بودند .

س - بله ، یعنی جزء طبقه روحانیون بودند .

ج - بله جزء طبقه روحانیون بودند . و درجوانی پدرش میمیرد ولی خوب معهذا طلبه بوده است و کسب علم میکرده در این قسمت‌های علوم که آن زمان متداول بوده .

س - بله ، در کجا آقا ؟

ج - در یزد .

س - بله .

ج - هم پدر من ، مادر من هر دو یزدی هستند .

س - بله .

ج - و عرض‌کنم‌که مثل همانطوری که رسم بوده است در آنجا پدر من خیلی جوان زن گرفته است و مادر من هم خیلی جوان شوهر کرده مثل اینکه در حدود شانزده‌سالش بوده که شوهر ...

س ـ هر دو

ج ـ نخیر مادرم شانزده سالش و پدرم در حدود هیجده نوزده سالش بوده.

س ـ بله، خیلی جوان بودند.

ج ـ بله، خیلی جوان بودند. و پدرم هم همین پدرش خیلی زود فوت میکند و یک زن و مادر و یک خواهر هم به گردنش میماند.

س ـ بله.

ج ـ آن زمان اکثر مردم فقیر بودند طلبه ها هم معلوم است که فقیر هستند.

س ـ بله.

ج ـ ولی در وضع خانواده من دو چیز مهم است. یکی اینکه از اتفاقات روزگار پدر من در دنیائی زندگی میکند که دنیای نوی ایران است. یعنی ایران، البته او خودش متوجه نیست، ولی ایران دارد به طرف تمدن اروپا باز میشود. این بطور کلی تمام زندگی خانواده مرا این پیش آمد در دنبال دارد تا آخرین روز سیاسی زندگی من این واقعه. از این جهت است که سیاست در خانواده ما اینقدر مهم است. و از طرف دیگر یک استعداد ذاتی که اینطوری که البته میشنیویم و از وضع زندگیش می بینیم در پدر من وجود داشته است. اولاً یک کمی شاعر بوده. فوق العاده حراف و مخصوصاً "اینکه میگویند بموقع صحبت بکن. بموقع شیرین سخن به طریق

س ـ بله.

ج ـ معنی حقیقی لغت. بمعنی حقیقی لغت شیرین سخن بوده است و حقیقتاً "جذب میکرده همه شنوندگان خودش را. و این دو تا سرمایه اصلی زندگیش بوده است. بطوریکه بعد از، مثل اینکه همینطور رسم زمان است مادرش گمان میکنم اینطور که در تاریخ خانواده ما آمده، مادرش اصرار میکند که من میخواهم بروم زیارت کربلا.

س ـ بله.

ج ـ و او هم مادر را برمیدارد و میآید بطرف کربلا.

س ـ این حدوداً "چه سالی است؟

ج ـ این در سال هزار و ، من دویست و هشتاد و شش که بدنیا آمدم ، هزار و دویست و شصت و شصت و اینطورهاست

س ـ بله .

ج ـ بلکه شصت و اینطورهاست . این حدود سالها .

س ـ بله ، بله .

ج ـ در تاریخ ایرانی ها ، تاریخ هجری شمسی ایرانی .

س ـ بله .

ج ـ هزار و دویست و شصت .

س ـ قبل از اینکه بپردازید به این سفر ایشان به کربلا با مادرشان شما اشاره کردید که به اصطلاح ایران بطرف فرهنگ اروپائی رفتن

ج ـ آها .

س ـ یا اینکه فرهنگ اروپائی در فرهنگ ایرانی نفوذ کردن . میتوانید این را یک مقداری توضیح بفرمائید

ج ـ بعد

س ـ (؟)

ج ـ بعد توضیح میدهم چون الان هنوز موقعش نیست .

س ـ بله .

ج ـ چون الان میگویم همینطور که گفتم پدر من از این قضیه اصلاً" هیچ توجهی در یزد از این چیزها خبری نیست .

س ـ بله ، بله .

ج ـ یزد یزد پانصدسال قبل است .

س ـ بله ، بله .

ج ـ درآن و در مردم آنجا هیچ خبری نیست .

س ـ بله

ج ـ و او هم هیچ توجهی . من که حالا perspective نگاه میکنم اینطور فکر میکنم .

س ـ بله .

ج ـ او میآید و نزدیک های اصفهان مادرش مریض میشود .

س ـ بله .

ج ـ مریض میشود و در یک دهی مجبور میشوند اینجا اینها بمانند که مادر حالش بهتر بشود . مادره حالش بهتر میشود ولی علاوه بر اینکه حالش بهتر میشود ،برای اینکه مثل اینکه یکی دو ماهی میمانند . درضمن مثل اینکه بالاخره کار عشقی هم پیدا میشود و به یک نفر آنجا شوهر میکند . مادره که شوهر میکند پسرش خوب بعد از یک چند وقتی مادر را میگذارد و برمیگردد .

س ـ در اصفهان .

ج ـ نه در نزدیک ده خیلی کوچکی در نزدیک اصفهان .

س ـ نزدیک اصفهان ، بله .

ج ـ یک ده گمشده ای .

س ـ بله .

ج ـ که حتما " در آنموقع شاید صد دویست نفر جمعیت داشت در نزدیکی اصفهان .

س ـ بله .

ج ـ میآید یزد تقریبا " پنج شش ماهی میماند . خواهرش بنا میکند آه وناله کردن که من میخواهم مادرم را ببینم . من دلم برای مادرم تنگ شده . خواهر جوانی هم داشتم . و اصرار میکند که مرا بردارید ببرید پهلوی مادرم . خوب ، او اتفاقا " خیلی آدم فامیلی علاقمند به فامیل حاضر میشود که خواهر را ببرد بدهد به مادر . زن جوانش لابد از نقطه نظر اینکه خوب ، مثلا" شوهرش تنها میرود هم با خواهرش نمیخواسته برود ،

س ـ بله .

ج - میگوید" پس من هم میخواهم بروم ." حالا در اینموقع هم مثل اینکه یک دختر یک پنج شش ماهه هم دارند. اینستکه خواهر و دختر و زن را برمیدارد و میآید بطرف آن دهی که مادرش هست و بطرف مادرش. حالا در اینجا ما نمیدانیم چطور میشود که در این وسط ها آیا در وسط راه ، آیا درنزدیکی اصفهان ، در یک طوری با یکی از خوانین بختیاری که در آن موقع بحبوحه نفوذشان بود . ولی هنوز به آن نفوذ مملکتی نرسیده بود. ولی نفوذشان در اطراف اصفهان خیلی زیاد بود ، مخصوصا" با یکی از خوانین بختیاری بهاسم سپهدار

س - بله.

ج - که برادر از فامیل ایلخان ، حالا یک ایل بگ ایلخان داشتند یک حاج ایلخان . از سرکرده حاج ایلخان بختیاری بود

س - حاج ایل ؟

ج - حاج ایل خان .

س - حاج ایل خان .

ج - یک ایل خان بود یک حاج ایل خان

س - یک حاج ایل خان .

ج - یک ایل بگ . آن رئیس حاج ایل خان ها بود. با او آشنا میشود و لابد با همان کلام شیرین و سرزبان این مرد را فریفته خودش میکند. بطوریکه اصلا" او پهلوی خودش نگاهش میدارد. پهلوی خودش نگاهش میدارد و این مرد هم دیگر اصلا" زندگیش را پهلوی او میگذراند . زن و بچهاش را هم میگذارد در این ده و خودش بیشتر با او است. ازاینجا در رفت و آمد با این خوانین بختیاری که میروند به تهران بیایند جای دو سه نفر هم تهران میرود. او با دنیای ایران جدید آشنا میشود. و حالا به چه ترتیب که برای ما هم هنوز مجهول است. ما گوشه کنار حدس میزنیم زبان فرانسه یادمیگیرد فرانسه حرف میزند فرانسه ترجمه میکند. و اکثر کتابهای سردار اسعدرا که سردار اسعد ایلخان ترجمه کرده است باکمک او باهم ترجمه کردهاند. دو سه تا

کتاب مثلا" خودش ترجمه کرده و چاپ کرده بعضی هایش را . و شروع میکند به علوم یک قدری نزدیک شدن و بالاخره به دربار ناصرالدینشاه راه پیدا میکند و اولین کسی است که در ایران یک کره زمین میسازد با مقوا . و این کره زمین را تقدیم ناصرالدینشاه میکند . البته این کره را ما ندیدیم . ولی در تاریخ مبالغا " میگویند این کره به اندازه‌ای بزرگ بود که از در خزانه داخل نمیشد از سقف وارد . ولی خوب مسلما " اغراق است . برای اینکه ما یک نمونه کوچکتر آن را دیدیم که

س - بله .

ج - پدرم تقدیم کرده بود به ظل السلطان آن شاهزاده‌ای که فرمانفرمای اصفهان بود ، آن تقریبا " سی سانتیمتر بیشتر قطر نداشت . خلاصه این لابد در حدود پنجاه شصت سانت قطر داشته است .

س - بله .

ج - یک همچین چیزی بوده است . و در این حیص هم مسلما " میرود دارالفنون .

س - بله .

ج - در آن سن که حالا مثلا" میشود بیست و دو سال بیست و سه سال میشود میرود دارالفنون . بطوریکه من خودم که بیست سال بعد یا بیست و پنج سال بعد رفتم دارالفنون ناظم دارالفنون که یک پیرمردی بوده باسم اسدالله‌خان به من گفت " پدرت اینجا درس خوانده ." در این مدت دو سه دفعه فامیل من کوچ میکنند به اصفهان . یعنی کوچ میکنند به این معنی که تمام معنی میروند یعنی کوچ میکنند به تهران . میروند تهران . دوسه سال هم تهران میمانند . و یک اتفاقاتی که بر ما مجهول است ، یعنی مجهول است که ما حدس میزنیم ما تعبیر میکنیم که به ناسازگاری خانم ها برای اینکه آنها هم مادرش هم خواهرش دلبندی داشتند به آن دهی که در آنجا بود . ولی من خودم به ذهنم میآید که از نقطه نظر اشکالات سیاسی بوده‌است . برای اینکه من این را میدانم که پدر من با مرحوم نجم آبادی

مربوط بوده و یکی از مریدان نجم آبادی بوده است، و یا او مربوط بوده. ولی درهر حال ما در فامیل مان اثری از این قضیه نیست که آیا رل سیاسی بازی کرده است؟ نمیدانیم. ولی من و برادر بزرگم که با او نزدیک بود معتقد بود، او معتقد بود که به من گفت که پدرم در بعد از استبداد صغیر چون که آخوندها را مخصوصاً" میگرفتند فرار کرد و برگشت از تهران آمد بیرون. البته ما سندی در دست نداریم.

س- بله.

ج- ولی با اخلاقی که از او میشناسیم و این آشنائی ها من و برادرم حدس میزدیم که حتماً" یک جائی ریشش پهلوی یک کارهای سیاسی گیر بوده است. ولی در تمام این مدت با خوانین بختیاری خیلی مربوط بود و پیش‌آمد خوانین بختیاری جلو میرفتند او هم وضعش البته چون آدم فوق العاده درستکار و فوق العاده نجیب بوده است از حیث مالی وضعش تغییر نکرده بود همینطور وضعیت شان فقیر، یعنی نه اینکه محتاج نبودند

س- بله.

ج- ولی مردمان هیچوقت متمولی نبودند.

س- بله.

ج- یک زندگی عادی داشتند. یک خانه‌ای و یک بخور و، زندگی بخور و نمیری. ولی خوب، آبروئی داشت، احترامی داشت. بطوریکه در سال هزاروسیصدوسیزده خوانین بختیاری که در آنموقع بحبوحه انقلاب فرهنگی ایران است. یعنی در ایران یکی از اثرات بزرگ انقلاب مشروطیت که مردم به آن توجه ندارند یک روح معارف پروری و فرهنگ دوستی بود که در سراسر ایران نفوذ کرده بود. این را آنهائی که تهران بودند نمیفهمیدند. ولی بنده که پانصد فرسخ دور از تهران در یک ده‌کوره زندگی میکردم و در آنجا قرائت‌خانه و کتاب میدیدم و کتابهای ترجمه اروپائی میدیدم آنجا بعدها فهمیدم که تاکجا این انقلاب فرهنگی رفته است. و هر کس

هر توانائی داشت میکوشید به نحوی به فرهنگ کمک بکند. منجمله هرکس میکوشید بنحوی بچه‌هایش را بدرس خواندن وادارد. خوانین بختیاری که آنموقع و الان هیچ خوانین بختیاری نمیدانم چی هستند، ولی آنموقع یک عده لر حقیقتاً " لر بتمام معنی یعنی هیچی نمیفهمیدند. ولی نمیدانم این اثر انقلاب چه بوده‌است که اینها تصمیم گرفتند تمام بچه‌هایشان را بفرستند اروپا برای تحصیل. در حدود سی نفر از بچه‌های سران بختیاری، سران درجه اول بختیاری قرار میشود بروندا روپا به‌فرانسه برای تحصیل. صحبت میشود که کی اینها را سرپرستی کند؟ و آنوقت است که آنها یگانه کسی را که برای این کار شایسته می بینند پدر من است. پدر من به او پیشنهاد میکنند که بیا و سرپرستی این جوانها را بگیر و برو به اروپا. و آنوقت برای اینکه، خوب، هم به او لطفی کرده باشند، حالا درست نمیدانم که آیا خودش اظهار کرده یا آنها آدم زرنگی بود. بالاخره جوری فهمانده یا آنها به او اظهار کردند به او پیشنهاد میکنند که پسرت را هم میتوانی جزء اینها بفرستی. و خوب، او هم که از خدا میخواسته است که پسرش تحصیل بکند پسر بزرگش غلامحسین که آنوقت گویا سیزده سالش بوده است با اینها میفرستد اروپا. و به این ترتیب آقای صدقی سرنوشت بنده‌ای که بایستی در یک ده‌کوره‌ای، نمیدانم، یک بچه‌دهاتی نابود شده باشم زندگیم بکلی خواهی نخواهی عوض شد. زندگی پدرم عوض شد با انقلاب. زندگی برادرم عوض شد با انقلاب. زندگی من هم بدون اینکه خودم بدانم، من آنوقت سه سال داشتم یا دو سال داشتم، نمیدانم،

س ـ شما دقیقاً " تاریخ تولدتان یعنی روز و ماه و سالش را بفرمائید.

ج ـ روز و ماه و سالش را نمیدانم.

س ـ بله.

ج ـ یعنی میدانم به فارسی اش را میدانم ده صفر هزارودویست و هشتادو شش است.

س ـ بله.

ج ـ ولی ده صفر را نمیدانم بطور دقیق به چه روزی تبدیل کنم.

س ـ خوب ، این را میشود تبدیل کرد .

ج ـ بله ، ده صفر هزارودویست و هشتاد و شش است .

س ـ بله .

ج ـ برای اینکه ما الان هزارودویست و هشتاد و شش ، هزارونهصد و هفت میگویم دیگر همیشه

س ـ بله .

ج ـ هزارونهصد و هفت .

س ـ بله ، یعنی با ، بله .

ج ـ بله . یعنی همان سال مشروطیت است دیگر .

س ـ بله ، بله ، دقیقاً .

ج ـ بله . و این رفتن این برادر من به اروپا خوب تأثیر بزرگی در زندگی و آینده من خواهد داشت .

س ـ بله . من همین جا میخواستم از شما تقاضا بکنم که یک مقداری هم صحبت بفرمائید راجع به سوابق مادرتان .

ج ـ مادر من مثل همه مادرهای آن زمان

س ـ بله .

ج ـ یک زنی بود مقدس

س ـ بله .

ج ـ وساده‌دل

س ـ ایشان از خانواده

ج ـ ایشان هم

س ـ خیلی معروف و سرشناس بودند ؟

ج ـ نخیر ، ایشان هم ، یعنی در محل خودش معروف بود .

س ـ بله .

ج ـ برای اینکه ایشان باز هم از خانواده پدرش یک مجتهد محل بود

س ـ بله .

ج ـ و گویا اینطوری که بنظر میرسد

س ـ پس ایشان هم از خانواده روحانی بود .

ج ـ بله ، پدرش محترم تر هم از پدر پدر من ... است .

س ـ بله

ج ـ مجتهد محل بوده است و اتفاقاً " ما آثار پدربزرگ پدربزرگم را گم کردیم ولی آثار پدربزرگ مادری مان را پیدا کردیم .

س ـ بله .

ج ـ برای اینکه نواده‌هایش و اینهایش را پیدا کردیم بعدها . ولی آنها را پیدا نکردیم .

س ـ بله .

ج ـ ولی این فامیل محترمی بودند درمحل خودشان . ولی همه‌شان اهل منبر و روحانی و مجتهد و این کاره بودند .

س ـ بله ، چند تا برادر و خواهر بودید ؟

ج ـ ما یا پدرم ؟

س ـ نه شما را دارم میگویم .

ج ـ ما سه تا برادر بودیم . دو خواهر از یک مادر و یک خواهر از یک مادر دیگر .

س ـ بله ، پس پدر شما دو بار ازدواج کردند .

ج ـ بله ، دوبار ازدواج کردند .

س ـ آنوقت شما در کجای از نظر سنی این بچه‌ها قرار دارید ؟

ج ـ من از نظر سنی اول مادر من اول حالا چه سرگذشت مادرم میشود .

س ـ بله .

ج ـ اول دخترش را در یزد پیدا میکند . بعد با پدرم خوب ، دنبال پدرم میآید و

میآید در همان دهی که مادر شوهرش آنجا بوده است پهلوی مادرشوهر میماند که بعدا " میرود دنبال

س ـ نزدیک اصفهان ؟

ج ـ نزدیک اصفهان ، بله . شوهر هم میرود دنبال ماجراهای خودش . و آنجا میماند و بعد از مدتی ، ده سال در انتظار بچه دومی است که بالاخره پیدا نمیکند و خوب مثل اینطوری که شنیدیم همان عادات قدیمی دعا و نمیدانم طلسم و

س ـ بله .

ج ـ هزار از این کارها هر چه میکنند بی نتیجه میماند . بالاخره در این سفری که به تهران میکنند یکی به او میگوید که برو کربلا . برو کربلا و زیارت بکن و از امام حسین بخواه شاید برایت کمکی بشود .

س ـ بله .

ج ـ خوب آنها هم میآیند کربلا و نذر میکنند اگر پسری به من داد اسمش را میگذارم غلامحسین .

س ـ بله .

ج ـ اتفاقا " هم بعد پسری پیدا کرد . در ده سال بعد .

س ـ بله .

ج ـ ده سال بعد پسری پیدا کرد اسمش را گذاشت غلامحسین . ولی بعد از آن مرتب سه سال به سال یک اولاد داشته است .

س ـ بله .

ج ـ که اولاد دومش باز یک پسر بود محمد که او هنوز زنده است . بعد از او یک دختر بود که او با آلبومین در یک وضع حمل مرد . و بعد از او بنده هستم که آخری هستم احمد .

س ـ بله .

ج ـ و پدرم البته در این وسط ها موقعی که من هنوز بدنیا نیامده بودم یک زن

گرفت که آن زنش از خواهر من جوانتر بود. یعنی از دخترش جوانتر بود.

س- بله.

ج- ولی خوب حقیقتا" زن زیبائی اولا" بود. و خوب ما که با او بزرگ شدیم خیلی هم دوستش داشتیم، علاقه به او داشتیم. خیلی هم

س- یعنی با مادر شما در یک خانه بودند هر دو؟

ج- بله، بله، همیشه با هم زندگی میکردند. همیشه با هم زندگی میکردند. خیلی هم روابطشان با هم خوب بود.

س- بله.

ج- خیلی هم روابطشان با هم خوب بود و مخصوصا" ما هم خیلی به آن مادر دوم علاقه داشتیم.

س- بله.

ج- و او هم به ما حقیقتا" علاقه داشت.

س- خیلی عجیب است این قضیه.

ج- بله، بله.

س- برای اینکه کم اتفاق میافتد.

ج- بله، نخیر کم اتفاق میافتد.

س- بله.

ج- و او بله خوب مادر من در زندگیش یک اشکالی داشت که آن اشکال خانوادگی همه ایرانی هاست.

س- بله.

ج- و اتفاقا" یکی از عللی که در زندگی من خیلی اثر گذاشته است. و آن اشکالی است که در خانواده‌ها زنها بعلت اینکه خوب هیچ وسیله معاشی ندارند

س- بله.

ج- مجبور هستند در خانه شوهر به هر شرطی بمانند. هیچ راه نجاتی ندارند.

س ـ بله .

ج ـ پدر من بی اندازه علاقه به مادرش و خواهرش داشت ، البته زنش هم بچه‌هایش را هم دوست میداشت ، مخصوصا " بچه‌هایش را خیلی دوست میداشت .

س ـ بله .

ج ـ ولی به اندازه‌ای به مادر وخواهرش علاقه داشت که همیشه زندگیش دست

س ـ آنها

ج ـ مادر و خواهرش بود . و همیشه هم خانه‌ای که داشت آنها توی خانه‌اش زندگی میکردند و رئیس خانواده‌اش آنها بودند . البته من اینها را بعد می فهمم ها .

س ـ بله ، بله

ج ـ بعد میفهمم که خوب این زن مسلما " رنج میبرده است که رئیس خانواده‌اش نیست رئیس خانواده‌اش کس دیگری است . و از اینجهت فوق العاده با وجودی که پدر من آدم مهربان و خوب و معروف بود به مهربانی ، او همیشه ناراضی و ناراحت و غصه بخور بود . بطوریکه من یادی که از این مادر دارم یک زنی است که روی سجاده نماز نشسته و همه‌اش گریه میکند . من فقط این بخاطرم هست . واز این جهت است که همیشه هروقت صحبت زنی میشود من فریادم بلند میشود و میگویم " بابا زن ایرانی را باید نجات داد ."

س ـ بله .

ج ـ و حقیقتا " یکی از خون دلی های من همین وضع زنهای ایران است . و آن بیشترش هم میدانم که ریشه‌اش از آنجاست . برای اینکه در ذهن من زن ایرانی آن پیرزنی است که من همیشه گریان به روی سجاده نماز می بینم . همیشه اشک میریخت . و من میبینم که اشک مگر چاره هیچ کاری نداشت نمیتوانست بکند . بچه‌هایش را دوست داشت . از بچه‌هایش نمیتوانست جدا بشود . راه علاجی هم نداشت . و این را زن دوم تقریبا " یک کمکی بود برایش . برای اینکه اولا" یک مقداری بار خانه را به دوش میکشید . زحمتش را کم میکرد . و علاوه بر این در مقابل آن حریف باز یک کمک بود .

س ـ بله .

ج ـ اینستکه با هم خوب بودند .

س ـ آها ، بله .

ج ـ در حقیقت هم علتش باید قاعدتا" این باشد که با هم خوب باشند .

س ـ بله .

ج ـ و با هم خوب بودند . ولی مادر من سواد داشت ، خواندن میدانست و البته کار عمده اش خواندن قرآن و

س ـ بله .

ج ـ یک کتاب دعا داشت که به او میگفتند بیاض که من یادم هست همیشه داشت . همه اش کارش این بود ، قرآن میخواند و دعا میخواند . کتاب دیگری هیچ نمیخواند . در صورتیکه در خانواده من خواندن مخصوصا" کتاب قصه خواندن یکی از عادتهائی استکه بچه ها از چهارسالگی پنج سالگی یاد میگرفتند .

س ـ بله .

ج ـ همینطور باید بخوانند و کتاب از هم بقاپند و سر کتاب همیشه دعوا بوده است ولی او نه او فقط قرآن بود و بیاض .

س ـ بله . چه شرایط خانوادگی برای بچه ها وجود داشت . منظور من طرز تربیت بچه هاست . آیا خیلی

ج ـ والله ، بنده از این قسمت

س ـ محیط مذهبی بود ؟

ج ـ حالا اجازه بدهید به شما عرض میکنم . پدر من اختیار خانواده صددرصد دست پدر است البته .

س ـ بله

ج ـ بود البته حالا هم هست . ولی پدر من یک اشکالی در زندگیش بود . اولا" فوق العاده علاقمند به تربیت بچه هایش بود هم دختر هم پسر . برای اینکه ما الان

البته همه‌شان فوت‌کردند رفتند، از این دخترهائی که هم عصر او بودند. همین خواهر من و یک دختر آن عمه‌ام یعنی خواهرش‌که در عصر او بزرگ شده است آنها خواندن و نوشتن را از او یاد گرفتند . و مخصوصا" چند تا کلمه همه‌شان فرانسه بلد بودند برای اینکه معلوم میشود او این چند تا کلمه فرانسه‌ای را که میدانسته به آنها هم یاد داده بوده .

س ـ بله .

ج ـ ومسلما" تمام ، ولی خوب مدرسه اصلا" وجود نداشت . در زمانی که من بودم، فقط در دهی که من بودم یک مکتب بود که من خوب خاطرم هست در این مکتب هرکس یک چیز که به آن میگفتند یک جل ، که این جل آن چیزی بود که زیر پایش آدم میانداخت .

س ـ بله .

ج ـ حالا این زیرپاانداز ممکن بود یک پتوی کوچک باشد. ممکن بود ، مال من گمان میکنم یک پوست آهو یک همچین چیزی بود. یک همچین چیزی بود و با این میرفتیم مدرسه . نمیدانم حالا غذا چه میبردیم ؟ یا اصلا" برای ظهر برمیگشتیم. حالا دیگر اینتاریک است خاطرم نیست .

س ـ بله .

ج ـ ولی این پوست آهو را خوب زیرانداز را خوب یادم بود.

س ـ اینها در یزد بود آقا ؟

ج ـ نخیر من که میگویم ما در یزد همان پدرم که دخترش یکساله بود آمدیم و دیگر برنگشتیم یزد .

س ـ آها .

ج ـ دیگر مراجعت به یزد روی نداد .

س ـ پس شما تهران بدنیا آمدید ؟

ج ـ من تهران بدنیا آمدم . یکساله که بودم آمدم همان ده .

س ـ بله .

ج ـ من بیشتر از

س ـ ده نزدیک اصفهان را میفرمائید ؟

ج ـ همان جا بله آمدم آنجا . و بعد دیگر همانجا ماندم . این استکه میگویم اگر این پیش آمدها به من یک بچه دهاتی گمنام

س ـ تا چند سال شما آنجا بودید ؟

ج ـ تا بچه که ده بودم ؟

س ـ بله .

ج ـ تا شش سال . آخر این حالا یک حادثه دیگری دارد .

س ـ پس عجیب استکه اسمش را بیاد نمیآورید اسم ده را .

ج ـ اسم ده را یادم میآید .

س ـ بله .

ج ـ چرا یادم میآید . اینها حوادث است . حالا ببینید که چطور ما با این وقایع ایران من بزرگ شدم .

س ـ تمنا میکنم بفرمائید .

ج ـ من با وقایع ایران پیش میروم .

س ـ بله بفرمائید .

ج ـ همه اش وقایع ایران است . بعد از اینکه حالا اگر سئوال دیگری دارید ها ، تربیت فامیلی مدرسه هیچی برای دخترها هیچ نبود . فقط توی خانه پدر من به آنها خواندن نوشتن و فارسی یاد داده بود .

س ـ بله .

ج ـ و آنها هم هر چه برمیخوردند اگر کتاب پیدا میکردند میخواندند . برادر بزرگتر من نمیدانم حتما " او هم ، محمد ، توی همان مکتب لابد رفته بوده چون من خاطرم نیست . ولی خود من شش ماه توی آن مکتب رفتم که مکتبی که عرض کردم .ولی

هیچگونه وسیله دیگری خانواده‌های دیگر بچه‌های دیگر هیچ وسیله دیگری نداشتند. اگر آن مکتب را میرفتند، آن مکتب هم غالبا" بچه آخوندها میرفتند یا بچه‌هائی از تیپ هائی مثل پدر من ولی کس دیگری بچه‌اش را مکتب نمیفرستاد.

س - بله.

ج - ملاحظه میکنید. آن موقع درس خواندن مال همان بچه‌های آخوندها بود و بچه‌های کسانی که به یک علتی با کارهای دولتی نزدیک بودند.

س - بله.

ج - ولی کس دیگری مثلا" رعایا و اینها اصلا" دنبال درس خواندن

س - تحصیل کردن.

ج - یعنی وقت، نه پولش را داشتند نه وقتش را داشتند. بچه‌ها از سه چهارسالگی میرفتند توی مزرعه. دیگر درس نمیتوانستند بخوانند. نبود هیچی نبود. این اروپا رفت و برادر من هم رفت اروپا و مادر بیچاره من هم حالا علاوه بر اینکه شوهرش از او جداست پسرش هم از او جدا شد. ولی خوب من حالا بچه هستم این چیزها هیچ یادم نیست که مادرم آنموقع هیچ یادم نیست که چه رنج و ناراحتی میکشید، یادم نیست. اینها چیزهائی است که بعدها دیدم. بعد از من در حدود شش ساله بودم تقریبا" پنج شش ماه بود که دبستان رفتم مکتب رفته بودم که یک اتفاق جدیدی که باز هم بنظر من دنباله همان انقلاب فرهنگی است که روی داد. و آن این بود که خوانین بختیاری آمدند بعد از اینکه گفتند خوب حالا بچه‌هایمان را که فرستادیم یک فکری هم برای خان های کوچکتر، خوب، اینها که بچه‌هایشان را میفرستادند خیلی متمول، خان های درجه یک بودند که خیلی پول داشتند. خوب، خان های کوچکتر و روسای قبایل و دستجاتی بودند که توانائی فرستادن یک بچه به اروپا را نداشتند،

س - بله.

ج - آنها هم میخواستند بچه‌هایشان درس بخوانند. و علاوه بر این خوب اهل محل هم

یعنی محل خودشان بختیاری ها میخواستند ، مد بود مدرسه باز کردن .

س ـ بله .

ج ـ مد بود کمک به فرهنگ . به سرشان زد که در مقر حکومتشان . حالا اینها دور از ماست ها ،

س ـ بله

ج ـ مقر حکومتشان در نزدیک های بختیاری یک مدرسه‌ای باز بکنند . و باز هم برای این مدرسه دنبال میرزا زیرک پدر بنده آمدند .

س ـ اسم پدر شما میرزا زیرک است ؟

ج ـ پدر من اسمش رجبعلی است .

س ـ بله .

ج ـ ولی چون شعر میگفت تخلصی هم برای خودش گذاشته بود "زیرک" .

س ـ آها .

ج ـ آنوقت البته بختیاری ها خان ها به او میگفتند میرزا زیرک . لرهای عادی میگفتند ملا زیرک . ما میگفتیم یعنی مردم عادی بعد از اینکه رفت مکه میگفتند حاج میرزا زیرک . اینستکه

س ـ پس اسم فامیل شما زیرک زاده است

ج ـ از آنجا میآید .

س ـ از آنجا آمده .

ج ـ بله از آنجا آمده . از آنجا آمده .

س ـ بله .

ج ـ و آمدند سراغ پدر من . البته بنده که خوب این چیزها را بعد خبر نداشتم . یک روز آمدند گفتند که بایستی فامیل کوچ میکند میرود شهر کرد . شهر کرد آنموقع اسمش ده‌کرد بود . یک دهی بود در اول شروع ایل بختیاری .

س ـ بله .

ج - اسمش را نمیدانم شنیدید یا نه ؟ درنزدیکی هشت فرسخی اصفهان است در یک سلسله کوه مابین

س - شهرکرد شنیدم .

ج - همان ، آن شهرکرد حالا اسمش شهرکرد است . آنموقع اسمش ده کرد بود.

س - ده کرد .

ج - بله ، و آنجا مقری بود که لرها بعد از اینکه موقع ییلاق و قشلاق معاملاتشان را شکر و روغن و هر چه که داشتند میآمدند در آن محل تبدیل میکردند ، میفروختند و جنس میخریدند و میرفتند .

س - بله .

ج - در حقیقت هم یک مرکز بازرگانی مابین ایل بختیاری و شهر اصفهان و آن محل ها بود. و اتفاقاً " ده آباد و پرنعمتی هم بود. قرار شد که یک مدرسه ابتدائی در آنجا بسازند. و خوب ، فامیل ما هم کوچ کردند و رفتند آنجا . ما هم رفتیم آنجا . در آنموقع آقای صدقی گمان میکنم در خود اصفهان هم یا مدرسه ابتدائی نبود یا اگر بود یکی بود. نبود. درتهران دو سه تا بیشتر نبود. کوشش خیلی میشد داشت فعالیت بود ولی هنوز پخش نشده بود.

س - بله .

ج - و این مدرسه در آن ناحیه در هر حال یگانه مدرسه‌ای بود که در تمام ناحیه خوزستان و شیراز و اصفهان و همه اینجا یعنی غیر از شهرها ، در غیر از شهرها وجود داشت . و البته این اهمیت را هم داشت که مدیرش اروپا رفته بود و مدرسه دیده بود و معنی مدرسه و مدرسه جدید را میدانست . اینستکه این مدرسه از همان اول با یک سطح خیلی بالاتر از سطح ابتدائی شروع شد. و معلمین خیلی خوبی از بهترین معلمین را برایش پیدا کردند و خوب بنده هم که از همان جا تحصیلم را شروع کردم. تحصیلم را شروع کردم و دو سه سال بعد جنگ بین المللی مجبور کرد ایرانی ها برگردند. محصلین ایرانی برگردند. نمیتوانستند پول برایشان بفرستند، سلامتی شان

در خطر بود. این است که منجمله برادر من هم برگشت. برگشت و آمد برای دیدنش به همین شهرکرد پهلوی ما. خوب، او را هم خدا بیامرزد چون آدم فوق العاده فامیلی مهربان، مخصوصاً" مادردوست، برادر دوست بود و برنامه پدرم این بود که شش ماه اینجا بماند بعد برگردد به تهران. برای اینکه خوب جایش نبود آنجا دیگر یک آقای اروپا رفته بیاید توی ده چه کار بکند؟ و اتفاقاً" در این شش ماه چندین اتفاق روی داد که، یکی اینکه اولاً" زنش دادند، دوم اینکه چهار ماه بعد از آمدنش هم پدرم فوت کرد. یعنی یک سرماخوردگی خیلی جزئی در آن ده بی وسیله

س ـ بله.

ج ـ در عرض سه روز سینه‌پهلو کرد و فوت کرد. فوت کرد و این جوان هیجده‌ساله گرفتار سه تا خانواده شد. خانواده زنش، زن خودش. مادر و خواهر خودش. فامیل زنش. و خوب، اینها نان میخواهند زندگی میخواهند و هیچ راه حرکتی نداشت. بالاخره مجبور شد که فکر کرد خوب یک سال میماند. مشکلی که بعد پیدا شد اینکه نمیدانم شما تاریخ ایران را میدانید یا نه؟ این تاریخ های دو سه سال داستان آخر جنگ ایران سالهای عجیب و غریب ایران است. یعنی یک بی امنی و بی نظمی عجیب و غریبی در ایران حکمفرماست. هرگوشه‌ای از ایران یک دزد و قطاع الطریقی چند تا سواری دور خودش جمع کرده است و در آن منطقه حکومت میکند.

س ـ منظورتان جنگ بین الملل اول است؟

ج ـ بله، بله، جنگ بین المللی اول است.

س ـ بله.

ج ـ این صحبت جنگ بین المللی اول است. منجمله در منطقه اصفهان یک دزدی بهاسم رضاخان که که به او میگفتند رضا جوزانی، این در حدود سیصد چهارصدتا سوار و پیاده داشت و همه جا را غارت میکرد بطوریکه همه راهها ناامن بود. البته مثل اطراف تهران را آن حسین کاشی اطراف تهران و اینها، این دزدها هم با خودشان حساب و کتابهائی داشتند برای اینکه دهات دزدهای معروف‌تر را نمیزدند

مثلا" با دهات کله‌کننده‌ها سروکاری نداشتند. مثلا" دهات سیدهای مسجدشاهی، دهات مسجدشاهی اصفهان را سیدهای بختیاری، دهات بختیاری ها را کاری نداشتند. اما آن دهات بیچاره‌ای که صاحبی نداشتند و متعلق به کسی نبودند و مخصوصا" راههـا نا امن بود. یعنی شما نمیتوانستید حرکت بکنید. بطوری که برادر من در حدود پنج سال در این ده محبوس ماند. محبوس این برادر این حسن را داشت که یگانه مشغولیت او درس دادن ما ها بود.

س - بله.

ج - درنتیجه ما از ابتدائی گذشت و بناکردیم متوسطه را هم آنجا خواندن درهمان مدرسه ابتدائی. این یک توفیق اجباری اینطوری شد.

س - اسم مدرسه‌تان یادتان هست ؟

ج - آنموقع میگفتند مدرسه " بختیاری ها " .

س - بله.

ج - بعد حالا دولت گرفت و بعدها یک مدرسه ، الان مدرسه دولتی است. من بیست سال پیش که دیدمش یک مدرسه دخترانه بود. آنموقع میگفتند مدرسه "بختیاریها"

س - پس شما دبستان و دبیرستان را در همان

ج - بله، بله. ولی خوب،

س - ده کرد

ج - اسمش دبیرستان نبود ها

س - بله.

ج - فقط همان کلاسی بود که در همان کلاس به ما درس میدادند.

س - بله.

ج - دبیرستانی در بین نبود.

س - بله.

ج - اصلا" در آنموقع اصفهان هم دبیرستان نداشت.

س ـ بله .

ج ـ اصفهان هم دبیرستان ، مثل اینکه سال ، چون اول دفعه‌ای که ما را بردند اصفهان برای تصدیق ششم ابتدائی اصفهان سال دومی بود که ششم ابتدائی را امتحان میداد .

س ـ بله .

ج ـ بنابراین اصفهان هم یک سال بیشتر نبود که متوسطه داشت .

س ـ بله .

ج ـ اینستکه ما به اسم دبیرستان نبود . همان مدرسه بختیاری بود که ما در همان کلاس درجا میزدیم منتهی درس‌های متوسطه را میخواندیم . و نه تنها در قسمت‌های علوم حتی در قسمت عربی و این چیزها هم همینطور . برای اینکه یک معلم عربی خیلی دانشمندی داشتیم که حقیقتاً " یک استادی بود در این امور که اتفاقاً " او هم اتفاقات روزگار آنجا انداخته بودش و به ما درس میداد . اینستکه این فرصت به‌ما داد که متوسطه را ما چند نفر بودیم که ماندیم . مابقی همینطور رفته‌رفته هی میرفتند دنبال کارشان در ده . ولی ما همینطور ادامه دادیم و البته این مدرسه پایه‌ای شد که معلمین آینده مدارس چهارمحال را این مدرسه تهیه کرد . در سال ۱۳۱۹ که ، آن ۱۹ معروف و قرارداد وثوق الدوله

س ـ بله .

ج ـ که باز یک واقعه‌ای است در تاریخ ایران ، واقعه‌ایست در تاریخ‌ما . برای اینکه در این تاریخ آقای وثوق الدوله و انگلیس‌ها برای اینکه به ایران نشان بدهند که کار میکنند ، یکی از کارهائی که کردند گفتند ، آخر میتوانستند امنیت ، دولت ایران میتوانست امنیت را برقرار کند .

س ـ بله .

ج ـ نمیخواست . دولت تصمیم گرفت امنیت را برقرار کند . این بود که به حکومت اصفهان،که آنموقع مثل اینکه سردار جنگ بختیاری بود ، گفتند" آقا شوخی ندارد باید اینها را بگیری ." که او هم بعد از پنج روز گرفت آنها را و همه‌شان را به

دار زد دزدها را .

س - بله .

ج - آخر کاری نداشت نمیخواستند بگیرندشان .

س - بله .

ج - در عرض پنج روز اینها را ، پنج روز هم اغراق من میگویم ، ده روز گرفتندشان و چند نفر از روسایشان را بدار زدند و تمام شد و رفت ، غائله خوابید. غائله که خوابید برادر من یک دفعه گفت که " دیگر من اینجا نمیمانم . حالا که راهها باز شد و امکان حرکت هست من میروم اصفهان . "آمد اصفهان و در اصفهان در مدرسه متوسطه اصفهان که تازه باز شده بود بوسیله صارم الدوله ،

س - بله .

ج - صارم الدوله یک مدرسه‌ای باز کرد به اسم مدرسه متوسطه اصفهان . تازه تأسیس شد. این مدرسه متوسطه تازه تأسیس شده اصفهان برادر مرا استخدام کرد با حقوق خیلی خوبی در آن زمان و در نتیجه ما آمدیم اصفهان و بنده آمدم سال چهارم متوسطه از شهرکرد مستقیما " آمدم سال چهارم متوسطه .

س - در تهران .

ج - در اصفهان .

س - در اصفهان .

ج - در اصفهان . آمدم سال

س - بله .

ج - چهارم متوسطه اصفهان .

س - بله ، در همان دبیرستان بختیاری .

ج - نه در اصفهان .

س - بله ، ولی فرمودید که آن دبیرستان را هم بختیاری ها دائر کرده بودند .

ج - نه ، آن دبیرستان اصفهان را صارم الدوله تأسیس کرد .

س ـ بله .

ج ـ دبستان شهرکرد را بختیاری ها

س ـ بله، بله، معذرت میخواهم .

ج ـ دبستان شهرکرد را بختیاری ها تأسیس کرده بودند . دبیرستان اصفهان را صارم الدوله تاسیس کرد .

س ـ بله .

ج ـ صارم الدوله دبیرستان را تاسیس کرد و خوب، معلم میخواستند دیگر. برادر من هم با آن سابقه تحصیلی که داشت استخدامش کردند و ما هم آمدیم آنجا و بنده هم با آن سابقه‌ای که در مدرسه شهرکرد داشتیم با یک نفر دیگر که او هم از آن مدرسه باقی مانده بود از آن عده‌ای که در آن مدرسه بودند باقی مانده بود آمدیم به کلاس چهارم متوسطه . بنده چهارم و پنجم متوسطه را هم در اصفهان ماندم و ششم متوسطه را آمدم دارالفنون تهران .

س ـ بله .

ج ـ یک سال هم تهران ماندم و بعد با وزارت جنگ آنموقع یک سابقه‌ای گذاشت، اولین دسته محصلی که میفرستاد برای اروپا، من هم آنقدر اصرار داشتم که بروم اروپا این بود که داوطلب شدم و چون جزء ده نفر اول بودم حق داشتم که مهندسی را انتخاب کنم . مهندسی را انتخاب کردم و رفتم اروپا .

س ـ چه سالی است آقا این ؟

ج ـ این سال ۱۳۰۵ میشود. من ۱۳۰۴ آمدم تهران، ۱۳۰۵ رفتم اروپا .

س ـ بله .

ج ـ که ۱۹۲۶ میشود .

س ـ بله، بله. هزار و سیصد و ...؟

ج ـ هزار و نهصد و بیست

س ـ نهصد و

ج ـ نهصد و بیست و شش .

س ـ ۱۹۲۶ .

ج ـ حالا این شمهای شما دارید از زندگی من در ایران . حالا یک قدری بنده رفع خستگی بکنم . ایرانی که من در آن اوائل زندگی ام را گذراندم ایرانی است که تحولات بزرگی در آن دارد شروع میشود . و خواهی نخواهی این تحولات در زندگی همه مردمش مؤثر است و مخصوصا" بواسطه همین که اتفاقات فامیل مرا در مسیر این تحولات قرار داده ، من بیشتر از همه از این تحولات متأثر شدم . ولی خوب خوبست که یک قدری راجع به وضع اجتماعی محیطی که من کودکی و جوانیم را در آن گذرانده‌ام بیان کنم .

س ـ بفرمائید .

ج ـ ایران هزار و سیصد ، اطراف هزار و سیصد اگر بگوییم با ایران پانصد سال قبلش فرقی نداشت ، البته تعجبی نخواهید کرد برای اینکه ایران چندین قرن بود که همینطور ثابت و لایتغیر مانده بود . بطوریکه در محیطی که من بسر بردم در ضمن اینکه پدرم دو سفر اروپا کرده بود ، یک برادر در اروپا داشتم ولی معهذا محیط زندگی عادی من یک محیط پانصد سال قبل بود . یعنی همان وضعیت و همان عقاید و همان رسوم و همان وضع زندگی بوده است . منتها چیزهائی که من یادم هست میتوانم بیان کنم . چندین حادثه‌ای که تا یک اندازه‌ای نشان میدهد روحیه‌های آن روز را یکیش که در ذهن من باقی مانده است ، اهمیتی است که زیارت در ذهن همه داشت که من هم با وجود آنکه آن موقع یک بچه سه ساله بودم این در ذهنم مانده است . برای اینکه اولین سفری که من در آن سن در ذهنم مانده سفری است که به قم کردیم

س ـ بله .

ج ـ برای زیارت حضرت معصومه . و من چیزی که در ذهنم است آن بازار شلوغ و آن پشت بامی که رفتیم و مناره‌ها که میدیدم در ذهنم هست . و البته مادرم صبح ها

میرفت به زیارت و زن پدرم میماند برای نگهداری من و خواهرم که دختر خودش از خودش بود و تقریبا" پنج شش ماه از من کوچکتر بود ما را نگهداری میکرد. بعد از ظهرها مادرم میماند در خانه و زن پدر میرفت زیارت. موقع مهم دیگری در خانواده ما البته قضیه سفر پدر و برادرم بود که ما همیشه در انتظار خبر از آنها بودیم. و چیزی که خوب خاطرم هست اینستکه یک روز به ما گفتند که پدر من از سفر برمیگردد. و چون آنموقع پدر من از سفر اروپا در مراجعت به زیارت مکه هم رفته بود در آنجا بیشتر به اسم اینکه از مکه برمیگردد شهرت داشت ومراسم استقبال حاجی ها را درباره‌اش بکار میبردند. و همین جمعیتی بود و ما رفتیم و منتظر بودیم تا ایشان آمدند. و البته من فقط این التهابی که برای رفتن به استقبال هست در ذهنم مانده والا چیزهای دیگر یادم نیست.

س- بله.

ج- و اهمیتی که از همان موقع مکه در ذهنم داشت، والا اصلا" اروپا و فرنگ واینها کسی در ذهنش مهم نبود. مهم این بود که از مکه برمیگردد.

س- بله.

ج- یک چیز دیگری که در خاطرم هست همان مکتب‌مان، این مکتب در نزدیکی یک مسجدی بود و یک آقائی که کلاهی هم بود، خوب، خاطرم است کلاهی بود عمامه‌ای نبود، کلاهی بود، درس میداد. ما در حدود پنج شش نفر هم بیشتر نبودیم و یگانه چیزی که یادم هست ما یک زیرپوش، یک چیزی که به آن میگفتند زیرپوش که به زیر خودمان زیرانداز میبردیم. که من خوب در ذهنم است مال من یک پوست آهو بود.

س- بله فرمودید این را.

ج- بله، بله، پوست آهو بود. ولی من هیچ نمیدانم به چه علت از آن مکتب هیچ خوشم نمیآمد بطوریکه بعد از شش ماه این مکتب را ترک کردم و با وجودی که دوسه‌روز هم کتک خوردم ولی معهذا دیگر حاضر نشدم بروم.

س- کتک از کی آقا؟

ج ـ از مادر

س ـ از مادرتان ؟

ج ـ بله ، بله ، پدرم که نبود. از مادر کتک خوردم . ولی خوب خوشبختانه همان چند روزهائی که این دعواها بود مصبت انتقال به شهرکرد پیش آمد و دیگر اصلا" موضوع آن مکتب

س ـ منتفی شد .

ج ـ منتفی شد . ولی از چیزهائی که از آن ده یادم هست یکیش همین دوقسمت بودن ده بود که در عین حال یک حالت ده بالا و ده پائین در ده کوچک هم وجود داشت .

س ـ بله .

ج ـ و مخصوصا" برادر من که برادر دوم من باشد که الان هم زنده است محمد که هشت سال از من بزرگتر است ، او جزء یک دسته‌ای بود که خیلی شلوغ میکرد و این حقیقتا" باعث دردسر وزحمت زیادی برای مادرم بود برای اینکه پدر من هم که نبود و خوب ، مشکلات زیادی ایجاد میکرد . منجمله یکی از پیش آمدهائی که برای ما اتفاق افتاد که وضع آن زمان را نشان میدهد اینستکه یک روزی من با همان خواهر کوچکم در گوشه و کنار خانه مشغول گردش بودیم و شیطنت میکردیم و بازی میکردیم یک کیسه‌ای پیدا کردیم که با همان کودکی متوجه بودیم که توی این کیسه باروت است . و خوب ، میدانید بچه‌های آن دوره خیلی چیزها میدانستند باوجود اینکه بچه‌بودند .

س ـ بله .

ج ـ منجمله ما میدانستیم که باروت آتش میگیرد . ولی دیگر بیش از این که این آتش چقدر است و اذیت میکند و ناراحت میکند

س ـ اطلاع نداشتید .

ج ـ اطلاع نداشتیم . فقط میدانستیم که الو میکند و چیز قشنگی است .

س ـ بله .

ج ـ اینستکه این کیسه را یواشکی برداشتیم و اتفاقا" موقع اسفند هم بود . اسفند

ماه هم بود یعنی کرسی ها را برنچیده بودند

س ـ بله .

ج ـ ولی زیاد هم روشن نگاه نمیداشتند .

س ـ بله .

ج ـ بطوری که در یکی از کرسی ها که ما رفتیم یک ذره‌ای کمی آتش

س ـ بود .

ج ـ بود . اینستکه آمدیم و لحاف ها را سرمان انداختیم و این باروت را گذاشتیم کیسه باروت را گذاشتیم روی این آتش و بنا کردیم فوت کردن . بله ، و یک دفعه تمام دستگاه پرید بالا . و خوب البته غیر از اینکه موها و ابروهایمان رفت هیچ خطر دیگری متوجه‌مان نشد . ولی یک کتک محکمی هم ما خوردیم و هم آن برادر که این باروت‌ها را آورده بود آنجا قایم کرده بود توی خانه . و بعد معلوم شد که این باروت‌ها را اینها میآوردند و بعد ترقه میکردند و شب‌ها در کوچه‌ها میزدند و مزاحم مردم میشدند . والا از آن ده من دیگر چیز دیگری در ذهنم نیست . مردمش همه فقیر بودند برای اینکه ده متعلق به یکی از شاهزاده‌ها یا خود صارم الدوله ظل السلطان ،آنوقت صارم الدوله‌که نبود،ظل السلطان بود

س ـ بله .

ج ـ و چیزی عاید مردم نمیشد و حقیقتا " وضع مردم خیلی خیلی ناجور بود . ما خوشبختانه پدرم یک خانه جدیدی ساخته بود که یگانه خانه دوطبقه در آن ده بود . ولی خوب ، معهذا وضع زندگی نمیتوانست زیاد توسعه داشته باشد .

س ـ این تفاوتی که شما به آن اشاره کردید که در ده وجود داشت بعنوان ده بالا و ده پائین ، این برچه اساسی بود ؟ براساس استطاعت مالی ؟

ج ـ والله ، نه براساس ، اینکه یک وقتی اینطوری که حالا من یادم نیست ، کدخدائی از آن قسمت بالا بوده کدخدائی از قسمت پائین . این دو تا باهم رقیب هم بودند .

س ـ بله .

ج ـ اینها همینطور مانده بود این رقابت. والا بعد هم بزودی از بین رفت. برای اینکه چیز ریشه‌داری نبود.

س ـ بله.

ج ـ ریشه‌داری نبود همینطور، برای اینکه البته بعدها که من از آنجاها ردمیشدم اسمی دیگر از این قضیه نبود. ولی این در اکثر دهات ایران این صحبت‌ها بود. ده از آب رودخانه یک قسمتی از آبی که از قنات میآمد و گاهی یک رودخانه‌ای که گویا از رودخانه زاینده‌رود منشعب میشد از نزدیک‌های نجف‌آباد منشعب میشد استفاده میکرد. آب‌هم کم داشتند ولی خوب یک زراعت‌خیلی کوچک و جمعیت هم گمان میکنم آنموقع بیشتر از پانصد نفر نبود. حداکثر پانصد نفر

س ـ بله.

ج ـ جمعیتش بود.

س ـ شما میخواستید صحبت بکنید راجع به تأثیری که این انقلاب مشروطیت روی شرایط زندگی شما و شرایط سیاسی ـ اجتماعی ایران

ج ـ بله.

س ـ بطور کلی گذاشته بود.

ج ـ بله. اثر بزرگش روی تحصیل بود.

س ـ بله.

ج ـ یعنی بنظر من آن چیزی که به من اجازه داد تحصیل بکنم و به من و خیلی‌ها مثل من یعنی خیلی‌ها که بعداً" از رجال ایران شدند از همان مدرسه آمدند و از مکتب اولیه آن روزها هستند. این فرصتی که پیدا شد که یک عده‌ای تحصیل بکنند سواد پیدا کنند از یک دهات‌دورافتاده ایران، نمیگویم نه از تهران و از مثلاً" اصفهان، از دهات‌دورافتاده ایران مسلماً" در نتیجه انقلاب بود. والا هیچ علتی ندارد که در یک‌ده شهرکرد که یک‌ده حقیقتاً" ایل نشین است حالا البته مردمش اینجا سکنی کرده بودند و تجارت میکردند یا زراعت میکردند ولی در حقیقت

قسمت مهم زندگیشان با ایلیاتی و دهاتی بود، ایلیاتی بود. و عادات و رسوم ایلیاتی داشتند. عروسی هایشان، زندگیشان، همه چیزشان مثل ایلیاتی بود.

س ـ بله.

ج ـ و یک زندگی ایلیاتی داشتند و اینها اصلاً" مفهوم مدرسه و این چیزها نداشتند.

س ـ بله.

ج ـ و یک مکتب البته مثل همین قدیم داشتند و زندگی همین جورشان را ادامه میدادند. ولی در همین ده بنده خودم بعد از آنکه به سن هشت نه سالگی رسیدم، سن نه سالگی حتی بلکه یازده سالگی تمام کتابهای رمان ترجمه شده از فرانسه در آن عصر را بنده در شهرکرد دیدم. یعنی سه تفنگدار را آنجا من خواندم. کنت مونت دوکریستو را آنجا من خواندم. دو سه تا کتاب دیگر بود که شما اسمهایش را شاید نشنیده باشید. یک کتاب بود به اسم "بوسه عذرا" مثل اینکه ترجمه یک نویسنده معروف ایتالیائی است که حالا اسمش هم یادم رفته، بوکاچیو

س ـ بله.

ج ـ بوکاچیو، بله، مال او بود. آنجا خواندم.

س ـ نویسنده دوره رنسانس بود.

ج ـ بله، بله، معروف است بوکاچیو. واینها همه اش را اینها در ده بود. و اینها درنتیجه انقلاب بدست آمده بود. والا چطور میشد اینها آنجا باشد؟

س ـ بله.

ج ـ و همان مدرسه در خوانین بختیاری انقلابی پیش نیامده بود و به مفهوم فرهنگ در ایران پیدا نشده بود، آنها چطور میآمدند یک مدرسه در آنجا ایجاد کنند؟ اصلاً" چطور پدر من فرانسه یاد میگرفت؟ چطور میتوانست برود اروپا؟ چطور میتوانست بچه اش را بفرستد اروپا؟ تمام اینها زائیده انقلاب است. و مخصوصاً "این روحی که، علاقه ای که مردم به فرهنگ نشان میدادند. والان من یک موضوعی را میخواهم نشان بدهم راجع به شهرکرد. شهرکرد آقا مثل همه جای ایران روحانیون نقش بزرگی را بازی میکردند...

روایت کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده
تاریخ مصاحبه : ۱۹ مارس ۱۹۸۶
محل مصاحبه : شهر آرلینگتون ویرجینیا
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

روحانیون نقش خیلی بزرگی را بازی میکردند و در حقیقت سرور و آقای محل بودند. مخصوصاً آنهائی شان که سید بودند. آنوقت آنها از دو جهت برتری داشتند و آقائی میکردند. یکی اینکه سید بودند. همین که سید بودند خودش یک مقامی بود برایشان و بعد هم خوب برای اینکه پیشنماز بودند و روحانی بودند. ولی همین روحانیون روی اینکه اختلافی مابین خودشان بود. البته با مدرسه ابتدائی رفتارشان هم اختلاف داشت. ولی تمامشان بدون استثناء بچه‌هایشان را توی این مدرسه میفرستادند. درصورتیکه یک مدرسه دیگر به فرم قدیم، نه مدرسه، مکتب دیگر، مکتب دیگر در آن محل وجود داشت، که البته کم کم از بین رفت وقتی که تمام شاگردهایش کم کم ول کردند، که رئیسش هم یک آخوندی از خودشان بود، ولی معهذا بچه‌هایشان را میفرستادند توی این مدرسه و چیز مهمتر اینکه چندین نفر از این روحانیون جداً همیشه با این مدرسه کمک کردند. یعنی هروقت که مدیر مدرسه خواست یک برنامه جدیدی را اجرا کند، برای اینکه همانطور که عرض کردم ما دیگر ابتدائی نبودیم ما دیگر کارهای متوسطه میکردیم. صحبت جغرافیا آمد میان. صحبت فرانسه آمد میان. صحبت علم الاشیاء آمد وسط و راجع به همه اینها آخوندها اول نق میزدند. ولی یک دسته از آخوندها همیشه از مدرسه تقویت کردند. بطوریکه مدیر مدرسه توانست با کمک این آقایانی که طرفدارش بودند آن آقایانی هم که نق میزدند قانعشان بکنند که ساکت بشوند و برنامه‌هایش را اجرا کنند. ودرتمام این مدت این آقایان هیچگونه مخالفت جدی با مدرسه نکردند. انصافاً باید گفت مخالفت نکردند. و یک چیز مهمتری که بایستی من بگویم، باز هم من یقین دارم این را من پای

احترام به علم و دانش و علاقه... پدر من دو سال بیشتر نبود در آن ده آمده بود یعنی غریبه بود خواهی نخواهی. ولی وقتیکه فوت کرد او را در امامزاده ده مدفون کردند، دفن کردند. و این احترامی بود به او گذاشتند. و این احترام را به مدرسه میگذاشتند. احترام را به علم و دانش میگذاشتند.

س- بله. آقای زیرک زاده شما راجع به دوران دبستان و دبیرستانتان صحبت کردید و راجع به زمانی صحبت کردید که دبیرستان دارالفنون میرفتید. و آنطوری هم که من فهمیدم مثل اینکه شما سال ۱۹۲۶ به اروپا اعزام شدید

ج- بله.

س- شما ۱۹۰۷ بدنیا آمدید و بنابراین آن موقع میبایستی که عرض بکنم خدمتتان کاملاً آگاهی داشته باشید به شرایط محیط و سوابق تاریخی مملکت و اینها. میخواهم ببینم که آن زمانی که شما دارالفنون بودید چه اثری انقلاب مشروطیت داشت روی شما و چه آگاهی شما از چندوچون انقلاب مشروطیت در آن زمان داشتید؟

ج- بله، به شما عرض بکنم که تعجبی است اینکه برای خود من تعجب است، من آقا از همان سن دوازده سیزده سالگی

س- بله.

ج- که برادرم از اروپا برگشت، یعنی خیلی جوانتر، برادر من که از اروپا برگشت در یک موقعی برگشت که جنگ بین المللی اول در بحبوحه اش بود و او شاهد هیجانهای فرانسوی ها در جنگ بود. وقتی که آمد با یک روحیه پر از هیجان میهن پرستی داخل ایران شد و صحبتی غیر از وطن و وطن پرستی نداشت. بطوریکه من از کودکی مفهوم با وطن و وطن پرستی آشنا شدم. یعنی همه اش این را میشنیدم و حقیقتاً" با این بدون اینکه درست درک بکنم ها، این کلام را مرتب میشنیدم و احساس میکردم که یک هیجانی ایجاد میکند. ولی تعجب در اینستکه در تمام این مدتی که من با این برادرم بودم در تمام مدتی که من در مدرسه متوسطه اصفهان بودم. در تمام مدت یک سالی که من در تهران بودم هیچوقت اسم انقلاب و مشروطیت را نشنیدم.

س - عجیب است.

ج - عجیب است. هیچ نشنیدم. البته ما در سالی که آمدیم اصفهان همان سال اول اسم سردار سپه را رضاخان و اینها در جریان بود و معبود بود و همه میپرستیدنش و مورد محبت و علاقه همه و افتخار همه بود. این درش بحثی نیست. و همه فریاد "زنده باد رضاخان" میدادند.

س - علتش را میتوانید به ما بگوئید؟

ج - علتش خیلی ساده است. آقا، وقتی که رضاخان، قبل از اینکه رضاخان بیاید ایران، آقا، یک جهنم بود، یک جهنم بود. نا امن

س - زمان احمد شاه؟

ج - بله، مخصوصا" اواخر احمدشاه. نا امنی همینطور که عرض کردم، بنده ذکر میگویم پنج سال برادر من در شهرکرد میخکوب شد برای اینکه نمیتوانست تکان بخورد. برای اینکه دزدها تمام راهها را نا امن کرده بودند. نا امنی، قحطی، فقر، یک بدبختی این مملکت را گرفته بود که هر چیزی که این امنیت را اول برقرار میکرد مردم او را میپرستیدند. هرکسی که این کار را میکرد. و آمدن رضاشاه با برقراری امنیت البته امنیت از همان زمان اول وثوق الدوله شروع شد. ولی رضاخان راست راستی به آن قیافه اصلی داد. یعنی حقیقتا" دیگر ریشه نا امنی را از ایران کند.

س - بله.

ج - و این آقا یک نعمت بزرگی بود. و ژستهایش هم ژستهائی بود که خوب حقیقتا" روشنفکران آن زمان همان حرفهائی بود که روشنفکران آن زمان میزدند. الغاء کاپیتولاسیون، نمیدانم، بهم زدن قرارداد ۱۹۱۹. همین چیزها را ایرانیها میخواستند. مردم روشنفکر میخواستند. آمال روشنفکران را اگر فراموش نکرده باشید اول کار هم با آزادیخواهان همکاری میکرد. اول کار رضاخان با آنها همکاری میکرد. بنابراین در حقیقت رضاخان با نماینده آزادیخواهان سر کار آمده است جلو آمده است. و بنابراین بحبوحه محبوبیتش بود و چیزی جز او دربین

نبود. البته من شخصاً ، حالا این را میگویم من شخصاً ، برای اینکه حقیقتاً خیلی کم دیدم مثل خودم ، من شخصاً در من یک حالت مخصوصی بود که اولاً مثلاً نمیدانم یک حالت علاقه به ، نمیتوانم اسمش را بگویم سیاست ، علاقه به اینکه ببینم چه خبر است ، چطور میشود ، در من وجود داشت . و همیشه میخواستم

س - من برای همین از شما سئوال میکنم . برای اینکه شما در سال ۱۹۲۵

ج - بله ، بله .

س - بین عرض کنم خدمتتان ، هیجده و نوزده سالتان بود . و زمانی هم که میرفتید اروپا بین نوزده و بیست سالتان بود . و خوب ، یک جوان

ج - بله من همین را میخواهم بگویم .

س - نوزده برای من این مسئله مطرح است که شما چه آگاهی از انقلاب مشروطیت که اتفاق افتاده بود داشتید ،

ج - آگاهی از مشروطیت

س - و نظرتان نسبت به آن چه بود ؟

ج - من مشروطیت هیچی نمیدانستم فقط اسم میدانستم که مشروطیت است . اگر چه در تاریخ خواندیم انقلاب مشروطیت شده است ، ولی ابداً در جزئیاتش داخل نشده بودم و هیچ کتابی هم اتفاقاً برخلاف آن چیزی که درهمه جای دنیا رسم است .

س - بله .

ج - ببخشید ها ، من یک جا این را به یکی گفتم . گفتم " اگر این ستارخان وباقرخان آمریکائی بودند یا اروپائی بودند ، حالا مجسمه‌شان در هر کوچه و بازاری بود . " ولی در مملکت ما سالهای سال کسی اسمشان را نمیبرد . نه اسمشان را میبردند نه کتابی از آنها بود . هیچی نبود راجع به اینها . اصلاً تابو بود . میدانید ؟ آخر این چیزها برای اینکه برای مخصوصاً من که کتاب میبلعیدم . شما نمیتوانید تصور کنید من در عمرم چقدر کتاب خواندم .

س - پس شما فقط یک مقدار صحبت از بزرگترها راجع به انقلاب مشروطیت شنیده بودید .

ج ـ من حتی اسمش را هم نشنیده بودم .

س ـ اطلاعی

ج ـ نه هیچی هیچی . من فقط در کتاب تاریخ خوانده بودم که انقلاب مشروطیت شد .
حالا البته

س ـ که این چه بود و

ج ـ البته اگر هم یک چیزهائی ، هیچ یادم نیست که حقیقتاً

س ـ بله ، بله .

ج ـ فقط البته میدانستم که الان انتخابات است . برای اینکه انتخابات بود و برای انتخاب ، با وجودیکه من مثلاً سنم مقتضی نبود رفتم رأی دادم برای یک وکیلی که فکر میکردم خوب آدمی است در اصفهان .

س ـ انتخابات چگونه بود آقا آنموقع ؟

ج ـ آنموقع من نمیفهمیدم ولی

س ـ بله .

ج ـ همین قدر میفهمیدم که

س ـ (؟)

ج ـ من که سنم مقتضی نبود ولی آن که در هیئت منصفه نشسته بود با وجود این که میدانست من سنم مقتضی نیست

س ـ اجازه داد که شما رأی بدهید .

ج ـ چون خودش کاندید بود گذاشت رأی بدهم .

س ـ بله .

ج ـ ولی خوب ، هیچ احساس نمیکردم که قلابی است .

س ـ بله ، بله .

ج ـ هیچ احساس نمیکردم . ودر تهران هم که آمدم دوسال بعدش باز انتخابات بود من یادم هست ، خوب خاطرم است ، اتفاقات روزگار چیز عجیبی است . برای اینکه

ببینید ما چقدر ناآگاه هستیم یعنی برای اینکه اطلاعات نداریم ، من خوب ، خاطرم هست که پلاکاردی دستم بود و برای سیدضیاءالدین فعالیت میکردم در خیابانها . حالا خودم هم هیچ یادم نیست که کی به من این پلاکارد را داده بود .

س - بله .

ج - ولی خوب میدانم چرا برای سیدضیاءالدین فعالیت میکردم . برای اینکه سید ضیاءالدین را میرزاده عشقی و شعرهایش و اینها در ذهن ها اسمش را انداخته بود .

س - بله .

ج - و آزادیخواهان و اینها . ملاحظه میکنید ؟

س - بله .

ج - و اینستکه من هم برای او فعالیت میکردم . ولی حالا کی به من این پلاکارد را داده بوده اینها هیچ یادم نیست . برای اینکه من آنموقع کلاس شش متوسطه شاگرد مدرسه بودم .

س - بله .

ج - ولی چیزی که میدانم اینستکه حقیقتاً" مردم علاقه عجیب و غریبی به رضاخان داشتند .

س - بله .

ج - این تردیدی ندارد . ومن خودم که میگویم با وجودی که مثلاً" من اولین کسی هستم در این دبیرستان ، ما یک مدیر مدرسه‌ای داشتیم حقیقتاً" آدم فعالی بود . خودش روحانی بود آقا ،

س - بله .

ج - این مدیر مدرسه روحانی بود . عمامه به سرش بود . ولی اولاً" هر ، آخر معلم کافی نداشتیم دیگر .

س - بله .

ج - هر معلمی کسر بود خودش جایش درس میداد . فرانسه درس میداد . انگلیسی

درس میداد. ژیمناستیک درس میداد. باور کنید عمامه را کنار میگذاشت. قبایش را دور شالش جمع میکرد و از خرک میپرید برای اینکه به ما ورزش یاد بدهد.

س - ورزش یاد بدهد.

ج - باور کنید همه این کارها را میکرد. منجمله یک روز آمد و گفت که من خیال دارم برای اینکه آقایان نطق کردن یاد بگیرند در مدرسه جلسه‌های کنفرانس قرار داد. ولی اولین کسی که کاندید شد من بودم. و من یک بچه دهاتی بودم تازه از ده آمده بودم چهارده‌سالم هم بود. ولی با همه اینها که اینقدر علاقمند بودم باز هم اقرار میکنم که راجع به مشروطیت بی خبر بی خبر بودم. وطن را میفهمیدم

س - بله.

ج - راجع به آن هم هی حرف میزدند. ولی راجع به مشروطیت هیچی نمیدانستیم و میگویم در همه چیز هم رضاخان بود. خدا و قبله و همه چیز رضاخان بود.

س - بله. برسیم به سفر اروپای شما آقای زیرک زاده. شما که اعزام شدید به اروپا همراهان شما کی ها بودند؟

ج - والله، ما همینطور که عرض کردم این کنکوری که گذاشتند، مسابقه‌ای که گذاشتند مال وزارت جنگ بود.

س - بله.

ج - و یک تعدادی افسر بود. افسرانی که بودند مال دانشکده شاگردهای دانشکده افسری بودند.

س - بله.

ج - یک عده‌شان هم از قسمتهای دیگر ارتش میآمدند. و یک عده‌ای هم دیپلمه‌های متوسطه بودند. منجمله ما پنج شش نفر بودیم که از اصفهان با هم آمده بودیم.

س - بله.

ج - ما را بقول خودشان میگفتند اصفهانی ها. ما اصفهانی ها بودیمو

یک عده دیگری .

س - بله .

ج - تقریبا" در حدود مثل اینکه هشتاد نفر میشدیم . که از این هشتاد نفر گمان کنم در حدود بیست نفرش ارتشی بود . شصت نفرش غیرارتشی .

س - هیچ کدام از این آدم ها بعدها مقام مهمی در ایران اشغال کردند که یا عهده‌دار شدند که شما اسمش را بخاطر داشته باشید؟

ج - از آن دسته به خاطر بنده از ارتشی ها ، اجازه بدهید که خوب ارتشی ها سپهبد حجازی مهم شد

س - بله .

ج - که خوب به درجه سپهبدی هم رسید .

س - بله .

ج - یک سرتیپ مزینی هم بود که در قضیه افشارطوس اسمش بود و

س - افشارطوس .

ج - بعد هم گویا در این اواخر کشتندش . البته مثل اینکه شنیدم حالانمیدانم صحت و سقم اش را نمیدانم . این از ارتشی ها . از سیویل ها از آن دسته ما مهم هایشان آنهائی بودند که طب خواندند .

س - بله .

ج - برای اینکه

س - اسمشان را بخاطر نمیآورید .

ج - بله چرا به خاطر میآورم . یکی شان همان دکتر ایادی است که

س - بله .

ج - ایادی معروف است که اول بیطاری خواند . چون جزو آخری ها بود .

س - بله .

ج - آخری ها که بیطاری رفتند و بحریه .

س - بله .

ج - چون او جزو آخری ها بود بیطاری خواند. بیطاری خواند و بعد هم رفت آنجا یگانه بیطاری بود که بعد از تحصیلات بیطاری به او اجازه دادند که طب بخواند .

س - بله .

ج - بعد از بیطاری طب خواند و بعد هم که سپهبد ایادی شد و که عاقبتش هم نمیدانم چطور شد ؟ یک عده‌ای میگویند خودکشی کرد ، نمیدانم . یکی او بود که معروف بود یکی هم یکی دوست من بود که حقیقتاً " به آن صورت معروف نیست . ولی در محیط پزشکی ایران فوق العاده معروفیت دارد ، دکتر محمدعلی صدر بود . نه دکتر صدر با ما نیامد . نه ، آن از همه معروف‌ترش همان ایادی بود .

س - بله .

ج - ایادی هم ، صدر دوره بعد بود .

س - از سیویل ها باز

ج - از سیویل ها مهمتر از همه از نقطه فرهنگی پروفسور تقی فاطمی بود که

س - بله .

ج - مدرسه عالی فرانسه را دیده بود .

س - بله .

ج - دانشسرای عالی فرانسه را دیده بود . و هنوز هم مثل اینکه زنده است وچندین سال استاد ریاضیات در دانشگاه تهران بود .

س - بله . چه خاطراتی از دوره تحصیلتان در فرانسه دارید آقا ؟

ج - واللّه خاطرات

س - کدام مدرسه رفتید در آنجا ؟

ج - من آقا ، من هم که مهندسی خوانده بودم ، خوب ، میدانید در آنموقع که من در اروپا بودم یعنی در فرانسه بودم در فرانسه در محیط مهندسی یعنی آنهائی که مهندسی میخواستند بخوانند مدرسه پلی تکنیک پاریس یک شهرت عجیب و غریبی داشت ،

س ـ بله .

ج ـ و خوب ، میدانید جوانها هم به اطرافیانشان نگاه میکنند .

س ـ بله ، بله .

ج ـ اینستکه ما هم که با اینها بودیم گفتیم میخواهیم برویم پلی تکنیک .

س ـ بله .

ج ـ خوب ، البته این کار آسانی نبود . اینستکه دو سه سال همینطور هی زحمت کشیدیم و مسابقه تهیه کردیم و بالاخره داخل مدرسه پلی تکنیـــک شدم . ولی بعد از اینکه پلی تکنیک را تمام کردم گرفتار اشکال شدم . و آن این بود که خوب من یک ارتشی بودم و ارتش به من گفت که " شما بعد از پلی تکنیک باید حتما" یک مدرسه نظامی هم ببینید . " و من از همان اول که رفتم ارتش و مهندس هم بودم همه اش بفکرم بود که من ارتش بمان نیستم و یک طوری باید رفت رشته ای بگیرم که بتوانم بزودی از ارتش خارج بشوم . این بود که هرچه دیدم من باید چه کار بکنم که این راه پیدا بشود . خوب ، البته آنموقع برای کسانی که از پلی تکنیک میآمدند بیرون یکی رفتـــن فونتـــــن بلـــــو بود که تقی ریاحی رفت که او هم با من پلی تکنیـک بود . تقی ریاحی رفت . یکی مدرسه معدن بود که مهندس حسیبی رفت . ولی خوب من معدن که نمیتوانستم بروم برای اینکه شخصی سیویل بود . فونتــــن بلـــو هـم نمیخواستم بروم برای اینکه بیشتر توی ارتش گیر میکردم . این بود که فکر کردم باز بهتر از همه یک مدرسه دریائی است که خوب آن موقع نیروی دریائی ایران اصلا" وجـود خارجی نداشت ،

س ـ بله .

ج ـ گفتم خوب ، ما یک اسمی میگیریم و بعد نیروی دریائی هم که ندارند مرا ولـم میکنند .

س ـ صحیح .

ج ـ غافل از اینکه اینطور نشد . خلاصه یک مدرسه ای به اسم

میگویند. مدرسه‌ای به اسم ژنی ماریتیــــــــن را دیدم .

س ـ بله .

ج ـ و بعد از آن برگشتم به ایران .

س ـ چه سالی برگشتید آقا به‌ایران ؟

ج ـ در سال ۱۳۱۴ .

س ـ بله .

ج ـ هزار و نهصد و بیست‌و

س ـ ۱۹۳۵ میشود .

ج ـ ۱۹۳۵ ، بله .

س ـ بله .

ج ـ من در فرانسه که بودم خیلی علاقه داشتم به اینکه، حالا اینجا را میخواهم یــک چیزی عرض‌کنم

س ـ بفرمائید .

ج ـ خیلی علاقه داشتم به فرهنگ‌و مخصوصا " به امور سیاسی و اینستکه کامــــلا" همه روزنامه‌ها را میخواندم . کتابهائی که منتشر میشد میخواندم . و بطوری کـــه در حقیقت من یک‌اشکالی که بعدا " برای من پیدا شد همین شد که من تقریبا " غرق شدم در فرهنگ‌فرانسه.

س ـ بله .

ج ـ و فرصتی که با فرهنگ‌ایران آشنائی بیشتری پیدا کنم نداشتم . یعنی من در تمام این مدتی که در فرانسه بودم اصلا" تقریبا " هیچ چیز فارسی نخواندم .

س ـ در عرض‌نه سالی که

ج ـ نه سالی که آنجا بودم . هیچی ، هیچی . همه‌اش ولی عوضش فرانسه خیلی خواندم یعنی حقیقتا "

س ـ بله .

ج - غیر از کتابهای درسی من یکی از ایرانی های استثنائی بودم چون اکثرا " همان کتابهای درسی شان را میخواندند.استثنا ازاین نظر بودم که همه روزنامه‌ها را اکثر روزنامه‌ها را میخواندم . کتابهائی که ادبی که چاپ میشد همه را میخواندم. حقیقتا " up-to-date بودم از حیث

س - بله .

ج - ادبیات و سیاست . بطوریکه وقتی که ایران آمدم حقیقتا " اذعان میکنم که خیلی راجع به محیط ایران گم بودم . و از فرهنگ ایران دور افتاده بودم .

س - بله . خوب آقا وقتی که به ایران برگشتید به چه‌کاری مشغول شدید ؟

ج - وقتی که من به ایران برگشتم البته چون همین برخلاف انتظار من که فکرمیکردم نیروی دریائی کاری ندارد یک نیروی دریائی بود و بنده را فرستادند خرمشهر.

س - بله .

ج - به‌نیروی دریائی خرمشهر. پنج سال در خرمشهر بودم . که یک پنج سال خیلی خیلی سختی به من گذشت . ولی خوب درهرحال گذشت . و بعد از پنج سال بالاخره بنده شانسی آمد و اتفاقی آمد و باآنکه از ارتش بهیچوجه نمیشد منتقل بشوی باز ما یک شانسی آوردیم و در آنموقع در هزارو سیصد و نوزده . هزاروسیصد و نوزده بله . هزاروسیصد ونوزده بنده از ارتش منتقل شدم به وزارت راه .

س - بله .

ج - یعنی در اسفند ۱۳۱۹ .

س - بله .

ج - بطوریکه بنده در اول سال ۱۳۲۰ رفتم به بندر پهلوی به مأموریت . ارتشی نبودم دیگر حالا سیویل هستم شخصی هستم .

س - پس شما در زمان اشغال ایران در بندرانزلی بودید؟

ج - در انزلی بودم و بنده بمباران انزلی را دیدم . مخصوصا " آن بمبارانی که یکی از نیروی دریائی و یکی از دوستان من اسدالله باینده کشته شد مقابل چشمم

بود. یعنی آنها آن طرف مرداب بودند من این طرف. من آخر میدانید اینها یک بمب های هفتادوپنج کیلوئی بود و خوب کاملا" دیده میشد که وقتی آدم نمیترسید دستپاچه نمیشد، خوب، میدید که بمب چطوری دارد میآید و کجا دارد میآید؟

س - حالا این حمله روسها ست که صحبت میفرمائید؟

ج - بله، بله، بله، چون بنده گرفتار حمله روسها بودم. آنهائی که در جنوب که اصلا" یک نوع دیگری بود.

س - بله.

ج - روسها دو روز بعد از اینکه بعد از ۲۵ مرداد حمله کردند، ۲۵ شهریور حمله کردند.

س - ۲۵ شهریور.

ج - بمباران کردند. یعنی همینطور این بمب که میافتاد من جلو میدیدم که افتاد روی آن منطقه نیروی دریائی. و بعد عرض شنیدم که یک نفر کشته شده و آن اعتمادزاده دستش رفته است.

س - بله.

ج - من شاهد بودم. و آنوقت آقای صدقی من یک ماه بعدش تقریبا" یک ماه بعدش گمان میکنم. یک ماه بعدش من به یکی از دوستانم که آنجا معلم بود. معلم ریاضیات بود در فرانسه هم تحصیل کرده بود، گفتم ،" آقای " اسمش را میگفتیم صفائی ، یک همچین ، گفتم ،" آقای صفائی حالا موقع فعالیت سیاسی است." گفت "آقا چه میگوئی ؟" گفتم ،" بله، حالا دیگر موقع فعالیت سیاسی است. " دو روز بعدش آقای رئیس بندر، که من در بندر کار میکردم، به من گفت " آقا شما شدید رئیس بندر و من فردا حکمش را به شما مینویسم و به شما تبریک میگویم ."

س - شما این موقع در وزارت راه بودید ؟

ج - بله، بله، دروزارت راه ، منتقل شدم وزارت راه.

س - بله.

ج ـ آقا بنده آمدم گفتم بنده رئیس‌بندر در این موقع ؟ میخواهم چکنم ریاست‌بندر را . به جای اینکه منتظر حکم ریاست‌بندر بشوم چمدان را برداشتم آمدم تهـــران . هیچی ، دیگر حالا متمرد از کار دولت کارم‌را هم ول کردم آمدمو از همان فردایـــش درصدد برآمدم به مقاله نویسی به روزنامه‌ها . حالا عقلمم هم نمیرسد چه کار بکنـم؟ به کی بنویسم ؟ این چیزها را اصلا" نمیفهمیدم . محیط ایران را نمیشناختم .

س ـ بله .

ج ـ مثل اروپا است به خیالم که روزنامه نوشتن و مقاله نوشتن کار مشکل ... به چه روزنامه‌ای بدهم ؟ بالاخره حالا این یک حکایتی است بعد میکنم‌که چقدر

س ـ بله .

ج ـ طول کشید تا اینکه

س ـ تمنا میکنم . من میخواهم که در این مرحله مصاحبه از حضورتان تقاضا بکنم که لطفا" فهرست وار تا آنجائی که جزئیات را بخاطر میآورید مشاغل اجتماعی و سیاسی را که عهده‌دار بودید از نخستین آنها تا آخریـــن را ذکر بفرمائید از جملـــه آخرین فعالیت‌های سیاسی که در ایران داشتید .

ج ـ والله شغل هائی که بنده داشتم همانطور که عرض‌کردم ، بنده اول بعنوان افسر ارتش آمدم

س ـ بله .

ج ـ خرمشهر . و در اسفند ۱۳۱۹ از ارتش منتقل شدم به وزارت‌راه . و فرمان ماموریتی هم که میدادند بندر پهلوی بود . در اداره بندر پهلوی . در بندر پهلوی کـــه آمدم آنجا پنج ماه تقریبا" من ماندم بدون اینکه تکلیف‌حقوقم را معلوم ... حالا اینها جزئیات است بقول شما ، در جزئیات داخل نشویم . بعد از آن با پیش‌آمـــدن بیست‌شهریور و وقایع شهریور من متوجه شدم که موقع فعالیت‌سیاسی است .

س ـ بله .

ج ـ اینستکه باوجود اینکه پیشنهاد به من شد که ریاست‌بندر را به من بدهنـــد معهذا آمدم تهران .

س ـ بله .

ج ـ آمدم تهران و مدتی تهران بودم . البته تهران گرفتار این اشکال بودم که پنج سال بود من از محیط تهران دور افتاده بودم

س ـ بله .

ج ـ غیراز پنج شش نفر از آنهائی که در فرانسه شناخته بودم کسی دیگر را نمیشناختم رفقائی که زودتر آمده بودند اکثر پست‌ها را داشتند . من خیلی همچین سرگردان بودم .

س ـ بله .

ج ـ سرگردان بودم ، ولی خوب ، در این وسط هم اعتصاب کانون مهندسین پیش آمد و

س ـ شما عضو کانون مهندسین بودید ؟

ج ـ بنده در حقیقت من چون اصلا" میگویم من از خارج آمده بودم

س ـ بله .

ج ـ و چون مهندس بودم خوب عضو کانون مهندسین بودم ولی

س ـ آشنائی با اشخاص نداشتید .

ج ـ فقط سه چهار نفر را میشناختم .

س ـ کی ها بودند آقا ؟

ج ـ آقای مهندس فریور را میشناختم .

س ـ بله .

ج ـ ولی اول آقای مهندس زنگنه و آقای مهندس حسیبی را میشناختم . این دوتا را از فرانسه میشناختم .

س ـ بله .

ج ـ آقای مهندس فریور را چون با اینها رفیق بود آنجا شناختم .

س ـ بله .

ج ـ و این سه نفر را خوب شناختم . و وقتی که این اعتصاب شد دو سه تا نطق کردم اینستکه اکثریت مهندسین مرا شناختند .

س ــ بله .

ج ــ و درنتیجه در اولین کمیته مرکزی کانون مهندسین انتخاب شدم . و دیگردر تمام کمیته‌های کانون بودم تا آن روزی که دیگر خودم نرفتم .

س ــ بله .

ج ــ بعد از آن بنده کارهای مهم قابل ملاحظه‌ای ندارم . از وزارت‌راه منتقل شدم به وزارت‌دارائی .

س ــ در چه سالی آقا ؟

ج ــ در سال ۱۳۲۲ و اینطورها . یا ۲۱ ، ۲۲ ، درست‌سالهایش‌خاطرم نیست .

س ــ بله .

ج ــ و در وزارت‌دارائی همینطور کار معینی هم نداشتم . مدتی در یک‌اداره‌ای بود به اسم اداره سیلوها .

س ــ بله .

ج ــ آنجا کار میکردم و سرپرست‌اداره سیلوها و بیمارستان پانصد تختخوابی که میساختند داشتم . تااینکه آقایان آمریکائی ها مستشاران آمریکائی آمدند ووزارت دارائی را تصرف‌کردند و به من گفتند که " شمابایدبروید ببینید آمریکائی ها چه کاری برایتان معلوم میکنند." من حقیقتش‌دیگر دیدم حوصله‌اش‌را ندارم . گفتم خوب ، عجالتا " که به ما حقوق میدهند مابرویم چه کنیم دیگر؟ اصلا" دیگر وزارت دارائی هم نرفتم . اینستکه همینطوری میآمدم کانون مهندسین و از همان موقع هم مثل اینکه ،اگر خاطرم هست ، در آن موقع فعالیت‌های حزبی را شروع کرده بودم . این است‌که فعالیت‌های حزبی را

س ــ باکدام حزب‌آقا ؟

ج ــ حزب‌ایران .

س ــ بله .

ج ــ داشتیم حزب‌ایران را تأسیس میکردیم. من از مؤسسین حزب‌ایران هستم.

س ـ بله .

ج ـ حزب ایران را تاسیس میکردیم و کانون مهندسین را ، اعتصاب کانون مهندسین در جریان بود و اینها دیگر مانع شد که من بروم اصلاً" به وزارتخانه اصلاً" سر بزنم.

س ـ بله .

ج ـ تا اینکه آقای قوام السلطنه یک جلسه‌ای تشکیل داد به اسم برای تشکیل سازمان برنامه .

س ـ بله .

ج ـ در این جلسه بنده را هم دعوت کردند. بنده هم رفتم و بعد هم دیگر دنبال نکردم . ولی بعد از یک مدتی فهمیدم که تمام آن آقایانی که آن روز آنجا دعوت شدند آنجا یک تشکیلاتی هست و هرکدام حقوق میگیرند. گفتم ،" ای بابا ما چرا بی خبریم . هیچی ، ما هم رفتیم گفتیم آقا اگر ... ~~چی‌ها هم بیکاریم~~ یک کاری هم به ما بدهید و یک حقوقی هم به ما . " اینستکه ، آها ، آنوقت در سازمان برنامه یک کاری به من دادند به اسم رئیس قسمت مهندسی کانون مهندسین .

س ـ چه سالی است آقا ؟

ج ـ این سال تقریباً " هزاروبیست و پنج و اینطورهاست .

س ـ هزاروسیصدوبیست و پنج .

ج ـ ۲۵، همچین نه اینکه مطمئن باشم . درست تاریخ ها برایم دیگر خیلی شلوغ پلوغ است این ایام .

س ـ بله .

ج ـ بعد از این دیگر بنده در سازمان برنامه همیشه بودم .

س ـ بله .

ج ـ حالا یا کار فعالیتی داشتم یا نداشتم . مثل اینکه بعضی موقع هم

س ـ تا چه سالی آقا ؟

ج ـ تا سال ۲۷ و ۲۸ . یعنی من تا آخر تا مجلس باز شد من عضو سازمان برنامه بودم.

منتهی دیگر به یک موقعی رسید که

س - کدام مجلس را میفرمائید ؟

ج - دوره هفدهم .

س - دوره هفدهم .

ج - یک موقعی رسید که من دیگر مجلس (سازمان برنامه)نمیرفتم .عضوسازمان برنامه‌بودم‌ولی سازمان نمیرفتم .

س - بله .

ج - برای اینکه در حقیقت متوجه بودم که نمیخواهند که من بیایم .

س - بله .

ج - با وضع سیاسی که داشتم . اینستکه نمیرفتم . ولی اسما " عضو سازمان برنامه بودم و حقیقتا " کار فعالی نداشتم .

س - بله .

ج - تا کابینه

س - انتخابات

ج - تا کابینه مصدق .

س - بله .

ج - در کابینه مصدق ، کابینه اول مصدق ،

س - بله .

ج - در کابینه اول مصدق من معاون وزارت اقتصاد شدم .

س - بله بفرمائید .

ج - و بعد از اینکه در این کابینه بودم تا اینکه انتخابات دوره هفدهم شروع داشت میشد و آنوقت علی امینی شد وزیر اقتصاد .

س - بله .

ج - من هم مدتی البته کفیل بودم . برای اینکه وزیر نبود من اکثرش کفیل بودم .

س ـ بله ، شما با ایشان کار میکردید

ج ـ باکی ؟ با علی امینی من کار نکردم . برای اینکه علی امینی که آمد دو روزبعدش من رفتم .

س ـ بله .

ج ـ من استعفا دادم و رفتم . من فقط یک دو ماهی با امیرعلائی کار کردم . بعــــدش همیشه من خودم مستقلا" وزارتخانه را اداره میکردم به اسم کفیل .

س ـ بله .

ج ـ و بعد علی امینی که آمد من تقریبا " برای خاطر احترام او که زیاد تو ذهــــن نخورد یک هفته ماندم و بعد از یک هفته رفتم .

س ـ برای ؟

ج ـ رفتم و برای فعالیت انتخاباتي .

س ـ فعالیت انتخاباتی .

ج ـ و بعد هم رفتم در مجلس هفدهم و بعد هم ۲۸ مرداد پیش آمد

س ـ بله .

ج ـ بعد از آن هم که دیگر هیچ فعالیتی نداشتم .

س ـ شما در دوران دکتر مصدق بنابراین هیچ شغل دولتی نداشتید ؟

ج ـ همین در دوران او استکه من وزیر

س ـ نخیر ، منظور من اینستکه بعـــد از اینکه از وزارت اقتصاد آمدید بیرون

ج ـ آها آن یک

س ـ دیگر

ج ـ نه یک چیزی طول نکشید آخر .

س ـ فقط در مجلس شورا یملی بودید

ج ـ طولی نکشید برای اینکه باقیش به فعالیت انتخاباتی گذشت . دو ماه طول کشید .

دو سه ماه فعالیت انتخاباتی میکردیم .

س ـ بله .

ج ـ فعالیت انتخاباتی میکردیم و بعد هم مجلس باز شد .

س ـ بله . بعد از ۲۸ مرداد چه میکردید آقا ؟

ج ـ هیچی ، بعد از ۲۸ مرداد من بیکار بودم . آها ، بعد از ۲۸ مرداد

س ـ (؟)

ج ـ میخواهید باز عرض بکنم برایتان ؟ یعنی از نقطه دولتی من همه اش بیکار بودم . ولی از نقطه کسب و کار ، بنده وقتی که آقا از ، بعد از ۲۸ مرداد دو سال و نیم مخفی بودم .

س ـ بله .

ج ـ بعد از دو سال و نیم مخفی بودن آمدم و بالاخره خودم را معرفی کردم به شهربانی و بعد هم پنج ماه زندان ماندم و بعد از پنج ماه بالاخره آزاد شدم . از زندان که آمدم بیرون خودم بودم و لباسم . یک شاهی نداشتم . باورکنید یک شاهی به تمام معنی . نه خانه نه زندگی . درتمام مدت هم آخر من منزل برادرم زندگی میکردم .

س ـ چه سالی بود آقا ؟

ج ـ این سال هزارو سیصد و سی و ببینم ۲۸

س ـ ۱۳۳۲ بود ۲۸ مرداد .

ج ـ ۳۲ .

س ـ بله .

ج ـ سه سال هم آنجا

س ـ شما دو سال و نیم ؟

ج ـ ۳۴ ، ۳۴

س ـ دو سال ونیم که شما مخفی بودید . یعنی میشود سال

ج ـ پنج ماه هم زندان بودم

س - ۱۳۳۴ ؟

ج - پنج سال هم

س - میشود هزاروسیصد و سی و پنج سی و شش ؟

ج - بله سی و پنج میشود ۱۳۳۵ .

س - بله .

ج - هزار و سیصد و سی پنج سی و شش ، بله . یک یک ماهی همینطور، خوب ، بالاخره با مهمانی و بعد از این همه وقت که نبـــــودم با مهمانی و دید و بازدید گذشت . من هم اکثرا " یک شب منزل این برادر ، یک شب منزل آن برادرزاده میمانـــــدم و بالاخره یک دو سه نفر از دوستان آمدند و یک پولی رویهم گذاشتند و یکی پنــــج هزار تومان گذاشتند ما یک دکان آهنگری باز کردیم .

س - کجا ؟

ج - در تهران دیگر. دریک گاراژی

س - در کجای تهران ؟

ج - یکی از دوستان من حسین صدر اسمش بود .

س - بله .

ج - برادر آن مرحوم علی صدر دکتر صدر

س - بله .

ج - یک گاراژی داشت در چهارراه پهلوی . توی این گاراژ ، یک دهنه گاراژ را بقول خودش ، یک دهنه گاراژ را به ما داد .

س - بله .

ج - ما این دهانه گاراژ را کردیم آهنگری . خوب ، آن آهنگری شش تا کارگر داشت و بنده خودم .

س - بله . وقتی میگوئید آهنگری چه کار میکردید آنجا ؟ چه میساختید؟

ج - آهنگری همین والله کارهای آهنگری است . آهنگر سر کوچه ندیدید در ایران ؟

س - چرا دیدم .

ج - خوب همان کارها .

س - بله .

ج - همان کارها . لحیم کاری ، جوشکاری ، نمیدانم ، از این کارها .

س - ولی آهنگر سر کوچه که من دیدم

ج - همان عین همان

س - داس میساخت . تبر میساخت .

ج - همین ، نه داس و تبر که آن آهنگر است

س - چیزهائی میساخته .

ج - نه آن را آهنگر نمیسازد .

س - پس بنابراین شما

ج - نه آن داس و تبر را آهنگر نمیسازد .

س - بله .

ج - آن مثــــــلا" آهنگر دروپنجره میسازد . نمیدانم دروپنجره و این چیزها بیشتــر میساختیم .

س - بله ، بله .

ج - دروپنجره و این چیزها ما میساختیم .

س - بله .

ج - دروپنجره چیزهای مثلا" خیلی

س - برای ساختمان و اینها .

ج - خیلی مهم بودیم مثلا" تیرآهن سقف و سقف‌بندی و این چیزها .

س - تا چند سال این کار ادامه داشت آقا ؟

ج - این کار ادامه داشت تا پنج سال ، چهارسال پنج سال .

س - بله .

ج ـ البته بعد وضعم بهتر شد بعد برای اینکه بعد بالاخره توانستم یک زمینی در نارمک بگیرم رفقا ، خیلی رفقا ، حقیقتاً " من مرهون ، تمام زندگیم مرهون دوستان بودم .

س ـ بله .

ج ـ دوستانم خیلی کمک کردند . زمین به من دادند قبل از اینکه پولش را بدهم ساختمان برایم ساختند . باور بکنید در بیابان نارمک از کارخانه من تا اداره برق سه کیلومتر راه بود . این سه کیلومتر راه را خود کارمندان برق سیم برق و تلفن را کشیدند در عرض سه روز برای من . ولی کار نداریم این را . بالاخره این کارخانه‌ای شد و بالاخره از هشت تا کارگر به بیست سی تا کارگر رسید . تا ۱۳۴۲ ، چهل و اینطورها .

س ـ بله .

ج ـ تا چهل و اینطورها ، که دیگر ما کم کم دیگر از حالت غضبی بیرون آمدیم برای اینکه من این وضع را داشتم که اصلاً" نه دولت حقوق به من میداد . نه وضعم را روشن میکرد . نه اینکه . هرچه میگفتم " آقا من چه کاره‌ام توی این مملکت ؟ کارمند دولت هستم ؟ اگر کارمند دولت هستم شغلم چیست ؟ اگر نیست ." هیچی بالاخره رفتیم دیوان کشور و دیوان کشور حکم داد که آقا این را بالاخره بایستی بازنشسته‌اش شناخت . بالاخره ما را بازنشسته شناختند . بعد از در حدود همین سالهای هزار و سیصد ... همان اوائل جبهه دوم

س ـ ۱۳۳۹ .

ج ـ ۳۹ ، ۴۰ . نه ۳۹ و ۴۰ همین سالها .

س ـ بله . شما هم شرکت کردید در جبهه ملی دوم ؟

ج ـ بله عرض کردم من جبهه ، حالا جبهه ملی دوم را بعد عرض میکنم .

س ـ بله .

ج ـ در این سالها بنده بالاخره یک قدری افق سیاسی برای من روشن شد . یعنی روشن

شد یعنی سازمان امنیت یک قدری فشارش را روی من کم کرد.

س - بله.

ج - بطوریکه بنده هم ادعایم زیاد شد. این بود که آقای مهندس اصفیا که خوب چون همان مدرسه پلی تکنیک را دیده بود که من دیده بودم. البته خیلی جوانتر از من بود. ولی خوب چون همان مدرسه را دیده بود ما باهم قبل از ۲۸ مرداد خیلی مربوط بودیم.

س - بله.

ج - خیلی با هم ارتباط داشتیم. بعد از اینکه من از زندان آمدم و این دوران، ولی خوب گاهی اوقات میدیدم همیشه محبت به من

س - بله.

ج - ولی خوب، من هم برای اینکه میدانستم یک وضعی که من دارم وضعی نیست که من خودم را به او نزدیک کنم. البته هیچوقت در اداره مزاحمش نمیشدم. ولی وقتی که دیدم حالا دیگر وضعی است که دیگر کسی زیاد با من کاری ندارد، نه این دیرتر است از، بعد از جبهه دوم است. چهل و چهار

س - مسلم است، بله.

ج - چهل و چهار و چهل و پنج است.

س - بله.

ج - چهل و پنج و اینطورها بایستی. بله، چون دیگر سازمان امنیت با من کار نداشت

س - بله.

ج - چهل و پنج و چهل و شش و اینها، بلکه دیرتر، چهل و هفت و چهل و هشت است.

س - بله.

ج - این سالهاست.

س - من برای همین از شما سئوال کردم که هزار و سیصد و سی و نه

ج - بله، بله، بله.

س ـ که جبهه ملی دوم تشکیل شد

ج ـ بله من نه

س ـ شما شرکت‌کردید در آن یا نه ؟

ج ـ بله، بله ، من بودم و این قضیه بعد است .

س ـ حالا برمیگردیم به جزئیاتش .

ج ـ بله .

س ـ من در این مرحله

ج ـ بله، نخیر.

س ـ فقط به اجمال میخواهم شما اشاره کنید .

ج ـ نخیر، نخیر، نخیر، نخیر، همان من اشتباه میکنم .

س ـ بله .

ج ـ درسالهای همان چهل و هفت و چهل و هشت و اینطورها باید باشد .

س ـ بله، بفرمائید .

ج ـ چون آنموقع سازمان امنیت تقریبا " دیگر مرا ول کرده بود .

س ـ بله .

ج ـ بعد من رفتم پهلوی اصفیا و گفتم که " من میخواهم تقاضای مهندسی مشاوربکنم .

س ـ بله .

ج ـ و او هم گفت " من حرفی ندارم ." گفتم که " مزاحمتی برای شما ندارد. " گفت ،" نه مزاحمتی ندارد. اگر مزاحمتی برایم داشت به تو میگفتم . " خوب ما هم این را معنایش‌را گرفتیم که برو بکن دیگر.

س ـ بله .

ج ـ برای اینکه اگر راستی راستی اگر مزاحمت برایش‌داشت به من میگفت . این بود که ما یک مهندس مشاوری درست‌کردیم . و البته دیگر مجبور شدم آن آهنگری را ول کنم . البته مهندس‌مشاوری طبقه بالاتر بود و وضعم خیلی بهتر شد

س - با کی ها بودید آقا ؟

ج - من در مهندس مشاور فقط یک شریک داشتم آقای مهندس حقشناس که وزیر راه دکتر مصدق بود .

س - بله . بفرمائید .

ج - و در این شغل بودم این کار را داشتم تا

س - شما فقط دو نفر بودید .

ج - بله ، بله .

س - شما بودید و آقای حقشناس .

ج - بله ، بعد خوب البته ما

س - شما تأسیس کرده بودید .

ج - ما تأسیس کنندگان شرکت بودیم . خوب البته شرکت مهندسی مشاور بود اعضا داشت و تشکیلات داشت .

س - بله بفرمائید .

ج - بله و کار هم میکردیم . مقداری هم کار کردیم و وضع مادی مان هم بد نبود این اواخر .

س - بله .

ج - بعد از سالها عمر یک قدری بقول چیز

س - استراحت کردید .

ج - نه قدری پولی گیرمان آمد .

س - منظور من همین چیزهاست .

ج - بله ، بله . و بودیم تا همین این انقلاب که پیش آمد که دیگر بعد بنده آمدم اینجا .

س - بله ، بله .

ج - در ۱۹۸۰ آمدم اینجا بعنوان ، حقیقتا " نه آمده بودم برای گردش .

س ـ شما در جبهه ملی که حالا من اسمش را چهارم میگذارم

ج ـ یا سوم چرا نمیگذارید ؟

س ـ سوم برای اینکه در جبهه ملی دوم یک اختلافی بود. بعد مدعی شدند یک عده که جبهه ملی سوم را میخواستند تشکیل بدهند نشد،

ج ـ بله.

س ـ به این علت من آن را میگویم جبهه ملی سوم که تقسیم بندی تاریخی

ج ـ بله، ما مال خودتان دارید.

س ـ که ما داریم . جبهه ملی چهارم منظورم آن جبهه ملی است که

ج ـ حالا من در آنجا

س ـ نامهاش را آقای

ج ـ نخیر ابدا "

س ـ دکتر بختیار و

ج ـ من در آن هیچ دخالت ندارم .

س ـ آقای فروهر نوشتند.

ج ـ بعد راجع به آن صحبت میکنم . من فقط دو تا دخالت دارم که بعد به شما میگویم ولی فقط اتفاقی است.

س ـ بله.

ج ـ دخالت

س ـ تمنا میکنم . من وارد جزئیات آن بعدا" میشوم از شما سئوال میکنم .

ج ـ بله، آن دخالت من ، آن وقتی میخواهید من راجع ... من الان راجع به کارهایم داشتم صحبت میکردم .

س ـ بله بفرمائید.

ج ـ فعالیت سیاسی را قرار شد بعد بگوئیم .

س ـ بله.

ج - بله بعد بگوئیم . این کارهایم است .

س - بله .

ج - بعد از این من شرکت را گذاشتم و آمدم و شرکت هم یک دو سال بعد منحل شد .

س - بله .

ج - اینستکه این دوره فعالیت بنده است .

س - خوب آقای زیرک زاده فعالیت سیاسی

ج - حالا فعالیت سیاسی را میخواهید شروع کنیم ؟

س - بله، تمنا میکنم . فعالیت سیاسی البته وارد جزئیاتش در این مرحله من نمیخواهم بشوم بعدا" از شما میپرسم . ولی فعالیت سیاسی شما خوب مسلما" شما از حزب ایران شروع کردید فعالیت سیاسی تان را .

ج - بله، حزب ایران شروع کردیم

س - و در مجلس هفده نماینده بودید . بعد از آن دیگر فعالیت سیاسی که مسئله اش منتفی بود تا سال ۱۳۳۹ .

ج - بله .

س - تأسیس جبهه ملی دوم .

ج - بله .

س - یک مقداری آنجا فعالیت داشتید . باز هم آن تعطیل شد . شما

ج - بله، دیگر فعالیت نداشتم .

س - دیگر فعالیت نداشتید و درجبهه ملی چهارم هم

ج - فعالیت نداشتم .

س - آقایان هم

ج - نداشتم .

س - شرکت نداشتید .

ج - نداشتم نه .

س - ولی در یک مقدار

ج - در یک دو سه تا اتفاق بودم .

س - بله، رویدادهای سیاسی و این حرفها بودید. حالا ممکن است آنها را فهرست وار ذکر بفرمائید کدام ها بودند .

ج - والله من ، ها ، در این آخری ها ؟

س - هر کدام اینها را که در این ضمن من اشاره نکردم به آن . از اول فعالیت تان در مجلس هفدهم که مشخص است . ما وارد جزئیاتش میشویم . بعدا " مفصل صحبت میکنیم .

ج - منظورتان را نمی فهمم . شما که تمام را شرح دادید .

س - منظور من اینستکه ببینید

ج - شما شرح دادید همه این کارها را که دیگر من چیزی ندارم .

س - بله، ما وارد جزئیاتش نشدیم . فهرست وار بنده خدمتتان عرض کردم . توی این دوران آخر یعنی فعالیت های عرض بکنم دوران قبل از انقلاب هزاروسیصدوپنجاه و هفت .

ج - بله .

س - عرض کنم شما در یک سری از رویدادهای سیاسی ایران یک مشارکتی داشتید نداشتید ؟ با آقایانی که در جبهه ملی بودند. با آقای دکتر سنجابی ، آقای مهندس حقشناس . فرض بفرمائید که آن تماس هائی که دربار میگرفت ،

ج - یعنی چی ؟

س - شاه میگرفت با آقایان جبهه ملی سابق .

ج - در context انقلاب .

س - بله، کدام مسائل مهم بود که

ج - ها ، والله در این قضایائی که برای من

س - شما یادتان میآید.

ج - چیزی که فقط مهم است اینستکه آن مشورتی است که آقای دکتر بختیار راجع به نخست وزیری شان کردند .

س - بله .

ج - دیگر غیر از آن هیچ چیز مهمی ندارد .

س - دیگر بعد از آن ، خوب ، من وارد جزئیات نمیخواهم بشوم .

ج - نخیر ، فقط آن است مهمش .

س - بله .

ج - برای اینکه من همینطوری که عرض کردم هیچ دخالتی نداشتم . حتی نه در حزب ایران رفتم ، قدم گذاشته بودم . نه در جبهه قدم گذاشته بودم .

س - بله .

ج - هیچ هیچگونه فعالیتی نداشتم . یک روز صبح آقای مهندس حقشناس به من تلفن کرد که آقای دکتر بختیار ، چون منزلش نزدیک منزل من بود .

س - بله .

ج - من با دکتر بختیار خیلی رابطه نزدیک داشتیم . و هر دو هفته یک مرتبه همدیگر را میدیدیم با هم نهار میخوردیم .

س - بله .

ج - و اکثرا " با هم ، خانه مان هم نزدیک بود خیلی با هم رفت و آمد داشتیم . تلفن کرد ، گفت " دکتر بختیار میآید سراغ تو . برت میدارد میآید منزل ما با هم یک کاری دارند آقایان با هم صحبت بکنیم . "

س - بله .

ج - من هم ، خوب ، گفتم لابد دوستانه کاری دارند برویم . بعد از چند لحظه ای آقای دکتر بختیار آمد و خودش آمد دم در با آنکه اتومبیلش آن طرف با شوفر ایستاده بود ، آمد دم در در زد و من هم حاضر بودم آمدم و با هم رفتیم منزل آقای حقشناس . آنجا که رفتیم من دیدم آقای دکتر سنجابی و آقای علی اردلان هم آنجا

بودند. در وسط راه آقای دکتر بختیار اشاره زیادی بمن نکرد. فقط به من گفت که " یک صحبت هائی هست که جبهه ملی تشکیل دولت بدهد. " خوب، این صحبت ها چندین دفعه شده بود ته تازگی نداشت.

س- بله.

ج- بارها صحبت شده بود. رفتیم آنجا و وقتی که رفتیم آقای دکتر بختیار گفت که " بله"، با من شروع کرد به صحبت، " بله با من صحبت شده است." طرز صحبت آقای دکتر بختیار، من جزئیاتش یادم نیست ها. ولی طرز صحبت ایشان طوری بود که آنطوری که من فهمیدم و آنطوری که همه آن آقایان که در آن جلسه بودند فهمیدند مفهومش این بود که شاه پیشنهاد کرده است که جبهه ملی دولت را تشکیل بدهد.

س- بله.

ج- و حتی شورای سلطنتی را هم رئیسش را معلوم بکند. یک همچین مفهومی ما از

س- بله. کی ها بودند آقا در این جلسه.

ج- دکتر سنجابی، علی اردلان

س- بله.

ج- مهندس حقشناس.

س- بله.

ج- دکتر بختیار و بنده. هیچکس دیگر نبود.

س- بله.

ج- ملاحظه میکنید ؟

س- بله.

ج- ما اینطور فهمیدیم و آقایانی هم که آنجا بودند همه شان اینطور. و با این مفهوم، خوب، مفهومی است که در حقیقت صحبت این بود که بعد جبهه ملی بنشیند و نخست وزیر معلوم بکند و معلوم بشود کی نخست وزیر است؟ کی شغلش چیست؟ و این روشن بشود.

س - بله .

ج - بعد البته صحبت شد که آقا این بدون موافقت گرفتن این کار، بدون موافقت خمینی معنی ندارد. برای اینکه خمینی اگر موافقت نکند ما باید با ملت روبرو بشویم .

س - بله .

ج - جبهه ملی نمیتواند که با ملت بجنگد. پس باید موافقت خمینی را گرفت .

س - بله .

ج - و آقای دکتر سنجابی گفت که من نمیدانم به کی ها یادم نیست ، گفت ،" به بنی صدر تلفن میکند. " خلاصه هردویشان گفتند " ما وسیله داریم که همینطور دکترسنجابی هم بختیار " که ما وسیله داریم که این پیغام را به خمینی بدهد آقای آیت الله خمینی بدهیم و موافقت ایشان را جلب بکنیم و جوابش را بگیریم . " خوب ، ما حرفی نداریم . بعد هم جلسه تمام شد و آقای دکتر بختیار بنده را گذاشت پهلوی خودش و برگشت . و ما آمدیم . مرا دم منزل پیاده کرد و رفت . بنده هم که عرض کردم اصلا" چون داخل سیاست نبودم اصلا" دیگر این قضیه را دنبال نکردم . در حدود چهار یا پنج بعد از ظهر دیدم یکی از دوستان تلفن کرد که " میدانی چطور شده؟" گفتم ،" نه." گفت ،" آقای دکتر سنجابی نمایندگان روزنامه‌ها را خواسته و اینجا آمده است و دکتر بختیار را از جبهه ملی اخراج کرده." اه ، چی ؟ چرا ؟ چطور؟ گفت ،" برای اینکه دکتر بختیار نخست وزیر شاه شده." گفتم ،" بابا همچین چیزی قرار نبود که. تازه اولا" او چطور خودش بختیار را از جبهه خارج میکند؟ چطور او اصلا" قرار همچین صحبتی نبود." گفتم ،" صحیح نیست ما قرار گذاشتیم . صحبت غیر از این بود. " گفت ،" نخیر او نخست وزیر شده." هیچی من باور نکردم .حقیقتش باور نکردم . گفتم خوب تماس بگیرم با خود بختیار. اتفاقا" حالا من تا ساعت نه شب هر چه تلفن کردم دیگر نتوانستم بگیرمش . حالا دیگر نمیدانم نبود خانه‌اش ، چه بود ؟ نشد. ساعت تقریبا" یازده یا ز همان آقای حقشناس به من تلفن کرد که "من"،

به حقشناسی هم تلفن کردم که من پیدایش نمیکنم . تلفن کرد " من پیدایش کردم و بالاخره گردنش گذاشتم که فردا باز یک جلسه داشته باشیم . " فردا که آمدیم گفت که " شما بد مرا فهمیدید. من همان دیروز گفتم که گفتند جبهه ملی و من نخست وزیر باشم . و کابینه ام را از جبهه ملی تشکیل بدهم . و شما بد منظور مرا فهمیدید." البته من حقیقتاً " نمیتوانم بگویم شاید ما بد فهمیدیم . ولی آن چیزی که ما فهمیدیم این بود. ولی او گفت که " شما بد فهمیدید. اشتباه کردید ."

س ـ بله .

ج ـ " اشتباه کردید و بد فهمیدید." من میدانید من بختیار را حقیقتاً " دوستش دارم . الان هم دوستش دارم . برای اینکه اولاً" سالها ، صفات خیلی خوبی دارد. مرد با وفائی است . صمیمی است حقیقتاً " . حقیقتاً " خیلی صفات دارد. حقیقتاً " گفتم " آخر بختیار تو مگر نمیدانی به چه روز ... اگر که خمینی موافقت ..." گفت " موافقت خمینی را میگیرم . " گفتم ،" آخر تو موافقت خمینی را چطوری میگیری ؟ تو اگر نتوانی بگیری باید به روی این ملت اسلحه بکشی ." گفت ،" نخیر، موافقت خمینی را میگیرم. " گفتم آخر. ها ، گفت ،" شاه را بیرون میکنم ." گفتم ،" توشاه را بیرون میکنی با ارتش چه کار میکنی ؟ ارتش از تو اطاعت نمیکند." گفت ،" نخیر شاه گفته ارتش از من اطاعت کند." گفتم ،" دکتر جان تو میگوئی . آخر ارتش برای خودش تشکیلات دارد مقرراتدارد. من نمی بینم ارتش همیشه از تو اطاعت بکند." گفت ،" نخیر میکند. " من دیگر خیلی اصرار نکردم گفتم، "خوب ، هر کاری میخواهی بکنی بکن ." بعد دیگر از هم جدا شدیم و من دیگر ندیدمش .

س ـ بله این دقیقاً " این آخرین ملاقات شما چه روزی بود ؟

ج ـ آخرین ملاقات . والله همان روزهایش را من نمیتوانم به شما بگویم .

س ـ تاریخ دقیقش را ؟

ج ـ نخیر .

س ـ در این آخرین ملاقات شما با ایشان کس دیگری هم وجود داشت؟

ج ـ همان آقایان بودند که

س ـ همان

ج ـ جلسه بودند.

س ـ همان آقایان جلسه اول در

ج ـ همان آن جلسه اول بودند

س ـ این جلسه هم بودند.

ج ـ این جلسه هم بودند. بله.

س ـ بله.

ج ـ من دیگر ایشان را ندیدم. البته دو سه دفعه با ایشان اتفاق افتاد تلفن کردم. ولی من خودم یک دفعه مستقیماً به او تلفن کردم. این را هم میخواستم به شما بگویم. برای اینکه حقیقتاً هم روحیه او را نشان میدهد هم اوضاع و احوال را. برای اینکه، خوب، یک دوسه دفعه کسان دیگری به او تلفن کرده بود که من آنجا حاضر بودم، خوب، من هم یک تلفنی به او کردم و حالش را پرسیدم. ولی یک دفعه همان روزی که

س ـ زمان نخست وزیریش.

ج ـ بله، زمان نخست وزیریش. آن روزی بود که گمان میکنم روزی که آن چیز کشته شد. آن نماینده، آن استاد دانشگاه کشته شد در قضیه، در حکومت ازهاری بود؟

س ـ بله، بله.

ج ـ یک نفر کشته شد.

س ـ بله، بله. الان اسمش یادم نمیآید ولی میدانم

ج ـ آهان آره اسمش یادم نیست.

س ـ

ج ـ بله، بله. آن در مقابل دانشگاه در نزدیک ژاندارمری یک زدوخورد شدیدی شد.

س ـ بله.

ج ـ من در حدود ساعت شش منزل بودم دیدم یکی زنگ زد. تلفن را برداشتم دیدم یک کسی فریاد میزند یک دکتری است . اسمش را گفت . من دکتر را میشناختم از اعضای قدیم حزب ایران بود. که " آقا اینجا نمیدانیدچه خبر است؟ همینطور نعش میآورند . همینطور زخمی میآورند ، همینطور. ترا خدا به این رفیقت تلفن بکن بگو دست از این کشتار بردارد. " گفتم ،" بابا چی ، خوب ، من چی به او بگویم ؟ گفتم ،" من بگویم چه ؟ به او بگویم نکش. خوب میگوید سربازها را تیراندازی به آنها میکنند خوب آنها هم میزنند. من جوابش را میدانم . من چه به او بگویم؟" گفت ،" من نمیدانم . نمیدانی چه خبر است. " من حقیقتا " و گوشی را گذاشت و رفت. من گفتم خوب، من چی به او تلفن بکنم . ولی بعد حقیقتا " به اندازه‌ای صدای این مرد مرا ناراحت کرده بود . گفتم خدایا این مرد یگانه راه نجاتی که بنظرش رسیده این بـ ک این تلفن بشود. خوب بگذار من این تلفن را بکنم . میدانم که نتیجه ـ . ولی بگذار من این تلفن را بکنم ببینم شاید. حالا اتفاقات روزگار ما تلفن کردیم و نمیدانم چطور بود که تلفن فوری راه داد. خوب ، اکثرا " تلفن نخست‌وزیر این وقت ساعت هفت شب گرفته بود ولی گرفته شده بود.

س ـ بله.

ج ـ صبح همان فردای همان شد. گفت که " من چه کار کنم ؟" گفت ،" میگوئی چه کار کنم ؟ " دارند میزنندشان میکشند. خوب ، چه کند سرباز ؟" بعد گفتم که " آقا مگر تو همان کاری که در همه جای دنیا میکنند بکن . " گفت ،" چه؟ " گفتم ،" دنیا چه کار میکنند ؟ وقتی این آشوب شد آشوبگران را میگیرند میبرند زندان حبس میکنند بعد از مدتی ولشان میکنند. " گفت ،" جان من این ..." دیدم راست میگوید. گفت " این یک عده سرباز و نمیدانم پاسبان تمرین کرده میخواهد. این سربازها غیر از تیراندازی هیچ چیز بلد نیستند. اینها فقط بلدهستند تیراندازی کنند، بله، اگر آن

تیپ ها من داشتم این کار را میکردم . اما ندارم . الان هم شنیدم در اصفهان یک هنگی راجع به این کار تربیت شده و این را فرستادند بیاید. ولی آن هم گمان نمیکنم بتواند کار کند." و این هم آخرین ... من هم گوشی را دیگر گذاشتم و این هم آخرین تماس تلفنی هم بود که با او داشتم .

س - بله . آنوقت شما تا یک سال بعد از انقلاب هم در ایران بودید .

ج - من آگوست ۱۹۸۰ از ایران آمدم بیرون .

س - بطور قانونی و رسمی از ایران آمدید بیرون ؟

ج - بله بطور قانونی و رسمی

س - هیچ مزاحمتی هم برای شما ایجاد نشد.

ج - نخیر ابدا "، ابدا ".

س - بله . و دیگر مراجعت نکردید .

ج - نخیر، دیگر همین ، میدانید من اصلا" به قصد مهاجرت نیامده بودم .

س - بله .

ج - اذعان میکنم که به قصد مهاجرت نیامده بودم . من آمده بودم گفتم ، خوب ، یک قدری بایستی که همینطور هی دیگر مدتی بود حزب ایران و همین جبهه‌ به‌ من فشار میآوردند که بیا فعالیت بکن .

س - بله .

ج - یک مقداری برای فرار از اینها . یک مقداری که حقیقتا " حالم بد بود.

س - بله .

ج - اینستکه گفتم بروم یک مدتی کنار باشم استراحت بکنم .

س - بله .

ج - یک قدری قوا تازه کنم.

س - آقای زیرک زاده شما متأهل هستید ؟

ج - نخیر.

س ـ هیچوقت ازدواج نکردید ؟

ج ـ هیچوقت . اشکال زندگیم همین است که حالا که پیر شدم می بینم چه اشتباهی کردم . بله .

س ـ بله. خیلی خوب ، پس میپردازیم من تا آنجائی که امروز وقت شما اجازه میدهد و فرصت تان اجازه میدهد به جزئیات قضیه .

ج ـ حالا من

س ـ ولی خوب اینجا مثل اینکه شما یک مقداری احتیاج به استراحت دارید .

ج ـ بله اگر اجازه بدهید یک قدری ...

روایت‌کننده : آقای مهندس احمد زیرک‌زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۰ آوریل ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

ادامه مصاحبه با آقای مهندس احمد زیرک‌زاده در روز پنجشنبه ۲۱ فروردین ۱۳۶۵ برابر با ۱۰ آوریل ۱۹۸۶ در شهر آرلینگتون ویرجینیا . مصاحبه کننده ضیاء صدقی.

س - آقای زیرک‌زاده میخواهم امروز از حضورتان تقاضا بکنم که یک مقداری صحبت بفرمائید راجع به شروع فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی شما تا زمانی که وارد مجلس شورایملی شدید بعنوان نماینده مجلس.

ج - من از بعد از قضیه شهریور ۲۰ ،

س - بله.

ج - و برطرف‌شدن دیکتاتوری که در مملکت حکمفرما بود به فکر فعالیت‌سیاسی افتادم و علتش هم اینستکه من سابقه فعالیت‌سیاسی به این مفهوم داشتم که در تمام مدتی که در اروپا بودم علاقه خاصی به امور سیاسی داشتم و همیشه فعالیت‌های سیاسی اروپا را مخصوصا" فرانسه را دنبال میکردم . روزنامه‌هایشان را میخواندم . مجلاتشان را میخواندم . تقریبا" میخواهم بگویم که کاملا" مثل یک فرانسوی به اوضاع شان وارد بودم و همه چیز میدانستم که در مجلس چه خبر است ، در کنگره‌های حزبی چه خبر است همه ، حقیقتا" علاقمند بودم و خیلی اصلا" به این امور علاقه داشتم . اینستکه به مجردی که آزادی ای پیدا شد و فعالیت شروع شد بنده شروع کردم ، البته اولین فعالیتم که جنبه سیاسی هم ندارد در حقیقت همان کانون مهندسین بود . انتصاب کانون مهندسین که در آنجا بنده سابقه ای در تهران نداشتم و آشنائی زیاد نداشتم آنجا کم‌کم خودم را تا یک اندازه‌ای به محیط طبقه تحصیلکرده ایران و مهندسین و این دانشگاهیان و اینها شناساندم و در کمیته مرکزی باشگاه انتخاب شدم . وتا

آخری هم که باشگاه من میرفتم یعنی تا مرداد ۳۲ همیشه عضو کمیته بودم . از همان موقع بفکر فعالیت سیاسی بودم و در همین باشگاه هم با مهندس فریور آشنا شدم .

س - بله .

ج - و خوب ، من یک طبیعتی دارم که مخصوصاً " دنبال خیلی میگردم . از رفاقت و دوستی و اینها خوشم میآید . آن زمان هم ما همه مان زندگی همه مؤسسین ، جوان هائی که در اروپا تحصیل کرده بودند اطراف ماهی پنجاه و سه تومان ، یادتان است ؟نمیدانم ، شنیدید یا نه ؟

س - نخیر .

ج - پنجاه و سه تومان حقوق به آنها میدادند . اینستکه همه زندگی خیلی محقری داشتند و بزرگترین تفریح شان این بود که با هم بنشینند و بگویند و بخندند و حداکثر یک چائی توی یک قهوه خانه بخورند دیگر ، بیش از این چیز نداشتند . و بیش از این هم تفریحی وجود نداشت . اینستکه خوب رفاقت و آشنائی نقش بزرگی بازی میکرد .فریور در ما بین مهندسین وزارت پیشه و هنر که بیشتر مهندسین ایران در آنجا بودند یک شهرت خیلی زیادی داشت و مورد علاقه بود . روی همین رفاقت ها و اینها چون آنموقع سیاست در بین نبود ، اما رفاقت و اینها دوست زیادی داشت و دوستی او باعث شد که با دوستان او هم آشنا شدم و از این محیط کانون مهندسین و از این دوستی های فریور و با دوست هائی که خود من در اروپا داشتم . چون من در ایران حقیقتاً " کسی را نمیشناختم . من جوان بودم که از ایران رفتم بیرون و نه سال هم بیرون بودم کسی را نمیشناختم . از دوستانی که در اروپا داشتم در فکر تشکیلات سیاسی افتادیم . البته امتحانات متعددی کردیم مثلاً" من اول این در و آن در خیلی زدیم . مخصوصاً " من یادم هست با این آقای مهندس حسیبی یک آقای نوبختی بود که آنموقع در مجلس سیزدهم شهرت داشت . آن زمان هرکس که به رضاشاه میپرید مشهور میشدومورد علاقه قرار میگرفت .این هم یکی دو تا نطق کرده بود برضد رضاشاه و مورد توجه بود و میگفتند که خیلی دسته ای دارد و حزبی دارد . این بود که ما اولین فعالیت سیاسی مان این

بود که برویم این آقا را پیدا کنیم و اگر دسته سیاسی هست داخل دسته اش بشویم. حالا این را حکایت میکنم که ببینید که ما از کجاها شروع کردیم.

س- بله.

ج- رفتیم خدمت این آقا، یک کوچه پس کوچه هائی بود که من حقیقتاً" بعدها هم هیچوقت نتوانستم پیدا کنم. این مردی که وکیل مجلس هم بود و اینها توی این کوچه پس کوچه ها توی یک خانه محقری زندگی میکرد و

س- در کدام قسمت تهران آقا؟

ج- آها هیچ یادم نیست.

س- یادتان نیست.

ج- هیچ یادم نیست.

س- بله.

ج- فقط میدانم که یک کوچه پس کوچه هائی بود عجیب و غریب حقیقتاً". شاید مثلاً" محله عرب ها. شاید آنجاها

س- بله.

ج- یک همچین چیزهائی. آنجا رفتیم. این آقا از طرز صحبتش بالاخره من اینطور، یعنی ما دوتائی مان اینطور دستگیرمان شد که یا بعلت اینکه او میترسید هنوز از اوضاع. یا اینکه اصلاً" طرز فکرش طرز فکر فراموش خانه و این چیزها بود، یک افکار چیزهای اسرارآمیز و جلسات مخفیانه و نمیدانم اسرار و اشاره و ایما و از این چیزهائی که توی رمان های پلیسی آدم می بیند از این چیزها در ذهنش است. حقیقتاً" یک حرفی که به مذاق ما کمه در، بالاخره یک چیزهائی میدانستیم. چندین سال اروپا بودیم. از حزب از نمیدانم سوسیالیسم، از کاپیتالیسم، اینها یک کلیاتی. او اصلاً" در این دنیاها نبود. یک حرفهای این جوری میزد. آمدیم و دیدیم نه، گفتیم نه بابا این مرد حزب سیاسی ما نیست. حالا من نمیدانم که آیا حقیقتاً" او میترسید هنوز که جرأت نمیکرد. یا حقیقتاً" اصلاً" تشکیلات سیاسی نداشت. یک

بهانه‌ای بود. نمیدانم حقیقتاً". ما دیگر دنبالش نرفتیم. بعد درصدد برآمدیم چون آن زمان اصلاً" مفهوم سیاسی در ایرانیان، یا ما اینطور فکر میکردیم، به این اندازه رشد نداشت. چیزی که بیشتر از همه مردم شکایت از آن میکردند فساد دستگاه و دزدی و نمیدانم نوکری خارجی و این مسائل بیشتر مورد بحث مردم بود. ایده‌های بااز ایده‌ئولوژیک کسی بحثش را نمیکرد.

س - بله.

ج - یا شاید اصلاً" درکش را نمیکردند. اکثراً" که درکش نمیکردند. در محیط تحصیلکرده‌ها هم زیاد بحثش نبود. بیشتر صحبت همین فساد و دزدی و رشوه‌های اداری و همان چیزهائی که

س - بله.

ج - از دستش در زمان رضاشاه مینالیدند. این بود که همه میخواستند اول کسی خوب بود کسی مورد توجه بود که برنامه‌اش برنامه تصفیه دستگاه، برنامه بیرون ریختن فاسدها و این چیزها باشد. اینستکه ما اولین فکری که به ذهنمان رسید تشکیل یک دسته‌ای برای مبارزه با فساد برآمدیم و اسممان را گذاشتیم "جبهه پاک". این لغت "جبهه" از آنجا سابقه داشته در ذهن ما.

س - بله.

ج - "جبهه پاک" که در آن "جبهه پاک" من اگر درست خاطرم باشد فریور بود حسیبی بود، من بودم، خوب خاطرم هست مرحوم نجم‌الملک بود. چون نجم‌الملک معروف بود به آدم درست بودن و پاک بودن. نمیدانم یک بیست سی تائی بودند که مشهور بودند و ما

س - بله.

ج - میرفتیم و خوب، برای مبارزه برای فساد هم همه حاضر بودند اسم بنویسند. ولی خوب این نه جنبه سیاسی داشت نه حقیقتاً" میتوانست نتیجه‌ای بدهد. تا اینکه انتخابات دوره چهاردهم پیش آمد. انتخابات دوره چهاردهم این وضع را پیش آورد

که دو نفر از مهندسین ایران منجمله آقای مهندس فریور و آقای مهندس گنجه‌ای کاندید شدند. مهندس فریور بعلت همین که در این کانون مهندسین رئیس کمیته مرکزی بود و فرد همیشه جلو بود و از همه بیشترمشهور بود. مهندس گنجه‌ای هم به واسطه اینکه آن " باباشمل " را درمیآورد و

س - رضا گنجه‌ای.

ج - رضاگنجه‌ای. به واسطه "باباشمل " مشهور شده بود. این دو تا کاندید شدند. خوب، ما که رفیق، اصلا" ما رفیق فریور بودیم ستاد انتخاباتی فریور را تشکیل دادیم. بالاخره چیزی که بایستی الان ذکرش‌را بکنم اشخاص مختلفی بودند بیشتر مهندسین بودند. ولی اولین دفعه ما در اینجا با آقای مکی برخوردیم. که مکی بعنوان، آنوقت به او میگفتند حسین مکی، نمیدانم حالا فریور از کجا با او آشنا شده بود. آن‌را هیچ یادم نیست یعنی به ذهنم نیست الان. خلاصه بعنوان رفیق فریور و جزو ستاد انتخاباتی فریور برای فریور یا ما همکاری میکرد و از آنجا با هم رفیق شدیم. و البته مثل اینکه آنجا همیشه آنموقع انتخابات بد بود، یک لیست دوازده نفری یا ائتلافی درست‌کردیم که منجمله البته آن رضاگنجه‌ای هم جزو آن ائتلافی بود. اسم دکتر مصدق هم که اول بار بود و چند تای دیگر هم به‌ملاحظات اینکه گفته بودند به ما رأی میدهند ما به آنها رأی میدهیم. بالاخره لیست دوازده نفری را درست‌کردیم. بهرحال مهمش‌این بود که مصدق بود در آن مسلما " و این دو تا مهندس بودند. حالا دیگران اصلا" بهرحال مهم نیست یادم هم نیست. در این انتخابات ما موفقیت‌پیدا کردیم و خوب‌البته نمیخواهم بگویم مصدق روی فعالیت‌ما انتخاب‌شد، ولی مسلما " فریور قسمت‌عمده انتخاباتش مدیون فعالیت‌ما مهندسین بود. خود من مثلا" میدانم که در خانواده من، خوب، خانواده همه باسواد بودند، زن و مرد و بچه، همه‌اش‌رأی مینوشتند. میدانیدکه‌آنجا رای مینوشتند میدادند به مردم که این رأی‌ها را بیندازند صندوق.

س - بله.

ج - و خدا میداند از خانه ما چقدر رأی آمد بیرون . و خوب ، این یک موفقیت بزرگی برای ما بود و حقیقتاً " این موفقیت فوق العاده ما را تشویق کرد. این بود که با خود ، من خوب خاطرم هست که این استدلال را کردم ، گفتم اگر ما توانستیم یک وکیل به مجلس بدهیم میتوانیم هم یک حزب سیاسی درست کنیم . و با همین آقای مهندس فریور و یک عده ده بیست نفری ، دیگر حالا درست خاطرم نیست ، اسمهای بعضی هایش در ذهنم است . مرحوم شفق بود ،مرحوم معظمی بود. مرحوم

س - عبداله ؟

ج - عبداله

س - عبداله معظمی ؟

ج - عبداله معظمی بله .

س - بله .

ج - عبداله معظمی بود . آن عبدالحمید زنگنه بود. چهار نفر بودند که بعد رفتند مجلس . یکی عبدالحمید زنگنه بود یکی او بود . آنوقت شفق و آن دکتر جناب از دانشگاه بودند. یک عده زیادی مهندس تویشان بود. و ما حزب ایران را به این ترتیب تشکیل دادیم در مثل اینکه ۲۲ بود سال ۱۳۲۲ و اینطورها . البته حزب توده تقریباً " یک سال قبل از ما تشکیل شده بود. و ما حزب ایران را به استناد اینکه نه میخواهیم با روس باشیم نه با انگلیس ، نه این طرف نه آن طرف ، روی این ایده وسط حزب ایران درست شد. یک حزب کاملاً" ملی و ناسیونالیست بود البته با تاندانس های چپی ، تاندانس های سوسیالیستی ، ولی ناسیونالیستی . و این حزب البته بعلت اینکه خوب البته نه پول زیادی داشتیم و نه کسی به ما کمک میکرد. برای اینکه خوب ، به خارجی که بستگی نداشتیم قدرت نداشتیم . ولی خوب ، به هر جان کندنی که هست خودمان را میرساندیم. این روزنامه مان هم در میآمد مرتب . البته مرتب درنمیآمد ولی در میآمد در هرحال که اولیش روزنامه ای بود به اسم " شفق " که صاحب امتیازش هم دکتر شمس الدین جزایری بود . و بعد از آن روزنامه " جبهه "بود

که صاحب امتیازش من بودم . و بعد از اینکه ، ولی خوب مرتب اینها توقیف میشدند. دوستان هرکدامشان روزنامه‌ای داشتند در اختیار ما میگذاشتند. و سابعنوان حزب همیشه در انتخابات مداخله میکردیم . البته امید نداشتیم انتخاب بشویم ولـــی وظیفه خودمان میدانستیم که حضور در انتخابات داشته باشیم . اینستکه هم در دوره پانزدهم هم در دوره شانزدهم ما فعالیت انتخاباتی داشتیم . و در هر دو دوره هم من از حزب ایران کاندید بودم . کاندید حزب ایران بودم .

س ـ بله . شما اولین باری کـــــه وارد مجلس شورای ملی شدید در

ج ـ دوره هفدهم بود.

س ـ هفدهم بود.

ج ـ که جبهه ملی

س ـ قبل از اینکه میرسیم به آنجا من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که اگر شما خاطراتی دارید از دوران ائتلاف " حزب ایران " با حزب

ج ـ حزب توده.

س ـ توده و جریان آذربایجان ، من خیلی مایلم که خاطـــــرات شما را بدانم .

ج ـ جریان حزب توده و ائتلاف با حزب توده و اینها یک جریان خیلی طولانی اســـت و علت ، اولا" عـــرض کردم حـــزب ایـــران یک حزبی بود ناسیونالیست

س ـ بله.

ج ـ و البته با افکار طرفچپی و سوسیالیستی . یعنی در عین اینکه سوسیالیســـت بودیم عقاید عدالت اجتمالی و نمیدانم ، به نفع طبقه فقیر کار کردن ، و برضـــد دیکتاتوری و این مسائل مسائلی بود که همیشه ما مطرح میکردیم . طبقه کار و اینها مسائلی بود که ما همیشه مطرح میکردیم . بطوریکه در دوره چهاردهم و حتی در دوره پانزدهم و شانزدهم همیشه ، در تمام این ادوار اگر شما جنبه آنچه مربوط بود بـه مسائل شوروی آن را کنار میگذاشتید در خیلی ازمسائل داخلی ایـــران روش حـــزب توده و روش حزب ایران تقریبا " یکی بود. یعنی اکثر روزنامه‌های آن زمان ایران را

دستجات غیر از حزب عدالت و یک دسته دیگر اکثراً " همین حرفها را میزدند، به داد مردم برسید . وضع کارگران باید درست بشود. همین حرفها را میزدند. اینستکه یک جبهه مثل مثلاً" بقائی که بعدها یک جبهه ضد توده‌ای اینطوری گرفت ، هیچوقت این همچین جبهه‌ای وجود نداشت . این را همچین وضعیتی در اوائل البته نبود.

س ـ بله .

ج ـ مخصوصاً " در سال ۲۳ و ۲۴ ، نبود همچین چیزی . ولی یک قضیه‌ای پیش آمد که البته در حزب ایران هیچکس شاید از آن اطلاع نداشت . و آن اینستکه به یک علتی که هنوز برما معلوم نیست فریور بیشتر از آن چیزی که باید با توده‌ای ها مربوط بود. یعنی حقیقتاً " بعد از اینکه ما وقایع بعدی را دیدیم و در انتخابات دوره هفدهم در لیست توده‌ای ها بود و چیزی های بعدی که دیدیم متوجه شدیم . حالا آنموقع هم درست متوجه نبودیم . و بطوریکه یک دفعه او ما را در مقابل تقاضای ائتلاف حزب توده گذاشت . البته کمیته مرکزی بشدت با این عمل اول مخالفت کرد و داد و قال زیادی پیدا شد و بالاخره کمیته مرکزی سه نفر را مأمور کرد که بروند ببینند این حزب توده‌ای ها چه میگویند. در یک کمیسیونی تشکیل بشوند که ببینند حزب توده‌ای ها چه میگویند و نظرات آنها را اعلام بکنند. این سه نفر عبارت بودند از ، نه چهار نفر مثل اینکه بودند، حالا درست نمیدانم، چهار نفر. آقای فریور بود، آقای صالح بود ، آقای سنجابی بود و من . و خوب خاطرم هست رفتیم منزل دکتر کشاورز.

س ـ فریدون کشاورز ؟

ج ـ فریدون کشاورز. حالا از طرف آنها کی بود، هیچ دیگر خاطرم نیست .

س ـ بله .

ج ـ ازطرف آنها خاطرم نیست. ولی میدانم که منزل کشاورز بود.

س ـ بله .

ج ـ برای اینکه بحثی که الان و قضیه بعدی که میگویم یادم هست . در آنجا مطالبی

که مطرح شد آنها گفتند که ما که چیزی از شما، ما فقط اولاً ائتلاف میخواهیم.
خوب، ائتلاف البته در عرف سیاسی امر مهمی نیست. احزاب همیشه با هم ائتلاف میکنند. احزاب چپ اکثراً باهم ائتلاف کردند. و از طرف دیگر آنها یک چیزی میخواستند که برای ما دردناک بود. و آن آنها میخواستند که شورای متحده کارگری را ما ارگان اصلی کارگرها بشناسیم.

س - بله.

ج - یک همچین چیزی، حالا عبارتش یادم نیست ها. منظورشان این بود که میخواستند بگویند شما تشکیلات کارگری نداشته باشید یا اگر هم دارید باید در اختیار، بروند جزو شورای متحده، یک همچین مفهومی در آن بود. و این برای ما. والا باقیش، چیزهای هیچ مهمی نبود، مبارزه با دیکتاتوری، نمیدانم، قوانین عدالت اجتماعی، اینها چیزهائی بود که خوب، ما همیشه هر روز میگفتیم.

س - بله.

ج - تازه این یک قضیه برای ما خیلی سخت بود. و البته در آن جلسه خوب گفتیم" ما باید برویم با کمیته مرکزی صحبت بکنیم و نتیجه‌اش ..." من اینجا را دیگر به شما میگویم که خوب خاطرم هست، من وقتی که آمدم بیرون فکر کردم، خوب، حالا چه کار میشود کرد. چون من در آن جا احساس کردم که فریور کاملاً با این عقیده موافق است. صالح و سنجابی هم بنظر من موافق آمدند. من دیدم که خوب گرفتار یک بحران بزرگی داریم میشویم برای اینکه اگر چنانچه ما بخواهیم جداً این ائتلاف را هم بکنیم، اولاً که حالا صرفنظر از اینکه آیا رفتار فریور چطور خواهد بود و انعکاسش روی رفقای دیگر آنها چه خواهد بود دو خطر برای ما داشت. یک خطر که تازه هم احساس کرده بودیم مدتها بود، این بود که کارگرهای ما را اذیت بکنند هماطوری که داشتند میکردند. مدتی بود که کارگرهای ما را در کارخانجات اذیت میکردند. و این که ما

س - کی اذیت میکرد آقا؟ توده‌ای ها؟

ج ـ کارگرهای توده‌ای ها، کارگرهای توده‌ای اذیت میکردند. مهندسین ما را اذیت میکردند و خوب ما تا حالا در مجلس بوسیله فریور که بابا اینها را بگو. با آنها صحبت بکن، رفع و رجوع میکردیم.

س ـ بله.

ج ـ ولی وقتی که این نزاع پیش می‌آمد دیگر این وسیله هم از بین میرفت. و خوب حقیقتاً" ما در مقابل اینها بلادفاع بودیم. من ازاینکه میگویم منزل کشاورزبرای اینکه خوب خاطرم هست من سر چهارراه پهلوی و شاهرضا ایستاده بودم و باخودم فکر میکردم خدایا چه بکنم. یک لحظه بفکرم آمد، خوب، حالا من میدانید آنموقع چند سالم بود، البته سال زیاد داشتم بیست و هفت هشت سال داشتم ولی از سیاست و اینها حقیقتاً" هیچی نمیدانستم. هیچی، هیچی. فکر کردم اول گفتم بروم پهلوی شاه. بعد گفتم که بابا شاه، شاه که مرا نمیپذیرد که. البته بعدها فهمیدم که اگر میرفتم میپذیرفت،

س ـ بله.

ج ـ ولی در آن لحظه من با آن فکری که قدیم از شاه و رضاشاه و اینها توی کله‌ام بود گفتم شاه مرا نمیپذیرد که. من بروم چه بگویم حالا. البته شاه هم سعدآباد بود. ولی خوب، تابستان بود آخر، ولی معهذا فکر میکردم که مرا که نمیپذیرد. بعد گفتم بروم پهلوی قوام السلطنه. این را گفتم میروم پهلوی، بعد یک دفعه گفتم، پسر تو، اینجاست که میگویند شعار چقدر آدم را اذیت میکند، گفتم، پسر تو خودت را همیشه میگوئی سوسیالیست میروی به یک مرتجع فئودال قدیمی پناه میخواهی ببری؟ آخر این که هیچ سوسیالیستی به تو نمی بخشد اگر همچین کاری بکنی؟ اگر میتوانی کاری خودت بکن، والا رفتن پهلوی آنها فایده ندارد. خوب، حالا نمیدانم در این عمل خطا کردم یا ...، بارها با خودم فکر کردم، آیا خطا کردم یا خوب کردم؟ نمیدانم. خلاصه

س ـ منصرف شدید.

ج - منصرف شدم . منصرف شدم و گفتیم که نه میگذاریم به تصمیم کمیته مرکزی . هرچه کمیته مرکزی تصمیم گرفت ما هم عمل میکنیم . اتفاقاً" کمیته مرکزی البتـه وزن سنگینی بود صالح و سنجابی و فریور وزن بزرگی بودند، تصویب کرد ائتلاف را .تصویب کرد ائتلاف را ، خوب ، ائتلاف امشب تصویب شد و ... مثل اینکه الان نمیدانم آیا صبح بود ؟ بالاخره میدانم که این قضیه که میگویم فرداشباش اتفاق افتاد.

س - با قبول کردن پیشنهاد حزب توده در

ج - نه دیگر در

س - مورد شورای متحد.

ج - بله، بله. مواد ائتلاف را تصویب کرد. فرداشبش ، عصری ما دیدیم که حزب شلوغ است . حزب شلوغ است و سروصدای افراد حزبی بلند است که کمیته به چه مناسبت این کار را کرده ؟ سالن حزب دیگر کم کم پرشده بود دادوقال بچه ها بلند شد. یک دفعه من احساس کردم که یـک نیرو را ما در نظر نگرفته بودیم که غیر از کمیتـه نیروی افراد هم هست . دادوقال به اندازه ای شدید شد. حالا کمیته مرکزی هم تشکیل شد و آمدند و حالا دیگر اصلاً" همینطور نمیدانند چه کار کنند. و حقیقتاً " من بدون تعارف میگویم هیچ کدامشان جرأت روبرو شدن با افراد را نداشتند جرأت نمی کردند بروند. بالاخره یگانه کسی که فدا کردند من بودم ، گفتند" برو، برو ببین چه کـار میتوانی بکنی ." من آمدم دیدم بالاخره یگانه کاری که میتوانم بکنم باید حـزب را نجات بدهم . اینها همه حرف است . ائتلاف سـرش بخورد، نمیدانم، فریـور و اینها همه بیچاره ، خود حزب را باید نجات داد. یک ساعت حرف زدم . یک ساعـت حرف زدم و بعد از یک ساعت حزب ماند و البته ائتلاف هم سرجایش ماند. ولی من بـه رفقای حزبی ثابت کردم ، چون این راستی راستی به ذهنشان اینطور رفته بود کـه ائتلاف یعنی ما با حزب توده یکی شدیم .

س - بله.

ج - من به آنها حالی کردم که همچین چیزی نیست . ما شخصیت خودمان را داریم . هر

لحظه هم که خواستیم ازشان جدا میشویم . و این یک عمل موقتی است و هیچگونه دوامی ندارد . و برای یک موقع خاص است . این سروصداها که خوابید جدا خواهیم شد . البته یک عده جزئی یک چند نفری از حزب جدا شدند و حزب " وحدت ایران " را تشکیل دادند . آن دکتر شمس الدین جزایری و خلعتبری و اینها سرشناس هایشان بودند. ولی خوب حزب آنها بیشتر از پنج شش ماهی طول نکشید و بعد از بین رفتند. ولی با بعضی‌ها یشان ما روابط دوستانه‌مان هم برقرار هست هنوز. اتفاقا " یک چند نفرشان اینجا آمریکا هستند گاهگاهی به من تلفن میکنند. و راجع به آن ایام صحبت میکنیم .

س - بله .

ج - بعد این ائتلاف حقیقتا " معهذا با همه اینهائی که بنده به خودم میبالم که حزب را نجات دادم ، ولی خوب ، ضربه سختی به حزب زد. ولی مخصوصا " در شهرستانها . برای اینکه در تهران ما توانستیم رفقا را متوجه کنتیم که ائتلاف با یکی شدن با حزب فرق دارد ، و ما داخل حزب توده نشدیم. این چیزها را توانستیم قانع کنیم و جلوی این سوء تفاهمات را گرفتیم . و هروقت هم که یکی سوء تفاهم برایش ایجاد میشد ، خوب ، دم دست بود و با هم صحبت میکردیم و برطرف میشد. شهرستانها طفلک ها این وسیله را نداشتند. افراد حزب توده به آنها حمله میکردند ومیگفتند " نخیر اصلا" شما جزو ما شدید." و بیشتر تحریک میکردند در این جهت . بطوریکه اولا" ما دو سه تا شعبه‌مان را از دست دادیم . آنهائی هم که ماندند ضعیف شدند. حقیقتا " ضعیف شدند و خیلی از نیرویشان را از دست دادند. و در خود تهران هم ما البته ترقی مان خیلی کندتر شد و مسلما " ما از این عمل خیلی لطمه دیدیم . حالا من نمیدانم که اگر این را بهم زده بودیم ، بقای مان فقط با ساختن با قوام السلطنه میسر بود چون توده‌ای ها پدرمان را درمیآوردند. ولی خوب آیا صلاح مان ، آیا آنوقت ما دیگر همان حزب ایرانی بودیم که میخواستیم باشیم اگر با قوام السلطنه ساخته بودیم ؟ یا سرنوشتمان میشد مثل حزب دموکرات ؟ نمیدانم ،

شاید میتوانستیم شخصیت خودمان را حفظ کنیم . نمیدانم . خلاصه این کار ما را کشاند به بدبختی بزرگتری و آن قضیه دموکرات آذربایجان بود که آن بمراتب بدتر از این بود . برای اینکه حالا اینها حزب توده این عمل را کرده بود، این نیرنگ را زد که تا آخر هم هیچوقت اولا" نه خودش را کمونیست گفته است ، نه ضد سلطنت گفته است ، نه ضد مذهب گفته است . و در حقیقت ، همینطور که گفتم ، شما اگر موضوع های طرفداریشان که از شوروی طرفداری کرده است . مثل موضوع نفت ، موضوع کافتارادزه این چیزها را از حزب توده بردارید همان حرفهائی است که همه میزنند و بنابراین هیچ چیز غیرطبیعی در آن نیست . وبنابراین میتوانست حزب توده خودش را پهلوی یک عده زیادی از افرادش و یک عده زیادی از سمپاتیزان ها ، و یک عده زیادی از مردم عادی بعنوان حقیقتا" یک حزب ملی جا بزند . و همانطور که جا زده بود .

س - بله .

ج - و مسلما" علت اینکه حزب توده توانست این جمعیت را جمع بکند یکیش برای اینکه عده زیادی باور میکردند که حقیقتا" حزب توده یک حزب ملی است . وبعدها که خود سرانش آن چیزها را گفتند و اینها ، معلوم شده فهمیدند که نخیر چه حکایتی است . مخصوصا" سر قضیه مصدق بیشتر

س - بله .

ج - آبرویشان رفت . ولی در هر حال اکثرا" آنموقع اینطور بود . بنابراین این قضیه ائتلاف ما حقیقتا" میتوانستیم تحملش بکنیم . ولی این آذربایجان دیگر حقیقتا" خیلی مشکل شد . فقط ما در اینجا توانستیم به یک نحوی این قضیه به آذربایجان را تعبیر کنیم و آن اینستکه بهیچوجه ما حاضر نشدیم قضیه آذربایجان را بعنوان یک واقعه محلی تلقی کنیم . و همیشه در اعلامیه‌های خودمان ، در مذاکرات خودمان بعنوان اینکه آذربایجان بنفع تمام ایران صحبت میکند و منظورش ایران است و بهیچوجه صحبت محلی نیست ، به این عنوان همیشه هر وقت طرفداری کردیم . طرفداری را روی این زمینه کردیم . و من مخصوصا" همین دفعه که آمدم رفتم اینجا

در کتابخانه کنگره و این روزنامه‌های"جبهه"را که راجع به این ایام چیز بود نگاه کردم و دیدم همه‌اش صحبت، صحبت‌های ما همه‌اش روی این موضوع تکیه کرده است. هرجا فرصت‌شده ما تکیه کردیم که ما قضیه ... ولی خوب شاید ما خودمان را دلخوش میکردیم .

س ـ وقتی که آقا پیشه‌وری به تهران آمد شما با ایشان ملاقات کردید ؟

ج ـ من

س ـ در مذاکرات شرکت داشتید ؟

ج ـ نخیر من اتفاقاً" نمیدانم به چه علت من شرکت نکردم . در آن مذاکرات مثل اینکه فقط فریور و سنجابی وصالح شرکت کردند. ولی میدانید چندین مهمانی شد. یک مهمانی در " حزب دموکرات " شد. یک مهمانی در کلوب " حزب توده" شد که من در آن شرکت داشتم . یک مهمانی هم ما ، مهمانی مختصری هم ما در حزب ایران کردیم که من در آنجا صحبت کردم . و مخصوصاً" در آنجا ، باز حالا من درست خاطرم نیست که چه جور مطلب را بیان کردم ، ولی در آنجا به خوبی همانجا در نطق خودم گفتم که " شما نماینده ایران هستید." یک همچین مطلبی . چون خاطرم هست که این مرحوم خسرو هدایت که آ تت مثل اینکه چیز بود آن ایام قسمت کارگری " حزب دموکرات "را اداره میکرد و او هم مهمان بود، دو سه روز بعد من دیدمش تبریک به من گفت . گفت ،" خوب حرفت را زدی بالاخره." و نه ما میگفتیم . البته خوب بالاخره یک عملی است که یک عملی هست که ما در این ماجرا طرف " حزب توده " بودیم تا طرف قوام السلطنه .

س ـ بله .

ج ـ این حقیقتی است .

س ـ آقای زیرک زاده حالا بپردازیم به فعالیت انتخاباتی شما برای ورود به مجلس هفده. چگونه شد که شما تصمیم گرفتید که کاندید تهران بشوید برای ورود به مجلس شورای ملی ؟

ج ـ به شما عرض کنم همانطور که عرض کردم من در همه ادوار کاندید بودم .

س ـ بله .

ج ـ و خوب این دفعه هم کاندید شدم .

س ـ ولی آن دفعه‌های قبل موفق نشدید .

ج ـ آها ، آن دفعه‌های قبل موفق نشدم ولی این دفعه کاندیداتوری من دو جنبه داشت یکی کاندید حزب ایران بودم یکی کاندید جبهه ملی .

س ـ بله .

ج ـ و جبهه ملی یک لیستی داد لیست دوازده نفری داد

س ـ بله ، بله .

ج ـ که من هم در آن لیست بودم .

س ـ بله .

ج ـ و آن لیست دوازده نفری تقریبا " همه‌شان انتخاب شدند .

س ـ بله .

ج ـ ملاحظه میکنید ؟ و من در حقیقت میخواهم بگویم که من علت اینکه این دفعه انتخاب شدم برای نهضت جبهه ملی بود

س ـ بله .

ج ـ والا اگر نهضت جبهه ملی نبود به احتمال قوی این دفعه هم نمیشدم .

س ـ بله .

ج ـ من خودم را فریب نمیدهم . نهضت جبهه ملی و آن حرارتی که برای جبهه ملی وجود داشت هر کس توی لیست جبهه ملی بود به او رأی میدادند . خوب ، به من هم رأی دادند .

س ـ در واقع در آن مبارزه انتخاباتی روبرو شدن با رقبای دیگر و این حرفها مطرح نبود .

ج ـ اصلا" یعنی شما در ایران مبارزه انتخاباتی هیچوقت اینطور نبوده .

س ـ بله، بله.

ج ـ نه اینکه این دفعه باشد هیچوقت. در مبارزات انتخاباتی در ایران عبارت از این بوده، است که هر آقائی که کاندید میشده یک بساط سوری پهن میکرده یک عده‌ای میآمدند خانه‌اش و چائی میخوردند نان میخوردند و میرفتند.

س ـ بله.

ج ـ درزمانی که ما آمدیم و جوان ترها آمدند و احزاب درست شد ما گاهی اوقات کنفرانس هائی در احزاب مان میگذاشتیم کنفرانس میدادیم. یا اینکه یک میتینگ هائی را میانداختیم توی شهر اگر جمعیتی میآمدند صحبت میکردیم. ولی مناظره و بحث و این ها هیچ در عادات و رسوم انتخاباتی ایران نبوده است هیچوقت. یعنی آن طرف اصلا" جرأت نمیکرد که بیاید صحبت بکند. حقیقتش را بخواهید این بود.

س ـ بله.

ج ـ آن طرف هم جرأت نمیکرد بیاید صحبت بکند. چیزی نداشت بیاید بگوید.

س ـ بله. خوب شما در انتخابات دوره هفده لااقل با کاندیداهای حزب توده طرف بودید.

ج ـ کاندیداها یعنی کاندیداهای حزب توده هم آنها هم دارند برای خودشان نطق میکردند ولی با آنها اصلا" طرف، اصلا" کاری، نه آنها ما را میدیدند، نه ما آنها را میدیدیم.

س ـ بله.

ج ـ آنها سی خودشان فعالیت میکردند. ما سی خودمان فعالیت میکردیم. روبرو اصلا" نشدیم که مثلا" یک مبارزه انتخاباتی باشد، مشاجره باشد مثل اینجا.

س ـ مسئله‌ای را طرح بکنند.

ج ـ مثل اینجا تلویزیون که مثلا" نماینده آنها بیاید. در اروپا هم میکنند.

س ـ بله.

ج ـ نماینده این میآید حرف میزند. نماینده آن میآید حرف میزند. با هم مناظره میکنند. آنوقت همچین چیزی نبود. آنها برای خودشان میرفتند نطق میکردند میتینگ میدادند. ما برای خودمان میرفتیم نطق میکردیم میتینگ میدادیم. و آنوقت آراء

همچین کاملا" نت جدا بود. سری اول جبهه ملی بود. سری دوم توده.

س- بله. آقای زیرک زاده من یک سری نهادها را نام میبرم و میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که هر کدام اینها را لطف بفرمائید که چه نقشی در نتیجه انتخابات داشتند و برای اعمال نفوذ در نتیجه انتخابات از چه روش هائی استفاده میکردند. دربار، ارتش، رکن دو ، وزارت کشور، سفارت های خارجی و یا سایرین اگر احیانا" من نام نبردم .

ج- خیلی است. خوب است یکی یکی اسم ببرید.

س- چشم . من اول بطور کلی گفتم که زمینه اصلی را

ج- بله، برای اینکه

س- دست شما داده باشم .

ج- بله، برای اینکه...

س- شروع کنیم از دربار.

ج- بله. دربار نفوذ ، مداخله دربار در ارتش

س- در انتخابات .

ج- در انتخابات یک تابعی است از قدرت دربار در ارتش و در مملکت. اگر دربار قدرت زیادی داشته باشد مثل رضاشاه اصلا" دستور میدهد به ستاد ارتش، و حتی اگر که قدرتش مثل رضاشاه و اواخر سلطنت محمدرضا شاه باشد دستگاه کشوری هم همینطور. عین آن که او میگوید از صندوق در میآورند. اصلا" دیگر انتخابات به معنی دموکراسی مفهومی ندارد.

س- بله.

ج- یعنی به عقیده من آنجائی که دولت در انتخابات مداخله میکند آنجا دیگر دموکراسی شوخی است.

س- بله.

ج- مسخره است. یعنی هر اسم است. و دربار اگر این قدرت را داشته باشد عجالتا"

در ایران این رسم شده بود که حالا از زمان رضاشاه رسم شد که در انتخابات بوسیله ستاد ارتش . اگر قدرتش خیلی زیادتر باشد بوسیله ،رسما " دیگر بوسیله وزارت کشور و ارگانهای رسمی عمل میکند و دستور میدهد فلانی بیاید بیرون . مثل هر دستوری که برای هر کاری میدهد.

س - بله .

ج - ولی اگر نداشته باشد مثل مثلا" دوران اوائل سلطنت محمدرضا شاه که این قدرت را نداشت که ارتش را در اختیار نداشت ، وزارتخانه‌ها را در اختیار نداشت . آن وقت خیلی محدود است بسته به این است یک مقداری حتی باید شاید پول بدهد. شاید خرج باید بکنند. خود شاه به خود من گفت که در انتخابات فریور من سهم بزرگی دارم . من حقیقتا " تعجب کردم .

س - درچه تاریخی آقا این را به شما گفت ؟ چه سالی ؟

ج - تقریبا " در بیست و هفت و بیست و هشت و اینطورها .

س - بله .

ج - من یک دفعه فقط به ملاقاتشان رفتم .

س - بله .

ج - حالا یادم نیست بیست و هشت و اینطورها بود. بله ، در هر حال هنوز سنا تشکیل نشده بود چون راجع به سنا صحبت کرد.

س - بله .

ج - و من حقیقتا " تعجب کردم . برای اینکه من فکر میکردم که فریور را ما انتخاب کردیم و مردم انتخاب کردند. ولی هرچه فکر کردم به ذهنم آمد که این ادعا نباید درست باشد مگر اینکه یگانه چیزی که من دیدم آنموقع شاه حقیقتا " میتوانست در آن اعمال نفوذ بکند کارگران تخت شاهی بود قورخانه ، که شاید در حدود سه چهار هزار رأی بود دو سه هزار رأی بود. اگر میتوانست .

س - بله .

که آن هم من مطمئن نیستم

س - منظور نظر شاه لابد دوره چهارده بوده .

ج - بله، فریور دوره چهارده بود.

س - بله، بله.

ج - بله، یعنی حقیقتاً " شاه به اندازه یک مثل یک سرمایه‌دار با نفوذ عمل میکرد.

س - بله.

ج - تا این حدود نفوذش کم میشد وقتی که قدرت نداشت. پس بنا براین قدرت شاه .... ولی هیچوقت از عدم مداخله ، میگویم ، حتی دوران کاندیدای تهران و فریور را هم او ادعا میکرد که " من در آن دست داشتم ." حالا دیگر شهرستان ها و اینها که جای خود دارد. بنا براین هیچوقت دربار از مداخله در انتخابات دست برنداشته است. این تردیدی ندارد منتهی این

س - حتی در دوره هفده؟

ج - در دوره هفده البته. منتهی در تهران نتوانسته ، ولی در شهرستانهای دیگر کرد. هرجا توانسته کرده. آنجا که نکرده نتوانسته. ملاحظه میکنید؟ برای اینکه خیلی ساده است. دربار مثل هر صاحب‌نفوذ دیگری میخواست مجلس را در اختیار داشته باشد. وقتی مجلس قدرت دارد همه میخواهند این قدرت را در اختیار داشته باشند. خیلی طبیعی است دیگر .

س - ارتش.

ج - و ارتش وسیله اعمال است. و الا ارتش به خودی خود در آن مواقع در آن تاریخ ایران ، ارتش به خودی خود یک سیاست مشخص خودی ندارد. یعنی من وقتی میگویند ارتش در سیاست مداخله میکند من درست در ایران این را نمی فهمم . یعنی به این معنی که میفهمم که مثلاً" در ترکیه است شاید ارتش یک سیاست شخصی دارد. یعنی ژنرال های ارتش دور هم بنشینند و یک سیاستی برای مملکت در نظر بگیرند و بعد به رئیس جمهور تحمیل کنند . یک همچین چیزی را در ترکیه شاید می بینم ، ولی در ایران

من همچین چیزها نمی بینم . برای اینکه عرض کردم ، حالا کاری ندارم راجع به ... نمی بینم خلاصه

س- بله .

ج - و بنابراین اگر ارتش سیاستی را دنبال میکند آن سیاستی است که شاه به او میگوید دنبال کن . یعنی ارتش در دنبال فرمان شاه است در سیاست مداخله میکند والا خودش ابدا" نمیکند. پس وقتی ما میگوئیم ارتش مداخله میکند یعنی بدستور شاه مداخله میکند.

س- بله .

ج - والا من هیچوقت معتقد نیستم که ارتش به خودی خود مثلا" فلان سرلشکر دلش میخواهد آن یکی را انتخاب کند برای اینکه آن وکیل هیچ رلی در زندگی آن سرلشکر ندارد. ارتقائش ، درجه اش ، همه چیزها دست شاه است . ملاحظه میکنید ؟

س- بله .

ج - آن وکیل هیچ تأثیری در زندگیش ندارد .

س- رکن دو .

ج - رکن دو هم همینطور. رکن دو هم بدستور شاه عمل میکند.

س-

ج - یعنی هرچه در دربار عمل میکند بدستور شاه است ، در ارتش عمل میکند بدستور دربار است .

س- وزارت کشور .

ج - آها ، وزارت کشور یک موضوع دیگری است . وزارت کشور تا زمانی که شاه یک تسلط صد در صد بر مملکت ندارد آن موقع در تحت بیشتر نظر سیاسی دولت را مراعات میکند. و آن هم خیلی میتواند مداخله کند و میکند هم . مثلا" در زمان آقای قوام السلطنه او همیشه کوشش میکرد که وزارت کشور را در موقع انتخابات داشته باشد. برای اینکه در انتخاب هیئت ، اسمهایش هم یادم رفته ، آن هیئتی که در ، آنهائی که در انتخابات

رسیدگی میکنند.

س- نظارت.

ج- نظارت و اینها،

س- هیئت نظارت.

ج- همه دخالت دارند. مأمورینی که صندوق ها را مراقبت میکنند مأمورین شهربانی هستند که تحت نظر وزارت کشور هستند. همه اینها وزارت کشور در آن دست دارد و میتواند بوسیله اینها در انتخابات اعمال نفوذ بکند. بخشدار، شهردار، فرماندار اینها میتوانند مردم را بترسانند، دعوت بکنند که بروید به این شخص رأی بدهید، رأی ندهید. الان شما بارها در ایران که من بودم در آن اوائل میدیدم که شکایت وکلا که فلان شهردار یا فلان فرماندار چطور بنفع رقیبش او کار میکرده. و اینها کارهای وزارت کشور است. وزارت کشور خیلی دخالت میکند.

س- سفارت های خارجی.

ج- سفارتهای خارجی والله من نمیدانم. برای اینکه من از طرز کار سفارت خارجیها هیچ سر درنمیآورم. یعنی درنمیآورم که فقط روی استنباط میگویم.

س- بله.

ج- برای اینکه ایرانیها معتقدند همه کار دست سفارتخانه هاست.

س- بله.

ج- من این عقیده را البته قبول ندارم. شاید در اواخر کار قاجاریه، خوب، تقریبا" همه کارها دست خارجیها بود. ولی، اولا" در زمان رضاشاه که تمام انتخابات دست شاه بود. والا اگر چنانچه گمان نمیکنم انگلیس ها اگر حالا فرض کنیم، حالا بحثش را نمیکنیم راست یا دروغ، فرض کنیم که حقیقتا" اینطوری است که رضاشاه برای خاطر انگلیس ها کار میکرد درست است ها؟

س- بله.

ج- پس بنابراین مجلس برای خاطر رضاشاه کار میکند. بنابراین انگلیس ها چه

اهمیت میدهند که توی آن مجلس کیست . همین وقتی که رضاشاه را دارند برایشان اهمیت ندارد توی آن مجلس کی میآید . بنابراین مداخله دلیل نیست که بکنند . ولی مسلماً " در موقع بعد از اشغال ایران در موقع جنگ مسلماً " خارجی ها در انتخابات دخالت کردند یعنی در ، ما خوب به چشم خود دیدیم که آنجائی که روسها بودند طرفداران حزب توده آمدند . آنجائی که انگلیس ها بودند طرفداران انگلیس ها آمدند . و رسماً " هم میگفتند .

س ـ بله .

ج ـ حتی آن وکلائی که انتخاب شده بودند میگفتند که سفیر انگلیس ، نمیدانم ،فرمانده ارتش انگلیس یا قنسول انگلیس دستور داد کارما درست شد . پنهان هم نمیکردند . ولی این در فاصلهای بود که ارتش انگلیس و روس و آمریکا در ایران بودند . حالا در زمان محمدرضا شاه مسلماً " دراوائل محمدرضا شاه که ضعیف بوده است شاید آنها تمایلاتی به یک عده وکلائی داشتند که آن را به شاه میگفتند یا به ، ولی خودشان گمان نمیکنم دیگر میتوانستند مداخله اینطوری بکنند . مداخلاتشان دیگر از راه دستگاههای دولتی میشده . اگر میشده ، که نمیدانم .

س ـ بله ، بله . آقای زیرک زاده شما در مجلس هفده که بودید روسای مجلس ، روساً میگویم به این علت که در مجلس هفده رئیس مجلس عوض شد ، کی ها بودند ؟

ج ـ نمیدانم روسا

س ـ و میخواهم از حضورتان تقاضا کنم ببینم که این اشخاص چه اندازه وظایفشان را درست انجام میدادند .

ج ـ اگر خاطرم باشد در مجلس هفدهم رئیس اول که دکتر امامی بود .

س ـ امامی بود بله .

ج ـ عبدالحسن امامی بود . بعدش

س ـ بعداً " مثل اینکه ایشان عوض شدند .

ج ـ بعدش او عوض شد کاشانی شد .

س - آیت الله کاشانی بود .

ج - بعد از

س - ولی ایشان که نمی آمدند مجلس

ج - نخیر ایشان نمی آمدند ولی

س - آقای مهندس رضوی اداره میکردند .

ج - مهندس رضوی اداره میکرد .

س - بله .

ج - و بعد از ایشان معظمی شد رئیس مجلس .

س - بله ، بله .

ج - بله .

س - بنا براین میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم بفرمائید ببینم که رئیس مجلس تا چه اندازه وظایفش را درست انجام میداد .

ج - والله رئیس مجلس

س - طبق خاطرات شما .

ج - در دوران عادی رئیس مجلس خیلی رل دارد .

س - بله .

ج - و خیلی نقش میتواند بازی کند . ولی در این دوران هفده که حقیقتاً " مجلس خیلی شلوغ بود و مانورهای پیچیده زیاد در آن میشد رئیس مجلس اسباب دست فراکسیونهای اصلی مجلس بود . مثلاً" اما می بیشتر اسباب دست مخالفین مصدق بود تا رئیس مجلس . حرف آنها را بیشتر گوش داد . مثلاً" چندین مثال ما داریم از آن که او کاملاً" نظر آنها را عمل میکرد . حتی نمیشد گفت نظر بی طرف داشت . و از این جهت هم بود که این همه ما اصرار داشتیم که عوض بشود و مصدق باشد

س - آن مثال هائی را که میفرمائید ممکن است یکیش را بفرمائید؟

ج - مثلاً" یکیش را که در ذهنم است ، مثلاً" همین قضیه رأی تمایل به قوام است دیگر

که ما اوبستروکسیون کردیم دیگر . و ما در حدود سی و یک نفر وکیل در جلسه کــه رأی تمایل میخواستند بگیرند حاضر نشدند و او معهذا جلسه را رسمیت داد. با چهل و دونفر. درصورتیکه میتوانست ندهد. اگر یک رئیس مجلس قوی بود نمیداد. ولی او تشکیـل داد و رأی تمایل به قوام گرفت. از هفتاد و سه نفر سی و یک نفر نرفتند چهل و دونفـر رفتند.

س ـ بله. برای اینکه این مسئله یک مسئله مبهمی بنظر میرسد.

ج ـ خوب، همین مبهم است چون مبهم است

س ـ از کسانیکه

ج ـ چون مبهم است شخصیت رئیس داخل میشود. اگر روشن باشد که شخصیت رئیس روشـن نمیشود که.

س ـ بله. منظور من این است برای کسانیکه در فعالیت های مجلس آن زمان خودشـان شخصاً" وارد نبودند و یا اطلاع دقیقی ندارند برایشان عجیب میآید مجلس هفده کـه در آنجا فراکسیون نهضت ملی یک قدرتی هست چگونه امکان داشته که رئیس مجلس بتواند که جلسه‌ای تشکیل بدهد و قوام السلطنه را پیشنهاد بکند برای نخست وزیری.

ج ـ خوب همین دیگر، وقتی که تشکیل داد که بالاخره ما که نمیتوانستیم برویم بـیا کتک کاری بزنیم بکشیمش که. دعوت کرد توی اطاق ما نرفتیم آنها رفتند. نشسـت و رأی

س ـ توی جلسه خصوصی ؟

ج ـ بله، رأی تمایل گرفت. خوب ما که نمیتوانستیم برویم بزنیمش که. ما فقط کاری که حداکثر کاری که یک وکیل میتواند در مجلس بکند در ایران اوبستروکسیون اسـت (؟) فراکسیون. و ما کردیم.

س ـ ولی از نظر قانونی که کار او کار خلافی نبود، بـود ؟

ج ـ نه نبود. میگویم، چون مبهم بود. اینجا شخصیت رئیس اینجاست که بایستی بگوید " نه آقا چطور ما سی و یک نفر وکیل را از حق رأی دادن محروم بکنم ؟" بایـــد

او قبول نکنند . والا البته قانونا " ایشان زیاد ایراد به او نبود. ولی منطقا " واز حیث انصاف غلط بود و او نبایستی این کار را میکرد. یک رئیس قوی این کار را نمیکرد.

س ـ لطفا " روابط رئیس مجلس را با شاه و نخست وزیر توضیح بفرمائید.

ج ـ والله تمام این آقای صدقی بسته به اشخاص دارد.

س ـ بله.

ج ـ روابط اینها مطابق قانون معین و مشخص است . اگر شخص رئیس مجلس قوی باشد او رئیس مجلس را بالاتر از رئیس دولت قرار میدهد. اگر ضعیف باشد مثل یک وکیل عادی است . مؤتمن الملک حتی رضاشاه را هم سرجایش مینشاند. ولی خوب ،رئیس مجلس هائی که بعد از او آمدند

س ـ مثل سردار فاخر و

ج ـ حالا سردار فاخر که آخریشان است . باقی همه‌شان ، همه‌شان جزو نوکرهای اوبودند اصلا" فرقی نمیکردند.

س ـ بله.

ج ـ ملاحظه میکنید ؟ همینطور در، حالا تازه سردار فاخر یکي از روسای مجلس خوب بوده است به تناسب دیگران . همه‌شان همینطور هستند. شخصیت نداشتند دیگر. آنهائی که شخصیت نداشتند رئیس مجلس را پائین میبردند. آقای ابوالقاسم کاشانی هم که البته گرفتار این دیلما بود که هم میخواست خودش را بالاتر از مجلس ، آخر آقای کاشانی مثل همه آخوندها همه‌شان همین هستند دیگر، اینها خودشان را بالاتر از همه میدانند. کاشانی،خوشبختانه هست ، شما وقتی اعلامیه‌های کاشانی را بخوانید همیشه میگوید" من و شما این کار را کردیم." ملاحظه میکنید ؟ یعنی خودش را با ملت روی یک سطح ، خودش یکی است ملت ایران هم یکی است . " من و شما قوام السلطنه را انداختیم . من و شما نفت را ملی کردیم ." و او البته او میگوید مجلس کوچک است برایش بیاید مجلس بنشیند پشت میز و صندلی مجلس احترام بنشیند. شاید هم

یکی هویش کند، نمیدانم، یک حرفی هم به او بزنند. مجلس نیامد. خوب، وقتی که مجلس نیامد اصلاً" رئیس مجلس دیگر در بین نیست ،نایب رئیس هرقدرهم قوی باشد رئیس نیست. نایب رئیس بالاخره نایب رئیس است. اینهـا بکلی ریاست مجلس را ... معظمی در یک دوره معظمی آدم قوی حقیقتاً" توانائی بود. ولی خوب آن طفلک در یک دوران خیلی متشنج که اصلاً" صحبت جنگ های خونین حقیقتاً" در بین بود که حقیقتاً" مشکل بود کـه اداره کردن مجلس سرکار بود ،ومعهذا خوب مجلس را اداره میکرد با همه این سختی.

س- شما در مجلس هفده که تشریف داشتید سایر نمایندگان برجسته مجلس هفده کی ها بودند؟ و چه تأثیری در روی مجلس داشتند این نمایندگان.

ج- والله من تصور میکنم که نمایندگان برجسته‌تر از همه البته شایگان و رضوی را در جبهه ملی بایستی اسم بود. البته بقائی و مکی. آن جواد گنجه‌ای، البته بـه درجه‌ای پائین تر از مکی و اینها از آن دسته باید نام بـرد. تا زمانی که بقائی و مکی به آن طرف نرفته بودند آن طرف آدم برجسته حسابی نداشـت.

س- بله.

ج- ولی وقتیکه این دو تا رفتند، خوب، آن دوتا برجسته بودند در اداره در کارهای مجلس مخصوصاً" وارد بودند ،سابقه‌دار بودند. میدانید سابقه‌داری در مجلس خیلی مهـم بود که بدانند از چه ماده‌ای استفاده کنند، چه موقعی اخطار بدهند اینها خیلـی دخالت داشت.

س- بله.

ج- و آن گنجه‌ای هم که مدتها نایب رئیس مجلس بود اصلاً" آدم واردی بود. او هم خوب بود. آقای،خدا بیامرزدش، آن، حالا اسمش هم همیشه، فراموزی. از آن با نفوذهـای از مخالفین مصدق بود.

س- بله.

ج- دیگر حالا درست خاطرم ... البته میراشرافی از آنهائی بود که فحش زیاد میداد. جمال امامی، اینها سروصدا زیاد میکردند. ولی آن شهرت از نقطه نظر مجلس‌گردانی

نداشتند .

س ـ نفوذ و اعتباری که باید

ج ـ اگر نفوذی که داشتند زیرجلی بود علنی نبود .

س ـ بله

ج ـ میدانید ، نفوذ مجلس غیر از نفوذ زیرجلی است . مثلا" خوب ، نفوذ زیرجلی معروف بود که مثلا" در مجلس های شانزده و هفده آن دکتر چی ؟ یزدی ، اسمش یادم رفته چه بود ؟ آن یزدی . یزدی بود وکیل مجلس چندین دوره خیلی نفوذ داشت . ولی خوب اصلا" علنا " هیچوقت در مجلس اظهار نظرنمیکرد . ولی خوب میگفتند خیلی نفوذ داشت . ولی او نفوذش زیرجلی بود ، بوروکراسی بود .

س ـ آقای طاهری ؟

ج ـ طاهری ، دکتر طاهری .

س ـ بله ، به اسم طاهری .

ج ـ بله . خوب ، جمال امامی هم شاید این اواخر دیگر اصلا" خیلی کم حرف میزد و نفوذش این جوری بود . میراشرافی همه اش فحش میداد . میراشرافی و قنات آبادی اینها فحش میدادند .

س ـ آقای زیرک زاده از اینجائی که شما ...

ج ـ آقا اجازه بدهید .

س ـ چشم من میگذارمش برای بعد .

روایت‌کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون، ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۴

ادامه مصاحبه با آقای مهندس احمد زیرک زاده در روز جمعه ۲۲ فروردین ۱۳۶۵ برابر با ۱۱ آوریل ۱۹۸۶ در شهر آرلینگتون ، ویرجینیا . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س- آقای زیرک زاده من میخواهم که یک سئوالی امروز از شما بکنم راجع به مسائل نفتی و دکتر مصدق . خیلی ها صحبت میکنند و میگویند که مشاورین نفتی دکتر مصدق بعلت عدم آگاهی از مکانیسم بازار نفت در آن زمان دکتر مصدق را گمراه کردند و به او راهنمائی های درست را نکردند. اگر این موضوع حقیقت دارد این گمراهی تا چه اندازه مؤثر بود در تصمیم گیری دکتر مصدق ؟

ج- بنده باید سه موضوع را قبلا" گوشزد بکنم . یکی اینکه اولا" دکتر مصدق آدمی نبود که کسی بتواند گمراهش بکند. به این معنی که اگر یک راهی را داشت نمیشد برش گرداند و تغییر مسیر بدهد، راه خودش را میرفت . و مشاورینش فقط کاری که میکردند در اطراف آن نظریات خودشان را میدادند و اگر میدید که موافق راهش هست قبول میکرد، موافق راهش نبود قبول نمیکرد. این یک چیزی است که بطور کلی راجع به مصدق در تمام جریانات کارش باید در نظر داشت . دوم اینکه مصدق و تمام آنهائی که راجع به نفت اقدام میکردند . همان اولی هائی که نهضت نفت را راه انداختند قضیه اینکه چقدر از نفت گیرشان میآید و درآمد نفتی چقدر خواهد بود این قدر برایشان مهم نبود. آنچه برایشان مهم بود این بود که آنها متوجه بودند بودن نفت که اقتصاد اصلی ایران است در دست خارجی ، این یک عامل نفوذ بزرگی در دست خارجی است و باید این عامل نفوذ را از بین برد و نفت را باید از چنگ خارجی بیرون آورد. این را به هر قیمتی میخواستند. حالا اگر اصلا" نفت هم

نمیفروشند نفروشند. این قضیه اقتصاد بدون نفت در دنبال این فکر پیدا شده،که ما آقا نفت را نمیخواهیم . برای اینکه حقیقتا" اصل این بود که این عامل نفوذ که خواهی نخواهی اگر شرکت نفت در تحت قدرت خارجی باقی میماند خواهی نخواهی آن قدرت خارجی با داشتن این عامل اقتصادی بزرگ دردست مسلما" بر ایران و سیاست ایران اثر میگذاشت و نفوذ پیدا میکرد، این را از بین ببرند. و اینها این را میخواستند قبل از هر چیزی . قضیه اینکه درآمد نفت چقدر باشد عامل دوم بود. و آنها البته فکر میکردند همینطوری که مکزیک نفت خودش را ملی کرد، خوب ، مکزیک هم چند سال نفتش را نفروخت دیگر. بازار هم نداشت و بالاخره موفق شد. گفتند خوب ما هم موفق میشویم . این دو موضوع را حتما" بایستی در نظر داشت . اما راجع به اینکه وضع خود این معاملات نفتی و مذاکرات نفتی و این صحبت هائی که راجع به نفت میشد. در مذاکرات نفتی دو قسمت ویا دقیقا" سه قسمت مطرح میشد. یک قسمت که میشود گفت کاملا" فنی . یک قسمت تجاری ، یک قسمت حقوقی . و این سه قسمت را مصدق هیچوقت مخلوط نمیکرد و جداگانه ، مثلا" نفت قسمت فنی را مشاور اصلی اش حسیبی بود. قسمت بازاریابی اش را با کسانی که سابقا" در شرکت نفت سابقه داشتند کار کردند اطلاع پیدا میکرد. حقوقی اش را شایگان و سنجابی و اینها رسیدگی میکردند. و اینها مجموعه اینها مصدق را در امر نفت مشورت میدادند. یعنی مشاورش بودند. من خودم که مثلا" حسیبی را از روز اولی که این موضوع نفت مطرح شد من در داخلش بودم دیگر. برای اینکه علت این هم که ما داخل قضیه نفت شدیم از این جهت بود که وقتی که اولین دفعه گمان میکنم بعد از رحیمیان مهندس رضوی در مجلس راجع به نفت نطق کرد و مهندس رضوی هم ، خوب ، با ما خیلی دوست بود ونزدیک بود و با هم سابقه دوستی داشتیم . ما در حزب ایران تصمیم گرفتیم که راجع به نفت مطالعات بیشتری بکنیم و البته یک نفر را میخواستیم مأمور این کار بکنیم که این مطالعات را بکند. حزب مهندس حسیبی را که حقیقتا" مهندس عالیقدری بود ، مهندس پلی تکنیک دیده است ، مهندس معدن است ، شاگرد اول معدن پاریس بود . حقیقتا" استاد دانشگاه،

شخصیت فاضلی است. او را مأمور این کار کردیم . و این را به شما بگویم در آن موقعی که حسیبی شروع به کار کرد هیچگونه وسیله‌ای برای اطلاع پیدا کردن از امور نفتی در دست نبود. برای اینکه در بازار بقول معروف یعنی در دست مردم و در کتابخانه اصلا" هیچی پیدا نمیشد. وزارت دارائی که منبعی بود که ممکن بود اطلاع داشته باشد یا اصلا" نداشت یا اگر هم داشت به کسی نمیداد میگفت ندارم . و من خاطرم هست که حسیبی اولین موضوعی را که شروع کرد راجع به آن بدست آورد پایه مطالعاتش شد یک بیلان شرکت نفت را در یکی از این سالها پیدا کرد که این بیلان را شرکت نفت داده بود. این را هم نمیدانم از کجا ، توی کتابی از این کتابهای اروپائی پیدا کرده بود. و از آن شروع کرد. البته با دامنه‌گرفتن جریانات نفت زبانها باز شد و این آقایانی که در وزارت دارائی بودند در شرکت نفت بودند آنها بنا کردند یک قدری کمک کردن ، مدارک به حسیبی دادن . و حسیبی مدارک تهیه میکرد مکی در مجلس این مدارک را ، این پایه نطق های مکی بود. و تمام نطقهای مکی در مجلس حسیبی تهیه کرده . و من خودم خاطرم هست که خیلی دفعات با مکی میرفتیم منزل حسیبی ، حالا آنموقع هم مکی دیگر چندین سال از حزب ایران بیرون آمده بود چون اولش حزب ایران بود مکی ، از حزب ایران بیرون آمده بود و توی حزب دموکرات رفته بود و بعد آمده بود بیرون و وکیل مجلس شد در دوره پانزدهم برای نفت فعالیت میکرد. میرفتیم منزل حسیبی آنجا می نشستیم و او صحبت هایش و نظریاتش را میگفت و با مکی با هم بحث میکردند قرار میشد که مکی صحبت بکند . و اولین دفعه‌ای که راجع به مقالات کلی یعنی مطالب کلی که راجع به نفت منتشر شد ما حزب ایران بعنوان " نطق های مکی " منتشر کردیم . که ما منتشرکردیم به اسم انتشاراتی از حزب ایران منتشر کردیم . ولی حسیبی یک آدمی است فوق العاده باسواد، البته در نفت سابقه قبلی نداشته ولی مهندس معدن است و چون مهندس معدن است خواهی نخواهی به این امور انرژی و اینها وارد بوده است . و علاوه بر این فوق العاده کنجکاو است . وقتی که یک ، میگویم ، یک بیلان دستش آمد از آن یک

بیلان هزار چیزدرمیاورد. و حقیقتا" توانسته بودطرز کار کردن این شرکت را پیدا بکنند. تمام زیروبم کارهایش را بدست بیاورد. و حقیقتا" نقاط ضعفاش را پیدا بکند. ولی البته نه مهندس نفت بود نه حقیقتا" مهندسی بود که مثلا" میتوانست به یک شرکت، نمیدانم، نفتی را اداره بکند. یا اینکه مثلا"، خلاصه متخصص نفت نبود. و البته اگر که بخواهیم بگوئیم متخصص امر نفت بود یک همچین چیزی نبود نظریاتی که میداد نظریاتش جنبه کلی بود. و تمامش روی همین باز بود که "آیا ملی شدن نفت عملی میشود یا نمیشود؟" و الا دیگر جنبه فنی نداشت کارها که ما بگوئیم که حقیقتا" جنبه. یعنی اصلا" مطرح نبود جنبه فنی. آنچه که مطرح بود این بود که آیا این پیشنهاداتی که به دولت ایران میشود این پیشنهادات تئوری ملی شدن نفت را عملی میکند یا نمیکند؟ آن از نقطه نظر فنی آیا میکند یا نمیکند؟ از نقطه تجاری میکند یا نمیکند؟ از نقطه حقوقی میکند یا نمیکند؟ و گاهی اوقات میشد سر یک کلمه که جنبه حقوقی داشت بحث و مذاکرات... من خوب خاطرم هست، یک کلمه بود behalf که یادم هست این بانک بین المللی که آخرین پیشنهادی که داد این بود که آمد گفت. پیشنهاد که داد گفت،

چی، شرکت نفتی on behalf of the AIOC

س ـ شرکت نفت.

ج ـ سر همین کلمه behalf اصلا" دیگر همه صحبتها را کنار گذاشتند. برای اینکه اصل موضوع ملی

س ـ شدن صنعت نفت.

ج ـ شدن صنعت نفت بود. و بنابراین این عده آقا کوچک... و علاوه براین یک چیز دیگر هم من بگویم که البته این را من میگویم، حالا خیلی ها نمیگویند ها، من عقیده‌ام اینستکه هر قراردادی مصدق بسته بود، خدا را شکر که نبست، هر قراردادی که بسته بود اولا" تمام مخالفین فریاد برمیآوردند که کلاه سرش رفت. مردم را گول زد. حالا آن جای خود دارد، ولی یک سال بعد شش ماه بعد مصدق را میانداختند یک

حکومت میل خودشان سرکار میآوردند و قرارداد نفت قرارداد خودشان میشد، و مصدق شاهکاری کرد این بود که امضائی نداد راجع به این حقه‌بازی . و این شاهکارش بود. برای اینکه هرچه کرده بود اگر با ملی کردن یعنی اگر دست انگلیس‌ها را جدا "کوتاه حقیقتا" کوتاه نمیکرد، تازه آن را هم من شک دارم . برای اینکه اگر کوتاه میکرد با آن روحیه‌ای که ، ببخشید ها من حالا اینطوری صریح میگویم ، با آن روحیه تهاجمی که اقتصاد آمریکا داشت . اقتصاد آمریکا میدانید بعد از جنگ مخصوصا " از زمان آیزنهاور یکدفعه به جهانگشائی رفت . نمیشود گفت که حقیقتا " داشت همه جای دنیا را دست میگذاشت و با آن صورت تهاجمی که داشت وبعد از اینکه ترومن منطقه خلیج فارس را یک منطقه نفتی مورد اهمیت آمریکا اعلام کرد مسلم بود مصدق را میانداختندش و به هر ترتیبی بود اینها را بهم میزدند. ایران آن زمان با این نفاق هائی که در بینش‌شده بود نمیتوانست این قرارداد را نگهدارد. هرقدر هم ملی و اینها میشد. مگر اینکه، مگر اینکه در تمام این مدت‌ها این بقائی و مکی و شاه و مصدق و اینها همه دست‌به دست‌هم میماندند. و برای ده سال میماندند نه برای ده روز یا یک سال . آنوقت‌شاید، و چی ، و چون این شرط نبود و ممکن نبود باشد اصلا" میدانم که هر قراردادی هم بسته بودند

س- یعنی منظور شما اینستکه شکست اجتناب‌ناپذیر بود ؟

ج - شکست با این شرایطی با آن وضعی که شده بود شکست اجتناب‌ناپذیر بود. آخر خودتان هم توجه کنید. نمیشود ، نمیشد. ولی در هرحال این قضیه گمراهی از آن حرفهای ، میگویم، هما‌نطور که میگوئید یک قسمت عمده برای همین است که میخواهند که همینطوری که شنیدم خیلی ها هم حرف ومقصودشان این است ، میخواهند که ، به مصدق نمیخواهند حمله کنند به اطرافیانش میپرند. هیچ همچین چیزی نیست .

س- آقای زیرک زاده آقای الهیار صالح چرا از وزارت‌کشور استعفا دادند ؟ آیا معنی استعفای ایشان این بود که دکتر مصدق میخواست در انتخابات دوره هفده دخالت بکند ؟

ج ـ آقای دکتر مصدق و دولتش بهیچوجه نمیخواستند در انتخابات دخالت بکنند. دکتر مصدق یکی از همین چیزهائی که به افتخارش است اینستکه یک مکتب سیاسی داشت. و او یکی از چیزهائی که حقیقتا" واجب برای دموکراسی ایران میدید عدم دخالت دولت در انتخابات بود. از این جهت خودش نمیخواست دخالت کند. و خوب، همین هم به بادش داد البته کار ندارم. ولی خوب، آدمی که مکتب دارد خواهی نخواهی باید این چیزها را تحمل بکند. او چون مکتب داشت نمیخواست دخالت کند. ولی چه شد؟ در انتخابات دوره هفدهم غیر از شهرهای بزرگ در همه جا مداخلات خیلی زیادی شد و مخصوصا" ارتش خیلی مداخله کرد. و بدتر از همه همین مثلا" این یادم هست چیزی که خوب خاطرم هست بیشتر از همه این را از دهان مصدق گمان میکنم شنیدم حالا در ذهنم درست نمیتوانم صد در صد بگویم که گفت، چون مثل اینکه وکیل دوم یا سوم دوره هفدهم میراشرافی از مشکین شهر بود.

س ـ بله.

ج ـ آنوقت آخر چطور میگویند انتخابات آزاد است و میراشرافی از مشکین شهر وکیل میشود؟ و او ایراد میگرفت به صالح. البته من ندیدم که ظاهرا" بگیرد، ولی حدس میزنم، که ایراد میگیرد به صالح که "شما چطور گذاشتید دیگران مداخله کنند؟ چطور گذاشتید این ستاد و دستگاه ارتش و اینها در انتخابات مداخله کنند؟" و این ایراد را حتما" به او میگیرد. چون من این را از او شنیدم اینکه میگفت "چطور انتخابات آزادی است که میراشرافی وکیل دوم"، دوم بود یا وکیل اول، اول مثل اینکه قنات آبادی بود دوم او بود. "از مشکین شهر میشود." و این بطوری انتخابات در شهرستان ها دستخوش چیز شد که مجبور شد انتخابات را موقوف کنند دیگر.

س ـ روابط آقای دکتر مصدق با آقای صالح بعد از استعفای آقای صالح چطور بود؟

ج ـ روابطشان البته سرد بود. ولی خوب، این آقا، اینها هر دویشان دو تا انسان حقیقتا" کامل بودند. و چیزی که من در آنها استثنائی دیدم و در اکثر ایرانیها

مخصوصاً" سیاستمداران کمتر دیدم ، آن علاقه به نگهداری جمعیت بود. یعنی هردویشان حقیقتاً" تا آن اندازه‌ای که در قدرت داشتند میکوشیدند که نگذارند جمعیت بپاشد. یعنی نفاق علنی بشود. بطوریکه هیچوقت این دلسردی که اگر اینها هم داشتند وهر قدر هم شدید یا ضعیف بوده که هیچوقت معلوم نبود، هیچوقت ظاهر نشد. و بعد از همین انتخابات هم صالح گمان میکنم سفیر آمریکا شد و آمد آمریکا. و بعد از آن هم، و بعد از قضیه ۲۸ مرداد برگشت ایران صالح . و همین جا هم استعفا داد از سفارت. برگشت ایران و تا زمانی که صالح من دیدمش ، خوب ، چون من قبل از فوتش از ایران آمدم بیرون ، هیچوقت من از دهان این مرد یک کلمه حرفی که نسبت به مصدق گله‌آمیز یا حتی کنایه‌ای در آن باشد نشنیدم .

س ـ بله .

ج ـ من هیچوقت از او نشنیدم .

س ـ چطور است که شاه نسبت به آقای الهیار صالح نظر ملایمی داشته و حتی درکتابش از او بعنوان یک آدم منطقی نام میبرد .

ج ـ والله شاه ، نمیدانم ، من حقیقتاً" از افکار شاه حقیقتاً" سر درنمیآورم. برای اینکه من با خودم فکر میکنم که اگر شاه، نمیدانم ، من چیزی که به ذهنم میآید، البته این حقیقتی است برای اینکه یگانه کسی از افراد جبهه ملی که گاهی بنباز پهلوی شاه میرفت حتی در همان مواقع صالح بود. یگانه کسی هم که بعد از بیست و هشت مرداد باز یک دفعه وکیل شد صالح بود.

س ـ بله .

ج ـ از کاشان باز دوباره صالح شد.

س ـ بله، بله .

ج ـ البته بعد امینی آن مجلس را منحل کرد اگر خاطرتان باشد.

س ـ بله ایشان منحل کرد مجلس را .

ج ـ بله. و همیشه به او احترام میگذاشت . من شخصاً" به ذهنم میآید دو دلیل

در آن میبینم . یعنی میتوانم بگویم سه دلیل . یکی اینکه اولا" صالح یکی از رجال زمان پدرش است . و رجال خوشنام زمان پدرش است که کم است نادر است در آن برای (؟) شاه . چون اکثر رجالی که از زمان پابایش مانده بودند آدم های خوشنامی نبودند فقط صالح یکی از آن خوشنام ها بود که . یکی این بود .

س - بله .

ج - یکی اینکه صالح در عین حال یک قوم و خویشی کوچکی هم با شاه دارد . صالح نمیدانم میدانید یا نه ؟

س - نخیر .

ج - آها ، صالح خواهر خانم صالح مادر شوهر شمس پهلوی است .

س - پهلبد ؟

ج - بله . پهلبد که اسم اولش مین باشیان است .

س - بله ، بله .

ج - و مین باشیان باجناغ صالح است .

س - بله ، بله .

ج - و بنابراین یک قوم وخویشی یک نسبتی دارند خواهی نخواهی . البته در مواقعی که آنها بروبرویشان بود اصلا" این خانواده چیز را نمیشناختند . ولی ایام سختی یادشان میافتاد که قوم و خویش صالح هستند . می فهمید ؟

س - بله .

ج - میفهمید چه میخواهم بگویم ؟

س - بله .

ج - موقعی که کاروبارشان خوب بود توجه به صالح نداشتند . ولی موقعی که یک قدری مشکل میشد . حتما " در زمان مصدق خیلی به صالح اظهار قوم و خویشی میکردند . شاید ، حدس میزنم . این دو دلیل مسلما " مؤثر بوده است . و آنوقت هم خوب ، وقتی که این دو دلیل را شاه داشته باشد بالاخره آن هم بایستی اگر یک

ذره منطقی در کارش بود، خوب، باید یک ارتباطی با دنیای خارج داشته باشد. خوب این مالح اقلا" یک پلی بود که اگر یک دفعه روزی روزگاری مجبور شد اقلا" یکی باشد که با او روابط بهتری داشته باشد. من اینطوری فکر میکنم .

س - بله .

ج - والا دلیل دیگری نمی بینم .

س - بله . آقای زیرک زاده مجلس در اعلام حکومت نظامی ، منظورم اولین بار است که در زمان دولت دکتر مصدق حکومت نظامی برقرار شد ، مجلس در این امر چه نقشی داشت ؟

ج - مجلس همیشه در حکومت نظامی نقش دارد برای اینکه باید تصویب کند.

س - بله .

ج - حکومت نظامی را بایستی مجلس تصویب کند. و بنابراین همیشه نقش دارد. و خیلی

س - من به همین علت از شما این سئوال را میکنم . میخواهم ببینم که آیا این فقط با صلاحدید دکتر مصدق و تصمیم او بوده ؟ یا اینکه مجلس شورای ملی هم تمایلی نسبت به این امر داشته ؟

ج - نه مجلس شورایملی مثل هر قضیه‌ای است یک لایحه‌ای است میآورد.

س - بله .

ج - اگر مجلس تمایل داشته باشد آن راتصویب میکند. اگر تمایل نداشته باشد رد میکند. و این در حقیقت مربوط میشود به اوضاع مملکت و مخصوصا " ارتباط دولت با مجلس . اگر مجلس با دولت موافق است حکومت نظامی اش را فوری تصویب میکند. اگر مخالف است با آن ، اگر زورش برسد رد میکند. اگر زورش نرسد خوب مجبور است با اکثریت خیلی ناچیزی تصویب میکند.

س - چه ضرورتی داشت یک نخست وزیر دموکراتی مانند دکتر مصدق متوسل به استقرار

ج - بله .

س - حکومت نظامی بشود.

ج - بله، این حرف را من شنیدم و این حقیقتاً " از آن سئوال هائی استکه، خیلی معذرت میخواهم، بنظرم عجیب میآید. یعنی عقیده شما اینستکه آن کسی که دموکرات است بنشیند توسری بخورد ؟

س- عقیده خودم را طرح نمیکنم. ولی از شما سئوال میکنم که بتوانم خاطرات شما را ضبط کنم.

ج - نه، نه، اینکه، آخر این سئوال را خیلی ها، این حرف را خیلی ها برضد مصدق میگویند.

س - بله.

ج - آخر این مفهومی ندارد. خوب، یک دولتی است. حکومت نظامی اولاً" به شما بگویم، شما نمیدانم در تاریخ مشروطیت حکومت نظامی را مجلس اول یا مجلس دوم، یعنی آن مجلس های حقیقتاً " حقیقی ایران، مخصوصاً " آنها ایجاد کردند. وآنها در مقابل استبداد محمدعلیشاه این حکومت نظامی را اختراع کردند و اولین دفعه آنها درآوردند. و اصلاً" حکومت نظامی ایجاد شده است برای دفاع از دموکراسی. اصلاً" برای دموکراسی است. اگر در غیر اینصورت عمل بشود بد عمل شده. فقط دولت های دموکراتیک حق دارند از حکومت نظامی استفاده کنند. برای اینکه برای آنها اصلاً" این قانون وضع شده، بهنفع آنها وضع شده. دولتهای دیگر حق ندارند و از ... غصب استکه میکنند این کار را.

س- تاچه اندازه فکر میکنید که استقرار حکومت نظامی آزادیهای سیاسی را در ایران محدود کرد ؟

ج - میدانید ایران ما یک، نه اینکه قانون آن قدرتی که در جوامع اروپائی و آمریکائی دارد به خودی خود ندارد، اینستکه قانون حکومتش هم مثل هر قانون دیگری طرز عمل یعنی اثرش و قدرت نفوذش بستگی به موازنه قدرت ما بین طرفداران قانون حکومت نظامی و مخالفین حکومت نظامی است. اگر چنانچه ارتش و دولت و شاه، آنهائی که حکومت نظامی را راه میاندازند قوی باشند، حکومت نظامی همه کار میتواند

بکنند. با ماده پنج همه را میتوانند بگیرد. برای هر مدتی میتواند بگیرد. مردم را به رگبار مسلسل ببندد. هرکاری میتواند بکند. اما اگر قدرت‌کافی نداشتند خودشان متزلزل باشند حکومت‌نظامی شان هم متزلزل است.

س- بله.

ج- اینستکه کاری نمیتواند بکند.

س- اجازه بفرمائید که من منظورم را دقیقاً از این سئوال خدمتتان عرض‌کنم. منظور من اینستکه من بعضی وقتها یادم هست‌که وقتی که حکومت‌نظامی برقرار میشد مخصوصاً بعد از ۲۸ مرداد، اجتماع بیش‌از سه نفر غدغن بود.

ج- بله.

س- منظور من اینستکه آیا در آن حکومت‌نظامی که برقرار شد در ایران در زمان دولت‌دکتر مصدق، آیا آزادی اجتماعات و آزادی بیان و این جور آزادی های به اصطلاح سیاسی و اجتماعی بکلی از بین رفته بود و محدود شده بود؟

ج- نه.

س- غدغن شده بود یا نه؟

ج- ببخشید شما یک سئوال کلی نفرمودید پس. پس یک سئوال در یک وضع خاصی را سئوال کردید.

س- بله، بله.

ج- حکومت‌نظامی زمان مصدق،

س- منظور من در

ج- بله، در آن زمان نخیر، آن حکومت‌نظامی فقط برای جلوگیری از اغتشاشات توی خیابان بود. بیشتر کاری هم نمیکرد.

س- بله.

ج- بطوریکه مصدق هیچکدام از مخالفینش‌را با ماده پنج حکومت‌نظامی نگرفت وهمین ایرادی است که عده‌ای به او میگیرند که چرا نگرفتی؟

س ـ بله. اجازه، حق به اصطلاح اجتماعات و این حرفها هم

ج ـ نه نکرد ممنوع نکرد نخیر.

س ـ بله.

ج ـ حقش را داشت با حکومت نظامی، ولی نمیکرد.

س ـ تا آنجائی که من یادم هست و خود دکتر مصدق هم یک بار به این مطلب اشاره کرده، من نمیدانم که در دفاعیاتش در دادگاه بود یا کجا بود خواندم، اینستکه بعد از انتخابات دوره هفدهم، هرچند که انتخابات دوره هفدهم تمام نشد، از مجلس شورای ملی خواست که اعتبارنامه‌های آن کسانی را که فکر میشد که از طریق انتخابات صحیح به مجلس راه نیافتند بررسی بکنند. ولی مجلس هرگز چنین کاری را نکرد. تا آنجائی که خاطر شما یاری میکند چرا مجلس به این پیشنهاد دکتر مصدق وقعی نگذاشت.

ج ـ اولا" دکتر مصدق همچین پیشنهادی نکرد. دکتر مصدق فقط درآمد گفت که بیست در صد از این نمایندگان دوره هفدهم ملی نیستند.

س ـ بله.

ج ـ یک همچین حرفی زد. و رسیدگی به اعتبارنامه‌ها این همیشه در مجلس انجام میگرفت.

س ـ بله، بله.

ج ـ و این چیزی نبوده است که مصدق بگوید الان بکنید. این همیشه بوده است همیشه، منتهی هروقت یکی فقط در موارد، وقتی که میخواستند حقیقتا" یک کسی را بیرون بکنند از مجلس سختگیری کردند. والا همیشه قانونا" اعتبارنامه‌ها باید مورد رسیدگی بشود و یک کمیسیون هائی تمام اعتبارنامه‌ها را رسیدگی میکند همیشه. و فقط یک دو دفعه است مثل اینکه همان پیشه‌وری را رد کردند و یکی دو دفعه دیگر اینطورها پیش آمده است. والا بطور کلی این عمل جریان عادی دارد و هیچ لزومی ندارد که مصدق گفته باشد. همچین چیزی هم مصدق حتما" نگفته است. فقط مصدق

همان را گفت. ولی در زمان مصدق در دوره ۱۷ این وضع پیش آمد که شروع شد به مخالفت یعنی راجع به اعتبارنامه‌ها سخت گرفتن. و چیزی که در مجلس باز زیادتر شد این بود که در پشت تریبون بنا کردند به اعتبارنامه‌های این و آن حمله کردن. و این البته یک قدری خارج از عرف عادی مجلس بود. و این بعد از اینکه دیدند که همینطور کار مجلس مختل میماند و بعد از اینکه مثلا" فرض بگیرید که بنده که با اعتبارنامه آقای حسن امامی مخالفت میکردم در یک کمیسیون دیگر اعتبارنامه خود بنده را نگهداشتند. خوب، گرو و گروکشی، همه به این اشکال گیر کردند. نه اینکه اکثریت مطلق دست طرفداران مصدق نبود یک عده اینها را گیر کشیدند یک عده آنها را گیر کشیدند. اینستکه همینطور همه کارها مختل ماند. اینستکه مجبور شدند ولش کنند. دیدند عملی نیست.

س - بله. چرا دکتر مصدق انتخابات مجلس هفده را متوقف کرد.

ج - همین عرض کردم علتش را. برای اینکه دید که همه جا کاندیدهای غیرطبیعی میآیند به مجلس.

س - وقتی دکتر مصدق نخست وزیر شد دولت اول دکتر مصدق دو برنامه اساسی داشت یکیش اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت بود و یکیش اصلاح قانون انتخابات.

ج - بله.

س - سرنوشت قانون انتخابات دکتر مصدق چه شد ؟ و چرا هرگز درزمان نخست وزیری او مورد تصویب مجلس قرار نگرفت ؟

ج - والله حقیقت اینستکه بنده نمیدانم چطور شد ؟ برای اینکه خوب خاطرم هست که این در جریان بود، و حتی مثل اینکه در یکی از کمیسیون هائی هم که راجع به این موضوع در نخست وزیری تشکیل میشد من هم خودم شرکت داشتم. برای اینکه خوب خاطرم هست که یک دفعه یکی پیشنهاد کرده بود که فقط باسوادها رأی بدهند که من سخت مخالفت کردم. ولی گمان میکنم درنتیجه وقایع موضوع کم کم از بین رفت. نمیدانم چطور شد. حقیقتا" دلیل مشخصی نداشت. همینطور پایمال شد در زیر وقایع. ولی

دلیلی حقیقتا " من در ذهنم نیست که بگویم این دلیل باعث شد. ولی میدانم که درجریان چون من خودم شرکت کردم ، این خاطرم هست در جلسه شرکت کردم .

س ـ شما وقایع روز چهارده آذر ۱۳۳۰ را بخاطر میآورید. میدانید که چه شد که عده‌ای حمله‌ور شدند به روزنامه‌ها و مطبوعات مخالف دکتر مصدق در آن روز ؟

ج ـ قضیه آن روز نتیجه اتفاقات قبلی بود.

س ـ بله. چه بودند آقا آن اتفاقات؟

ج ـ آن اتفاقات حادثه‌هائی بود که حزب توده ایجاد میکرد. حزب توده به اسم سازمان دانشجویان ، به اسم سازمان دموکرات جوانان اینها یک دفعه یک میتینگ را اانداختند در دانشگاه و این میتینگ را با وجودی که دولت غدغن کرده بود معهذا میتینگ را راه انداختند و بعد هم تبدیل شد به حمله به پاسبان و به پلیس . بعد آمدند چند روز بعدش در دانشگاه در دانشسرای مقدماتی یا دانشسرای عالی یادم نیست ، یک عده استادان دانشگاه را توی یک اطاق محبوس کردند. یک حرکاتی که حقیقتا " خیلی زا عصبانی کرد. ماحقیقتا " خیلی عصبانی بودند طرفداران مصدق و اینها . اینستکه آن روز یک دفعه که اینها باز آن روز آمدند و یک تظاهراتي راه انداخته بودند یک دسته طرفداران مصدق هم به آنها حمله کردند. واین دفعه مردم بازار و علاوه بر دانشجویان چون علاوه بر افراد حزبی و دانشجویان طرفدار مصدق این دفعه مردم بازار و طرفداران غیردانشجوئی مصدق هم آمدند به کمک اینها و اینها ریختند و تمام نه تنها روزنامه‌های توده‌ای را لطمه زدند حتي غیر توده‌ای ها هم که به حزب مصدق حمله کردند آنها را هم لطمه زدند.

س ـ بله.

ج ـ عکس‌العمل آن وقایع که یکیشان هشتم بود یکیشان دوازدهم درست خاطرم نیست همین دو سه هفته قبل این وقایع روی داده بود. عکس‌العمل آنها بود.

س ـ آیا دکتر مصدق هرگز قصد خودش را برای گرفتن وزارت جنگ با شما یا با سایر مشاورینش یا نزدیکانش در میان گذاشته بود؟ و اصولا" انگیزه دکتر مصدق برای

گرفتن وزارت جنگ چه بود ؟

ج ـ در قسمت اول آنچه که راجع به شخص من است با بنده درمیان نگذاشته بود.

س ـ بله.

ج ـ و کسی از دوستانم ندیدم که بگوید با من درمیان گذاشته باشد. ولی خوب ممکن است با کسی درمیان گذاشته باشد، نمیدانم. واما در قسمت دوم، انگیزه دکتر مصدق راجع به قضیه وزارت جنگ خیلی روشن است. دکتر مصدق و همه مشروطه‌خواهان و حقیقتا" آنهائی که ما میگوئیم ملیون و آزادیخواهان آنها از همان اول دوران اول مشروطیت خواهان محدود کردن قدرت شاه بودند و همیشه در این زمینه مبارزاتی شده است و مباحثاتی شده است. و اگر تاریخ یادتان باشد خوانده باشید می بینید که حتی در مجلس اول یا نمیدانم مجلس دوم است که حتی فرماندهی گارد سلطنتی را از محمدعلیشاه گرفتند. تا این درجه جلو رفتند. و در همین دوره خودما در زمان من من خوب خاطرم هست وکلای دوره چهاردهم دوره پانزدهم ، حالا غیر از مصدق را من کار ندارم ، دوره پانزدهم شانزدهم، همیشه هر فرصتی یک عده زیادی از وکلا راجع به محدودیت قدرت شاه ، راجع به اینکه شاه مسئول نیست وحق ندارد در کارها دخالت بکند وزارت جنگ ستاد مربوط است به وزارت جنگ و شاه فقط بدون حضور وزارت جنگ .... بارها صحبت شده است و همیشه وزیر جنگ حاضر هم روی موافق نشان داده نه اینکه مخالفتی بکند. ولی حالا نخست وزیرهای شخصیت دار مثل قوام و مثل مصدق که آنها همیشه فریاد میزدند که نخیر نباید همچین چیزی باشد. و بنابراین این امر تازه‌ای نیست. مصدق بطور کلی از نقطه نظر اصولی معتقد بود که ارتش نبایستی در دست ، دراختیار شاه باشد. و لابد در این ایام دوره اول حکومتش هم احساس کرده بوده است که مخصوصا" در انتخابات دوره، انتخابات که هنوز نشده بود، در دوره عملیات گذشته شاید احساس کرده است که مداخله میکنند در کارش.

س ـ بله.

ج - از اینجهت دلیل دیگری هم برایش شده است که این ایده‌آل همیشگی آزادیخواهان را عملی کند.

س - بله.

ج - انگیزه‌اش غیر از این چیزی نمیتواند باشد.

س - بله. شما که یکی از نزدیکان آقای دکتر مصدق بودید و با سایر نزدیکان آقای دکتر مصدق و مشاوران آقای دکتر مصدق ارتباط بسیار نزدیکی داشتید، آیا هرگز در گفتگوهای خودتان با آقایان در آن زمان و یا بعد از آن متوجه شدید که دکتر مصدق قصد خودش را برای گرفتن وزارت جنگ با آنها در میان گذاشته باشد و حتی آنها را مطلع کرده باشد که اگر شاه با تقاضای او موافقت نکرد استعفا خواهد کرد؟

ج - هیچ متوجه نشدم.

س - یعنی واقعاً" کسی اطلاع نداشت؟ هیچکس؟

ج - من هیچ همچین چیزی را متوجه نشدم.

س - بله. شرایطی که موجب شد که احمد قوام به نخست‌وزیری انتخاب بشود چه بود آقا؟

ج - بالاخره بعد از اینکه

س - چطور شد که، منظور من اینستکه چطور شد که طرفداران آقای دکتر مصدق در مجلس نتوانستند که از این امر جلوگیری بکنند؟

ج - خوب، یک قسمت آن که عرض‌کردم در مجلس نتوانستند برای اینستکه خوب مجلس یک اصول و نحوه کاری دارد، رأی تمایل میگیرد. و رأی تمایل بایستی وکلا حاضر بشوند. مخالفین دو کار میتوانند بکنند. یکی اینکه رأی مخالف بدهند. و وقتی که رأی مخالف بدهند. خوب، اگر در اقلیت باشند باختند. ولی در این موقع بخصوص ما میدانستیم که در اقلیت هستیم. ولی حقیقتاً" نمیخواستیم که اصلاً" یک همچین جلسه رأی تمایل را غلط میدانستیم. این بود که نمیخواستیم اصلاً" رأی تمایل گرفته بشود. اینستکه یگانه کاری که از دستمان میآمد بکنیم این بود که جلسه نگذاریم تشکیل بشود.

س ـ بله .

ج ـ جلسه تشکیل نشدن دو راه حل دارد. یکی هیاهو راه انداختن و داد وقال کردن و سر و دست شکستن . یکی اوبسترو کــــردن . ما آن راه اول را که نمیتوانستیم برویم فقط میماند راه اوبستروکسیون . ما از راه اوبستروکسیون رفتیم ولی رئیس مجلس به اوبستروکسیون ما اهمیت نداد و رأی سی و یک نفر وکیل را بی اهمیت شمرد، با چهل و دو وکیل رأی تمایل گرفت .

س ـ بله . شما از وقایع روز سی تیر ۱۳۳۱ چه خاطراتی دارید ؟ مخصوصاً " نقشی کــه مجلس در روزهای قبل و بعد از سی تیر بازی کرد .

ج ـ در روزهای قبل از سی تیر مجلس که خوب همیشه همان نطق ها و بحث های همیشگی بود . فقط چیزی که هست من چیزی که در خاطرم هست که حقیقتاً " این روزهای آخــر مخصوصاً " که ما میدانستیم که دیگر قرار است که روز سی تیر یک تظاهراتی بشــود منتهی مثل اینکه نمیدانم چطور بود که ما مثل اینکه دولت حکومت نظامی اعلام کــرد و چه بود که میدانستیم که نمیتوانیم به مردم اطلاع بدهیم . این بود که با دکتــر معظمی همینطور بحث میکردیم که چگونه مردم را مطلع بکنیم. و یکی پیشنهاد کرد کــه شب مردم بالای پشت بامها فریاد بکشند . این کاری که بعدها در زمان خمینـــی بـا علی اکبــر کردند .

س ـ بله ، بله .

ج ـ بله ، ولی این پیشنهاد رد شد برای اینکه گفتند که اینها را میشناسد شهربانی و بعد اذیتشان میکنند و این کار صلاح نیست . بعد آقای دکتر ، خدا بیامرزد ، مرحـوم دکتر معظمی یک پیشنهادی کرد ، گفت ، " ما یک اعلامیه میدهیم به این مضمون که مردم از شما خواهش میکنیم که در روز سی تیر آرامش خودتان را حفظ کنید ." شهربانــی این اعلامیه را چون به نفعش است منتشر خواهد کرد . چون به نفعش است چون که مردم آرامش را حفظ کنید . و مردم از طرف دیگر میگویند ، اه ، لابد سی تیر یک خبــری هست که به ما میگویند آرامش را حفظ کنید . و متوجه قضیه سی تیر خواهند شـــدو

در صدد کسب خبر برمیآیند و خبردار خواهند شد." و بالاخره این کار را کردیم و اتفاقاً" هم گرفت. یعنی شهربانی این اعلامیه وکلای مجلس را خواند، وکلای نهضت را خواند که مردم را به آرامش در روز سی تیر دعوت میکرد بدون اینکه اصلاً" ذکری بکنند که روز سی تیر چه اتفاقی روی خواهد داد. ولی آن دو روزه همهاش شهر شلوغ بود، ولی من چیز مهمی از آن روزها در خاطرم، برای اینکه من ...

س- شما خودتان کجا بودید آقا ؟

ج- من آن روزها منزلم قلهک بود مثل اینکه، یا نه. آره قلهک بودم. قلهک بودم صبح میآمدم راست از قلهک مجلس و عصر هم برمیگشتم.

س- بله.

ج- قلهک بودم و آنوقت البته حزب هم

س- ولی از آن روز چه خاطرهای دارید ؟

ج- حزب هم که البته نزدیک بود توی خیابان ظهیرالاسلام بود و عصرها

س- خیابان شاهآباد.

ج- بله، نزدیک مجلس بود.

س- بله.

ج- از روز سی تیر، خوب، روز سی تیر ما همهاش در مجلس بودیم و تیراندازی وصدا، ولی چیزهائی که خاطرم هست، چیزی که بیشتر از همه در ذهنم هست اینستکه خوب بعد از اینکه، اولاً" اینکه وقتی که این آقایان وکلا این پنج نفر وکیلی کهرفتند پهلوی شاه میخواستند بروند.

س- کی ها بودند آقا ؟

ج- آقای مهندس رضوی و شایگان اش یادم هست. گنجهای هم مثل اینکه بود.

س- رضا گنجهای ؟

ج- نه رضا که نه، جواد گنجهای.

س- جواد گنجهای.

ج ـ بله برادرش . ولی آن دو نفر دیگر خاطرم نیست . خلاصه بطور قطعی میدانم که رضوی و شایگان بودند. برای اینکه

س ـ بله .

ج ـ شاه مدتهاازاینها گله‌کرده بود که بی احترامانه نشستند و فلان و اینها . اینها را میدانم که بودند. ولی کسان دیگر را حقیقتا" یادم نیست . اسمشان هست‌حتما" همه جا .

س ـ چطور شد که تصمیم گرفته شد آقایان بروند به دیدن شاه ؟

ج ـ برای اینکه کشتار خیلی زیاد شد.

س ـ بله .

ج ـ تقریبا" تعداد کشته‌ها به سی و چهل نفر رسید .

س ـ بله .

ج ـ و خوب ، وضع خطرناک داشت میشد خیلی کشتار میشد دیگر. و مجلس نمیخواست که این کشتار ادامه پیدا کند. رفتند به شاه بگویند" آقا این کشتار آخر به کجا میخواهید برسانید ؟ "

س ـ یادتان هست آقا که چگونه تصمیم گرفته شد

ج ـ تصمیم گرفته شد که

س ـ و چگونه تماس گرفته شد با دربار ؟

ج ـ خوب ، نه دیگر تلفن کردند به دربار وقت خواستند .

س ـ کی کرد آقا ؟

ج ـ رضوی .

س ـ بله .

ج ـ بعنوان معاون مجلس تلفن کرد به دربار که من و چند نفر از وکلا خدمت شاه برسیم . شاه هم اولا" تقریبا" یک مدتی طول کشید تقریبا" یک ساعت بعد خبر دادند که بیائید سعدآباد.

س - بله.

ج - و آنها رفتند سعدآباد. و من یادم هست که مهندس حسیبی رفت جلو اتومبیل جنبه مذهبی داشت. نمیدانم یک علامتی روی ماشین شان گذاشت. نمیدانم یک طوری کرد که اینها چون جمعیت زیاد بود که از توی جمعیت رد بشوند جمعیت مزاحمشان نشود راه به آنها بدهد.

س - بله.

ج - چون از توی جمعیت باید رد بشوند. ولی یک کاری کرد حالا خاطرم نیست چه کار کرد. ولی یک کاری کرد که علامتی گذاشت که همه بفهمند که اینها مال نهضت ملی هستند. بعد از اینکه آمدند و خبر آوردند که شاه حاضر شده است که یعنی استعفای قوام را پذیرفته، قوام هم استعفا داده است، قرار شد که حسیبی و بنده و آقای پارسا برویم به اداره رادیو و این خبر را به مردم بدهیم و خواهش بکنیم که مردم متفرق بشوند. ما هم همینطور به آن طریق، ما حالا باز هم خوب حسیبی یک چیز داشتیم یک چیزی گردن مان میانداخت آنجا، جلوی ماشین یک چیزی بسته بودند یادم نیست، رفتیم رادیو، من آنجا فقط چیزی که در ذهن من خیلی به ذهنم خورد اینستکه آنجا که رفتیم در رادیو به ما گفتند که ما باید از دربار اجازه بگیریم. من خیلی تعجب کردم گفتم " آقا از دربار؟ چرا از دربار شما باید اجازه بگیرید؟ شما از دولت اجازه بگیرید. این رادیو که با دربار کاری ندارد. با دولت سروکار دارد. " گفتند، " نه، برای این کارها اجازه از دربار میگیریم." گفتیم، " خوب، از دربار اجازه بگیرید." تلفن کردند به دربار، دربار گفتند که " بله میتوانند اعلامیه شان را بخوانند." ما اعلامیه را خواندیم. حسیبی خواند و بعد من خواندم و بعد بلند شدیم آمدیم برگشتیم مجلس.

س - بله.

ج - آنوقت عصرش اشکالی که پیدا شد این بود که این آقایان سران سپاه یک دفعه از خودشان سلب مسئولیت کردند و گفتند که " ما شهر را نمیتوانیم اداره کنیم."

شهر را نمیتوانیم اداره کنیم ، و به مجلس اطلاع دادند که ما نمیتوانیم این کار را بکنیم . بالاخره مجلس حسیبی و بازهم حسیبی و بنده، و گمان میکنم این دفعه یا مشار بود یا حائری زاده ، یکی از این دو نفر بود حالا خاطرم نیست ، ما را فرستادند شهربانی خدمت این آقایان که ببینیم آقا حرف‌حسابی شان چیست . اولاً" اینکه میگفتند شهر آشوب است ما که رفتیم بیرون ، خوب ، شما هم لابد نمیدانم اگر آن زمان بودید ایران میدیدید

س- بله ، بله .

ج - شهر کاملاً" آرام بود . جوانها همه جا راهنمائی میکردند . ترافیک دست جوانها بود خیلی هم منظم و قشنگ . هیچ اتفاقی هم در شهر نبود . ما رفتیم آنجا دیدیم بله ، خوب خاطرم هست این چیزهائی که یادم هست ، سرلشکر گرزن بود ، علوی مقدم بود و تیمور بختیار نمیدانم به چه مناسبت آنجا مثل اینکه نمیدانم معاون حکومت نظامی بود ، نمیدانم ، در هر حال تیمور بختیار هم آنجا بود . سرهنگ بود آن موقع . تیمور بختیار هم آنجا بود و اینها داد و فریاد که " آقا رفت اصلاً" شهر از دست رفته است . دست توده‌ای هاست و همه جا دارند مجسمه شاه را میآورند پائین ." گفتیم ،" آقا کجا ؟ آخر همچین خبری نیست ." هر چه میگفتند ... بالاخره گفتند که " آقا باز هم ما بلند میشویم . " گفتند ،" سنگلج خبری است . نمیدانم دیوارهای سنگلج پر از هرزه‌درآئی به فامیل سلطنتی است ." گفتیم ،" آقا ما بلند میشویم میرویم سنگلج ببینیم چه خبر است . کسی هست رد میکنیم ." باورکنید تقریباً " ساعت هشت و نه و نه و اینطورها بود ، من و حسیبی آمدیم رفتیم تمام این اطراف سنگلج را گشتیم یک نفر نبود . آمدیم گفتیم ،" آقا چه دارید میگوئید؟ هیچکس نیست . هیچ خبری نیست . شهر امن است . بروید راحت بخوابید . هیچ ناراحتی نداشته باشید هیچ خبری نیست ." بالاخره بعد از اینکه ما اینطور مطمئن آمدیم گفتیم یک قدری فکرشان آرام شد و دیگر اصرار زیادی نکردند . و یک موضوع دیگری که در یادم هست البته آن مال فرداست که ، این راجع به همین که میگویند که

شهر در دست توده‌ای ها بود . چون خیلی بعدها شنیدم که گفتند شهر دست توده‌ای ها بود ، دست اینها . فردا روز ۳۱ تیر ما در مجلس بودیم که خبر آوردند که یک عده ریختند در بیمارستان سینا و نطق میکنند و سروصدا میکنند و مزاحم بیماران هستند و ما نمیتوانیم اینها را بیرون کنیم . چه کار کنیم ؟ حالا چون باید بگویم که در آنموقع این دو روزه فقط مجلس در حقیقت حکمفرمای مملکت بود . هرکس هر کاری داشت به مجلس مراجعه میکرد . مجلس هم ،حالا لابد هر کسی گرفتار بود ، بنده را فرستادند گفتند ،" آقا برو ببین چه خبر است ." بنده رفتم دم مریضخانه سینا توی خیابان شاه ، شاه است گمان میکنم آره ، دیدیم که بله دم در آنقدر شلوغ است که نمیشود رفت . بالاخره هر طوری من خودم را بالای پشت بام رساندم . خیاط پر بود . بالای پشت بام رساندم و دیدم که بله جمعیت زیاد تمام محوطه بیمارستان را گرفته است و آقای لنکرانی ، حالا نمیدانم کدامشان بود ، مرتضی بود ، احمد ، احمد نبود . احمد را خوب در ذهنم است .

س ـ به احتمال قوی مرتضی بود .

ج ـ مرتضی لنکرانی بود . روی یک چهارپایه‌ای ایستاده است و دارد نطق میکند . ما هم به هر ترتیبی بود بالاخره جلب توجهاش را کردیم و برگشت به طرف ما . گفتم ،" آقا چه میگوئی ؟ اینجا مریضخانه است آمدی اینجا نطق میکنی . اینجا مریضخانه است اینجا مریض هست . مریض این صداهای تو را میشنود ناراحت میشود . برو بساطت را جمع کن برو ." باور کن آقا ، نه بحثی کرد نه چیزی کرد چهارپایه‌اش را برداشت و با جمعیتش راه کشیدند رفتند . اصلاً نه بحثی نه دادوقالی هیچی نبود . واینکه ، ولی امر مسلم این است که آن دو روزه مملکت در دست مجلس بود . اگر مجلس و نهضت ملی ، حالا مجلس که نمیخواهم بگویم ، نهضت ملی . اگر نهضت ملی یک نهضت انقلابی بود ، اگر نهضت ملی یک برنامه انقلابی که حتی تغییر رژیم داشت این را به سهولت انجام میداد . هر کاری را میتوانست بکند . برای اینکه راستی راستی اینها خودشان را باخته بودند . خودشان را باخته بودند و هیچ چیزی نداشتند .

س - وقتی که آقای دکتر مصدق تصمیم گرفت که از مجلس تقاضای اختیار برای طرح لوایح قانونی بکند آیا این را با شما یا با سایر مشاورانش درمیان گذاشته بود ؟
ج - من خاطرم نیست گذاشته باشد. ولی میدانم که همه موافق بودند با این عقیده. برای اینکه خوب کار دولت پیش نمیرفت. اولاً" در زمان دکتر مصدق از همان اوائلی که حکومت که دکتر مصدق آمد آقا گرفتار یک مشکلی حکومت دکتر مصدق بود. و آن مشکل این بود که مردم تشنه اصلاحات فریاد اصلاحات میزدند. دکتر مصدق هم یک مبارزه بزرگ جهانی جلو داشت. و او میگفت که "بابا الان موقعی نیست که من با فساد و نمیدانم با این چیزها مبارزه کنم."و حقیقتاً" مصدق در این مبارزات با شاه کشیده شد. او تا میتوانست کوشش میکرد که از این مبارزات احتراز کند. میگفت، " آقا من در این چنین مبارزه‌ای هستم . موقع این کارها نیست. بگذارید این کار تمام بشود آنوقت اصلاحات هم میکنیم. " ولی بعد از آنکه دید که نه اصلاً" نه تنها اصلاحات نمیتواند بکند حتی عملیات کار برای نفت هم گرفتار است مجبور شد، و ممکن است که قضیه نفت دو سه سال طول بکشد و صحبت یک روز دو روز نیست حل قضیه نفت، خوب، مجبور بود که یک نحوی مملکت را بچرخاند. و این مجلس هم بهیچوجه لوایح اش را نمیگذراند و اگر هم میگذراند با هزار دردسر و زحمت و طولانی . این بود که این لایحه اختیارات یگانه راه بود. و خوب، در همه ممالک دنیا در مواقع بحرانی از قانون اختیارات استفاده کردند دیگر. ایران هم میکردیم . اینستکه من دیگر هیچ خاطرم نیست در مابین طرفداران مثلاً" کسی مخالف اختیارات بود.
س - چگونه دکتر مصدق آقا توانست در یک مدت بسیار کوتاهی در حدود شش ماه صدوبیست و دو لایحه تنظیم بکند. اصولاً" فرآیند تنظیم این لوایح چگونه بود؟ منظور من اینستکه برای تنظیم این لوایح با وزارتخانه‌های مربوطه و یا اشخاصی که موضوع این لوایح قرارمیگرفتند دکتر مصدق مشاوره میکرد ؟ یا اینکه خودش به تنهائی و شخصاً" این لوایح را تنظیم میکرد ؟

ج ـ بله، این لوایح ، هرلایحه‌ای بوسیله کمیسیونی تهیه میشد که این کمیسیون تشکیل میشد از اعضای وزارتخانه مربوطه ، مشاورین حقوقی دکتر مصدق خودش، و اگر متخصصی لازم بود یک متخصصی . و هیچ لایحه‌ای نبوده است که خود مصدق خودش تنظیم کرده باشد. همچین چیزی اصلا" وجود خارجی نداشته است .

س ـ بله .

ج ـ منتهی بعضی لوایح ممکن است که وقت کمتری میگرفته . و علاوه بر این در خانه دکتر مصدق برای این کار بعضی روزها میدیدید پنج تا اطاق ، پنج تا جلسه کمیسیون بود. اینستکه خوب یک وقت میدیدید در عرض یک هفته ده تا لایحه گذشته است . امکان اینکه در شش ماه این اصلا" چیز فوق العاده‌ای نیست . و این عملی که مصدق اینطور عمل میکرده شما خودتان در اگر کتاب " محاکمات مصدق " را خوانده باشید دیدید که خود آنجا هم سپهبد آزموده شکایت میکند که چگونه قانون دادرسی ارتش ترمیم شد و لایحه قانونی که برای دادرسی ارتش گذراندند چگونه گذشت . سه نفر، خودش میگوید که سه نفر که خود آزموده هم یکیش بوده، سه نفر از دادرسی قدیم ارتش آمده . دو سه نفر از وزارت دادگستری آمدند. یک نفر نمیدانم کی بوده، یک کمیسیونی بودند مدتی کار کردند تا قانون دادرسی محاکمات ارتش را که لایحه‌اش را مصدق داد درست کردند. همه لوایح همینطور بود. با دقت و با کمیسیون انجام میگرفت . از این جهت همه‌شان خوب بود.

س ـ آقای زیرک زاده چرا این آقایانی که نام میبرم از دکتر مصدق جدا شدند وبه صف مخالفین دکتر مصدق پیوستند. آیت الله کاشانی ، دکتر مظفر بقائی کرمانی ، وآقای حسین مکی .

ج ـ بیان یک مطلبی عملیات دیگران کار مشکلی است . من نمیدانم که

س ـ تاآنجائی که شما اطلاع دارید .

ج ـ آنها هیچوقت به من دلیلی نگفتند برای این کار. البته دلائلی که آنها میگویند من آن دلائل را قبول ندارم . منطقی نیست دلائلشان . مثلا" آقای مکی دلیل مکی ،

حالا من بیشتر به مکی تکیه میکنم برای اینکه حقیقتاً " مکی را یک آدم ساده خوش قلبی میدانم ، و او میگوید که " من با مصدق مخالفت کردم برای اینکه مصدق فلاح را آورد.

س - بله.

ج - و فاتح جاسوس انگلیس بود. "

س - بله.

ج - خوب ، اولاً" که هیچ آنموقع معلوم نبود جاسوس انگلیس باشد. حالا، فرض بگیرید جاسوس انگلیس. خوب ، آیا در یک مبارزهٔ جهانی به این اهمیتی ، آیا اینقدر این آدم به نخست وزیر خودش به رهبر خودش با این کسی که سالها با او مبارزه کرده با او بوده اینقدر اطمینان نمیکنند که بگوید لابد این یک سیاستی دارد که این جاسوس را گذاشته اینجا . و برای خاطر یک جاسوسی که آوردند سر پست این مبارزه ملی ایران را بهم میزنند؟ آیا این منطق دارد ؟ و حالا فرض بگیریم که نه این قدر آقای مکی علاقمند به احساس ضدخارجی آقای مکی ، خوب ، بعدش به کی پیوست؟ با کی ها همکاری کرد ؟ با کسانی که جدا بدرجه جاسوس خارجی بودند. آخر اینها که جور نمیآید. در هر حال بنظر من آنچیزی که من خودم مقایسه میکنم با سایر وقایع ایران ، من تصور میکنم بیشترش علتش اینستکه آقا ما نمیتوانیم با هم همکاری کنیم نه اینکه حقیقتاً ". والا اینها خوب مثلاً" بقائی، کاشانی اینها ، کسی نمیتواند بگوید اینها عامل خارجی بودند. در صورتیکه خارجی ، همچین چیزی که منطق ندارد، مفهومی ندارد همچین حرفی زدن . احمقانه است . آدم های با شخصیت باجربزه با پای خود به این مقام ها رسیدند اینها ، اینها همین شخصیت پرستی خودپرستی ، عدم عادت به همکاری ، قبول نکردن دیسیپلین ، اینهاست که باعث میشود که ما نمیتوانیم همکاری کنیم دیگر.

روایت‌کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده
تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۶
محل مصاحبه : شهر آرلینگتون ، ویرجینیا
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

س - آقای زیرک‌زاده چرا مجلس سنا بسته شد ؟ آیا تمام رهبران جبهه ملی با بستن مجلس سنا موافق بودند ؟ اصولا" این نظر چه شخصی بود ؟ کی این موضوع را مطرح کرد؟ و وقتی که شما به گذشته فکر میکنید و خاطراتتان را بیاد میآورید آیا تأسفی به شما دست نمیدهد که چرا به آن شکل خیلی خشن مجلس سنا بسته شد ؟

ج - اساسا" مجلس سنا یک خاری در چشم آزادیخواهان بوده است .

س - بله .

ج - و باوجود اینکه مجلس سنا در قانون اساسی پیش‌بینی شده معهذا اطلاع دارید که مجلس‌های اول و دوم تا مجلس پنجم از تشکیل آن خودداری کردند .

س - بله .

ج - البته رضاشاه هم که اصلا" همه چیز برایش مسخره بود ، مجلس سنا احتیاج نداشت تشکیل نداد . محمدرضاشاه که خوب در وضعیت بدتر از پدرش بود هم از یک طرف میخواست قدرت پدرش را داشته باشد و هرگز هم امکان برایش نداشت ، او از همان اول سلطنتش بفکر تشکیل مجلس سنا بود . ولی خوب در مجلس هیچکس با این فکر همراهی نمیکرد . ولی او مرتبا" این فکر را دنبال میکرد و میخواست مجلس سنا را تشکیل بدهد . تشکیل مجلس سنا بعلت اینکه از اول این مجلس را مشروطه‌طلبان وسیله‌ای برای اعمال نفوذ دربار میشناختند هیچوقت مورد موافقت مشروطه‌طلبان حقیقی نبوده است ، و هیچوقت آن را نمیخواستند . وبنابراین ممکن نبود بخودی خود یک دولت ملی دموکراتی در ایران مجلس سنا را به آن شکل تشکیل بدهد . تا قضیه بهمن ۲۷ پیش آمد و خوب موقتا" برای مدت دو سه سال باز شاه و دربار و تشکیلاتشان و ارتش

برمملکت مسلط شدند ، احزاب را بستند محیط خفقانی ایجاد کردند و یک مجلس مؤسسانی ساختند و آن مجلس مؤسسان ایجاد مجلس سنا را اعلام کرد. البته همانطوری که اطلاع دارید این مجلس مؤسسان و مخصوصاً" تغییراتی که داده بود چه برای ایجاد مجلس سنا چه برای افزایش قدرت شاه ، هیچوقت مورد موافقت ملیون قرار نگرفت و همیشه میکوشیدند این را از بین ببرند.

س - بنابراین خاطره شما تا آنجا که یادآوری میکنند اینستکه تمام رهبران جبهه ملی با بستن مجلس سنا موافق بودند.

ج - من هیچ کسی را از رهبران جبهه ملی ندیدم که با بسته شدن مجلس سنا مخالف باشد.

س - یادتان هست که چه کسی این موضوع را پیشنهاد کرد؟

ج - هیچ یادم نیست. ولی حدس میزنم که پیشنهاد بیشتر باید از طرف کاشانی و آن باند بیشتر شده باشد . و علتش هم اینستکه بهانه اصلی که برای بستن گرفته شد و افکار را مجهز کرد قضیه رد کردن لایحۀ عفو آن خلیل طهماسبی بود

س - بله.

ج - و یک موضوع دیگر در همین چیزها بود، نمیدانم، مال اموال قوام بود .

س - بله.

ج - در این نوع چیزها بود. البته درتمام دوران مجلس سنا در زمان مصدق این مجلس با اقدامات مصدق مخالفت میکرد. و حتی در رأی تمایلی هم که مجلس به مصدق داد خیلی رأی تمایل تقریباً" شل و ولی بود. و حتی میشود گفت که رأی تمایل نبود فقط شاه مثل رأی تمایل قبولش کرد چون میخواست که

س - بله.

ج - مصدق را قبول کرده بود که مصدق نخست وزیر بشود. و بنابراین هیچکس دل خوشی مخصوصاً" در قضیه نفت از سنا نداشتند. و این رد این دو تا لایحه باعث شد که آنها بنای دادوفریاد را گذاشتند که اصلاً" باید این مجلس را بست و برای چه اصلاً" باشد و خوب، چون در آن موقع هم تعطیل شده بود دیگر نگذاشتند دربش باز بشود.

س - بله .

ج - درحقیقت نبستندش نگذاشتند باز بشود دومرتبه .

س - بله .

ج - تاآنجائی که من خاطرم هست در قانون اساسی ایران مدتی برای مجلس سنا ذکر نشده بوده ،آنطور که برای مجلس شورای ملی شده بود که مدتش دو سال بود. مثل اینکه از این مورد استفاده

ج - یکی از موارد قانونی و برای قانون گرفتند این بود

س - بله .

ج - که مدتش اولاً" با مجلس نمیخواند و موقعش گذشته است .

س - بله .

ج - چون مجلس باز شده است آن هنوز ما نمیتوانیم باز کنیم گذشته است .

س - بله .

ج - ولی خوب این ایراد ملانصرالدینی بود حقیقتا" .

س - آیا بنظر شما ایرادی نداشت که به آن ترتیب مجلس سنا را ببندند که در مجلس را ببندند و آنها را راه ندهند ؟

ج - والله بسته به این است که شما چه جوری حکم بکنید. اگر شما بیائید بگوئید که آقا من قانون مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ را قبول دارم .

س - بله .

ج - اگر بگوئید که نظریات او نظریات ملت ایران است . البته این کار کار کاملاً" قانونی نبود. اما اگر مثل ما که فکر میکردیم که آن مجلس مؤسسان قلابی بود و این مجلس سنا هم روی رأی قلابی و بیخود تأسیس شده است ، بنظر کاملاً" صحیح میآمد. این بسته به این طرز فکری است که شما از آن مجلس مؤسسان دارید. و برمیگردد همهاش آقا به این موضوع که آیا شما یک مقرراتی که یک دولت دیکتاتوری با ظلم و با حقهبازی و با دغل به مردم تحمیل میکند این تاچه اندازه قدرت قانونی دارد. این بطور

کلی همیشه پیش میآید این مسائل .

س ـ آقای زیرک زاده موضوع دیوانعالی کشور چه بود ؟ آیا دیوان عالی کشور را بطور دائمی بستند یا فقط اعضایش را تغییر دادند؟

ج ـ این سئوال را هم بنده ازش هیچ خاطره‌ای ندارم .

س ـ بله . از نه اسفند ۱۳۳۱ چه خاطراتی دارید ؟ شما آن روز کجا بودید و چه بیاد دارید ؟

ج ـ اتفاقاً" در نه اسفند من هفته قبلش با مرحوم کاظمی وزیر ، نمیدانم آن موقع وزیر دارائی بود ؟ لابد وزیر دارائی بود . وزیر دارائی و چند تا وکیل دیگر و یکی دو تا وزیر دیگر رفته بودیم به سرکشی مناطق نفتی و تقریباً" روز نه اسفند در حدود ساعت ده و اینطورها وارد تهران شدیم . اینستکه از مقدماتش من تقریباً" بی خبر بودم .

س ـ بله .

ج ـ ولی مطابق آنچه که بعدها شنیدم قضیه اینطور بوده استکه ، بعد از اینکه قرار میشود که شاه برود ، برود به سفر ، روز هشتم اسفند آقایان وزراء با آقای دکتر مصدق میروند به دربار برای خداحافظی با شاه . دربار آنموقع در خیابان کاخ همان نزدیکی منزل دکتر مصدق بود .

س ـ بله .

ج ـ میروند آنجا و یک مقداری منتظر میشوند معطل میشوند ولی شاه بازنمیآید . میگویند" شاه الان میآید . شاه الان میآید ." ولی شاه نمیآید . در این موقع صدای هیاهو در خیابان بیرون میشنوند . مصدق که آدم کهنه‌کار سیاست بود . لابد فوری متوجه میشود که یک چیزی ،

س ـ اوضاع غیرعادی است .

ج ـ اوضاع غیرعادی است . فوری به آقایان وزراء میگوید که "شما بروید ."

س ـ بله .

ج - و آنها را روانه میکند . آنها هم از در خارج میشوند سوار اتومبیلهایشان میشوند و میروند. ولی خودش از در اصلی خارج نمیشود. میدانسته که کاخ البته یک در دیگری دارد دنبال آن در دیگر میگشته که از در دیگر برود بیرون ، یکی از مستخدمین دربار که لابد تمایلی به نهضت مصدق داشته است راهنمائی اش میکند و میبردش از یک راهی که میشناخته و از یک در دیگری مصدق بیرون میرود و میرود منزلش که نزدیک بوده .

س - بله .

ج - تا اینجایش میرود منزلش و بعد هم میروند جمعیت ، یک عده ای میروند طرف منزلش و البته محافظین یک مقاومتی میکنند در را میشکنند ولی معهذا نمیتوانند داخل بشوند و بعد هم طرفداران مصدق میرسند و برمیگردند دیگر تمام میشود قضیه . من قسمت بعدش را البته شاهدم برای اینکه بعد ساعت پنج بعد از ظهر ، حالا پنج شاید بود درست خاطرم نیست ، خبر دادند که مجلس تشکیل میشود و ما رفتیم مجلس .

س - بله .

ج - بنده آن موقع در مجلس بودم که آقای دکتر مصدق ، ما در جلسه بودیم که دکتر مصدق با پیژاما همانطوریکه میگویند و بهارمست رئیس ستاد در دنبالش آمدند توی مجلس . و چیزی که از آن جلسه در خاطرم هست مخصوصا " مرحوم دکتر شایگان یک شعر خیلی زیبائی به مناسبت این ورود مصدق با آن وضع خواند که حقیقتا " خیلی اثر کرد در ما . و صحبت هائی کرد و طرز صحبتی کرد و وضعیتی که پیش آمد ، خلاصه ، جلسه و وقایع به نفع دکتر مصدق تمام شد. بطوریکه فردا صبحش توانست رئیس ستاد را عوض بکند و ریاحی را کرد رئیس ستاد و قسمت های دیگر را تغییر داد و در حقیقت اطلاحات در ارتش از آنجا شروع شد. و یک عده ای معتقدند که قضیه ۹ اسفند اصلا" مصمم بودند که مصدق را سرنگون کنند منتهی موفق نشدند. یک عده ای میگویند تمرینی بود برای بیست و هشت مرداد. ولی این چیزی که بعد ما شنیدیم قضیه از این قرار بوده است که بهبهانی که پسر آن سیدعبدالله بهبهانی که خوب او هم یکی از

آیت‌الله‌های مشیر مطاع او از اول اصلا" در جریان با مصدق نبود و مخالف مصدق بود منتهی جرأت نمیکرد که اظهاراتی بکند. یک عده بازاری طرفدار داشت. ولی خوب یک عده‌زیادی از بازاری ها هم با او مخالف بودند. درهرحال صدایش بلند نمیشد. ولی خوب لابد مخفیانه بادربار ارتباطش‌را داشته است برای اینکه فوری از این قضیه دفتر شاه مطلعش میکنند و او یک عده‌ای را دور خودش جمع میکند و راه میافتند بطرف به اسم اینکه میخواهند جلوی رفتن شاه را بگیریم میآیند بطرف‌دربار. از طرف دیگر کاشانی هم که آنموقع با مصدق مخالف بود دستور میدهد جلسه خصوصی در مجلس تشکیل بشود، من نبودم آن صبح بوده است، و دادو قال که " شاه میخواهد برود. چرا میخواهد برود ؟ " و از طرف مجلس یک نامه‌ای مینویسند به شاه که " درهرحال ما خواهش میکنیم به هر ترتیبی هست شما سفرتان را به‌عقب بیندازید و همچین کاری نکنید." رسما " از او میخواهند که از سفر منصرف بشود. و او هم که از این جهت‌از منزل نیامده بیرون و پائین نیامده به استناد همین نامه بوده‌است که خوب مجلس مخالفت میکند با رفتن من. به همین جهت من دیگر نخواستم بروم.

س - بله. شما چیز دیگری بیش‌از این

ج - نخیر من چیز دیگری

س - بخاطر ندارید ؟

ج - من فقط چیزی که یادم هست همین چیزهاست. چیزهای دیگر وقایع خیلی دیگری.

س - بله. چه خاطراتی دارید آقا از گزارش هیئت هشت نفری ؟ چرا گزارش هیئت هشت را مجلس تصویب نکرد ؟

ج - گزارش هشت نفری همانطور که اطلاع دارید روی این مبنا درست شد که وقتی که اختلاف‌ما بین مصدق و شاه بالا گرفت یک عده‌ای از آقایان وکلا گفتند که آقا بالاخره یک کمیسیونی تشکیل بشود و به این اختلافات رسیدگی بکنند. آنوقت یک کمیسیونی

س - اختلاف بر سر چگونگی قانون اساسی بود ؟

ج - چگونگی قانون اساسی ، همان اختیارات شاه و

س - بله .

ج - این کمیسیون هشت نفر مامور شدند که در این کمیسیون شرکت کنند که من اسامی شان یادم نیست ، ولی بطور یقین یادم هست که دکتر بقائی و دکتر سنجابی بودند در آن

س - بله .

ج - و شاید رضوی هم بود ، حالا درست خاطرم نیست .

س - بله اسامی شان هست .

ج - اسامی شان البته هست بله .

س - بله ، این دو نفر خوب خاطرم هست برای اینکه همیشه صحبت میکردند در مجلس راجع به این قضیه . و این عده البته دکتر بقائی و چند نفر دیگری . پس بنابراین کمیسیون هشت نفری تشکیل شد از چند نفر طرفداران دکتر مصدق و چند نفر مخالفینش . ولی خوب معهذا کمیسیون با همه اینکه یک عده مخالف دکتر مصدق داشت . ولی به اندازه‌ای این قوانین را محدود کردند و قدرت شاه برهمه مسلط بود که

س - قابل انکار نبود .

ج - قابل انکار نبود و خواهی نخواهی نتیجه تصمیمات کمیسیون هم همین شد که بایستی قدرتهای شاه محدود بشود .

س - بله . ولی چرا مجلس تصویب نکرد ؟

ج - حالا این را عرض میکنم . علت اینکه مجلس تصویب نکرد برای اینکه هردفعه که خواست مجلس تصویب بشود این آقای دکتر بقائی و یا طرفدارانش آمدند و یک نطقهای مفصلی کردند و با نطق های مفصل سئوال و جواب و اینها جلسه را متشنج میکردند ، و بالاخره بعدش هم شروع کردند دست به اوبستروکسیون زدن . یعنی در حقیقت هیچوقت نگذاشتند اصلا" این در جلسه علنی بطور درست و حسابی مطرح بشود . به رأی گذاشته بشود . نگذاشتند به رأی برسد . اصلا" نمیشود گفت به تصویب نرسید به رأی نرسید .

س - بله.

ج - برای اینکه یا اوبستروکسیون کردند یا اینقدر مشاجرات و دعوا درست شد که البته جلسه بهم خورد و آقایان نمایندگان متفرق شدند. و بعد هم اینقدر وقایع بعدی پیش آمد که اصلاً" دیگر موضوع منتفی شد.

س - چه خاطراتی دارید در مورد بستن مجلس هفده؟ اول با استعفای دسته‌جمعی و بعد بوسیله رفراندوم.

ج - بستن مجلس البته برای همین امپاس بود که دکتر مصدق در آن گرفتار بود. برای اینکه

س - کدام امپاس آقا؟

ج - همین امپاس اینکه دکتر مصدق از یک جهت هیچ کارهایش را نمیتوانست بکند و چیزی که بیشتر مصدق را ناراحت میکرد این آقایان مخالفین دیگر کم‌کم عده‌شان زیاد شده بود. جسارتشان زیادتر شده بود و خطر اینکه یک استیضاحی از مصدق بکنند و در نتیجه دولت را ساقط بکنند زیاد شده بود. و این خطر تا آن موقع نبود ولی از این اواخر دیگر بعد از نهم اسفند این خطر تقریباً" نمایان شده بود. یعنی ما حقیقتاً" میدیدیم که امکانش هست. امکانش هست که یکی چون بقائی، یکی جمال امامی، میراشرافی، یکی از اینها یک استیضاحی بکند و بعد با رأی مجلس

س - مصدق را ساقط بکنند.

ج - مصدق را ساقط بکنند.

س - بله.

ج - خوب، مصدق که آدم سرسختی بود دیگر. او برنامه داشت میخواست این برنامه نفت را تمام بکند بهیچوجه حاضر به این راه‌حل نبود. این بود که هیچ راهی نداشت جز اینکه مجلس را منحل بکند. چون راه دیگری برایش نمانده بود. انحلال مجلس هم در قانون اساسی پیش‌بینی نشده. فقط این مجلس مؤسسان ۱۳۲۸ او پیش‌بینی کرده است و او هم تازه به اجازه شاه. و خوب، معلوم هم بود که شاه موافقت

نخواهد کرد با انحلال مجلس. بنابراین مانده بود که چه کار بکند. البته بنده خوب خاطرم هست که بعضی وکلای مجلس مخصوصا" در جبهه ملی حتی ... بله خوب خاطرم هست دکتر معظمی کاملا" مخالف بود. یک عده‌ای چون مخالف بودند با این عمل.

س- دلیل مخالفت آنها چه بود آقا؟

ج- آنها دلیل مخالفتشان این بود که اگر مجلس برود دیگر مصدق هیچ پناهگاهی ندارد. میگفتند بالاخره هرچه باشد این یک پناهگاهی است.

س- آیا حقیقت دارد که قرار بود که آقای حسین مکی دکتر مصدق را در مجلس بخاطر چاپ اسکناس بدون اطلاع مجلس مورد استیضاح قرار بدهد؟

ج- تهدیدات استیضاح فراوان بود. یکیش این بود. بله تهدیداتش زیاد بود. هر موضوعی را ممکن بود بهانه بکنند و استیضاح بکنند. بهانه برای استیضاح فراوان بود. هر روز یک ... مثلا" این قضیه که حالا فرمودید من خاطرم آمد یکی از مسائلی که آقای مکی همه‌اش راجع به آن نطق میکرد همین چاپ اسکناس بود. درصورتیکه چاپ اسکناس جزو لایحه اختیاراتش بود و میتوانست بکند.

س- بله.

ج- و این انحلال مجلس هم چطور میتوانست بکند؟ اول فکر کرد که از راه استعفا بکند و وقتی که وکلا استعفا دادند آنوقت شاه در مقابل fait accompli قرار دارد و چاره‌ای ندارد جز اینکه فرمان انحلال را امضاء بکند. از اینجهت این بود که وکلا را وادار کرد استعفا بدهند. آنوقت علاوه بر وکلای نهضت ملی یک عده‌ای از وکلای دیگری هم که هنوز فکر میکردند که مصدق برنده بشود استعفا دادند. که اینها هم دیگر بعدها هیچوقت وکیل نشدند بیچاره‌ها.

س- بله.

ج- وبعد ولی شاه معهذا باز هم انحلال را امضاء نکرد. و قضیه ۲۵ مرداد این وسط روی داد که دیگر مجبور شد که انحلال

س- بله، میرسیم به آنجا. ولی من میخواهم قبل از آن از حضورتان تقاضا بکنم که

چه خاطراتی دارید از اجرای رفراندوم . و اصولاً" چرا محل رأی گیری موافق و مخالف را بکلی از هم جدا کرده بودند ؟

ج - رفراندوم که خوب من چیزی که بخاطرم هست اینستکه یادم هست که میرفتیم سرکشی میکردیم به محل های رأی گیری و دست‌های سیاه را میدیدیم که همینطور مرکب زده بودند که رأی دادند.

س - بله.

ج - چیز دیگری بیشتر از این یادم نیست البته. ولی علت اینکه رأی ها را جداکردند برای اینکه اصرار دکتر مصدق این بود که رفراندوم در یک روز تمام بشود.

س - بله.

ج - تمام بشود و این قضیه هرچه زودتر تمام بشود و طول نکشد که کار به اغتشاش و دعوا و اینها بکشد. اومیخواست کلکش را زود بکند. و بنابراین این راه‌حل را گرفتند. هرراه‌حلي هم گرفته بود یک ایرادی به او میگرفتند دیگر. این راه حل این ایراد را دارد . راه حل های دیگر هم یک ایرادی میگرفتند.

س - بله.

ج - و درهر حال میگفتند رفراندوم زوری بوده است بدون تردید. ولی من تصورنمیکنم رفراندوم بهیچوجه به تناسب رأی گیری هائی که بعدها شده است بمراتب آزادتر بوده است باهمه اینهاکه میگویند. فقط یگانه چیزی که میگویند اینستکه چرا جدا بوده است و مردم میفهمیدند کی رأی موافق داده ، کی رأی مخالف. بیش از این هیچ مانع آزادی تویش نبوده.

س - آقای زیرک زاده شما را در شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ با آقایان مهندس حقشناس و آقای دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه دکتر مصدق دستگیر و آنطوریکه میان مردم شایع است و در دربار زندانی کردند. جریان آن شب چه بود آقا؟ میخواهم که ازحضورتان تقاضا بکنم که تا آنجائی که خاطرتان یاری میکند در جزئیاتش برای ما شرح بفرمائید.

ج - من در هر سال آقا بنده و آقای مهندس حقشناس و آقای سرتیپ ریاحی ، آقای سرتیپ

ریاحی غلط است ، سرتیپ ریاحی ، تابستانها با هم یک باغی در شمیران کرایه میکردیم و تابستانها میرفتیم آنجا . برای اینکه هرسه مان متأهل نبودیم و رفیق بودیم و خرج مان هم به این ترتیب کم میشد و تابستانها این محل تابستانی را داشتیم . امسال هم این سال ۳۲ هم در زعفرانیه یک باغچه کوچکی داشتیم و آنجا منزل داشتیم . عصر ۲۴ مرداد البته بنده و حقشناس که آنجا بودیم . سرتیپ ریاحی هم برای اینکه دخترش که آنموقع یک دختر پنج ساله بود از کودکستان آمده بود بیرون و آمده بود تعطیلات مدرسه‌اش شروع شده بود و آن کودکستان بسته شده بود آمده بود پهلوی پدرش . آمده بود آنجا او آمده بود پهلوی دخترش بماند . اینستکه با هم بودیم و نشسته بودیم صحبت میکردیم . و البته صحبت هم معلوم است همه اطراف وقایع روز و کودتا وچون صبح جریان کودتا خیلی زیاد بود صحبتش . صحبتش بود در حدود ساعت نه و اینها مثل اینکه درست خاطرم نیست همین ساعت‌ها بود تلفن ریاحی را خواستند و ریاحی آمد و گفت " من مجبورهستم بروم ستاد ." دخترش را برد توی اطاقش خواباند و رفت خودش ستاد . حقشناس و بنده هم رفتیم ساعت یازده نزدیکهای یازده یازده‌ونیم رفتیم توی اطاق مان و خوابیدیم . درحدود ساعت یک و دو بود من یک دفعه بیدار شدم به ذهنم آمد که یک نور زیادی در ساختمان هست . اول متوجه نشدم این نور زیاد از کجا میآید . بعد کم‌کم که یک‌قدری کاملا" بیدار شدم متوجه شدم که نورافکن توی منزل ما انداختند . آمدم بیرون

س ـ شما تنها بودید آقا در منزل ؟

ج ـ عرض‌کردم که با حقشناس بودم دیگر. حقشناس و

س ـ بله ، دوتائی با همدیگر در منزل

ج ـ بله حقشناس توی اطاق خودش بود من توی اطاق خودم بودم . دختر ریاحی هم توی اطاق ریاحی خوابیده بود .

س ـ بله .

ج ـ آمدم بیرون دم پنجره نگاه کردم دیدم وقتی که نگاه کردم از پنجره دیدم که

دو تا سرباز مهندس حقشناس را که فقط رب دوشامبرش تنش بود، پیژاما ورب دوشامبر تنش بود دارند میبرند. من فوری خوب متوجه شدم که قضیه از چه قرار است. بله، چند دقیقه بعد هم آمدند از توی اطاق من و مرا هم برداشتند بردند. ما را گذاشتند توی یک اتومبیل و

س - برخوردشان آقا با شما چگونه بود ؟

ج - خیلی مؤدبانه.

س - عادی ؟

ج - بله عادی بود.

س - عادی بوده.

ج - هیچگونه

س - خشونتی به خرج ندادند.

ج - خشونتی به خرج ندادند فقط به ذهنم میآید ولی هنوز مطمئن نیستم، به ذهنم میآید که حقشناس، مهندس حقشناس که یک قدری حالت آن موقع مخصوصا" یک چیز داشت یک کمی روماتیسم چیز دارد یک کمی گردنش و اینها راست نمی ایستد.

س - بله.

ج - نمیدانم اگر دیده باشیدش ؟

س - بخیر من هیچوقت ایشان را ندیدم.

ج - بله، روماتیسم استخوانی دارد که تمام ستون فقراتش، یک قدری همچین حرکت گردنش و اینها سخت است. و این یک دفعه به ذهنم آمد که خواسته بود از این (؟) چطور شد که مثل اینکه یکی فشارش داد به جلو. نه زیاد شدید ولی خوب طوری بود که من احساس کردم که فشارش دادند به جلو. ولی چیز غیر این ندیدم. و این را هم توجه کردم که ما که بیرون آمدیم در این ضمن یک آقائی که بعد معلوم شد خودش او هم یک سرگرد ارتشی بود از خانه اش آمده بود بیرون ببیند چه خبر است، او را هم گرفتند و برداشتند آوردند. حالا ما نمیدانیم کجا میرویم. ما را گذاشتند توی

اتومبیل و آوردندمان . بعد یک جا رسیدیم وقتی که رسیدیم تا حالا توجه هم نکردم شب بود که کجا داریم . من متوجه شدم که بطرف سعدآباد میرویم ولی خوب درست متوجه نشدم کجا میرویم . وقتی که آمدیم توی اطاق نشستیم دیدیم که آقای مرحوم دکتر فاطمی آنجاست . وقتی که ما را گذاشتند توی اطاق خودشان رفتند دکتر فاطمی گفت " بله، اینجا ما الان در قصر سعدآباد هستیم و اینجا اطاق نگهبانی ، اینجا که هستیم اطاق نگهبانی قراولان درباری است ."

س - دکتر فاطمی در چه وضعی بود آقا وقتی

ج - دکتر فاطمی هم با پیژاما بود. او هم با پیژاما بود.

س - بله .

ج - بله. و گفت که

س - چه حالتی داشت ؟ آیا

ج - خیلی حالت آرام .

س - واقعا " (؟)

ج - ابدا ،حالت آرام و خونسرد. همه مان خونسرد و آرام بودیم .

س - بله .

ج - وبعد گفت که " الان هم منتظر باشید سایر آقایان وزراء هم میآیند. برای اینکه کودتاست و دارند میگیرند و میآورندشان ." و اتفاقا " چند دقیقه بعدش هم دکتر عالمی آمد. دکتر عالمی را آوردند.

س - بله .

ج - ولی بعد از این دیگر هیچکس را نیاوردند. و ما همینطوری از اینکه کس دیگر نیامد یک قدری تعجب کردیم و رفته رفته البته به فال نیک گرفتیم. و همینطور که اشاره کردم روحیه مان هیچ بد نبود. و من خوب خاطرم هست که مخصوصا " دکتر فاطمی و حقشناس که هردوشان اهل جوک گفتن هستند ، یک جوک هم میگفتند و خیلی هم میخندیدیم و خیلی محیط خونسرد و آرامی بود خلاصه . درحدود ساعت چهار و پنج

دیدیم که باز آمدند سراغ مان که بیائید سوار شوید با اتومبیل برویم. توی اتومبیل که آمدیم به ما گفتند که بله کودتائی بوده است و شکست‌خورده است و ما شما را به منزلتان میرسانیم . البته مهندس حقشناس و من دم منزلمان پیاده شدیم . ولی دکتر فاطمی رفت منزل دکتر مصدق همان با هم از همانجا آنجا رفت .

س - آیا حقیقت دارد که افسران گارد که آمده بودند آنجا برای دستگیری، مخصوصاً " البته نه در مورد شما ولی در مورد آقای حسین فاطمی ، در آنجا در منزل ایشان کارهائی کرده بودند که واقعاً " خلاف ادب و نزاکت بوده مخصوصاً " در حضور خانم دکتر فاطمی ؟

ج - بنده

س - چیزی در این مورد شما شنیدید ؟

ج - چیزی والله در خاطرم نیست . نخیر.

س - بله .

ج - ممکن است باشد ولی من نشنیدم . چیزی در خاطرم نیست در هر حال .

س - بله . آقای زیرک زاده ، تصمیم تشکیلاتی ، سازمانی حزب ایران در روزهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ مرداد چه بود ؟ چه دستوراتی به افراد حزبی داده بودند ؟

ج - به افراد حزبی دستوراتی که مهم باشد همان این بود که کمک بکنند به پائین آوردن مجسمه‌ها .

س - خوب ، در این مورد آقای دکتر مصدق در دادگاه گفتند که خود ایشان به

ج - بله ، نخیر.

س - آقای دکتر سنجابی گفتند که به افراد نهضت ملی بگویند که مجسمه‌ها را پائین بیاورند .

ج - نخیر ، بله . یعنی آقای دکتر سنجابی اگر که من خاطرم باشد ، نمیدانم حالا دکتر مصدق گفته باشد ، ولی اگر من درست یادم باشد

س - خود دکتر مصدق در دادگاه گفتند .

ج - بله ، ولی من همیشه خاطرم هست که حالا چه روزی بود ؟ نمیدانم بیست

و ششم بود یا بیست و هفتم بود که این کار انجام گرفت، بنده خاطرم هست که مرحوم دکتر فاطمی تلفن کرد به من که " بیا منزل من." و من رفتم آنجا و دکتر سنجابی هم آنجا بود. و آنجا دکتر فاطمی گفت که آقای دکتر مصدق اینطور گفتند.

س- بله.

ج- من از دکتر مصدق خودم نشنیدم. حالا ممکن است به دکتر سنجابی گفته بوده. من از زبان دکتر فاطمی شنیدم.

س- بله، که پائین آوردن مجسمه‌ها.

ج- پائین آوردن مجسمه‌ها. ولی مسلماً " به هیچ، مخصوصاً " دستور داده شده بود که هیچوقت کلمه جمهوری را نبرند. و هیچوقت هم در رسانه‌های حزب ایران اسم جمهوری برده نشد.

س- بله. شما آقا در میتینگ ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ در میدان بهارستان حضور داشتید؟

ج- بله حضور داشتم.

س- چه خاطراتی از این روز دارید؟

ج- از آن روز خاطراتی که دارم نطق هائی که کردند البته در خاطرم نیست، ولی روز پرشوری بود.

س- شما هم سخنرانی کردید؟

ج- بله، اتفاقاً " من سخنرانی کردم. ولی موضوع اینستکه از اول من جزء برنامه سخنرانی نبودم.

س- بله.

ج- قرار بود از طرف حزب ایران دکتر سنجابی سخنرانی کند.

س- بله.

ج- ولی همانجا که ما بودیم دکتر سنجابی آمد پهلوی من و گفت، " فلانی من حالم خوب نیست و نمیتوانم سخنرانی کنم. و از تو خواهش میکنم که تو سخنرانی کنی." گفتم، " آخر بابا من، پدرت خوب مادرت خوب، من هیچی تهیه نکردم. آخر چه

سخنرانی کنم . " آخر من اتفاقاً "یک آدمی‌هستم که اهل فی البداهه صحبت‌کردن نیستم
از دستم برنمیآید.
س - بله.
ج - من باید حقیقتاً " مقدمه ببینم مؤخره بچینم استدلال کنم صحبت من ، من باید
تهیه کنم زمینه‌اش را .
س - بله .
ج - گفتم،" آقا من نمیتوانم صحبت‌کنم ." گفت ،" بالاخره من حالم خراب است ."
و حقیقتاً " یک قیافه‌ای همچین خوبی نداشت . دیدیم خوب ، بالاخره چاره نیست
و یکی باید از حزب ایران صحبت‌کندو ایشان هم که نمیتوانند. بالاخره بنده بیشتر از
پنج شش‌دقیقه صحبت‌نکردم . ولی خوب ، پنج شش‌دقیقه صحبت‌کردم . و همیشه وقتی
که صحبت بود میگفتند که تو هم نطق تردی برضدش . و عبارت من گمان میکنم
از اینجا شروع شد، من از زندان شاه میآیم .
س - بله .
ج - ولی پنج شش‌دقیقه بیشتر نبود. ولی نطق شدید را مرحوم دکتر فاطمی کرد.
س - بله .
ج - خیلی شدید بود.
س - بله. روز عرض‌بکنم بیست و هشت مرداد شما کجا بودید آقا ؟
ج - بنده منزل دکتر مصدق بودم .
س - از آنجا چه خاطراتی دارید ؟
ج - بیست و هشت مرداد آقا خاطرات‌زیادی دارم برای اینکه حقیقتاً " آن روز فراموش
نشدنی است . صبح که ما آنجا بودیم البته هیچ واقعه ، انتظار همچین قضیه‌ای نبود.
آنجا بودیم و کم کم سروصدا اخبار رسید و مرتب‌هم همینطوری که بارها شنیده‌اید
به دکتر مصدق یادآورشدند رفقا که آقا بایستی از مردم کمک‌خواست . اقلاً" بەرادیو
بگوئیم که به مردم بگویند یک همچین خبری هست . ولی دکتر مصدق بهیچوجه حاضرنبود

و اجازه نداد. و من نمیتوانم صددرصد بگویم. ولی به ذهنم میآید که در همین روز بود که من از مرحوم دکتر فاطمی شنیدم که از اطاق دکتر مصدق آمد بیرون، گفت که این مرد ما همه را بکشتن میدهد. بالاخره من این حرف را از دکتر فاطمی شنیدم.

س- بله.

ج- ولی گمان میکنم همان روز بود. حالا ممکن است یک روز دیگری هم بوده. ولی گمان میکنم همان روز بود. خیلی آشفته بود ولی قبول نمیکرد. بهیچوجه حاضر نشد که قبول بکند که ما به

س- از مردم استمداد بشود.

ج- از مردم استمداد بشود. در آن روز یک عده‌ای که آنجا بودند یک عده‌ای بودند که کار داشتند. خوب، البته کارمندان نخست‌وزیری بودند. و یک عده‌ای مثل وزراء بودند که آنها هم یا برای کار یا برای اینکه برای کسب تکلیف آمده بودند مثل مهندس معظمی وزیر پست و تلگراف، غلامحسین صدیقی وزیر کشور، اینها آنجا بودند. از وکلا نریمان بود، شایگان بود، رضوی بود، حسیبی بود، من بودم. دکتر سنجابی بود دکتر فاطمی بود.

س- بله.

ج- دکتر فاطمی البته جزء وزراء بایدبیاید و اینها همه‌اش میرفتند و میآمدند. هرکس خبری داشت میرفت به دکتر مصدق، دکتر مصدق هم توی اطاق خودش روی تختخوابیده بود. هرکس خبری داشت میرفت به دکتر مصدق میداد و میآمد. وغیر از این هیچ چیز نبود. فقط مبادله خبر بود.

س- بله.

ج- میرفتند خبر میدادند و برمیگشتند. نزدیک های ظهر و اینها من گمان میکنم نزدیک های ظهر و اینها باشد، ساعت ها را درست نمیتوانم بگویم، سعید فاطمی آمد و دکتر فاطمی را باخودش برد. حالا نمیدانم یک بعد از ظهر بود نزدیک ظهر ولی

بخاطرم نیست که دکتر فاطمی با ما نهار خورده باشد. ما ناهار خوردیم آنجا. ولی اورا یادم نیست سرمیز نهار بود. و همان ساعتها هم یا بعدش هم یا زودترش حالا نمیدانم پسر دکتر سنجابی هم آمد دکتر سنجابی را برد. ولی دیگر ما بقی ماندند، ماندند و اصرار به دکتر مصدق که بالاخره چه کار میخواهی بکنی. باید از اینجا رفت برای اینکه مرتب دارند داخل میشوند و بالاخره کاری که آن موقع توانستیم بکنیم تختش را از آن اطاقی که نزدیک به پنجره دم که به بیرون میداد از آنجا برداشتیم بردیم توی یک اطاق دیگر.

س ـ چرا ؟

ج ـ برای اینکه تیراندازی میشد دیگر.

س ـ آها گلوله میآمد توی اطاق ؟

ج ـ بله گلوله میآمد توی اطاق. بردیم عوض کردیم. ولی خوب خطر خیلی زیادتر میشد. خطر خیلی زیادتر میشد و بالاخره ساعت دو و سه او اصرار که شما بروید ما اصرار که بدون شما نمیرویم.

س ـ آها او میخواست که شما بروید و خودش تنها بماند ؟

ج ـ آها، او اصرارش این بود. میگفت، "شما بروید. و من میمانم." ما میگفتیم، "نخیر، اگر که شما نیائید ما هم نمیرویم." بالاخره در نتیجه این که دید اینطور است، گفت، "خوب، پس من هم میآیم." و نزدیک چهار و اینطورها بود حالا دیگر آمدیم بیرون و آن مشهدی محمد هم آنجا که همیشه بود فوری یک نردبانی پیدا کرد گذاشت بالای دیوار و رفتیم توی خانه اول.

س ـ بله.

ج ـ در آن خانه هیچکس نبود. اینستکه از آن خانه هم رد شدیم. باز هم باز آنجا دیگر نمیدانم نردبان پیدا شد یا همان نردبان را بردیم، نمیدانم حالا درست خاطرم نیست. از این خانه هم رفتیم توی خانه دومی. در خانه دومی بودند ولی حالا یا مخالف بودند یا اینکه حقیقتاً" وحشت زده و مضطرب بودند

طوری که از دیدن ما خیلی بیچاره‌ها مضطرب و نگران شدند. بطوری که به مصدق گفتیم " آقا اینجا هم صلاح نیست بمانیم." اینستکه از آن خانه دوم هم قرار شد برویم به خانه سوم. درخانه سوم یک اتفاق عجیبی روی داد برای اینکه باز همینطور ما نردبان را گذاشتیم و یکی یکی رفتیم روی دیوار که نردبان را هم بگذاریم بعد آن طرف برویم پائین. همین کار را هم کردیم. نردبان را گذاشتیم آن طرف و یکی یکی میرفتند پائین. حالا من نمیدانم این وسط به چه مناسبت من به ذهنم آمد که من میتوانم بپرم وسط باغچه. و درنتیجه بجای اینکه از نردبان بیایم پائین پریدم برای اینکه بروم وسط باغچه. باغچه بوسیله یک عده آجر عمودی بطور نرده از صحن حیاط جدا میشد.

س ـ بله.

ج ـ با دوسانتیمتر اختلاف پاشنه پای من آمد روی آن آجر عمودی

س ـ آجر عمودی

ج ـ بله، ترک برداشت. این بود که بعد از اینکه خودم بلند شدم دیدم سخت پایم درد میکند به شدت و نمیتوانم پایم را بگذارم روی زمین. البته هنوز پایم گرم بود میتوانستم بپرم و بروم.

س ـ بله.

ج ـ خوشبختانه آن خانه سومی اولاً" که یک نفر بیشتر تویش نبود و صاحب‌خانه هم معلوم شد که از طرفداران مصدق بود برای اینکه آن مستخدمی که آنجا بود تلفن کرد به او و او هم صاحبخانه هم گفت،" نخیر خانه مال خودشان است. بمانند و از آنها پذیرائی کن. "اینستکه همان جا ماندیم. در حدود حالا ساعت هفت و هشت و هفت و اینطورها بود، آنجا ماندیم و خوب‌فوری یک تختی برای من تهیه کردند و من خوابیدم و آنها هم هرکدام یک گوشه‌ای دراز کشیدند مثل اینکه برای مصدق هم یک تختی تهیه کردند آنوقت شب رفقا میرفتند با من احوالپرسی میکردند و میآمدند.

س- منظورتان همان آقایانی که با همدیگر بودید ؟

ج - بله. حالا در

س- (؟)

ج - نه،نه،نه، دیگر کسی از بیرون هیچکس نبود.

س- اطلاع نداشت .

ج - نخیر. فقط گاهی اوقات تلفن میشد برای اینکه دوسه دفعه هم شایگان هم رضوی که با بیرون تماس گرفته بودند آمدند به من گفتند که ما قرار است فردا بیایند سراغ مان و تو را هم با خودمان میبریم .

س- بله.

ج - و تماس میگرفتند با بیرون . ولی شخصی از بیرون نمی آمد که با آنها صحبت بکنند.

س- بله، بله.

ج - و آن شب تصمیم میگیرد، حالا بالاخره نمیدانم حالا چطور میشود که ؟ من چون میگویم من خوابیده بودم در جریان صحبت ها نبودم . برای اینکه آنها آن ته اطاق من یک گوشه اطاق یک تخت داده بودند من آنجا خوابیده بودم . تصمیم میگیرند که به من اطلاع دادند که فردا صبح اول وقت بروند منزل مادر دکتر معظمی که همان نزدیکی ها بود.

س- بله.

ج - آن خانه های پشت خیابان کاخ یک عده کوچه های ، نمیدانم اگر تشریف برده باشید ؟

س- بله، بله، دیدم آنجاها را.

ج - کوچه های عمود برهم و تعداد زیادی کوچه هست. توی یکی از این کوچه های نزدیک مادر معظمی منزل داشت. مادر معظمی ها آنجا منزل داشت. و قرار شده بود که بروند آنجا. و بنابراین برنامه ای که آقای شایگان و رضوی میگفتند آن هم بهم خورد. خوب صبح ساعت پنج بود تازه هنوز آفتاب نزده بود، آمدیم از خانه بیرون. از آن خانه آمدیم بیرون که برویم بطرف منزل دکتر معظمی. دیدم من نمیتوانم راه بروم. مرحوم

مهندس رضوی اصرار که من ترا کول میکنم . گفتم، " چطور مرا کول میکنی ؟" یک قدری زیربغلم گرفتند گفتم، " من نمیتوانم . تو هم نمیتوانی مرا کول بکنی . تو برو با اینها من خانه مادر معظمی را بلدم، " بلد بودم. همان نزدیکی ها ،" نزدیک هم هست . بالاخره روی زمین سر میخورم و میآیم تو برو. " او رفت و بعد از چند دقیقه‌ای هم سر یک کوچه‌ای پیچیدند و من دیگر ندیدمشان . من هم همینطور سر میخوردم میرفتم جلو برای اینکه به ذهنم این بود که خوب میپیچم و میروم . تقریبا " یک ده متری بیشتر نرفته بودم که دیدم صدای سرود نظامی شنیدم . گفتم ، در آنموقع فوری این به ذهنم آمد که نظامی ها آمدند و دارند خانه‌های اطراف را میگردند. خیلی هم منطقی بود که بگردند خانه‌های اطراف را بگردند.

س ـ بله .

ج ـ گفتم " چه کار کنم ؟" به ذهنم آمد که گفتم هر خانه‌ای را که دیدم در میزنم و میروم تو. میدانید آخر ما عقیده‌مان این بود که همه طرفدار مصدق هستند.

س ـ بله .

ج ـ حقیقتا " نگرانی نداشتم از اینکه در را رویم باز نمیکنند. ولی اتفاقا " خانه اولی که حدس زدم هیچکس پشت در نیامد. حالا نمیدانم صبح زود بود خواب بودند یا اینکه رفته بودند شمیران تابستان بود

س ـ بله .

ج ـ خلاصه هر چه ما در زدیم هیچکس نیامد در را باز کند.

س ـ پاسخی نداد .

ج ـ پاسخی نداد. خلاصه ما مأیوس شدیم دیدیم بالاخره نمیتوانم که همینطور اینجا بمانم هی در بزنم . راه افتادم باز. همینطور یک ده متر دیگر که رسیدم که داشتم نزدیک میشدم به آنجائی که می پیچید برای منزل معظمی آن کوچه یعنی در آن کوچه معظمی اینها یک عمارت دوطبقه یا سه طبقه درست خاطرم نیست بود دیدم دم یک پنجره‌ای یک جوانی ایستاده و به من نگاه میکند، مرا می بیند. فوری من بنا کردم

به اشاره کردن پایم را به او نشان دادم . بعدش دیدم او آمد از پنجره دور شد و چند لحظه بعد هم در خانه بازشد با یک نفر دیگر آمدند و مرا برداشتند بردند توی خانه . بعد معلوم شد که آن جوان برادرش یک دکتر بود دکتر طب بود و طرفدار مصدق هم بود .

س - شما را شناخته بود ؟

ج - بله ، بله ، مرا شناخته بود . اتفاقاً " من هم میشناختمش . ولی البته به اسم میشناختمش نه به چیز .

س - بله .

ج - او مرا شناخته بود . آمدم گفت که " آقا پای ... " گفتم ، " آقا پای من اینست حالا قضیه پای منست ." نگاهی کرد و گفت ، " حالا پایت را بدون عکسبرداری که نمیشود چیزی از آن فهمید . حالا عجالتاً " من با باند میبندم محکم ولی تا عکس نگیری نتیجه نمیشود ... "خدا توفیقش بدهد ، با نوار محکم پای ما را بست . یک قدری درد تسکین پیدا کرد وقتی یک قدری محکم بست . بعد وقتی که درد تسکین پیدا کرد یک قدری راحت شدم گفتم ، " بالاخره من اینجا نمیتوانم بمانم . برای اینکه نه صلاح من است نه صلاح شما . برای اینکه مسلماً " میآیند این خانه‌های اطراف را میگردند و بنابراین من باید از اینجا بروم . گفتم یک قدری من تلفن بکنم یک کسی بیاید سراغم . اتفاقاً " تلفن کردیم و بالاخره رفقا آمدند و مرا برداشتند بردند .

س - رفقا منظورتان کیست آقا ؟

ج - رفقا ، دوستان حزبی و اینها .

س - بله ، شما را از آن خانه بردند بیرون .

ج - یعنی اینطور شد که قرار گذاشتند که گفتند آقا یک تاکسی میآید شما را میبرد . و این آقا هم ما را نوارپیچ کرد و یک کلاه هم داد سر من کردند ، سالها این کلاه را نگهداشتم که بالاخره نمیدانم چطور شد که بالاخره گم شد نتوانستم به او بدهم . و زیربغلم را گرفتند و گذاشتند توی تاکسی مثل اینکه یک مریض از خانه‌شان میآید .

و ما هم رفتیم و شروع شد دوسال و نیم مخفی بودن من از این تاریخ .

س - تا دوسال ونیم مخفی بودید ؟

ج - بله .

س - بعد چه کار کردید آقا ؟

ج - بعد از آن مـــــن خودم را معرفی کردم .

س - به کجا ؟

ج - معرفی کردن من به این ترتیب‌شد که بعد از آنکه بالاخره تقریبا " به آشنائی‌هائی که داشتم و اطلاعات‌دیگری که منجمله یکیش‌همین تیمور بختیار بوسیله شاپور بختیار بود، که یک ... چون من علت‌اینکه خودم را معرفی نکردم علتش‌این بود که نمیدانـم احساس‌میکردم و دوستانم هم به آنهائی که آشناهائی که داشتم به‌من اینطور فهمانده بودند که تو صلاحت‌نیست‌خودت‌را معرفی کنی . آن موقعی هم که این‌آقایان رفتنـــد از منزل ، آخر اینها از منزل دکتر معظمی تلفن میکنند به زاهدی و او هم

س - کدام زاهدی آقا ؟ فضل الله ؟

ج - بله دیگر .

س - نخست‌وزیر ؟

ج - و نخست‌وزیر . و او هم میگوید بیائید باشگاه افسران و کسی کارتان ندارد . و بالاخره میروند باشگاه افسران .

س - بله .

ج - و مهندس‌رضوی دو سه دفعه برای من پیغام فرستاد توسط دوستان که " آقا توکجا مخفی هستی . بیا اینجا ما جایمان خیلی خوب‌است . خیلی هم وضع مان خوبست .بـــا احترام با ما رفتار میکنند چند روز دیگر هم ولمان میکنند ." و من هم خـــوب داشتم تحریک میشدم بروم . ولی همچین احتیـــاط گفتم یک‌تحقیقی از طرف‌خودم بکنم . این بود که بوسیله دوستانی که داشتم ، میدانید در ایران دوست‌به دوست خیلی کارها آدم میتواند بکند.

س ـ بله .

ج ـ به من گفتند که آقا تو صلاحت نیست خودت را معرفی کنی . بهتر است خودت را معرفی نکنی . اینستکه من خبر دادم نه من نمیآیم. خلاصه نتیجه من خودم را معرفی نکردم و به مخفی بودن ادامه دادم ، همینطور ادامه دادم و همینطور به من خبر میرسید که موقع نیست . تیمور بختیار که رئیس سازمان امنیت هم شده بود اوائلش همین شاپور بختیار قوم و خویش نزدیک اش است .

س ـ بله .

ج ـ خود تیمور بختیار هم من سابقه آشنائی با او از اروپا داشتم. همان موقعی هم آنموقعی که محصل بود در اروپا من یک دو سه تا خدمت کوچکی هم به او کرده بودم. علاوه براین سابقه خانوادگی با بختیاری ها ما خیلی داشتیم . زنش از آن مصدقی‌های دوآتشه بود .

س ـ زن کی آقا ؟

ج ـ زن بختیار.

س ـ تیمور بختیار ؟

ج ـ بله ، بله ، بله. زنش ایران بختیار از آن مصدقی ها بود. زن اولش البته ،

س ـ بله ، بله .

ج ـ آن که بختیاری بود. و اینستکه روابطش با من دوست یعنی نمیگویم دوستانه ولی بالاخره رفیقانه بود.

س ـ بله .

ج ـ هروقت هم همدیگر را میدیدیم با خوش و بش با هم ... اینستکه همیشه میگفت هروقت که من گفتم خودش را معرفی کند. یعنی به شاپور بختیار میگفت " هر وقت که من خودم گفتم خودش را معرفی کند. " و یک وقت بالاخره گفت ، " حالا موقعش بد نیست ." بالاخره ما وقتی که دیدیم که موقع بد نیست . ما آمدیم شب را منزل برادرم . چون

من در حال عادی منزل برادرم نمیرفتم . رفتم شب را منزل برادرم خوابیدم و فردا صبحش شاپور بختیار آمد مرا برداشت برد در سازمان امنیت توی اطاق آقای بختیار

س - فرماندار نظامی .

ج - پهلوی آقای تیمور بختیار .

س - بله .

ج - گفت ، " آقای بختیار این هم فلانی . " آن هم یک سلامی کردیم باهم و دست دادیم و احوالپرسی کردیم . گفت ، " تشریف داشته باشید اینجا تا من بگویم رئیس زندان بیاید ." آنوقت رئیس زندان هم آمد و ما را برداشت برد زندان .

س - چند مدت در زندان بودید ؟

ج - و اتفاقا". ها ، اینجا هم باز من پنج ماه زندان بودم .

س - بله .

ج - اینجا هم باز من ، نمیدانم ، چه علت داشت که همیشه با من بدرفتاری زیادتر میشد . مثلا" خوب علاوه برمن که مخفی بودم سنجابی و حقشناس و

س - بله .

ج - حسیبی هم اینها مخفی بودند .

س - بله .

ج - ولی اینها هرکدام سه چهار روز بیشتر زندان نبودند . ولی مرا پنج ماه زندان نگهداشتند . پنج ماه زندان ماندم .

س - در کدام زندان بودید آقا ؟

ج - من لشکر دو زرهی بودم . ولی خوب البته من مثلا" یک شانس هائی میگویم همین آشنائی ایرانی ها همینست . اولا" رئیس زندان برادرزاده یکی از دوستان خیلی صمیمی من بود .

س - بله .

ج - سرهنگ حوان . البته میگویند خودش از آن ، خیلی پشت سرش بد میگفتند .

س - بله .

ج - ولی درهرحال برادرزاده یکی از دوستان من بود . افسرهائی که آنجا بودند همه‌شان مصدقی ، لااقل خودشان را اینطوری معرفی‌میکردند . اینستکه

س - با شما بدرفتاری نکردند .

ج - با من هیچ بدرفتاری نکردند . هیچ

س - بله .

ج - بدرفتاری نکردند .

س - تا بعد از پنج ماه آزادتان کردند .

ج - بعد از پنج ماه آزادم کردند .

س - بله .

ج - آقای زیرک زاده وقتی که الان به خاطرات گذشته و حوادث گذشته فکر میکنید مخصوصاً " آن چیزهائی که مربوط به محاکمه دکتر مصدق هست اگر بخاطر بیاورید بعضی از همکاران دکتر مصدق در دادگاه تا حدودی ضعف نشان دادند ، از جمله مثلاً" سرتیپ ریاحی یا آقای لطفی که وزیر دادگستری آقای دکتر مصدق بودند . فکر میکنید که علتش چه بوده ؟

ج - والله من نمیدانم علت ضعف اشخاص را شما چه میتوانید بگوئید .

س - بله .

ج - انسانها آقا همه‌جور آدمی هست . آدمهای قوی هست ، آدم های ضعیف هست ، ولی چیزی که مسلم است اینستکه همین هائی که شما میگوئید ضعف نشان دادند هیچکدامشان حتی لطفی که صحبتش از همه بدتر ، حتی آن بیچاره عالمی که اصلاً" بیچاره شد حقیقتاً " اذیتش کردند مردم اذیتش ، آنها را مردم اذیت کردند انصافاً " . چون یک مدتی اصلاً" حقیقتاً " مانده از دو طرف بود . ولی هیچکدام اینها در صحبت هایشان نه به مصدق توهینی کردند نه اظهار ... مصدق را آدمی که نمیخواسته خدمت کند معرفی کردند . فقط کوشش کردند خودشان را تبرئه کنند . میخواستند بگویند که آقا یا خواستند بگویند

که ما نفهمیدیم . یا خواستند بگویند که ما بیخبر بودیم .

س ـ بله .

ج ـ هیچکدامشان در صدد برنیامدند که بگویند، یعنی آن چیزی که دستگاه میخواست، که بگویند که مصدق بد میکرد . یا نظر سوئی داشت . یا قصد بدی ، هیچکدامــــــــش را نگفتند .

س ـ بدتر از همه تاآنجائی که من بیاد میآورم مثل اینکه مال آقای گنجی بود که

ج ـ گنجی ؟ گنجی ؟

س ـ معذرت میخواهم .

ج ـ نه .

س ـ آن چه کسی بود که وزیر راه بود ؟

ج ـ ها ، وزیر راه آن کی بود . آن که آخر اصلا" نه جزو جبهه

س ـ میگفت که " من چندین بار استعفا دادم .

ج ـ آخر او ، آخر او ، نه او

س ـ و مورد قبول قرار نگرفت .

ج ـ او نه عضو جبهه بود نه

س ـ بله .

ج ـ نه او نه . او اتفاقا" همان موقع همه مخالف بودند که چرا وزیر شده .

س ـ بله .

ج ـ آن همه ، خدا بیامرزد ، خدا بیامرزدش ، این یکی از اشتباهات احمد مصدق بـــود . احمد مصدق چون او را توی راه آهن شناخته بودش ، یک هیکل گنده‌ای هم داشت .

س ـ بله .

ج ـ نمیدانم که چه از او دیده بود .یک دفعه تعریف بابایش را کرده بود . پهلـــوی بابایش تعریفش را کرده بود . اینستکه این در یک موقعی نمیدانم به چه مناسبـــت این را آوردندش . والا هیچ ، نه جزء همکارها مثلا" نبوده که بشود . اصلا" اواسمش

الان یادم رفته ، خدایا ، ولی میدانم کی را میگوئید.

س- مثل اینکه اسم ایشان رجبی بود.

ج - بله ، بله رجبی بود.

س- بله .

ج - بله او اصلا" جزء باند، نه جزء باند مصدق بود. نه جزء هیچکدام از احزاب جبهه ملی بود. این همینطوری اتفاقی بعد برخورده بود.

س- آقای زیرک زاده بنظر شما چرا دکتر مصدق در روز بیست و هشت مرداد با همه اینکه ساعات طولانی در اختیار داشت از مردم استمداد نکرد ؟ و مثل سابق از رادیو اعلامیه‌ای نخواندند ؟

ج - والله ، سئوالی است که همه میکنند . خود من هم بارها از خودم کردم . ولی هیچ جوابی به ذهن من نیامده است جز اینکه دکتر مصدق به دو علت میتوانسته که این استمداد را نکرده باشد. یکی اینکه برمن مسلم است که دکتر مصدق یک کهنه کار سیاسی بود. اوضاع و احوال مملکت خوب دستش بود. بعد از اینکه این تفرقه در جبهه ملی افتاد و این نفاق در جبهه ملی افتاد

س- منظور شما جدا شدن کاشانی و مکی و

ج - جدائی ها بود آره. و بعد از آنکه بالاخره این وضع شاه به این صورت درآمد و دید نتوانست شاه را مغلوب کند. بعد آنکه متوجه شد که بالاخره قسمت عمده زورش ممکن است از حزب توده بیاید، او از پیروز شدن در این مبارزه مأیوس شد . یعنی به او مسلم شد که دیگر شکست خورده . و چون دید شکست خورده ادامه مبارزه را جز یک خونریزی که نتیجه یک خونریزی بیخودی بشود چیز دیگری نمیدانست . و از اینجهت از این کار منصرف شد. یأس ، بنظر من آن چیزی که من به ذهنم منطقی میآید یأس مصدق را به این کار واداشت و فکر اینکه مملکت گرفتار یک تشنج عظیمی نشود که خدای نخواسته یک طوری بشود که نتواند کسی کنترلش بکند او را وادار کرد که این کار را ، به بالا نکشاند کار را ، به آنجاها نکشاند. من این استنباطم است .

والا هیچ چیز دیگری . و یک چیز دیگر هم بایستی بگویم که مصدق در تمام عمرش خودش هیچوقت دعوت به آشوب و طغیان نکرده است . همیشه کوشش کرده است کارهایش جنبه قانونی داشته باشد . مثلاً" من خاطرم هست که حتی هروقتی که حکومت نظامی در مملکت اعلام میشد و مصدق با تمام قوا با حکومت نظامی مخالفت کرده بود ، ولی به مجردی که حکومت نظامی اعلام میشد دیگر فعالیت نمیکرد . میرفت احمدآباد می نشست . همیشه میخواست در یک چهارچوب قانونی کار بکند . ملاحظه میکنید ؟

س - بله .

ج - نمیخواست از چهارچوب قانونی خارج بشود . مثلاً" در سی تیر یک دفعه مصدق هیچگونه نگفت که شما چه بکنید . میپرسید چه میکنید ؟ ولی نگفت چه بکنید . خیلی فرقش است . هیچوقت نگفت چه بکنید .

س - بله . آقای زیرک زاده یکی از ایراداتی که آقای دکتر بقائی به دکتر مصدق میگرفت مربوط به سرتیپ دفتری میشد .

ج - بله .

س - که چرا سرتیپ دفتری را آورده و رئیس گارد گمرک کرده بود . سرتیپ دفتری ، خوب ، همه میدانستند که با دربار و مخصوصا" با اشرف پهلوی روابط نزدیکی داشت . و بعد هم کمی عجیب بنظر میآید که در روز بیست و هشت مرداد که سرتیپ ریاحی میخواسته که دفتری را دستگیر بکند ولی دکتر مصدق نه تنها دستور دستگیری او را صادر نمیکند بلکه حکم ریاست شهربانی را به او میدهد . چرا ؟

ج - والله در قسمت اولش حقیقتا" نمیتوانم بگویم چرا بطور دقیق .ولی خوب دکتر مصدق از این نوع انتصابات داشت . بعداً" دکتر مصدق در کابینه اولش بوشهری وزیر بود . فضل الله زاهدی وزیر بود . از این انتصابات داشت و او یک توازن هائی یک چیزهائی در ذهن داشت که ما متوجه ، میگفت ،" شما متوجه نیستید . اینها یک چیزهائی است که توی این مملکت باید در ذهن داشت . مثلاً" من خوب خاطرم هست که ایرادی که راجع به همین نمیدانم بوشهری بود ، کی بود ، گرفته شد در آن کابینه اش

گفت ،" آقا ، این "، .... گفتند این او نبود نمیدانم کی بود، که " آقا این جاسوس انگلیسهاست همه میدانند. " گفت ،" خوب ، من همین ، من این را مخصوصا " آوردمش که انگلیس‌ها ببینند که ما توی کابینه‌مان کاری نمیکنیم که برخلاف انگلیسها باشد." از این کارها میکرد. از این جهت اینستکه آوردنش در گمرک شاید روی همین افکار باشد. شاید هم حقیقتا " برای اینکه خوب میگویم، تقاضاهای دیگران گردنش گذاشته ، نمیدانم، نمیدانم دلیلش را حقیقتا ". ولی

س - چون دکتر بقائی در نطقی که در مجلس میکرد دکتر مصدق را متهم به قوم و خویش بازی میکرد.

ج - ولی در ...

س - و یکی از ایراداتش این بود که دکتر مصدق این دستگاه دولت همان دستگاه دولت سابق است و دکتر مصدق هیچ

ج - ولی

س - تغییری در آن نداده ..

ج - اگر دکتر مصدق قوم و خویش بازی میکرد و مگر فقط قوم و خویشی با دفتری داشت. هزارها قوم و خویش داشت. همین یکی بود ؟ همین یکی که نبود که.

س - بله.

ج - قوم و خویش بازی را بگیرید و کاری ندارم با او ، کسان دیگر میکردند. نه، قوم و خویش بازی و با یک نفر که نمیشود گفت قوم و خویش بازی میکند که . نه، ولی خوب در هر حال ، ولی روز بیست و هشت مرداد را من میتوانم حدس بزنم که چرا .

س - چرا ؟

ج - برای اینکه روز بیست و هشت مرداد روی همین تئوری خود من که این چون مأیوس بود با خودش فکر کرد که من که الان شکست خوردم و معلوم نیست چه بسرم میآید اقلا" رئیس شهربانی یک کسی باشد که زن و بچه مرا حفظ بکند. و این قوم و خویشش بود قوم و خویش زن و بچه‌اش بوده، احتمال میداد که او اقلا" زن و بچه‌اش را حفظ بکند.

و من فکر میکنم شاید یک همچین فکری ... البته دلیلی ندارم ها ، استنباطم اینست . استنباط من اینستکه بعد از آنکه او شکست را حتمی میدانست و میدانست که عاقبت بدی است ، گفت ، خوب ، اقلا" زن و بچه‌ام امنیت کوچکی داشته باشند . من اینطور و البته میدانم که ، عرض میکنم ، یک استنباط است فقط . هیچ دلیلی برایش ندارم .

روایت‌کننده : آقای مهندس احمد زیرک زاده

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۶

محل مصاحبه : شهر آرلینگتون، ویرجینیا

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۶

س ـ آقای زیرک زاده وقتی که موضوع مصادره اموال قوام مطرح شد در مجلس هفده آیا دکتر مصدق هم در این امر دخالتی داشت و نظری داشت؟

ج ـ دکتر مصدق مسلما" مخالف بود و بنده عرض میکنم که مثلا" خود بنده هم مخالف بودم.

س ـ چرا؟

ج ـ برای اینکه خلاف روح دموکراتیک بود. مصادره بدون محاکمه که معنی ندارد. بایداول محاکمه میکردند بعد مصادره و این عمل یک عمل حقیقتا" صحیحی نبود. وازطرف دیگر مصدق البته، فراموش نکنید که مصدق یک رجل سیاسی قدیمی است. و این رجل سیاسی قدیمی یک عادتی داشتند که همیشه معهذا یک نوع احترامی برای همدیگر قائل بودند. و من برایم مسلم است که مصدق تمام را حفظ کرد. و این برای من تردیدی ندارد. مصدق تمام را حفظ کرد و او با تمام قوا نگذاشت که بگیرندش. و مسلما" این را باند کاشانی و بهبهانی و قنات‌آبادی و آنها میخواستند. اول آنها میخواستند بعد هم البته بقائی

س ـ بقائی، بله.

ج ـ و رفقای مکی، آنها هم دنباله‌رو بودند والا حقیقتا" آنها میخواستند. خوب میدانید آن تیپ esprit آخوندی است این، esprit اروپا رفته نیست، میدانید. اصلا" esprit اروپا رفته نیست، آدم تحصیل کرده نیست.

س ـ بله. آقای زیرک زاده بعد از مدتی که شما در زندان بودید بعد از پنج ماه زندانی بودن البته در سالهای ۱۳۳۴، منظور من بعد از ۲۸ مرداد است، بعد از آن

وقتی که از زندان خارج شدید در چه تاریخی مجددا" شروع به فعالیت سیاسی کردید ؟
ج - بنده مدتـــی که در مخفیگاه بودم یک تحولی در افکار من پیدا شد. و آن اینست که بنده که تا قبل از ۲۸ مرداد معتقد بودم که ما میتوانیم مملکت را به ترقـــی و پیشرفت ببریم ، حقیقتا" ایمان داشتم به این قضیه، به پیشرفت ایران و ایمــــان داشتم به توانائی ایرانی ها به انجام این کار. و حقیقتا" با یک علاقه و حـــدت و حرارت زیادی فعالیت سیاسی میکردم ، در جریان نهضت دو چیز ، در جریان نهضت و مخصوصا" بعد از ۲۸ مرداد دو موضوع در روحیه من اثر کرد. یکی اینکه من معتقـد بودم همیشه که اگر ایران باید پیشرفت بکند خواهی نخواهی احتیاج به کمــــــک تکنولوژیک و مالی غرب دارد، این را به ذهنم اینطور میآمد که بدون کمک آنهــــا ما نمیتوانیم پیشرفت حسابی بکنیم . و دوم اینکه فکر میکردم، البته این درنتیجه بی اطلاعی من بوده اقرار میکنم بی اطلاعی و بیخبری ام بود، فکر میکردم کـــه دول صنعتی غرب با پیشرفت ما همراهی خواهند کرد. لااقل دول چپی ، سوسیالیست یا حـزب کارگر انگلیس یا مثل حزب دموکرات آمریکا ، این دولی که در ذهن ما ایرانی هـــا که بیخبر بودیم که یک
س - شما فرمودید دول سوسیالیست . اینهائی که
ج - نه سوسیالیست را منظورم سوسیالیست بعنوان چیز نیست ها .
س - منظور شما عناصر و نیروهای سوسیالیست است نه
ج - آها ،
س - بلوک سوسیالیست .
ج - عناصر اینها چیزی است که ممالکی که تاندانســــس چپی دارند. درهرحال لازم نیست که سوسیالیســــم رژیم سوسیالیسم داشته باشند.
س - بله .
ج - ولی میخواهند کارهای مثلا" به نفع عموم کار میکنند و
س - اصلاح طلب .

ج - اصلاح طلب و اینطورها . فکر میکردم که اینها حتما" بطور یقین به ما کمک خواهند کرد.

س- منظور شما نیروهای اصلاح طلب درکشورهای غربی است .

ج - بله غرب . و من متأسفانه در جریان ۲۸ مرداد و مخصوصا" بعد از کودتا فهمیدم که این عقیده عقیده باطلی است و خوب آنها دنبال منافع ملی خودشان هستند و هیچ ، و منافع ملی شان هم ممکن است با پیشرفت ما مغایرت داشته باشد. مثل اینکه در جریان نفت مغایرت داشت و به ما هیچکدام کمک نکردند. و حتی کودتا هم کردند و ما را انداختند. این بود که این ایمانی که من در اینکه ما بتوانیم ، من نظر شخص خودم را میگویم ها ، که ما بتوانیم ایران را پیشرفت بدهیم به این سهولت این ایمان متزلزل شد. و متوجه شدم که یک فعالیت خیلی بیشتر خیلی نوع دیگری لازم است که من آن لیاقت را ندارم . آن شخصیت این مبارزه را ندارم . اینستکه بالاخره بعداز اینکه دو سال ونیم که فکر کردم با خودم تصمیم گرفتم که دیگر فعالیت سیاسی نکنم . این بود که از زندان که آمدم بیرون بکلی کناره گرفتم . البته وضع خاصی داشتم . وضع خاصم این بود که اولا" این افکار را که از کله ام نمیتوانستم بیرون کنم . ثانیا" اینکه دوستان من معاشرین من

س- ارتباطات .

ج - ارتباطاتی که من داشتم فقط با این دسته بود. اینستکه وقتی که جبهه ملی دوم از همان اولی که شروع شد من نرفتم. ولی خوب خواهی نخواهی با اینها درجریان بودم، میتینگهایشان را میرفتم ، گوش میکردم ، اخبار، کاغذهایشان و روزنامه هایشان را میخواندم . ولی هر چه اصرار به من میکردند بیا ، میگفتم، نه من نمیآیم . و گمان میکنم تا یکی دوسال نرفتم . تا اینکه، حالا نمیدانم چه اتفاقی افتاده بود که باز توی این بگیربگیر شروع شده بود. و من اتفاقا" آن روز رفتم، یک روزی بود که من رفتم منزل یکی از برادرزاده هایم برای نهار. و آن منزل نزدیک بود به

منزل مرحوم صالح . بعد به خودم گفتم ، خوب من تا اینجا که آمدم بروم یک سری هم به صالح بزنم و بعد بروم منزل . این بود که رفتم منزل صالح ، یک یک ربع ساعتی آنجا نشستم و احوالپرسی کردم و برگشتم آمدم . تمام شد. فردایش بنا کردند اعضای جبهه ملی را گرفتن و بکمال تعجب بنده را هم گرفتند. اه بابا ما چه‌کاره‌ایم ؟ ما که هیچ نبودیم . هرچه فریاد زدیم " آقا ما نبودیم." بالاخره بعد از اینکه بنده خیلی زیاد داد و قال کردم که " آقا من نبودم . من نبودم ." بالاخره گفتند " خوب ، آقا یکی بیاید ." یک نفر سرگردی سرهنگی آمد که از بنده سئوالاتی بکند . یک ساعت این مرد ما را نگاه داشت و بعد از اینکه صحبت‌هایش را کرد بالاخره مثل اینکه تفتیش افکار میکرد میخواست ببیند من چه فکری دارم . تلفن را برداشت همان جلوی من گفت ،" من نمیدانم فعالیت دارد یا نه ؟ ولی از خودشان است ." هیچی ما را گفت توقیف ما حتمی شد و ما را انداختند زندان ، فقط نتیجه‌اش این شد که زندان ما سخت‌تر از دیگران شد . یعنی آنها با هم بودند ما را زندان مجرد بردند .

س ـ بله ، کجا آقا ؟

ج ـ حالا نمیدانم قصر مثل اینکه .

س ـ این سال هزار و سیصد و ...؟

ج ـ سی و شش اینطورها .

س ـ چهل و دو ؟

ج ـ نه ، نه ، نه . آن بعد است . آن حالا زندان های بعد است .

س ـ شما پس لابد دارید راجع به جبهه ملی دوم صحبت نمیکنید . راجع به نهضت مقاومت ملی صحبت میکنید .

ج ـ بله ، بله ، این دنباله آنست . هنوز جبهه ملی دوم فعالیت را شروع نکرده .

س ـ بله .

ج ـ بله ، آن سالها بود . حالا فعالیت آنها را من خبردار شدم . من همان موقع هم شنیدم که آقای بازرگان که اصلا" مخالف فعالیت سیاسی بود فعالیت حزبی

س ـ حالا میرسیم به جبهه ملی دوم .

ج ـ بله .

س ـ از شما تقاضا میکنم همین را ادامه بفرمائید .

ج ـ بله ، من این قضیه

س ـ قضیه زندان .

ج ـ ما را انداختند زندان و،ای بابا ، وقتی که من توی زندان رفتم ، گفتم این عجب عمل احمقانه‌ایست .

س ـ سال ۱۳۳۶ .

ج ـ درست است همین سالها باید باشد . چون هنوز جبهه ملی دوم تشکیل نشده بود .

س ـ بله ، بله .

ج ـ ما را بردند . وقتی که از زندان آمدم من دیدم این خیلی عمل احمقانه‌ایست . حالا نه جبهه ملی دوم یک شورای جبهه‌ای بود . نه ، شورای جبهه‌ای بود . برای اینکه من از زندان که

س ـ جبهه ملی دوم آقا در سال ۱۳۳۹ تشکیل شد .

ج ـ من نمیدانم . من آنقدر میدانم که از زندان که آمدم بیرون ،

س ـ بله .

ج ـ از زندان که آمدم بیرون تقاضای عضویت در جبهه کردم که تا آنموقع نکرده بودم .

س ـ بله .

ج ـ حالا این چه سالی میشود ؟ درست نمیدانم بگویم .

س ـ بله .

ج ـ آنوقت من رفتم که اقلا" دو سه سال بعد بود از زندان آمدم بیرون .

س ـ بله ، بله .

ج ـ حالا چه سالی است نمیدانم بگویم .

س ـ بله .

ج ـ ولی میدانم که وقتی که آمدم بیرون تقاضای عضویت‌کردم که بعد هم رفتم توی شورای جبهه .

س ـ این دیگر جبهه ملی دوم است .

ج ـ حالا جبهه ملی دوم است حتما" . برای اینکه شورای جبهه نمیتواند باشد. برای اینکه قبل از این من مثلا" یادم است که مثلا" آنها رفتند متحصن شدند در سنا یا نمیدانم در کجا ، من

س ـ بله .

ج ـ من می شنیدم فقط . خبرش را داشتم ولی من نبودم . ولی اینها را می شنیدم.

س ـ بله .

ج ـ نطق ها و اینها را در آن میدان ها که نطق میشد من

س ـ میدان جلالیه .

ج ـ بله ، میدان جلالیه

س ـ بله ، باید جبهه ملی دوم باشد .

ج ـ بله ، اینها را من میدیدم ولی جزوش نبودم . اینستکه

س ـ شما رفتید در شورای مرکزی جبهه ملی ؟

ج ـ رفتم جبهه ملی و از آنجا فعالیت من در جبهه ملی دوم شروع شد. ولی باز هم دیگر فعالیت من فعالیت خیلی ملایمی است . یعنی من دیگر آن حرارت را ندارم ودر جبهه ملی دوم فقط کوشش میکنم که وظایفی که برایم . اولا" کار داشتم، برای اینکه کار آهنگری ام را داشتم ، دیگر نمیتوانستم آن فعالیتی که قدیم میکردم بکنم. علاوه بر این حقیقتاً " آن روحیه مبارز حقیقتا " آن التهاب در من نبود . اینستکه فقط گمان میکنم در این مدت‌کار عمده‌ای که من میکردم گویندگی حوزه‌ها بود. کار دیگری نمیکردم . درتمام مدتی که در جبهه ملی دوم همین بود، گویندگی حوزه‌ها میکردم .

س ـ بله .

ج - هیچ فعالیت دیگری نداشتم .

س - از اختلافاتی که بین جبهه ملی دوم و دکتر مصدق بود چه خاطراتی دارید ؟

ج - اختلافات ما بین جبهه دوم و دکتر مصدق در حقیقت اختلافاتی نبود. یگانه اختلافی که بزرگش کردند یعنی خواستند بزرگش بکنند همان نامه معروف است که آقای متین دفتری از پدربزرگش گرفت و آورد و آن را یک عده‌ای تعبیر کردند که این رد بر جبهه ملی است . درصورتیکه حقیقتاً " صحیح هم نبود . برای اینکه خود جبهه ملی ما که همان جبهه ملی اصلی که خوب بنده از پایه‌گذاران اولش هستم . یعنی از آن روز اولی که به اسم اول که جبهه ملی شروع شد به اسم جبهه ملی نبود، به اسم " روزنامه‌نگاران طرفدار دکتر مصدق " شروع کرد. جبهه‌ملی ...

س - سال ۱۳۲۸ را میفرمائید.

ج - بله، بله. جبهه ملی در تحصن یک شب در تحصن که ما بودیم در دربار در آنجا اسم جبهه ملی پیدا شد. والا تا آن موقع به اسم " روزنامه‌نگاران طرفداران دکتر مصدق " ما فعالیت میکردیم. و بنابراین من همیشه بودم در جبهه ملی . و من یادم هست که در همان جبهه ملی هم غیر از دستجات دست‌راستی اشخاص بودند. منجمله همین امیرتیمور کلالی به اسم شخص توی جبهه ملی بود، امیرتیمور که دسته‌ای نداشت که.

س - بله.

ج - دسته‌ای نداشت . و بعد هم که نهضت ملی درست شد. بعد از اینکه آنها بهم خورد نهضت ملی خوب اشخاص بودند دیگر. آقای انگجی ، تمیدانم، از این آخوندها بودند زنجانی ، زنجانی نبود. لاریجانی . آخوندهائی که بودند اینها جزو وکلای نهضت ملی بودند. اینها جمعیت نداشتند که.

س - بله.

ج - ملاحظه میکنید ؟ اینستکه این ایراد به آن صورت نبود که حقیقتاً " ایراد باشد.

س - بله خوب نامه دکتر مصدق هست که از جبهه ملی دوم خواسته بود که اساسنامه‌اش را تغییر بدهد که

ج ـ بله دیگر

س ـ دیگران هم بتوانند وارد بشوند

ج ـ آره، همین ، این برای اینکه کمکی به آنها کرده باشد.

س ـ بله.

ج ـ و این هم روی ، اگر من خوب خاطرم باشد که حقیقتاً " مبهم است برایم ، اختلافات این آقای فروهر بود که این فروهر نمیدانم به چه اشکالی با کی درافتاده بود،واین تقریباً " کمکی بود به فروهر و بهاین عنوان پیدا شد.

س ـ به چه صورت آقا ؟ کمک

ج ـ نمیدانم، باند فروهر یک اشکالی در کارشان بود مثل اینکه آنها را دردسر برایشان درست میکردند.

س ـ بله.

ج ـ میدانید همهاش باندبازی بود .

س ـ اختلافات بین آقای الهیار صالح و باقر کاظمی بود در جبهه ملی دوم . چرا ؟

ج ـ در جبهه ملی دوم آقا من خیلی متأسفم که به شما بگویم جبهه ملی دوم سراسر کشمکش است . آنطوریکه من دیدم . البته من

س ـ بله، بله.

ج ـ میگویم استنباط خودم را میگویم .

س ـ بله، مسلم است . ما خاطرات شما را ضبط میکنیم .

ج ـ آها ، استنباط من اینستکه جبهه ملی دوم تمامش کوشش شده است برای جانشینی مصدق . کی جانشین مصدق میشود ؟ الهیار صالح اتوماتیک شد. ولی یک عدهای معارضش بودند ، برای اینکه الهیار صالح

س ـ کی ها بودند آقا ؟

ج ـ حالا عرض میکنم . الهیار صالح یک آدمی است که آدم حقیقتاً " شریفی است ، ساده ، یعنی ساده به این معنی که اهل زدوبند و اینطورها نبود. و خیلی آدم ساده ،بیآلایش ،

آرام ، و اهل مانور و این چیزها هم نبود. و اهل اینکه مثل مصدق که حقیقتاً " بتواند خودش را تحمیل بکند اینطور هم نبود. اینستکه از این حالت هایش استفاده میکردند و داوطلب جانشینی اش زیاد پیدا شد.درصورتیکه برای جانشینی دکترمصدق فقط یک تیپ هائی مثل بقائی و مکی بودند که آن هم جرأت نمیکردند بگویند به شکل دیگر میگفتند.

س - بله.

ج - جانشینی دکتر مصدق من نمیدانم تا چه اندازه خود اشخاص بودند ولی به ذهن من میآمد که یک عده دورقاب چین میگویند در ایرانیها ، یک عده‌ای میترا شیدند جانشین برای مصدق. یعنی چه ؟ یعنی یک عده‌ای میآمدند امروز دوروبر آقای کاظمی را میگرفتند . یک دفعه میدیدیم آقای کاظمی مهم شد. همه افراد میروند خانه آقای کاظمی ، آقای کاظمی ، آقای کاظمی . یک دفعه میدیدیم آقای کاظمی شخص مهمی شد. و بنابراین آقای کاظمی شد یکی جانشین،کاندید جانشینی صالح . یک روز میدیدیم آقای امیرعلائی از اروپا میآید. آقا یک دفعه میدیدیم که مردم را تجهیز میکنند میبرند استقبال امیرعلائی . امیرعلائی را سردست بلند میکنند. یک تشکیلات عجیب و غریبی ، امیرعلائی میشود کاندید جانشینی دکتر مصدق . یک وقت خبردار میشویم که آقای دکتر صدیقی استاد معروف میشود. تمام بچه‌ها سرازیر میشوند خانه دکتر صدیقی ، دکتر صدیقی‌میشود کاندید.

س - صبح های جمعه معمولاً"

ج - بله ، قیامتی بود

س - (؟)

ج - میشود کاندید ریاست . آنوقت‌توی خود ما بدبختانه ، بدبختانه توی خود ما سنجابی و بقائی هم زیربار صالح نمیرفتند.

س - بقائی آقا ؟

ج - شاپور .

س ـ شاپور بختیار .

ج ـ شاپور بختیار که تا اول ۲۸ مرداد یک عضو حزب ایران بود . ولی جوان بود دیگر

س ـ بله .

ج ـ تازه هم آمده بود به حزب هنوز اسم و رسمی نداشت . بعد از ۲۸ مرداد و در زمان نهضت آزادی ، خوب ، فعالیتی کرده بود و اسم و رسمی پیدا کرده بود، داشت یواش یواش میآمد بالا و فعالیت دست و پا میکرد عجیب و غریب . و او هم که در حال دست و پا کردن بود همینطوری شلوغ میکرد . یک روز با این دسته میساخت . یک روز با آن دسته میساخت . ولی بیشتر با فروهر و این باندها میساخت البته . و او هم البته ادعا نمیکرد که میخواهد جای صالح را بگیرد ولی میخواست نگذارد سنجابی جای صالح را بگیرد . یک همچین چیزی ها . من البته به ذهنم میآید . و خلاصه این وضعیت جبهه ملی را فلج کرده بود . فلج کرده بود . و همین بیچاره کرده بود بیچاره صالح را ، حقیقتا" صالح را بیچاره کرده بود .

س ـ شما از میتینگ جبهه ملی در میدان جلالیه چه خاطراتی دارید ؟ درآنجا به آقای دکتر بختیار معمولا" آقایان ایراد میگیرند که قرار بود که صحبت از مطالب مشخص و معینی که قبلا" تصمیم گرفته بوده بشود و از دو مطلب یکی راجع به پیمانهای نظامی و دیگری مسئله نفت

ج ـ صحبت نکنند .

س ـ مطلبی به میان نیاید .

ج ـ بله .

س ـ ولی آقای دکتر بختیار علیه این توافق قبلی این مسائل را در آنجا مطرح کرد . البته خود دکتر بختیار میگفت " اینها نظریات منست . و به اصطلاح نظریات استقلال طلبانه بود و ایراد و اشکالی نداشت . و من نظریاتم را بیان کردم ."شما چه خاطراتی از این روز دارید ؟

ج ـ من خاطراتی که دارم که میفرمائید الان یادم میآمد همین چیزهائی است که شما

میفرمائید.

س- بله.

ج- یعنی خوب خاطرم هست که، البته من خودم یادم هست که رفتم در این میدان جلالیه در این نطق بودم.

س- بله، بله.

ج- البته مطالبش خاطرم نیست. ولی یادم هست که بودم. و خوب جمعیت هم زیاد بود و درهرحال چیزی هم که یادم هست مثل اینکه قبل از اینکه نطق شروع بشود ما منزل مهندس حقشناس بودیم و دکتر بختیار هم آمد آنجا یک قدری نشست آنجا و رفت بعد. و این هم مثل اینکه در ذهنم هست. و همین ایراد را بعد من شنیدم خیلی ها گرفتند ولی من هیچوقت از صالح این ایراد را نشنیدم که گرفته باشد.

س- آیا قبلا" تصمیم گرفته شده بود که

ج- نمیدانم.

س- راجع به چه موضوعاتی صحبت بشود، یا اینکه ... ؟

ج- من در کمیته‌های اجرائی جبهه هیچوقت نبودم.

س- بله.

ج- به اینجهت نمیتوانم بگویم. ولی این را شنیدم که میگفتند که این تصمیم گرفته شده و او برخلاف تصمیم این کار را کرده. چون همین موقع من این موضوع را شنیدم. من همان موقع این موضوع را شنیدم. ولی من خودم چون در کمیته نبودم نمیدانم بگویم که ...

س- شما از مذاکراتی که بوسیله آقای همایون صنعتی زاده و همچنین به وساطت آقای علم بین شاه و رهبران جبهه ملی بود چه اطلاعی دارید؟

ج- بله، این مذاکرات، من یک قسمتش را در خاطرم هست که آنموقع ما در زندان بودیم.

س- بله.

ج ـ حالا نمیدانم چه سالی بود ؟ ولی در هر حال ما درزندان بودیم

س ـ سال ۱۳۴۲ بود

ج ـ بله، ما در زندان بودیم یا شاپور به من گفت یا یکی دیگر به من گفت، یا مهدوی شاید که آنموقع پادوئی شاپور را میکرد.

س ـ کدام مهدوی آقا ؟ فریدون ؟

ج ـ فریدون مهدوی .

س ـ بله .

ج ـ یا او بهمن گفت؟ نمیدانم کدامشان به من گفتند. گفتند که" بله صنعتی زاده میرود زندان و میآید. دارد با شاه صحبت میکند باشاه. " آنموقعی بود که انتخابات هم در جریان بود و میگفتند که صحبت از این است که وکیل از جبهه ، حتی صحبت میکردند وکیل از جبهه ملی بدهند و این صحبتها در جریان بود. ولی خوب به جائی نرسید البته.

س ـ چرا ؟

ج ـ برای اینکه همان اشکال همیشگی بود که دیگر صحبت "سلطنت میکنند یا حکومت" این اشکال همیشه بود دیگر.

س ـ بله .

ج ـ و او این حرف را نمیخواست بشنود.

س ـ یعنی منظور شما

ج ـ بله .

س ـ شاه .

ج ـ بله، بله .

س ـ بله .

ج ـ این سد راه بود . چون این یکدفعه دیگر هم همان سالها که من زندان بودم مثل اینکه یک ملاقاتی مابین هدایت و شایگان ، آنموقع شایگان و رضـــــــوی نمیدانم

بوده یا نه؟ شایگان و صدیقی و ... این دوتا را مسلم میدانم ، میروند ، هدایت میخواهد آنها را ، سپهبد هدایت ، و چند روزی با هم مذاکره میکنند و باز سر همین قضیه

س - سلطنت یا حکومت؟

ج - سلطنت ... به آنها میگوید آقا شما

س - مسئله قانون اساسی .

ج - قانون اساسی که به آنها گفته " آقا شما حرفتان مفت است . " و ول کرده . تازه از زندان آمده بودند. من آنوقت هنوز مخفی بودم .

س - بله .

ج - تازه از زندان آمده بودند. یک همچین چیزی هم بوده است قبلاً .

س - شما از مذاکرات علم با آقایان دکتر آذر وآقای الهیار صالح خبری دارید ؟

ج - از آنها خبر ندارم .

س - بله . آقای

ج - یعنی ممکن است شنیده باشم ولی یادم نیست الان .

س - بله ، بله .

ج - یعنی چیز مهمی نبود. این صحبت ها خیلی میشد .

س - بله .

ج - از این صحبت ها فراوان میشد .

س - آقای زیرک زاده من میخواهم اسم یک عده اشخاص را ببرم و از حضورتان تقاضا بکنم که اگر شما خودتان شخصاً " شاهد و ناظر بودید بر رفتار این افراد در یک مورد خاص سیاسی - اجتماعی که اگر شما آن را وصف بفرمائید بتواند مبین شخصیت سیاسی واجتماعی این آدم ها باشد، من از شما ممنون خواهم شد. من اولین کسی را که نام میبرم که من در واقع آن خاطره شخصی شما را میخواهم نه اینکه صرفاً " آن آدم را دیده باشید ، بلکه ناظر بوده باشید که رفتار آن آدم در یک مورد خاص سیاسی - اجتماعی چگونه بوده

که آن رفتار را برای ما با کمک خاطره‌تان وصف بفرمائید. اولین کسی را که نام میبرم سیدحسن مدرس.

ج - سید حسن مدرس را بنده در خاطر دارم. بنده در آن سال در سالی که هزاروسیصدو چهار باید باشد که من

س - بله، آنموقع شما خیلی جوان بودید.

ج - بله، من در تهران بودم و دارالفنون میرفتم. ولی خوب، من از همان موقع در این مسائل سیاسی بدون اینکه بفهمم از چه قرار است علاقه داشتم. و از اینجهت مدرس که شهرت زیادی داشت خیلی دلم میخواست ببینم. و ما یک دوستی داشتیم به اسم محمود فاتح که یک وقت هم وزیر کشاورزی شد

س - بله.

ج - وزیر کشاورزی بود، این اصفهانی بود و دوست، قوم یکی از دوستان خیلی نزدیک من بود و با برادر من هم رتباط داشت. اینستکه من میشناختمش و میدانستم هم که با مدرس مربوط است. از او خواهش کردم که اگر یک روز میرود پهلوی مدرس ما را هم ببرد. و او اتفاقا" یک روز جمعه به من خبر داد که "من با چند نفر دیگر میروم واگر میخواهی بیا برویم." و من جوان هیجده‌ساله‌ای بودم. رفتم و یک پلی هم آنجا بود خانه‌ای بود، خانه کوچکی بود. آن سید هم نشسته بود یک گوشه‌ای و یک منقل، چیزهائی که یادم هست میگویم.

س - بله، بله.

ج - صحبت هایش هم هیچ یادم نیست.

س - خواهش میکنم.

ج - یک چیزی که یادم است یک منقلی جلویش بود یک سماور و یک غوری و خودش هم چای میریخت و میگفت "بیا بردار چائی را ببر." و این فقط یادم هست از مدرس.

س - بله.

ج - چیز دیگری از او یادم نیست.

س ـ بله . محمدرضا شاه .

ج ـ محمدرضا شاه را باز یکی دو تا خاطره از او دارم

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ که هردویش هم از همین حدود است .

س ـ بله .

ج ـ یکیش همین مربوط به همین سالهاست . برای اینکه من در تهران بودم

س ـ کدام سالها آقا ؟

ج ـ همین سالهای

س ـ (؟)

ج ـ بله . من در تهران بودم و گمان میکنم که آنموقعی بود که مقدمه سلطنت را شاه میچید . برای اینکه در دانشکده افسری یک جمعیتی بود که آمده بودند رضا شاه را ، آنموقع سردارسپه بود ، سردار سپه را ببینند .

س ـ پس شما راجع به رضا شاه صحبت میکنید ؟

ج ـ بله ، مگر شما چه گفتید ؟

س ـ من معذرت میخواهم من اسم محمدرضا شاه را آوردم .

ج ـ نه ، من به خیالم رضا شاه را گفتید .

س ـ تمنا میکنم بفرمائید . ادامه بدهید .

ج ـ بله . و آنوقت سردار سپه بود .

س ـ بله ، بله .

ج ـ و من هم که همینطور میگویم دنبال این چیزها بودم رفتم دانشکده افسری تماشا . جمعیت میرفت من خوب همینطور خودم را جلومیانداختم بالاخره یک موقعی رسید که من تقریبا " در کنار توی یک خیابانی بود که دو طرفش درخت بود ، رضا شاه جلو بود یک عده افسر نظامی که اکثرشان هم سرتیپ بودند عقبش بودند و بعد از آنها جمعیت میآمد . من تقریبا " فاصلهای بودم مابین جمعیت و این سرتیپها ، هنوز جوان کوچولو

بودم از آنجا رد میشدم میرفتم کسی هم توجه به من نداشت . یک دفعه نمیدانم چطور شد که یک فشاری آمد به سردار سپه ،برگشت و گفت که " فشار نیاورید ." یکی از این تیمسارها او هم برگشت به مردم گفت ،" فشار نیاورید ." آنوقت سردار سپه برگشت گفت ،" با خود پدرسوخته‌ات بودم ." من این ژست سرتیپ برای من آنموقع خیلی مهم بود که این آدم به این سرتیپه بگوید پدرسوخته و آن هم دستش را بالا میزند و هیچی نمیگوید بی اندازه در من اثر کرد. و من حقیقتا " این حادثه همیشه در ذهنم است .

س ـ چه اثری آقا

ج ـ از اهمیتش . میگفتم چقدر این شخص مهم است

س ـ بله .

ج ـ که به یک سرتیپ میگوید " پدرسوخته " و او هم هیچی نمیگوید .و احترام میگذارد .

س ـ آنموقع سردار سپه بود فقط.

ج ـ بله ، بله ، آنوقت فقط سردار سپه بود .

س ـ بله .

ج ـ این از او در یادم هست .

س ـ محمد رضا شاه .

ج ـ محمدرضا شاه البته ، خوب ، ما در روزنامه خیلی با هم گلاویز میشدیم تا بالاخره یک روزی نمیدانم سر چه بود که یکی از دوستان من به من گفت که " شاه بدش نمیآید که تو بروی ببینیش ." من گفتم ،" من مانعی نمی بینم ." به کمیته مرکزی گفتم و کمیته مرکزی هم اجازه دادند که " تو میتوانی بروی ببینیش ." ما هم به آن دوستانمان گفتیم که " چه کار بکنم ؟" گفت ،" هیچی من ..."، آنموقع مثل اینکه پیرنیا رئیس دفترش بود . گفت ،" من به پیرنیا میگویم وقت برایت معین بکند ." بعدش هم پیرنیا به من تلفن کرد که " اعلیحضرت وقت معین کردند فلان روز ساعت یازده خدمتشان شرفیاب بشوید ." ما هم رفتیم شال و کلاه کردیم و رفتیم آنجا . مطالبی که

آن روز صحبت شد البته درست یادم نیست . ولی میدانم‌که چیزی که یادم هست اینستکه اولاً" شاه یک حرفی که زد این بود که "من الان قدرتم از قدرت پادشاه سوئد هم کمتر است ." این عین عبارتش است . " قدرتم از قدرت پادشاه سوئد هم کمتر است ." توی ذهنم مانده است .

س ـ بله .

ج ـ یکی دیگر هم همین که گفت‌که ، البته این را آخر گفت میخواست به من گفت‌که "مگر شما نمیخواهید ترقی کنید ؟" گفت ،" فریور را هم من وکیل کردم ." بعد بیشتر صحبتش راجع به مجلس سنا بود چون همان موقع میخواست سنا را تشکیل بدهد و حزب ایران هم حزو آن دستجات بود که مخالفت میکرد با تشکیل سنا .

س ـ بله .

ج ـ و او میخواست مرا تبلیغ کند که " چرا شما با مجلس سنا مخالفت میکنید؟ " بیشتر صحبتش راجع به این سئوالات است . لابد سالهای اوائل ۲۸ میشود قاعدتاً ".

س ـ بله .

ج ـ و همین قدر میدانم که بعد از اینکه ، یک ساعت تقریباً " من با او صحبت کردم . سرپا هم ایستاده بود . ما هردویمان سرپا بودیم با هم صحبت میکردیم . باقی صحبت‌هایش همه‌اش در همین زمینه‌ها بود . و همین قدر من چیزی که یادم هست اینستکه من وقتی که آمدم به حزب گزارش دادم ، گفت ، ها ، من این را یادم هست که بعد هم به او گفتم که " اعلیحضرت من حالا که میروم به رفقایم میگویم که اعلیحضرت همایونی یکی از اعضای حزب ایران هستند ." تا این درجه حرفهایش حرفهای دموکرات و چیز بود حقیقتاً " . و این اول و آخر ملاقات . البته من یک ملاقات دیگر هم با او داشتم . و آن موقعی بود که مرا معرفی کردند بعنوان کفیل وزارت اقتصاد .

س ـ درچه سالی آقا ؟

ج ـ همان کابینه مصدق بود دیگر .

س ـ بله .

ج ـ و آنوقت او به من درآمد آنجا فقط این دو کلمه با من صحبت کرد. گفت ،" شما معتقدید که بالاخره ما نفت را میتوانیم ملی کنیم ؟" آنوقت من گفتم ،" قربان اگر شما کمک بکنید من یقین دارم میتوانیم ." و خوب خاطرم هست این جواب را بـه او دادم . هیچی نگفت و ول کرد و رفت .

س ـ شما چه مدت آقا کفیل وزارت اقتصاد بودید ؟

ج ـ من گمان میکنم بیشتر از پنج شش ماه نماندم . برای اینکه تا به

س ـ از آنجا خاطره بخصوصی دارید ؟

ج ـ نه ، هیچ خاطره بخصوصی ندارم .

س ـ بله .

ج ـ تا وقتی که انتخابات هفدهم اعلانش درآمد من دیگر ، و وزیر هم برای آنجا معلوم شد آقای دکتر امینی را وزیر اقتصاد کردند من دیگر استعفا دادم و آمدم .

س ـ بله . آقای دکتر فریدون کشاورز .

ج ـ فریدون کشاورز ؟

س ـ بله . آقای دکتر فریدون کشاورز

ج ـ آها ، آقای دکتر فریدون کشاورز را من بعنوان اینکه در اروپا مثل اینکه دیـده بودمش .

س ـ بله .

ج ـ و درست خاطرم نیست در اروپا کجا . ولی خوب در ایران بعنوان اینکه یک دکتـر معروفی بود و استاد دانشگاه بود در دانشگاه وآنجا دیده بودمش .

س ـ بله .

ج ـ و در جلسات حزبی هم که بعد ائتلاف کردیم همیشه در جلسات رسمی او بود. مخصوصاً" یادم هست آن موقعی که آن رئیس سندیکای فدراسیون کارگری جهانی اسمش چه بود؟ او آمد ایران که به مناسبت او خیلی جشن های بزرگی گذاشتنـد خیلی با اینها مـا رفت و آمد کردیم . ولی تماسی ، بحث زیادی ، صحبت زیادی که با هم میکردیم اتفاقاً"

خیلی سالها بعد بود در فرانسه بود. بعد از ۲۸ مرداد و همه اینها در سالهای ۶۵ و اینطورها گمان میکنم .

س ـ بله، بله .

ج ـ ۱۹۶۵ و اینطورها من سفری کردم به اروپا بعد از سی سال که رفتم اروپا اتفاقاً" فریور را پیدا کردم و فریور به من گفت که فلان روز کشاورز، حالا نمیدانم کشاورز حالا نمیدانم سوئیس بود یا ...، گمانم پاریس بود، پاریس بود. برای اینکه یکی دیگر. نمیدانم، درست مطمئن نیستم پاریس بود یا سوئیس.

س ـ بله .

ج ـ و کشاورز صدر هم در فلان روز با من وعده دارد تو هم بیا. رفتیم با هم و آنجا خیلی با هم صحبت کردیم . مدتها با هم صحبت کردیم . او از خاطراتش گفت. ما از خاطراتمان میگفتیم . یادم هست که دیدمش. دیگر بعد از آن ندیدمش .

س ـ بله. هیچ خاطره مشخصی ندارید که ...

ج ـ خاطره مشخصی از او ندارم که مثلا" بگویم که مثلا" این بخصوص به ذهنم خورده است .

س ـ بله. آقای آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی .

ج ـ آقای سید ابوالقاسم کاشانی ، یک خاطره خوشمزه‌ای دارم از او فقط که. یک روزی حالا نمیدانم به چه مناسبت بود من رفته بودم پهلویش. البته ماخیلی میدیدمش

س ـ بله .

ج ـ در جلسات شورای ، در جلسات جبهه ملی همیشه بود و من هم میدیدمش. ولی نمیدانم به چه علتی؟ شاید مرا احضار کرده بوده برای یک کاری. چون از این کارها میکرد که مثلا" یک چیزی میخواست . خلاصه من تنها خدمتش بودم . من تنها خدمتش بودم و وقتی که من آمدم یک چند تا بازاری هم آنجا بودند. بازاری بودند و چه بودند ، بالاخره تیپ بازاری بودند. آنجا بودند و اینها صحبت های متفرقه ، از وضع صحبتشان بیشتر راجع به حجاب و این چیزها بود که این صحبت ها را میکردند .

و من مثل اینکه اینطور فهمیدم که اینها صحبت میکنند که " آقا حجاب باید برقرار باشد" و از بی حجابی

س ـ چه سالی آقا ؟

ج ـ همان سالهای

س ـ سال هزاروسیصدوسی ویک ؟

ج ـ بله دیگر، همان سالها باید باشد دیگر.

س ـ بله . زمان نخست وزیری دکتر مصدق .

ج ـ بله دیگر، چون من ها اگر که قبلا" هم من با آقای کاشانی را دیده بودم ولی مهم اینکه شما میخواهید اینست .

س ـ بله ، بله ، بفرمائید.

ج ـ والا آن موقعی که از سفر برگشت ما رفتیم استقبالش .

س ـ بله .

ج ـ دیده بودمش . ولی این چیزی که فقط به ذهنم خورده اینست .

س ـ بله .

ج ـ ایشان صحبت ، وقتی که آنها رفتند من گفتم،" آقای کاشانی اینها چه صحبت میکنند ؟ حجاب ." من حقیقتا " میدانید بعضی مسائل را حقیقتا برایم سخت بوده .یکی از چیزهائی که من برایم تحملش ناگوار بود اینکه یکی صحبت حجاب بکنند پهلویم. گفتم ،" آقای کاشانی من به شما بگویم . اگر صحبت حجاب میان بیاید ما دیگر نیستیم . این را بدانید. این را مطمئن باشید." آنوقت برگشت گفت ،" بیسواد، کی صحبت حجاب میکند. این دکان ماست . حرفهائی میزنند ما هم به آنها یک حرفهائی میزنیم . این دکان مان است ." این جوابی بود که به من داد.

س ـ آقای دکتر حسین فاطمی .

ج ـ دکتر حسین فاطمی ، خوب ، بنده در تمام مدت جریان نهضت

س ـ یک یا دو خاطره برجسته خودتان را از او توصیف بفرمائید.

ج - نمیدانم برجسته شما چه میتوانید بگوئید. برجسته‌اش همان

س - همان که نظر شما است.

ج - وقایع ۲۵ مرداد است.

س - بله.

ج - برای باقیش برجستگی ندارد.

س - بله.

ج - برای من لااقل برجستگی ندارد. جریان عادی زندگی بود که باهم همیشه میرفتیم و میآمدیم دیگر.

س - بله. آقای دکتر مظفر بقائی.

ج - دکتر مظفر بقائی، همیشه باهم جروبحث داشتیم.

س - یکی دوتایش را برای ما بفرمائید.

ج - در ذهنم نیست.

س - لااقل یکیش را.

ج - درذهنم نیست.

س - بله. آقای حسین مکی.

ج - آقای حسین مکی، چه بگویم من؟ اول دفعه‌ای که دیدمش یادم هست که فریور به من معرفی کرد که این با ما همکاری میکند در ستاد انتخاباتی و انتخاباتی فریور. یک خاطره یک دفعه‌هم یادم هست باهم سوار اتومبیل بودیم از خیابان پهلوی رد میشدیم و مردم مکی را میشناختند همینطور کنار خیابان دست تکان میدادند و او میگفت، "ببین زیرک چطور همه مرا میشناسند."

س - بله.

ج - ها، یک قضیه را میخواهم برایتان بگویم که این البته تا یک اندازه‌ای جنبه شوخی دارد.

س - تمنا میکنم.

ج ـ گمان میکنم سال ۲۹ بود. سال ۲۹ ایام عید بود. عید ۲۹ بنده با آقای مهندس حقشناس رفتیم آبادان.

س ـ بله.

ج ـ آنموقع سرتیپ ریاحی رئیس پالایشگاه نفت بود.

س ـ بله.

ج ـ البته خلع ید هم بازرگان و اینها در اهواز بودند یا آبادان بودند بالاخره. ولی او ما رفتیم منزل بنده دوست سرتیپ ریاحی بودم رفتیم منزل تقی ریاحی.

س ـ بله.

ج ـ آنجا بودیم. آنوقت یک شب مهمانی کرد ریاحی و گفت‌که مکی را هم خبر کردم بیاید. ما سه نفری نشسته بودیم که بعد از یک نیم ساعتی دیدیم آقای ... ها، گفت، " بازرگان را هم دعوت‌کردم بیاید." بازرگان هم آمد. البته میدانید من خودم هر دفعه با بازرگان سر قضیه مذهب با هم درگیر میشدیم اما هیچوقت‌کوشش نمیکردم که برانگیزمش. مثلا" خوب من با وجودی که مشروب میخوردم ولی در مقابل او اصرار نمیکردم که حتما" ناراحتش‌بکنم. او آمد و همینطور صحبت میکردیم که در اینموقع مکی وارد شد و با یک خانمی، یک خانم خواننده، حالا یادم نیست پری بود، یک خانم خواننده معروفی بود. هیچ انتظار آمدن او را ریاحی نداشت‌آن هم با یک خانم. آقای بازرگان آقا یک قدری از این طرف غلتید یک‌قدری از آن طرف دنده‌اش غلتید و بالاخره طاقت‌نیاورد بلند شد رفت. جلسه را ول کردورفت. و من از این حرکتش حقیقتا" بدم آمد. چون البته من به او حق میدهم. من به مکی هم گفتم، گفتم " تو بد کاری کردی. برای اینکه خوب این میدانی اخلاقش اینست بیخود با این خانم آمدی." برای او هم این حرکت‌به نظر من حرکت‌بدی کرده بود. برای اینکه آن خانم که گناهی نکرده بود خواننده‌است، خوب‌خواننده است. این یادگاری را از آقای مکی دارم.

س ـ بله. حالا که این صحبت‌را مطرح کردید من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم

ببینم که شما در کنگره جبهه ملی دوم هم شرکت داشتید ؟

ج ـ بله من همه کنگره‌ها بودم .

س ـ من شنیدم که در کنگره جبهه ملی دوم هم وقتی که خانم آقای فروهر و یکی دونفر دیگر بدون حجاب آنجا حاضر شدند بعضی از آقایان به حالت اعتراض و قهر کنگره جبهه ملی را ترک کردند . آیا این موضوع حقیقت دارد ؟

ج ـ درست خاطرم نیست . ولی در جبهه ملی عناصر مذهبی تند خیلی بود .

س ـ بله .

ج ـ ولی تعجب در اینستکه یک تیپ هائی مثل انگجی و لاریجانی آنها نبودند که این کار . یک تیپی بود به اسم خلخالی .

س ـ بله .

ج ـ که این خلخالی را اتفاقا" من در این جبهه‌ای که شما میگوئید جبهه چهارم

س ـ بله .

ج ـ این هم یک دفعه باز دیدمش .

س ـ بله .

ج ـ این خیلی از این ژست ها میکرد . ممکن است او کرده ، ولی در ذهنم نیست همچین چیزی .

س ـ بله .

ج ـ من حقیقتا" همچین چیزی در ذهنم نیست . ولی میدانم که در جبهه ملی یک عده‌ای مخصوصا" چون در کنگره ، حالا دوم بود یا اول ، من نمیدانم . در یکی از کنگره‌ها راجع به حقوق زنان اتفاقا" صراحتا" ذکر شده . صراحتا" حقوق زنان ذکر شده . من این را خوب خاطرم هست .

س ـ بله .

ج ـ ذکر شده .

س ـ در منشور و برنامه ذکر شده بود

ج - بله ، بله ، بله ،بله .

س- بله آن هست .

ج - بله ، بله ، حتما" هست .

س- بله .

ج - و این آقایان معمم هیچ کدامشان این وضع را نداشتند. فقط میگویم یکی دو تا ممکن است لوس کرده باشند خودشان را . توی جبهه ملی از این المان ها بود .

س- آقا این جریان بوجود آمدن نهضت آزادی و فعالیت آقای بازرگان در جبهه ملی دوم چه بود ؟

ج - والله نهضت آزادی در موقعی که من ، اولا" میدانید، خوب ، بعد از سقوط مصدق ایجاد شده ، یعنی بعد از کودتا ایجاد شده. بعد از ۲۸ مرداد ایجاد شده. قبلا" نبود اصلا" . قبل از ۲۸ مرداد نهضت آزادی نبود.

س- نبود بله .

ج - نبود . این بعد از آن ایجاد شده و در جریان همان سال اول که یک مبارزات مخفی دامنه داری حقیقتا" جوانها میکردند مثل اینکه این جوان ها هم خیلی فعالیت کرده بودند که من که از مخفی آمدم بیرون جدا" شهرت داشتند به اینکه خیلی فعالیت کردند و خیلی زحمت کشیدند . ولی از همان اوائلی که من بیشتر بنا کردم با جبهه رفت و آمد کردن ، احساس میکردم که میشنیدم یعنی چون من که در جلسات کمیته شان نبودم ، می شنیدم که از دست رفتار بازرگان و باند نهضت آزادی شکایت داشتند که اکثرا" با نظریات جبهه مخالفت میکنند، نمیآیند و تک نوازی میکنند. این را بارها می شنیدم . و بالاخره کار بجائی رسید که در اواخر دیگر اصلا" کنارشان گذاشتند دیگر، جدا شدند از آنها . در چندین زندان ما باهم بودیم . و مخصوصا" در یکی از آنها مثل اینکه سی تیر بود. یک سی تیری بود که ما رفتیم برای این سی تیر و بعد از این سی تیر ما را گرفتند

س- (؟)

ج - و در آنجا بازرگان اینها هم بودند که آنها هم بازرگان اینها هم با ما آمدند که در آنجا ما دو سه دفعه با بازرگان من باز سرشاخ شدم. حالا شاپور زرنگ‌بود شاپور باآنها سرشاخ نمیشد. یعنی بحثش‌را میکرد ولی دیگر سرشاخ نمیشد. ولی من سرشاخ میشدم. عیب‌کارم این بود. کارما به دلخوری میکشید.

س - بله. آیت‌الله رضا زنجانی.

ج - آیت‌الله رضا زنجانی را من فقط یک دفعه دیدمش و آن هم یکی از دوستان مرا برد دیدنش. و از افکار و طرز برخوردش‌خوشم نیامد حقیقتا".

س - بله. چرا آقا؟

ج - برای اینکه اولا" هم آخوند بود هم

س - خوب مسلم است آیت‌الله بودند ایشان.

ج - نه، حالا باشد، آخوند بود و آخوند کمونیست. و این یعنی خیلی چپی بود. یعنی خیلی خیلی. و میگفتند با توده‌ای ها هم زیاد لاس‌میزند. و من، حالا نمیدانم همان را میگوئید؟ زنجانی دیگر، که همین اواخر هم مرد.

س - بله، بله.

ج - بله، همان است. همان است.

س - که برای معالجه آمده بود اینجا وقتی که برگشت‌ایران فوت‌کرد.

ج - بله، بله، همان است همان است. و این خودش‌را به‌اندازه‌ای بالاتر میدانست که حاضر نبود که داخل جلسات بشود توی جلسات‌بیاید. باید همه بروند خدمتش و خدمتش‌اصغاء فرمایشاتش‌را بکنند. وخوب، اینها چیزهائی است‌که برای من همیشه گران بوده است، برایم سخت‌بوده. حالا باز یک‌کسی مثل کاشانی که یک‌نقش مهمی داشت یک‌چیزی، ولی او را نمیفهمیدم.

س - بله. آقای دکتر غلامحسین صدیقی.

ج - آقای غلامحسین صدیقی، من باآقای غلامحسین صدیقی متأسفانه هیچوقت‌نتوانستم کنار بیایم.

س ـ چرا آقا ؟

ج ـ برای اینکه اولین دفعه باهم یک برخورد بدی داشتیم . یعنی برخورد بدی داشتیم که شاید بیشتر در نتیجه اخلاق سختگیر منست . در موقعی که ایشان وزیر کشور بودند

س ـ بله .

ج ـ من با این افکاری که دارم این لایحه ملی شدن تلفن و اتوبوس را جلو آوردم .

س ـ بله .

ج ـ و باهر ترتیبی بود این را کشاندم به آنجائی که تا به مصدق رساندم . این آقای دکتر صدیقی حالا نمیدانم به چه علت با این مخالفت میکرد . و من احساسم این بود که این مخالفتش ،چون حقیقتاً" نمیفهمیدم چرا مخالفت میکند، مخالفتش روی این است که اصلاً" با حزب ایران مخالف است . اینستکه از همان جا من یک احساس ناراحتی از او میکردم . اینستکه هیچوقت به او نزدیک نشدم . بعد در جبهه ملی دوم هم با این طرز بیان و طرز صحبت کردن و طرز رفتار استادی که به خودش میگرفت و این که هیچ با تیپ من جور نمیآمد .و معتقد بودم که یکی از عوامل تشتت در جبهه ملی است . یعنی از آنهائی است که نمیشود با او کنار آمد . یعنی میخواهد بالا باشد ، میخواهد اول باشد . حالا ممکن است من اشتباه میکردم ها . من حقیقتاً"

س ـ بله .

ج ـ من این قدر انصاف دارم که بگویم که ممکن است من اشتباه میکردم .

س ـ بله .

ج ـ ولی من بنظرم آمد که او میخواهد همیشه اول باشد . و این آدم هائی که میخواهند همیشه اول باشند اینها برای جمعیت خطرناک هستند . و من از این جهت است که مثلاً" هیچ در این جلسات جمعه اش من یک دفعه حاضر نشدم . در این بعد از ۲۸ مرداد هم ، بعد از اینکه بالاخره جبهه ملی ، یعنی هیچوقت من روابط شخصی که خانه اش بروم ابداً" با او برقرار نکردم . فقط من در جلسات جبهه ملی میدیدمش . در خارج از آن هیچوقت نمیدیدمش .

س - بله .

ج - و بعد از آنکه دیگر هم فعالیت های چیز تمام شد دیگر اصلاً" ندیدمش تا این اواخر که باز یک عده رفتند با سلام و صلوات آوردندش توی جبهه ملی که من میدانستم که باز بالاخره اینها به تیپ هم میزنند و خوب به تیپ هم زدند.

س - بله. سپهبد زاهدی .

ج - سپهبد زاهدی را من بواسطه اینکه در کابینه مصدق بود

س - بله .

ج - او وزیر بود من هم آنجا بودم . خوب ، مرتب میدیدمش و یک دفعه هم گمان میکنم که یا او مرا رساند به منزلم ، یا من او را رساندم به منزلش ، در هر صورت نمیدانم، با هم بودیم . و آدم خیلی با ادب و مرتبی و منظمیش دیدم . ولی خوب ،بعد به آن صورت در آمد و ...

س - آقای زیرک زاده شما از جریان تحصن ایشان در مجلس شورای ملی قبل از ۲۸ مرداد و طرز درآمدنش از مجلس شورای ملی و چگونگی درآمدنش از آنجا خاطره ای دارید؟ اطلاعی دارید ؟

ج - چیزی اطلاع ندارم .

س - بله .

ج - نمیدانم .

س - بله . آقای تیمور بختیار .

ج - تیمور بختیار بنده در اروپا میشناختمش و در ایران هم میدیدمش . و همان شب سی تیر هم اتفاقاً " که درآنجا بود او مرا به منزلم رساند آخر شب . و در این قضیه ای که من توقیف بودم ، خوب، حقیقتاً " همیشه بوسیله شاپور بختیار مرا برحذر میداشت که حالا موقعی نیست که خودت را معرفی کنی . و روزی هم که معرفی کردم، مرا با اتومبیل خودش

س - بله ، بله فرمودید .

ج ـ فرستاد به (؟) و همین هم یک عده‌ای برضد من درست کرده بودند که میگفتند " بله با اتومبیل خود تیمور بختیار رفته زندان ."

س ـ بله . آقای زیرک زاده میخواهم از شما تقاضا بکنم که خاطره خودتان را راجع به انشعابی که در حزب ایران در سال ۱۳۳۱ به رهبری آقای محمد نخشب صورت گرفت برای ما توصیف بفرمائید که بعدا " آقای نخشب با دوستانش ، جمعیت آزادی مردم ایران را تشکیل دادند .

ج ـ نه در حقیقت شاید این انشعاب صحیح نیست کلمه انشعاب . برای اینکه این آقای نخشب را که حالا خدا بیامرزدش فوت کرده من کاری با او ندارم ، این آقای نخشب و رفقایش یک باند بیست سی نفری بودند

س ـ بله .

ج ـ و اینها آمدند و به اصرار زیاد حزب اینها را قبول کرد . درصورتیکه حقیقتا "

س ـ در چه سالی آقا ؟

ج ـ حالا همان سالهای مثلا" بیست و نه اینطورها .

س ـ بله ، بله .

ج ـ بیست و هشت بیست و نه .

س ـ قبل از نخست وزیری دکتر مصدق .

ج ـ قبل از نخست وزیری دکتر مصدق است بله .

س ـ بله .

ج ـ در سال ۲۹ نخست وزیر نشده بوده . آمدند و داخل حزب شدند . البته ما اینجا یک خطائی کردیم که اولا" اینها را به اسم باند قبول کردیم که این حقیقتا " یک خطا بود و من اذعان میکنم که تقصیر ما بود . من هم که آنموقع مثل اینکه من آنموقع دبیر حزب بودم و من بیشتر از همه بار تقصیر را بدوش دارم . و بدتر از همه اینها سازمان دانشجویان حزب را هم به اختیار اینها گذاشتیم . ولی بعد از مدتی متوجه شدیم که این آقایان از عضوهای معمولی نیستند و علاوه بر اینکه

عقایدشان خیلی مذهبی است و افکار عجیب و غریبی دارند مثل اینکه با باندهای دیگری هم ارتباط دارند . منجمله با باندهای کاشانی و اینها هم مربوط هستند. و این خوب برای ما خیلی سخت بود. و اینستکه تصمیم گرفتیم اخراجشان کنیم .

س - بله .

ج - منتهی این دفعه هم مثل به یک علت دیگری باز همینطور یک عده‌ای روی حسابهای غلطی در کمیته مرکزی از آنها حمایت کردند . اینستکه این اخراج اینها یک دو سه ماهی طول کشید تا ما اینها را ، ولی بالاخره ما اینها را اخراج کردیم اینها منشعب نشدند اخراجشان کردیم .

س - به یاد میآورید که کی ها در کمیته مرکزی حزب ایران از اینها حمایت میکردند .

ج - درست خاطرم نیست . ولی مسلما " نمیدانم درست خاطرم نیست .

س - بله . آقای زیرک زاده من دیگر با تشکر از شما مصاحبه را در اینجا خاتمه میدهم .

ج - فقط من میخواستم یک چیزی را که آن دفعه

س - بله .

ج - آن وسط ها فراموش کردم به شما بگویم

س - تمنا میکنم بفرمائید .

ج - به شما بگویم که آن را حقیقتا " وظیفه خودم میدانم بگویم .

س - خواهش میکنم .

ج - و آن اینستکه من مدیون دوستانم هستم در یک موضوعی و آن اینستکه من در مدتی که مخفی بودم ،

س - بله .

ج - حقیقتا " این دوستان حزبی من فداکاریهای فوق العاده‌ای کردند برای

س - بله .

ج - مخفی نگهداشتن من . برای اینکه گاهی اوقات مجبور میشدند در عرض چند ساعت

برای من جا تهیه کنند مرا جابجا بکنند. و حقیقتاً " در یک وضعیت خیلی سخت ،با وجودی که اکثراً " مردمانی بودند که بضاعت کافی نداشتند. درآمد کافی نداشتند و حقیقتاً " با دردسرهای زیادی اینها یک کوپل درست میکردند یعنی یک زن و شوهر که بتوانند مرا یا یک مادر و پسر که بتوانند مرا نگاهداری کنند. و حقیقتاً " این فداکاریهای این جوان ها را که من می بینم یکی از این چیزهائی است که مرا راجع به آینده ایران امیدوار میکند. برای اینکه حقیقتاً " این قومی که یک چنین فداکاری ...
برای اینکه من برای اینها کی بودم ؟ فقط یک نفر همفکرشان بودم . هم سناً " از آنها بزرگتر بودم ، هم از محیط فکری از آنها دورتر بودم . معاشرشان نبودم فقط از نقطه نظر اینکه روی یک فکر و یک عقیده با هم بودیم این فداکاریها را میکردند.

س- مطلب دیگری آقا دارید که اضافه بفرمائید ؟

ج - نه چیز دیگری ندارم .

س- خیلی ممنون از شما مصاحبه را خاتمه میدهم .

ج - مرسی خیلی . امیدوارم که مفید واقع بشود.

س- حتماً " خواهد شد آقا .

مصاحبه با آقای غلامحسین ساعدی

فارغ التحصیل رشته پزشکی از دانشگاه تبریز

نویسنده و نمایشنامه نویس

از پایه گذاران کانون نویسندگان ایران

روایت کننده : آقای دکتر غلامحسین ساعدی
تاریخ مصاحبه : پنجم آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای دکتر غلامحسین ساعدی در روز شانزده فروردین ۱۳۶۳ برابر با ۵ آوریل ۱۹۸۴ در شهر پاریس ـ فرانسه . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ـ آقای دکتر ساعدی میخواهم از شما خواهش بکنم که در بدو امر یک شرح حال مختصری راجع به خودتان برای ما توضیح بدهید که کجا به دنیا آمدید ودرچه سالی ، درکجا تحصیل کردید وچگونه وارد فعالیتهای اجتماعی وسیاسی شدید؟

ج ـ من ۱۳۱۴ توی تبریز رو خشت افتادم، توی یک خانواده کارمند اندکی بدحال ، فقیرمثلا" . تحصیلاتم درتبریزبود حتی طب را درتبریزخواندم .

س ـ دردانشگاه تبریز؟

ج ـ آره .

س ـ چه سالی وارد دانشکده طب شدید؟

ج ـ من حدود ۱۳۳۹ ـ ۱۳۴۰ فارغ التحصیل شدم . عرض کنم که برای دیدن تخصص به تهران آمدم ورفتم قسمت روانپزشکي ، مدتی دربیمارستان روزبه کار میکردم. ازآنجا هم ساواک واینها یک کاری کردند که من دیگرتوی دانشگاه نباشم .

س ـ چرا ؟

ج ـ دلیلش هم روشن بود . معمولا" سر کلاسها وبا دانشجویان واینها که مثلا" بحث بود

ما مثلا" تا حدودی نمیرفتنددنبال اینکه قضایای روانی راتنها بیوشمیک بدانند این فاکتورهای مثلا" اجتماعی واین چیزها برای من خیلی مطرح بود. مثلا" درمورد دپره‌سیون ها من ده‌تا بیست‌تا مریض را میبردم سرکلاس ونشان میدادم وبعدازآنها میپرسیدم خیلی دقیق ویکمرتبه معلوم میشد که‌چه‌مقدارازفاکتورها مثلا" عوامل بیرونی بوده‌یا درمانی بوده ، درمورد تراپی هم همینطور. به‌ناچار خیال میکردندکه من تبلیغ یک مکتبی را میکنم توی کلاس که به عوامل اجتماعی توجه کردم چه‌ربطی دارد معلوم است حالا آدم داری هرنوع مرام وعقیده‌ای باشد چیز میکند ولی اینها اینجوری فکرمیکردند که بعدازآنهم مدتی فقط اینوروآنورمیگشتم وسفرمیرفتم واینوروآنوررا میدیدم تاسال ۵۳ که مراگرفتند. قبل ازآن هم‌که‌زندان دیگر محل ...

س - یعنی بعدازه۲۸ مرداد دیگر. اولین باربودکه زندان رفتید؟

ج - نه نه.

س - ۱۹۵۳ گفتید.

ج - ۵۳، آخرین زندان من بود ، آره.

س - چه‌سالی برای اولین بارزندان رفتید؟

ج - اولین بارقبل از۲۸ مرداد.

س - قبل از۲۸ مرداد چرا شما را دستگیرکردند؟

ج - یک بچه‌بودم ومن توی سازمان جوانان فرقه دموکرات کارمیکردم که بصورت مخفی در آمده‌بود. مسئول سه‌تا روزنامه‌من بودم. یکی به‌اسم "فریاد"، یکی به‌اسم "صعود" که‌اتفاقا " این ماجرای صاحب‌امتیازصعود فوق العاده‌برای شماجالب است .اولین آدمی که‌بعد از۲۸ مرداد ترورکردند این آدم بودواسمش بود آرمائیس آرزومانیان ..

س - آرمائیس آرزومانیان ؟

ج - یک ارمنی فقیری بود.او صاحب امتیازیک روزنامه‌بودکه اسم "صعود" ویک روزنامه‌سومی بود به‌اسم " جوانان آذربایجان " که‌مسئول همه کارشان من بودم نوشتن و" بای "بسماله

تا "طای" طمسئه را وبنده با یدمینوشتم، گزارش تهیه میکردم، تفسیرسیاسی مینوشتم. بچه بودم حتی ریش وسبیل درنیامده خوب بنده گیرآنها افتادیم وهی میزدند وفلان واینها. بعدازم۲۸ مرداد هم که برای چندماه مخفی بودم...

س - قبل از ۲۸ مرداد زمان حکومت دکترمصدق هنوزفرقه‌ی دموکرات بصورت مخفی پس فعالیت داشت؟

ج - بله، بله دقیقا" فرقه دموکرات آذربایجان فعالیت داشت.

س - موضع فرقه‌ی دموکرات آذربایجان درآنموقع نسبت به حکومت دکترمصدق وموضع حزب توده نسبت به دکترمصدق چگونه بود؟ آیا ازسیاست حزب توده پیروی میکرد؟

ج - بدبختانه تاآنجائی که من مثلا" الان بعدازیکربع قرن نسبت به این فکرمیکنیم فکرمیکنم که اینطوری بوده، هیچ تابندانس بخصوصی نسبت به اینکه مثلا" حکومت دکتر مصدق یک چیز ملی، ملی نه بمعنای ناسیونالیست واینها نه کلا" یک چیزی که روی پای خودش است قبول نداشتند. وخودمن بعدها احساس گناه وحشتناکی کردم برای اینکه ماها را میریختندتوی خیابان وما بچه‌ها میرفتیم دادمیزدیم مثلا" "مرگ برمصدق"، "مصدق عامل امپریالیسم" وازاین مزخرفات میگفتیم. بعدها من برای جبران این قضیه بودکه حتی درست بعدازهمین کاتاستروف سال ۱۳۵۷ وقتی به من پیشنهاد کردندمن حاضرشدم که بنشینم ومقدمه‌های مفصل برنطق های دکترمصدق بنویسم کتابه آلبوم اولش درآمد. آنموقع اینطوری بود، فرقه دموکرات اصلا" هیچ میانه‌ای باجریاناتی که درداخل چیز بود... تقریبا" همان خط حزب توده را میرفت.

س - پس شما قبل از ۲۸ مرداد بهمین علت زندانی شدید؟

ج - تقریبا" میشودگفت که علتش فقط مسئله‌ی روزنامه نبود. آنموقع خیلی شل وول بود مثلا" رکن دوبودوشهربانی بود. وقتی یک نفررا میگرفتند میبردند دوسه تا سیلی می - زدند واندکی که بنشین سرجایت پسر، برودرست را بخوان شاگردخوبی باش، چکار به اینکارها داری، آینده‌ات را خراب نکن. گوش آدم را میگرفتندومیکشیدند ومی - بردندآن تو وبعدهم درزندان رابازمیکردندوباتی پا میانداختندبیرون که بروبازیت را بکن. آره، ولی درست بعدازآنکه ساواک واقعا" پایه گرفت ومحکم شد واینها دیگر

قضا یا سخت ترشد. اوایل ساواک در این قضایا کاره‌ای نبود میخواست شکل بگیرد، یک موجود آمورفی بود عین یک ژله افتاده بود توی مملکت نمیدانست مثلاً چکار بکنند. حالا کارشناس داشتند نداشتند که حتماً داشتند آن خرپا های ساختمان وحشت دقیقاً ریخته نشده بود ویواش یواش خوب ریخته شد. مثلاً تا نزدیک ۱۳۴۰ واینها آدم همچین وحشتی از ساواک نداشت، بعد از آن دیگر شمشیر را تیز کردند و موجوداتی تربیت کردند که به آنجا رسید.

س - در سال ۱۳۳۲ که ۲۸ مرداد اتفاق افتاد بنابراین شما ۱۸ سالتان بود..

ج - دقیقاً نمیتوانم بگویم ۱۸ سالم بود..

س - خوب بله دیگر اگر در سال ۱۳۱۴ بدنیا آمدید آنموقع ۱۸ سالتان بوده باشد.

ج - تقریباً آره. خیلی جالب است دوروز یا سه روز اصلاً همه‌ی ما یک جائی بود بنام پل سنگی در تبریز و آنجا منتظر بودیم که بما اسلحه بدهند، ما میخواهیم در مقابل کلت ها بایستیم. بچه بودیم اصلاً، اگر اسلحه را میدادند من نمیدانستم باید با آن بازی کنم یا لوله اش کجاست، نمیدانم گلنگدنش کجاست. فرقی نمیکرد ولی میگفتیم ما اسلحه میخواهیم. میگفتند نخیر آرام بنشینید، سه روز دیگر تماًم میشود. بازبالا دستور میآمد که دست به هیچ کار نزنید آرام بنشینید خفه شوید ساکت بنشینید بچه بازی درنیاورید این (؟) ادامه پیدا نمیکند. که دیدیم چقدر ادامه پیدا کرد.

س - فعالیت حزب توده در تبریز، در آذربایجان بطور کلی در آنموقع با فعالیت فرقه دموکرات ادغام شده بود؟

ج - سنکرون بودند، میدانید؟ در یک طیف بودند ولی اگر یادتان باشد فرقه دموکرات خیلی دقیق با حزب توده اختلافات عمیقی داشت، سال ۱۳۲۴ را میگویم. زمان پیشه‌وری حزب توده با خط مشی فرقه شدیداً مخالف بود. من یک دوستی داشتم که پیرمردی، انشاءالله هنوز زنده باشد ولی فکر میکنم که زنده نباشد - نه زنده نیست، بود او برای من تعریف میکرد که از طرف حزب توده، قاضی دادگستری هم بود، مامور شده بود که بیاید برای بهم ریختن جلسه رسمی فرقه واو آمده بود در تبریز و صندلی را بر -

داشته‌بودوبطرف پیشه‌وری پرت‌کرده‌بود. من میخواستم ته‌وتوی قضیه را دربیاورم که ببینم چرا با پیشه وری مخالف است. پیشه وری آدم فوق العاده‌ای بود ازیک نظر واز خیلی نظرهای دیگر. یکی اینکه شخصیت بی نظیری بوده که‌درمورد این آدم وحشتناک ظلم شده، تا آنجائی که‌من ازاینوروآنور شنیدم.

س - ممکن است این را توضیح بدهید.

ج - البته ازنظراخلاق شخصی پیشه وری نادر بودکه‌با جماعت ۵۳ نفرا وراگرفته بودنند این جزو ۵۳ نفرنبودولی با آنها هم بندبود وپیشه وری آدمی بودکه دررفتارش اینکه مثلا" غذا راازسیب آنها نخورد، مراعات آنها رابکندوبه‌دیگران برسد ازآنجا ...

یک آدم با فرهنگی بودومیدانست‌چکارمیتواند بکندومن فکرمیکنم اگرکسی بخواهد اینکاررا بکند تنها سندزنده درشرایط فعلی آقا بزرگ علوی است. آقا بزرگ راجع به پیشه وری خیلی حرفهای فوق العاده داردویکبارهم که به‌تهران آمده‌بود باهم قرارگذاشتیم که بنشیند واینها رابنویسد.

س - قراراست‌که با ایشان مصاحبه‌کنیم.

ج - آره. آقابزرگ یک نظرحیرت‌آوری راجع به‌پیشه‌وری دارد، نه راجع به عقاید سیاسی اش میگفت این آدم درست عین یک الماس تراشیده‌شده‌است. اگرروزتامه‌نگار بوده‌اگرنمیدانم... وواقعا" هم درمقابل لومپن هائی که‌زمان فرقه‌دموکرات هرکدام ازیک گوشه ازاینوروآنورریخته بودندوقدرت رامیخواستند به‌دست‌بگیرند فراوان بودند پیشه وری واقعا" یک انتلکتوئل بود، پیشه‌وری واقعا" انتلکتوئل بود. یک اتوپیست بود منتهی توتالیترنبودوآن اتوپیائی که‌توی ذهنش‌بود ایجاد یک نوع سوسیالیسم قابل انطباق درمتن جامعه وبعدها وقتی آدم مثلا" می نشیند وکارهایش رانگاه میکند یا حرفهایش را می شنود یا رفتارش راحتی، اصلا" من هیچ یادم نمیرود این قضیه بچه بودیم کوچولو ریزه میزه اینهایکسال حکومت‌کردند.

س - شماخودتان اصلا" پیشه وری رادیده‌بودید؟

ج - بله فراوان. پیشه وری اصلا" بین مردم میرفت‌ومیآمد. آن کاویانی که بااسب

میآمدودکانها را سرمیزد. درعرض یکسال کارهائی که کردند یکدفعه ..توی تبریز درآنموقع فقط ۱۲۰ مترا سفالت بودآنموقع ،ازمیدان شهرداری تا سرخیابان تربیت، یک دفعه همه‌جا را پروژکتورگذاشتندوتبریزیکدفعه‌اسفالت شد، دانشگاه را پایه‌اش را اینها ریختند، رادیورا آنها گذاشتندوبعدنمیدانم پارک، پارک نه به آن معنی مثلاً" باغ گلستان تبریزیکدفعه‌تبدیل شده‌بودبه محل تفرج مردم ، وآن تب وتاب هم بود من دقیقاً" یادم میآیدکه‌خومه‌هائی ، خومه مثل کمیته‌هائی که حکومت‌فعلی الان دارد، درهرمحل بود وافراد آنجا میرفتندومشق میکردند مابچه‌بودیم میرفتیم برای تماشا . توی خومه‌ها مثلاً" رفتارشان آنطوری بودکه اصلاً" درست تبدیل شده‌بود به جای زوارمثلاً" هرکس شب که‌میشد میرفت توی آن خومه می نشستند حرف میزدند، جو خیلی دوستانه بود ویک عده میترسیدند واین اربابها واینها زده بودندبه‌چاک . یک همسایه‌ما داشتیم که یکسال مخفی شد ، ده‌فراوان داشت . آن لیقوانی صاحب دهی که دهاتیها کشتند تمام اربابها ترسیده‌بودند ورفته‌بودند توزیرزمین ،فکر میکردندکه‌حکومتی که .. واقعیت هم این بودکه‌اصلاً" پایه‌وفکرفرقه‌دموکراتی ها اصلاً" آنموقع کارکردش بیشتر روی چیزدهقانی بود به‌نهضت دهقانی بیشترتوجه میکرد تا مثلاً" فرض‌کنید الکی پرولتردرست بکنند یا بترا شد. روی دهاتی ها البته بعدازسقوط فرقه‌دموکرات که‌آنموقع اصلاً" همه‌مان ازاینها میترسیدیم وحتی قضیه‌ای که من خیلی جالب یادم هست مثلاً" ماجوانان راکه به‌سازمان مخفی فرقه دموکرات آذربایجان پیوسته بودیم میفرستادند برای تبلیغ دردهات . خودمن دوره‌ی دبیرستان مثلاً" پامیشدم میرفتم یک دهی بود به‌اسم پینه شلوار، پینه‌ی شلوار، میرفتم آنجا توی میدان ومثلاً" بعنوان تحقیق آمدیم ومیگفتیم که‌ارباب به‌شما ظلم کرده وحق حقوقتان را بگیریدوفلان وبهمان .بیشتر کانالیزه‌میشد بطرف نهضت دهقانی که‌باشرایط جامعه‌آنروزی بیشتر قابل‌تطبیق بود بعدآنموقع اینها چیزی هم که‌خیلی خیلی وجودداشت چندتاکارخانه خیلی عمده‌درتبریز بود. دوتاکارخانه کبریت‌سازی بود، یک کارخانه قالی بافی ونساجی بود به‌اسم پشمینه وخیلی ازکارگرها همه‌ی اینها تقریباً" میشود گفت‌اصلاً" خیلی رادیکال وچپ،

بودند ، حتی اولین کاری که بعد از ۲۸ مرداد کردند بستن کارخانه پشمینه بود و من یادم هست که تمام کارگران کارخانه پشمینه تبدیل به رانندههای اتوبوس شهری شدند و آنموقع ایستگاه نبود هرکجا مسافر دست بلند میکرد سوار میشد بیشتر طبقهی پائین را از لجشان سوار میکردند... معذرت میخواهم بعد از سقوط آذربایجان

س - بعد از سقوط حکومت فرقه دموکرات آذربایجان .

ج - فقط طبقهی پائین ، دهاتی ، کاسب ، محصل. اینها را سوار میکردند و از جلوی پولدارها بسرعت رد میشدند .

س - آقای ساعدی شما تا آنجا که بخاطرمیآورید برای ما راجع به جریان فرقه دموکرات توضیح بدهید چون جریان فرقه دموکرات ابتدا بعنوان تشکیل انجمن ولایتی و این حرفها شروع شد ولی بعدها خوب پیشهوری سخنرانی کرد و گفت که ملت ما لیاقت ادارهی ارتش خودش را دارد و این درذهن خیلی از اشخاص ترجمه شد به تجزیه طلبی که درواقع اگر یک حکومت خودمختار محلی است به این معنا که اگر تصدی امورمحلی را میخواهد به عهده داشته باشد ارتش برای چه میخواهد وقوای مسلح برای چه میخواهد که داشته باشد. نظرشما راجع به این جریان چیست ؟ آیا واقعاً" پیشه وری تجزیه طلب بود تا آنجا که شما بخاطر دارید ؟

ج - والله ببینید این اصطلاح تجزیه طلب را من اصلاً" به این معنایش نمی فهمم، تجزیه-طلب یا غیرتجزیه طلب و این چیزها درواقع توی ذهن من یک جنبهی اخلاقی دارد. تجزیه - طلبی چیست ؟ مثلاً" فرض کنید که بنده و سرکار اینجا زندگی میکنیم من موقع خواب خرخر میکنم شما هم مثلاً" نمیتوانید دریک اتاق با من بخوابید میگوئید که آقا اینجا پرچین بزن من آنجا میخوابم ، آیا این تجزیه طلبی است ؟ خوب شما حق دارید . مسئله اینکه اگر از اول بگوئیم تجزیه طلبی بد است یا بگوئیم تجزیه طلبی خوب است ، اگر این دوتا را از همدیگر تفکیک بکنیم . اگرخوب باشد خوب کاری کرده ، بد باشد بدکاری کرده یعنی جنبهی واقعاً " اخلاقی پیدا میکند .

س - حالا این بنظرمن یک جنبهی سیاسی هم دارد و آن مسئلهی حاکمیت ملی است ودرواقع

تجزیه‌ناپذیر است وجدا کردن بسئله حاکمیت ملی از تصدی امور فرضا " میتواندکه یک جائی محققا " میبایستی که تصدی امورمحلی بعهده‌اش باشد اما وقتی که به مسئله‌ی عرض کنم خدمتتان ارتش ودولت مجزا واینها میرسد آن دیگر درواقع بنظرشما لااقل تجزیه‌حاکمیت ملی نمی آید؟

ج - منظوراز حاکمیت ملی چیست ؟

س - منظوراز حاکمیت ملی منظورمن حالاکه صحبت میکردم ..

ج - حکومت مرکزی است ؟

س - نه ، یک فردایرانی این حق را داردکه درامورسایرجاهای مملکت هم اظهارنظربکندو دخالت بکند . فرض بفرمائیدکه یک آدم گیلانی هم حق دارد که درامورآذربایجان فرضا " اظهارنظربکندودخالت بکندوبرعکس یک آذربایجانی هم چنین حقی رادارکه‌درامور گیلان چنین کاری را بکند . اگرما اینها را ازهمدیگرجدا بکنیم وحاکمیت ملی رادرواقع تجزیه بکنیم خوب این اسمش درواقع‌جدا شدن وتجزیه طلبی است .

ج - نه . میدانید اگرنظرمن رابخواهید من خیلی راحت میخواهم بگویم .

س - بله .

ج - حکومت مرکزی مثلا" دردوران سلطنت پهلوی کاری که‌کرده‌بود میخواست‌که برای تسلط وارعاب دقیقا " . فقط نمونه‌های استثنائی را من میتوانم دقیقا " اسم ببرم غیراز آن مواردی که‌بنا به مصلحت خودش بوده خراسانی را استاندارش زندران میکردو مازندرانی را استاندارخوزستان میکردوخوزستانی را استاندار فلان جا میکرد ، کارمندهای عالیرتبه ازجاهای دیگرانتخاب میشد فقط بخاطراینکه آن چنگال سرطان قدرت راحت‌تر به‌تن آن یکی دیگربرود . اینجا ارعاب میکرد . رئیس آمده ازتهران بازبان فارسی درتبریزحرف میزند . اصلا" مردم ازلهجه‌ی فارسی میترسیدندودست وپای خودشان را گم میکردند ..

س - وهمچنین گویا واردبه‌امورآنجا نبوده .

ج ـ مهمتر از همه اینکه وارد به امور آنجا هم نبود. پس نتیجه چه میشد؟ نتیجه خیلی راحت همه‌چیز تبدیل شده بود به یک نوع نفرت از این قضیه.

س ـ نمایندگان حکومت مرکزی که به آنجا تعلق نداشتند.

ج ـ بله، تعلقی به آنجا نداشتند و آنوقت آنها میخواستند چکار بکنند؟ ناچار متولی پیدا میکردند. ببینید یک مسئله‌ای بود که پیش از... مثلا" در زمان فرقه دموکرات این قضیه بیک صورتی حل شده بود برای اینکه همه ترکی حرف میزدند و بین خودشان بودند مثلا" یکسال فرض بفرمائید بنده ترکی خواندم و آنموقع زمان حکومت پیشه وری بود کلاس چهارم ابتدائی. قصه ماکسیم گورکی توی کتاب ما بود، قصه چخوف توی کتاب ما بود، مثالهای ترکی و شعرهایی، شعر میرزا علی معجز.. همه‌ی اینها توی کتاب ما بود و آنوقت تنها موقعی که من کیف کردم که آدم هستم بچه هستم یادم درس میخواندم همان سال بود. من از آنها دفاع نمیکنم میخواهم احساس خودم را بگویم. یک مسئله‌ی عمده‌هم که میشود به آن اشاره کرد و نباید گذشت در زمان آن سال که من یک بچه کوچولو بودم دقیقا" یادم میآید که نود درصدا مورد دست روسها بود. میآمدند روزنامه " وطن یولوندا "، " در راه وطن " چاپ میشد که سربازان روسی میآوردند. من در مدرسه‌ای بودم به اسم دبستان بدر. از مدرسه که بیرون میآمدیم سالدات‌ها روزنامه میآوردند..

س ـ روزنامه بزبان ترکی.

ج ـ به زبان ترکی، بعدا ینها را بسته کرده بودند که میدادند به مدرسه من دیوانه وار عاشق خواندن روزنامه بودم. بعد او میگفتم یکدانه به من بده. بعد برگشت فحش خواهرمادر به من داد آن روسه و یک سیلی هم زد توی گوشم. اینها بود یعنی اینها اصلا" هیچ جنبه‌ی تاریخی ندارد جنبه‌ی توصیفی قضایا است و آدم اینها را لمس میکرد. آنوقت پدربزرگ مادری من دکان گندم فروشی داشت. یکبار کاروانی آمده بود و منهم با پدربزرگم روی سکو نشسته بودم. مثلا" آمد و گندم را نگاه کرد، یک تپه گندم بود و یک پا روهم رویش بود

که مثلا" یکی یک من میخواست بفروشد، اورفت. بعددوتا سالدات، سربازروسی آمدند. آره، آمدند هارت وپورت گندمها را اینوروبختند آنورریختندوهمه مبهوت. ولی با وجود همه ی اینها آدم احساس میکرد ... یا زبود خیلی سریع راه با زیودبه آنورمرزا صلا"، حکومت ملی حالا من نمیدانم ... شدوچه چیزها ئی با شد بهرحال حکومت فکری بود. شاید این کارشما ها با شد که بروید تحقیق کنیدوکا رابراها بیان با شد که این روابط چگونه بوده که عین ساعت ژنو کا رمیکرد. افکا را زآنورمیریخت اینجا وا گرنمیشد. ودوباره میریخت آنور.

س - شما ا زروزی که حکومت فرقه دموکرات سقوط کرد چیزی بخاطرمیآورید؟ دقیقا" منظور من اینست که با رها گفته شده که قبل ا زورود ا رتش ایران به تبریز اصولا" مردم خودشان به پا خواسته بودندوحکومت را ساقط کرده بودندوکا رتمام شده بود ووقتی که ا رتش وارد شد دست به خشونت بی دلیل زیادی هم زد. شما تا آنجائی که خاطراتتان یاری میکند دراین مورد چه دارید بما بگوئید؟

ج - عرض کنم که بصورت قصه نمیگویم ولی خوب حالت قصه میتواند پیدا بکند. روبروی خانه ی ما یک خانه ای بودکه یک افسرفرقه ی دموکرات زندگی میکرد واین خانه درواقع عین خانه های مصادره شده بود وآمده بودآنجا نشسته بود. بعدبرای پسرش عروسی گرفته بودوما بچه های محل ا زروی پشت با مها نگاه میکردیم ، یک عروسی مجلل ووحشتناک. ا زسه روزپیش این فرارکرد، فکرمیکنم مثلا" ۱۹ آذربود. بغل خانه ی اینها یک کفاش مینشست ریخت خانه این وقالی وصندلی واین چیزها همه چیزرا برداشت. همسایه ها ریخته بودند و آن خانه را غارت میکردند. شایدا زاین مثالی که میزنم یک نتیجه ی دیگرهم بر سیم وشروع به غارت کردن اینها کردند پدربزرگ من ، پدربزرگ مادریم ا زآن غولها ی محل بودکه مشروطه چی خانه ما ها یک چیزعجیب وغریبی بود، متحیرمانده بودکه اینها چرا اینکا را میکنند. آن کفاش ۶ صندلی آورده بودکه به پدربزرگ من رشوه بدهد که "این را توبگیروصدایت درنیاد". همین کفاش که من یادم هست ،هیچوقت فراموش نمیکنم شایدبعدها بصورت یک قصه دربیاورم وحتی زن وبچه هایش وپسرهایش را میشناختم، جزو

طبقه‌ی لومپنی بودکه آنموقع داشتندرشد میکردند یعنی رشدکرده بودندومیخواستندحمله را شروع کنند. ولی آن خانه‌ای ارتشی راکه غارت کردند فکرکردند جاهای دیگررا هم میتوانندغارت بکنند قبل ازاینکه ارتش بیاید سه روزحکومت دست لات ولوت‌ها بود. و همان اربابانی که میگفتم همه‌شان قایم بودند، آن همسایه اربابِ ما حاج عباس آقا پسرهایش ریخته بودندبیرون اول حمله‌کردند، همه‌حمله‌کردندبطرف خانه‌ها همه‌شان بچه‌اربابها بودند، تابلوها راپائین بکشند، بشکنند چاقوبزنند.

یکی ازاین فدائی ها، فدائی های فرقه‌دموکرات، واقعا" آدمهای عجیبی بودند یکیش الان درتهران زنده است ویکی ازدوستان نزدیک من است یک دهاتی است، بحساب بومی است. این بخاطر جنگ ویتنام میآمدپیش من ومن به او خواندن ونوشتن یادمیدادم...

س- بخاطرجنگ ویتنام ؟

ج- تااینکه بفهمد، خودش یکی یکی بخواند.

س- بتواندروزنامه‌بخواند ؟

ج- آره. آنوقت اینها ریختندبیرون. غارت‌که شروع شد شروع کردندبه‌کشتن آنهائی که چپ بودند مثلا" طرفدارفرقه‌بودند وآنقدرآدم کشتندکه حدوحساب نداشت. یک قبرستان بوددرتبریز بهاسم آش ترکی قبرستانه واین خیلی جالب است برای اینکه داستانش اینجوری است که‌دریکی ازقحطی هائی که‌درتبریزظاهرشده‌بود یک مادری بچه‌هایش ازگرسنگی میمیرند وبعدازاینکه قحطی رفع میشود این یک دیگ بزرگ آش می پزد ومیبردومیریزد روی قبربچه‌هایش، قبرستان خیلی معروفی بود، بعدهم آنجا یک مدرسه‌ای ساختندکه‌حالا نمیدانم هست یانیست به‌اسم دبستان خیابانه به اسم شیخ محمدخیابانی. آنوقت که‌مدرسه ساخته‌نشده‌بود من یادم هست‌که حتی قبل ازاینکه ارتش بیایدآنقدرآدم کشته بودند جسدروی جسدریخته‌بودند هرکی مهاجربود، تمام مهاجرینی کهازقفقاز ازانقلاب اکتبرفرارکرده‌بودندآمده‌بودندآنجا وچپ هم نبودند ،اصلا" مهاجران رابعلت اینکه..

س- آنها راهم کشته‌بودند.

ج- همه‌راکشتند، آره. ارتش خیلی دیرآمد دویاسه روزومردم هرروزمیرفتند توی

خیابانها صف می بستندکه الان ارتش میآید هی موتوره میرفت ازاینوربه آنورکه میآیند الان رسیدند میانه. هرروزهم ما میرفتیم یکباره هم کنار خیابان که ایستاده بودیم یک عطار بود وهمسایه ما وبغل دست ما ایستاده بود گلوله‌دنگ خورد اینجاش و افتاد توی جوی. بعد مردم ریختندورفتند، مردم که میگویم همان طبقه‌ای که " زرتیشن " ازاین قضایا اندکی استفاده میکردند، راحت رفتند ویک دانه سکودارحمام بود پیرمردکه مهاجربود ونودوخرده‌ای سال داشت، رفتند اورا بکشند حالا آن بدبخت تکان نمی تواند بخورد زیرگنبد حمام نشسته‌وبعد رفتند بالای گنبد حمام راشکستند وازآن تو همینطور تیردرمیکردند آن بدبخت رفته بود جائیکه یک سوراخی بود وخودش را چپانده بود آن تو. حا محمد عطار راکشتند اینها هنوزداشتند تیردرمیکردند، باباول کن بیچاره پیرمرد رفته بود توی سوراخ قایم شده بود. یعنی یک چیز عجیب وغریبی بود. ارتش آمد. تاآنموقع اکثر جنایات شده بود، قتل عام وکشتن وفلان وبهمان. آره ارتش سه روزبعد آمد اگر حافظه‌ام اشتباه نکند.

س - آقای ساعدی شما با این دوستانی که‌درفرقه دموکرات داشتید ودرآنجا فعال بودند وبا پیشه وری آشنا بودند هرگز چیزی راجع به‌مرگ پیشه وری درشوروی شنیده بودید؟ چون درباره این مرگ داستانهای متفاوت هست وحتی گفته میشودکه پیشه وری رادرشوروی کشتند؟

ج - من یک دوستی دارم که طبیب است وجراح زنان. این جزودانشجویانی بود که پیشه وری انتخاب کرده‌بود که بروند درس طبابتی یادبگیرند. نمیدانم صدیا صد وخرده‌ای نفر بودند اینها رابه‌شوروی فرستاده بود که دردقیقا ز درس طبابتی یاد بگیرند. بعداین رفته بود آنجا بعدقضیه ازاین روبه آن روشده بود. البته ازمن خیلی مسن تراست. واین داستان را اوبرای من تعریف کرد...

س - منظورتان ازقضیه ازاینوربه آنور شده‌بودچیست؟

ج - یعنی بعدازاینکه فرقه سقوط کرده‌بود، فرقه سقوط کرده‌بودوپیشه وری ودیگران

همه‌به‌شوروی رفته‌بودند ودرشوروی پیشه وری رفته‌بود سراغ همین محصلین هواپیمائی وبا آنها نشسته‌بود صحبت‌کرده بود گفته بود که‌خیلی راحت‌فعلا" درشرایط امروزی بهتر است‌که شما رشته‌تان را تغییربدهید بروید طب‌بخوانید، آرشیتکت‌بشوید وازاین حرفها. چون اینها را بعنوان خلبان که تربیت میکردند برای آذربایجان بود. آن آقای دکترکه دقیقا" داستان را برای من تعریف میکرد آخرین بار رفته بود موقعی که اینها ... این خودش درس‌طب میخواند میرفته سر میزده ودربرگشتن سه یا چهار نفربودند توی یک جیپ وجیپ یکدفعه برمیگردد وپیشه‌وری کشته میشود ولی آن سه نفرسالم میمانند حتی زخم هم برنمیدارند. استنباط همان آدم ودوستان دیگرش حتی خیلی‌ها درشوروی این بودکه اینها عمدا" اوراآنجا کشتند.

س - شما ازآقای بی ریا هم که بعدها شنیدم واردایران شدودرآنجا درمسجدی عزلت گزیده خبری دارید؟

ج - نه. آذربایجان خودمان ؟

س - بله همانی که‌وزیرفرهنگ‌بود اومدتها درشوروی بود ومن ازآقای احمدبنی احمد شنیدم که ایشان فعلا" درایران هستند... سالهاست‌که آمده‌اند ایران.

ج - من نمیدانم ایران بوده یا نه. نه، سالهانیامدایشان.

س - شما ازایشان خبری دارید؟

ج - چراازایشان خبردارم. آقای بی ریا وقتی آنجا میرود بعدیواش یواش حالت پارانوئید پیدا میکند یعنی فرم سوء ظن بیش ازجد. بعد یواش یواش مذهبی میشود وشروع میکندبه فحش‌دادن وشعاردادن وتوی خیابان راه رفتن واینها. داستان من فکرمیکنم که تحریف‌شده به‌گوش‌ما رسیده. آن که من دقیقا" شنیدم وبعنوان راوی میتوانم بگویم بی ریا سراین ماجراها که‌مخالفت‌باشوروی میکند فلان میکند واینها اورا میگیرند مدتهای طولانی درسیبری بوده بی ریا ودرحال تبعید. آنوقت‌بعدها اوراازسیبری دوباره میآورند قفقاز. درقفقاز میخواهند ازاودلجوئی بکنندواین دلجوئی به این صورت‌بوده که‌شعرهای اورابصورت‌کتاب چاپ میکنندویک پول کلانی میخواهندبه‌اوبدهند وخود بی ریاقبول نمیکند ومیگوید من پول اجنبی رانمی گیرم.

وتوبه میکندوتبدیل میشودبه همان حالات بیمارگونه روانی واینها به سید واینها وشال سبز به کمرش می بنددومیرود توی یکی ازمساجدبالای درختا ذان میگوید. به دفعات اورا میگیرند ومیبرند توی تیمارستان میخوابانند. تااینجا یش من آنچیزهائی راکه بروبچه هائی که ازروسیه آمده بودند شنیدم اینها بود.

س - آقای ساعدی برگردیم به دوران بعدازه۲۸ مرداد. شما تا چه سالی درآن زمان در - آذربایجان بودیدوکی به تهران آمدید؟

ج - من آذربایجان بودم.

س - کی آمدیدبه تهران؟

ج - حدود ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹ بود.

س - تهران که آمدیدبه دانشکده پزشکی رفتید برای تخصصتان؟

ج - نه، اول که من آمدم رفتم سربازی. درضمن خدمت سربازی حقیقتاً" خیلی ازنظرروحی چون من اول تخصص مامائی راانتخاب کرده بودم وحالم بهم ویابت تقلباتی که میکردند حالم بهم خورد چون زنان بدبخت فلک زده دهاتی واینها میآمدند یک اپی زیوتومی بکنند که یک عمل خیلی ساده است یک انسیزیون اینکه بچه ی پهین پارت (؟) چگونه بدنیا میآیدا ینها پول کلانی به گردنشان میگذاشتند، ول کردم وگفتم بروم این تجربه رابکنم که سربازی یعنی چه چون میتوانستم سربازی نروم. من رفتم توی خدمت سربازی که حدود ۱۳۴ نفربودیم وجالب تراینستکه رئیس پادگان ماعباس قره باغی بود.

س - که بعدها ارتشبد قره باغی شد؟

ج - بله. این رئیس پادگان مابود در سلطنت آباد وماآنوقت ۱۳۴ نفربودیم، طبیب. بعدازآنکه آن دوره ی خدمت واینها راگذراندیم همینطور الکی چون آنموقع خیلی مرا اذیت میکردند. بعد یکدفعه من درتهران شاگرد اول شدم ومراازتهران انتخاب کردندو من ماندم سلطنت آباد. خاطرات فوق العاده ای ازآنجادارم.

س - ممکنست بعضی ازآنها رابرای ماتوضیح بدهید؟

ج - آره، من اولین بار بودکه شدیداً " ازمسئله ی نظام متنفر شده بودم. اصلاً" نظم توی کادرچرخیدن نمیدانم ادب خاصی را مراعات کردن اینها واقعاً " بنظرم نفرت انگیزترین نوع زندگی است من این رالمس کردم. یکی ازچیزهائی که برای من خیلی جالب بود من طبیب پادگان بودم رسماً " . همان سرهنگ هائی که مثلاً" مـــــدام آدم را -

تهدید میکردند من باید برای آنها مینوشتم که مرخصی ، چهار روز استراحت یا این دوا را بگیر . بعد میآمدند ویتامین اضافه بگیرند یا قرص فلان برای زنش یا بچه اش میخواهد . سرهنگه مثلا" جلوی من دست میزد بالا و دکتر جون مثلا" فلان کار را بکن . و من هم میگفتم نمیکنم . لج نمیکردم ولی میگفتم چرا تقلب بکنم نمی خواهم بکنم . من که طبیب آنجا شدم مرا بخاطر فعالیتهای سیاسی قبلی ام سرباز صفر کردند و به احتمال طبعا " تا آنجائی که من میدانم اولین سرباز صفر من بودم بعد از ۲۸ مرداد . سرباز صفرم کردند ولی خوب طبیب بودم منهم لات ولوت میگشتم . افسر بودم ولی درجه نداشتم . آنوقت عباس قره باغی یکدفعه تلفن میکرد ، " پزشک وظیفه غلامحسین ساعدی . " میگفتم بله . " میروی خانه " . دوتا دختر داشت ، " " شهین مریض است . من فکر میکنم که آنژین گرفته است سه تا آسپرین به او میدهی ، دوتا ویتامین ث و میگوئی که با سوپ بدهند و مطلقا " پنیسیلین نمی زنی . " من هم میگفتم تیمسار خوب شما خودتان که اینها را میدانید خودتان دستور بدهید ، به خانم بگوئید اینکار را بکند ، سه تا آسپرین ، دوتا ویتامین ث ، سوپ جوجه ، آنهم فقط سوپ جوجه ، پس من برای چه به آن خانه بروم ؟ میگفت ، " دستور دستور نظامی است و باید بروی . " گفتیم بسیار خوب . یک آمبولانس قراضه ای بود این را به زور هل میدادیم میانداختیم جلو ، . ار میشدیم بعد هم بعد از سه ساعت میرفتیم خانه ی تیمسار قره باغی . خانمش در را باز میکرد میگفت ، " پزشک وظیفه کفشهایت را بکن . " خوب معلوم است کفشهای من پر از کثافت است . کفشها را میکندیم و میگذاشتیم . بعد دستت را بشوی . حالا فکر میکردم که حالا تیمسار قره باغی این را میگوید که دستور طبی که به من داده . میرفتم و دستهایم را می شستم و خیلی راحت الکل میزدم و دهن بچه را باز میکردم می دیدم مثلا" گلودرد دارد یا آنژین قرمز است . بعد فرموده ی فرمانده کل پادگان دوتا آسپرین سه تا ویتامین ث و چهار تا جوش شیرین قرقره بکند و اینها را میگفتیم و خانم هی تأیید میکرد . ولی قبل از اینکه من نسخه بنویسم خود خانم به میگفت خوب معلوم بود که تیمسار اول به او ن دستور داده بعد به من دستور داده اصلا" دنیا کافکائی بود . که چی ؟ یا مثلا" یک مثال دیگر . اینکه یکروز گفتند شاهپور

غلامرضا میآید برای بازدید پادگان ،خیلی خوب . گفتند که همه باید روپوش بپوشند .یک استوار بود که زیردست من کار میکرد که عین یک برج ،واقعاً " بعینوان چیز ، غول عظیمی عین یک برج قد بلند چهارشانه . میگفت که من معمولاً چهار کاسه آبدوغ اگر نخورم ،ناهار بچه ها کم میآید باید اینها را بخورم معده ام پر بشود تا بعداً "بتوانم بقیه را بخورم و بخورم .حالا ببینید این آدم چه روپوشی باید بپوشد . منهم روپوش نداشتم . از اینجا رانده از آنجا مانده. نظام نه بمن حقوق میداد ،نه غذا میداد ،نه چیزی میدادنه روپوش میداد ولی باید خدمت میکردم والا محاکمه ی صحرائی .

اینها صبح که گفتند شاهپور غلامرضا برای بازدید میآید آن استوار که اسمش هم یادم هست بنام استوار جانباز اورو پوشش را آورد و تن من کرد . خوب من آدم ریزه میزه برو م توی آن روپوش چکار کنم . اینها این را پنج شش بار همینطور تا کردند سنجاق کردند عین کفن. همینطور ایستادیم . خوب ،رئیس درمانگاه هم این دندانپزشک است ، این مسئول داروخانه است و آن یکی استوار دندان کش و همینطوری ردیف . بعد شاهپور غلامرضا وارد شد و پشت سرش تیمسار قره باغی همینجور آمدند و فلان و اینها و از جلوی ما رد شدند و معرفی کردند و همینطور یک ابرو بالا و یک ابرو پائین. خوب پسر رضا خان است باید اینجوری باید شوخی نیست ، آمد و رد شد . بعد روز بعدش یک توبیخ نامه برای من آمد که " پزشک وظیفه غلامحسین ساعدی بخاطر نداشتن روپوش "، من ده تا روپوش تنم بود ،بجان تو .بجرم نداشتن روپوش . برای اینکه ندیده بودند که تن من روپوش هست . از روی پرونده نگاه کرده بودند که روپوش داشته یا نداشته چون دیده بودند که من روپوش ندارم مثلاً" توبیخ کرده بودند .

فضای خیلی عجیبی بود .این همان موقعی بود که انقلاب سفید شاه را راه افتاد و آنموقع من توی سربازخانه بودم . تمام مدت هم همان تبلیغات نوع ارتشی ... همه ما جیب هورا بکشیم بخاطر اینکه انقلاب سفید دارد میشود . یک افسر میآمد نیمساعت راجع به اصلاحات ارضی حرف میزد ، خانلری هم آنموقع وزیر فرهنگ بود مسئله ی سپاه دانش را مطرح کرده بود و سپاه بهداشت و اینها ...توی همان سربازی با لباس سربازی وحشتناک دعوت کرده بودند رفتیم توی هیئت تحریریه مجله سخن ، خانلری گفت که " چرا شیر در پوست خر آمدی ؟" گفتم والله شما بفرمائید سپاه دانشتان چگونه است و قضایا را کشیدیم به

یک راهی که به پیرمردهم برنخورد. آنموقع عجیب تبلیغ میکردند یعنی تمام مدت وآن رفراندوم کذائی راهم که درست کردند راجع به انقلاب سفیدواینها ، سال ۱۳۴۱ بودآره.

س - شما فعالیت هنریتان راهم همان زمان آغازکردید یا قبل ازآن ؟

ج - فعالیت هنری من ...

س - نوشتن نمایشنامه ودا ستانها .

ج - نخیرخیلی وقت پیش ازآن بود.

س - چه زمانی بودکه این کاررا شروع کردید؟

ج - من ازقبل از ۲۸ مردادمینوشتم.

س - دراین زمان که شما درتهران بودید آیا با هنرمندان ونویسندگانی که مقیم تهران بودندوفعالیت سیاسی ویالاقل تمایلات سیاسی هم داشتند ارتباط داشتید؟ مثلا" با جلال آل احمد؟

ج - آره. من با آل احمد، فکرمیکنم که همانسالها آشنا شدم.

س - یعنی بعدازنوشتن "غرب زدگی" ؟

ج - زودترازآن ولی همزمان با انتشارآن .

س - چه خاطراتی ازآن زمان وفعالیت سیاسی آل احمددارید؟ وآن غربزدگی نوشته اش چه تاثیری درآن زمان درشما داشت؟

ج - غربزدگی ،اولا" راجع به آشنائی اگرصحبت بکنیم آشنائی با آل احمدبرای من خیلی خوب بود.

س - چطورشدکه با آل احمدآشنا شدید؟

ج - سرهمین نوشتن واین قضایا . همدیگررا پیدا کردیم ودوستان خیلی خوبی برای هم بودیم . تقریبا" شب وروزبا هم بودیم، حداقل هفته ای یکروزرا تا آخرشب با هم میگذراندیم وحرف میزدیم. اختلاف فکرزیادبا هم داشتیم ، دعوا میکردیم ودعوایمان به قهروآشتی واین چیزها میانجامید.

س - ممکنست یک مقداری ازاین اختلاف فکرتان را برای ما توضیح بدهید؟

ج ـ اختلاف فکر من با آل احمد سر خیلی چیزها بود. یکی اینکه من آن برداشت مذهبی که آل احمد میگفت این وسیله است یعنی یک جبه یا قبائی است که دوخته میشود و میشود زیر آن هم مبارزه کرد من این را قبول نداشتم. یکبار هم یادم هست که قبل از ۱۵ خرداد آمد مطب من وا صرار که بیا برویم قم.

س ـ برای چه کاری ؟

ج ـ برای دیدن خمینی . من نرفتم ولی جلال رفت .

س ـ بعد از آن ملاقاتش با آقای خمینی با شما صحبت کرد ؟

ج ـ نه ،نه صحبت نکرد ولی رفته بود و یک نوع سمپاتی خاصی نسبت به او پیدا کرده بود و به همین دلیل بود که تمام آن چندگانگی که در کتابش بنام " خدمت و خیانت روشنفکران " آدم می ـ بیند و گاهی هم تعجب میکند که چرا اینجوری کرده و آخرش فرمایشات خمینی را درج کرده میشود گفت که واقعا " آن چیزی که برایش جذابیت داشته آن را نشان داده . یکی مثلا" از این زاویه بود بعد دیگر از خیلی نظرها . در مورد عوالم هنری و این قضایا مثلا" قضاوتهایش عجیب و غریب بود . آل احمد آدم فوق العاده تیزی بود ، خیلی آدم مطبوع و بی نظیری بود ولی قضاوتش سریع بود . حتی در آن مقدمه ارزیابی اش شتابزده خودش نوشته است که " ساعدی بمن گفت چرا میگوئی ارزیابی شتابزده . واقعا " ارزیابی اش شتابزده بود . مثلا" راجع به مسجد دانشگاه مقاله نوشت ، نوشت که آقا الان که بلندگو اختراع شده دیگر مطلقا نیازی به مناره نیست ،چرا برای مسجد مناره گذاشتید ؟ خوب الان مسجدهائی هم که از عهد بوق هم مناره داشتند منارههایش باقی مانده و یا رو با بلندگو اذان میگوید . این نوع بینش هائی که ... یا اصلا" مسجد نباید باشد یا مسجد اگر باشد با این کیفیت ساخته بشود . یعنی درا وا ین حالات رفرمیستی بیشتر مطرح بود ، در نگاهش ، آره .

س ـ شما با صمد بهرنگی هم آشنائی داشتید ؟ چون آل احمد مینویسد که خبر مرگ صمد را هم شما به ایشان دادید . آیا واقعا " صمد بهرنگی تا آنجائی که خاطرتان شما یاری میکند به دست ساواک کشته شده بود ؟

ج - من حقیقت قضیه را بگویم. آشنائی من با صمد بهرنگی درسطحی است که من او را از بچگی میشناختم. صمد محصل دانشسرای مقدماتی بود ومن اصلا" نمی شناختمش، مثل هزاران نفر دیگر، توی کتابخانه آمد با ترس ولرز، من آنجا بودم دیدم یک بچه‌ی جوانی آمد ولباس ژنده‌ای تنش است و "چه بایدکرد" چرنیشفسکی را میخواهد...

س درکتابخانه کجا آقا؟

ج - یک کتابفروشی بود.

س - کتابفروشی روبروی دانشگاه، یکی از آن کتابفروشی ها؟

ج - نه، تبریز را میگویم. کتابفروشی معرفت بود. حتی گفت که این را میخواهم ویارو گفت همچین کتابی نیست. من تعجب کردم که این بچه چه‌جوری میخواهد این را. بعد صدایش کردم ترسید. من یک مقداری ازکتابهایم را ازقبل از ۲۸ مرداد قایم کرده بودم توی صندوق وتوی یک باغ چال کرده بودیم. گفتم من دارم وبا من راه افتاد وآمد. یعنی ازوقتی که محصل بود من اورا شناختم تادم مرگش.

این قضیه اینکه صمد را ساواک کشته بنظر من اصلا" واقعیت ندارد. صمد توی رودخانه ارس افتاد ومرده وآدمی که با او همراه بوده و بعنوان عامل قتلش میگویند یک افسر وظیفه بوده که من بعدا" اورا هم دیدم واین آدمی بودکه با سعید سلطانپور کار میکرد وموقعی که سه نفری آمده بودند درتبریز وکمیته چیز را تشکیل داده بودند یکی ازآنها همان آدم بودکه با صمد بود. صمد آنجا مرده بود وبعد این شایعه را دروا قبع آل احمد بدهان همه انداخت. برای اینکه یکی ازخصلت های عمده جلال آل احمد، من نمیگویم بد است یا خوب است وشایدهم اصلا" خوب است، یک حالت Myth ساختن است و Myth پروری است. ووقتی Myth میسازد میتواند مثلا" دشمن را بیشتر بترساند. ولی نوشته یادم هست، که نمیدانم صمد مرده درچیز یاکشته شده. واین قضیه یواش یواش تبدیل شد به یکنوع چطور بگویم اغراق گویی، نه درمورد صمد بلکه درمورد خیلی دیگران. خوب خود آل احمد وقتی مرد، من این را میدانم که دقیقا" تهدیدش کرده بودند که به هند تبعیدت میکنیم. خوب توی اسالم سکته کرد وهمه جا بازپرشد که اورا کشتند وآنوقت یک محیط

شهیدپروری درست شد .

س ـ صمدبهرنگی آیا هیچوقت کارهای ادبی وکارهای سیاسی اش را به شما نشان میداد؟

ج ـ آره ،من الان فراوان نامه ازاو دارم که حدوحساب ندارد. یک مقدارزیادی ازآنها پیش یکی ازدوستانم درآمریکا است که فعلا" آدرسش را ندارم .

صمدکارسیاسی که به آن معنی نمیکرد . یعنی توی حزب باشد ، ولی تاندانس سیاسی خیلی شدیدی داشت .

س ـ به چه سمتی ؟

ج ـ خوب معلوم است ،به اصطلاح معروف اندکی چپ بودواین چپ بودن هم اندکی تمایل به شوروی هم تویش بود منتهی صمداصلا" فوق العاده ذهن شفافی داشت . یکبارکه مثلا" یک جوری رویش فکرمیکرد دیگرجزمی نبود وروزبعدهم اززاویه دیگرمیخواست نگاه بکند . صمدهیچوقت کارادبی واین چیزهایش رابعنوان کارجدی نمیگرفت بلکه فکرمیکردکه با این قضیه میتواندافکارش راچیزبکند ...

س ـ منتشربکند .

ج ـ یعنی درواقع نقش عمده ای که صمدداشت بعدا " هم کلیشه برداری ونمونه برداری وتقلید ازاوشد ،برای باراول مثلا" بعدازه۲۸ مرداد یک معلم تبدیل شد به مبلغ . یعنی درواقع مبلغ ومعلم راباهم ادغام کردوبه این دلیل بودکه فکرمیکرد که ... مثلا" یکبار آمده بود پیش من ومیگفت مثلا" چکاربکنیم برای بچه هاواینها . گفتم که خوب خودت یک چیزی بنویس وخودت ببربخوان . بعدقصه نویسی راازآنجا شروع کرد. آره کارهایش رامن همه اش میدیدم .

س ـ شایع است که آن کارمعروفش راکه " ماهی سیاه کوچولو " است پیش شما آورد وشما آن رابه سیروس طاهباز دادیدکه آن رابه اصطلاح به فارسی نویسی درست دربیاورد که قابل انتشارباشد . آیا این موضوع حقیقت دارد؟

ج ـ این به آن صورتش نه . ماهی سیاه کوچولو رابرای مجله آرش فرستاده بود یک داستان کوتاهی بودکه درمجله آرش میبایست چاپ بشود ، داستان خوبی بود. آنوقت همزمان باآنموقع کانون پرورش فکری تشکیل شده بود. سیروس طاهباز گفت که آره میشود این راآنجا بصورت کتاب درآورد. آنکه میگویند فارسی اش رادرست کردودرست نکرد

نه ، هرکاری راآدم اذیت میکند. هرمزخرفاتی را من بنویسم میگویم که شما ببینیدکه فارسی اش درست است یا نه.چهارکلمه اینوروآنور صاف وصوف بشود، تقریباً " حرف ربط وحرف اضافه ازهمدیگرتفکیک بشود، جابجا نشده باشدواینها ،درهمین حدودبود ودرست موقعی منتشرشدکه صمد مرده بود.

س ـ شما با اشرف دهقانی که یکی ازرهبران چریکهای فدائی خلق بود آشنائی داشتید؟

ج ـ من با بهروزدهقانی آشنائی داشتم. یک گروهی بودکه بهروزدهقانی بودو صمدبهرنگی بودونابدل وهمه‌ی بروبچه‌هائی که کشته شدندومخصوصا " آن منافلکی تبریزی که یک کارگرقالی باف بودکه بعدا " اول اعدام شد درسال ۱۳۵۰ وجزو نه نفر بوددرشب چهارشنبه سوری اینها بروبچه‌هائی بودندکه ماهمیشه دورهم جمع میشدیم ومفتون امینی هم با ما بود ، آن شاعرمعروف. بهروزدهقانی بازیکی ازاستثنائی ـ ترین آدمهائی بودکه من بین این جوانان میدیدم. خیلی برایم دردناک است صحبت کردن راجع به این خاطرات. آنموقع آره گاه‌گداری که به خانه‌ی بهروزمیرفتم ویا میدیدیم اشرف که خواهرکوچک اوبود آره یا چادروا ینها پیدا میشد...

س ـ چرا با چادر؟

ج ـ خانواده‌خیلی فقیری بودند. میدانید چادری که قبل ازاین جمهوری اسلامی بود معنی دیگری داشت والان یک معنی دیگری دارد. الان خیال میکنندکه اندام زن را میکنند آن تو، آنموقع اینجوری نبود هرکی لباس خوب داشت چادررا میگذاشت کنار. طبقه‌ی فقیردرواقع استتارمیکردفقر خودش را ، عین عبا ژنده پوش بودند زیرعبا گوشت یا پنیر یا آشغالی که خریده‌بود یا چهارتاکدوی پوسیده زیرعبایش میبرد کسی نمی دید. چادرهم درواقع آن پیراهن پاره وپوره ووصله‌دار را می پوشاند. به این دلیل چادرمیپوشید ، بچه‌جوانی بود.

بهروزتاثیرزیادی روی خواهرانش داشت. مثلا" فرنگیس هم واقعا " بچه‌ی بینظیری بود.

س ـ فرنگیس خواهراشرف دهقانی ؟

ج ـ که اعدام کردنددیگر. مثلا" شوهراو کاظم سعادتی بنظرمن ، من هیچوقت یادم

نمیرودکاظم یک پسرجوانی بود معلم همکلاس بهروز کەصمدیکی ازکتابهایش را بەاووفرنگیس تقدیم کردەاست . من ممکن استکەاسمش رااشتباەبکنم ها ، فرنگیس ... آره نمیدانم .
بهرحال این جوان معلم بودوازطرف ساواک، اوراگرفتند وبردندوتهدید کردند همان موقعی کەفعالیتهای سیاسی یواش یواش علنی میشد . همان کاظم بودکەجسد صمدرادرارس پیدا کرد. خیلی بچەی بینظیری بود، نترس ،شجاع . دوباره کەریختند بگیرندش این رگهایش رادر مستراح رد . رفت دررا بست ورگهایش رازدوآنجا افتادومرد .
س ــ توی خانەی خودش ؟
ج ــ توی خانەخودش ، بله .
س ــ شما بنابراین ارتباط نزدیکی با رهبران اولیه سازمان چریکهای فدائی خلق داشتید؟
ج ــ آره .
س ــ راجع بەسازمان چریکهای فدائی خلق شما چەبیاددارید؟ ازفعالیتهایشان وارتباطی کەشما باآنها داشتید؟
ج ــ سازمان چریکهای فدائی خلق رانباید بەاین صورت مطرح کرد، چیزی بودکەمدام تغییرشکل دادە . بروبچەهائی کەاول بودند یک جوردیگربودند اصلا" نسل بەنسل ، نە، سال بەسال چهرەهای تازەای پیدا میشدند چهرەهائی (؟) میشدند چهرەهائی (؟) میشدند . مثلا" فرض کنیدکەمن راجع بە یک بچەی جوانی میتوانم حرف بزنم بنام پناهیان برادرزادەهمان ژنرال پناهیان معروف بود . این همسایەمابود ، این بچەی کوچولو بود من جوجە یک روزە برایش میخریدم کەباآن بازی بکند .
س ــ درتبریز؟
ج ــ درتبریز . وبعداین یواش یواش رشدکردوآمدبالا واینها ، همان سن وسال هشت سالگیش نەسالگیش ، من اوراخیلی دوست داشتم . اورامیآوردم وبەصمد میگفتم، چون صمدمیآمد خانەی ما ،روی سکوبعد صمدشبها می نشست وبرای اوقصه میبافت ، قصه میگفت واین مثلا" پیوست بە سازمان چریکهای فدائی خلق وازخانه فراری شد . خلاصه دربیست وخردەای ــ سالگی توی مبارزات خیابانی کشته شد ویک آدمی بودکه همیشه کپسول سیانورتوی دهانش

بود، خیلی روشن بود. حتی بعداز اینکه من اززندان بیرون آمدم مدتها میآمدویک مقدار
از آن چیزهائی که راجع به امیزواسیــــــون هائی که باید نوشته میشد یا بیوگرافیهای
کوتاه راجع به مبارزین من توی مطب مینوشتم وبه او میدادم.

س ـ آقای ساعدی درهمین رابطه بودکه شما گرفتارشدیدوبه زندان رفتید؟

ج ـ نه به این ربطی نداشت.

س ـ موضوع چه بود؟ شما یک زمانی هم مثل اینکه درجنوب شهرتهران مطبــــی داشتید، بله؟

ج ـ یک زمان نه دیگر، مدتهای طولانی.

س ـ خوب من اطلاع ندارم، این رالطفا" ممکن است برایمان توضیح بدهیدکه کی آن مطب
را بازکردید؟ جریانش چگونه بود؟ ودستگیری شما چگونه اتفاق افتاد؟

ج ـ من دردوران نظام فکرکردم که خوب من بالاخره من طبیبم..

روایت کننده : آقای دکتر غلامحسین ساعدی

تاریخ مصاحبه : پنجم آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۲

ج ـ اول یک مطب داشتم دم کارخانه سیمان شهرری وبعدهم دردلگشا سالهای طولانی من مطب داشتم.

س ـ بعنوان طبیب روانپزشک؟

ج ـ نخیر طب عمومی میکردم، همه کار، مثلا" زخمی وفلان . یک مطب عجیب وغریبی بود. واقعا" خاطراتی که ازآنجا دارم وقصه هائی که ازآنجا دارم اصلا" چیزعجیب وغریبی است.

س ـ ممکن است یک مقداری ازآن خاطرات را برای ما توضیح بدهید؟

ج ـ بله، یکی ازخاطراتم این بودکه یکشب، مطب من شبانه روزی بودومن آنجا زندگی میکردم اصلا" توی مطبم، بعدیک شب نصف شب زنگ زدند، ویک شیشه هم بالایش بود. من ازخواب بلندشدم که لابدمریض آمده است. رفتم نگاه کردم دیدم هیچکس نیست. آمدم تو دیدم دوباره زنگ زدند. بازرفتم دیدم هیچکس نیست. بعد فکر کردم که خیالات مراگرفته است. درراکه بازکردم دیدم که یک مرده توی یک گونی است. ازوحشت ترسیدم ودرمطب را برق آسا بستم وبرگشتم عقب. بعدفکرکردم که یعنی چه؟ آره، اصلا" این هیچوقت یادم نمیرود. یکمرتبه متوجه شدم که با بانکندمثلا" یک مرده راآوردند اینجا وفردا هم فکرمیکنندکه اورا من کشتم وگذاشتم بیرون. ازبغل این برق آسا ردشدم رفتم دیدم دوتا پیرمردنشسته اندودارندچپق میکشند.

س ــ گونی مرده کجا بود؟

ج ــ گونی مرده را آوردند مثلا" توی میدان خراسان از اتوبوس پیاده شدند وطرف هم حالش بدبود خوب ، این را توی لحافی که پیچیده بودندبصورت گونی درآورده بودند وا ورا انداخته بودند روی دوششان وبعدآورده بودندوگذاشته بودند آنجا . من خیلی از این چیزهای وحشتناک آنجا میدیدم. خوب ، یکی از قصه هایش را آل احمد،درمقاله ای که راجع به صمدنوشته ، درج کرده . آن " مرگ برادر"

س ــ دیگرا زخاطراتی که از آن مطب دارید چه بود؟ ازروابطی که با مردم درآن زمان داشتید با مردم آن ناحیه؟

ج ــ خیلی خیلی زیاد است ، اصلا" نمیدانم مثنوی هفتاد من است . یکشب آمدند درراززدند ، خیلی راحت ، وبعدمن پاشدم وگفتند که یک مریض بدحال اینجا هست . بدوبدورفتم بالاسریک مریض فکرکردم که این دارد میمیرد ، بعدمعلوم شدکه نه این زائو است ، وسط تابستان بود فراوان چراغ گذاشته بودندواتاق گرم وهمه پیرزن واینها درحال گریه . خلاصه من اینها را بزور ازاتاق بیرون کردم چون اصلا" هوا نداشت ، یک اتاق درب ودا غان . بعدرفتم بالای سراین ودیدم این زائو است منتهی بچه بدنیا آمده ومن بزور شلوا را وراکندم ، یک خانواده ی فقیر بدبخت وفک زده ای بودند ، بعددیدم کله ی بچه بیرون است گرفتم وکشیدم بیرون بچه مرده بود ودورگردنش بندناف پیچیده بود . من برق آسا گفتم یک کمی آب داغ بمن بدهید دستهایم راشستم وبعدبندناف رابستم ونعش بچه راانداختم آنوروشروع کردم به تنفس مصنوعی ورسیدگی به مادر . مادره حالش جا مد وبعددیدم که این جفت بچه کنده نمیشود دکوله نمیشود . گفتم بهرحال باید بکنم . یک مانوری است که با دست میدهیم از توی رحم میکنیم . اینطوری کردم وانداختم دور . گفتم بدوم وبروم دوا ودرمان بیاورم . همینطوری که داشتم میرفتم دیدم این نعش بچه اینجا است . همه ی مردم هم پشت پنجره ایستاده اند ومارا همینطورتماشا میکنند . این بچه را دوباره برداشتم وبندناف راازگردنش بازکردم ، خیلی سریع اینکارها انجام شده بود ، وشروع به کتک زدن این بچه کردم . یکدفعه جیغ زدومن درعمرم برای باراول شادی را حس کردم . اینکه شروع به گریه کرد من وقتی بطرف مطبم میدویدم آنچنان ازشادی اشک به پهنای صورتم میریختم

واحساس خلاقیت برای بار اول وبرای بار آخر فکرمیکنم آنموقع کردم. بعدبرگشتم. سرخاک تختی که رفته بودیم، شب هفت تختی ، من وآل احمدوصمدبهرنگی دوزن آمدند جلو، آل احمد نوشته، بغدگفتند که" پسرت را می شناسی ؟" گفتم پسرکیست؟ پسرمن ؟ گفتند مصطفی بیا . مصطفی رفته بودبالای یکی ازاین .... همان پسره بودکه حالا بزرگ شده بود. بعدازانقلاب هم خیلی بامزه بودکه من یکبار دیگرهم اوراديدم. یکجاسخنرانی برای مدنی گذاشته بودند که همه‌ی ما را مثل آخوندها بالای منبر میکشیدند. آنموقع یک پسر جوان آمدکه من باید تورابرسانم، حالا دوستان زیادبودند. بعدمعلوم شدکه این همان مصطفی است که برای خودش ریش وپشمی داشت . آنجا یک دنیای عجیب وغریبی بود وبعدیک کم این بودکه چون من طبیب بودم وهمیشه توی مطب بودم آنجا به یکی از پاتوقهای عمده‌ی روشنفکران آنروزتبدیل شده بود. آل احمد، شاملو، بروبچه ها ، به‌آذین ، سیروس طاهباز ، آزاد، دیگران ، همیشه آنجا بودند. من آنجا مریض میدیدم میآمدم تا یک کمی بحث بکنیم وحرف بزنیم یا راجع به نشرمجله یا کتاب دوباره مریض میآمد ومن میرفتم، یک دنیای فوق العاده‌ای بود. واین فاصله‌ای بودکه سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ که بحق خیلی ها میگویندکه دوران شکوفائی جماعت اهل قلم وادب ایران بودواین بنظرمن درست است.

س - آیا همین تجمع درمطب شما بودکه نظرساواک رابشدت بطرف شما جلب کرد؟ شما تجربیاتی هم باآنها داشتید، ممکن است برای ما توضیح بدهید؟

ج - بله، روبروی مطب من یک خانه بودکه بعدا" معلوم شد یک استوار ارتشی آنجا راگرفته‌وازآنجا می پائیدند. ولی آن لابد دخالت داشته برای اینکه یکی دوبار هم آمدندریختندبعدازماجرای سیاهکل ، توی مطب آمدند مراگرفتند.

س - وقتی توی مطب گرفتند چکارکردند، آنجا کتک تان زدند؟

ج - نه، خیلی بامزه بود. پدریکی ازدوستانم حالش خیلی خراب بودواطبا متخصص قلب حتی نمیتوانستند به‌او اوروباین بزنند میترسیدند. به‌من تلفن کردند گفتم خیلی خوب من میروم مریضخانه که این کارراکنم. اوروباین راباید مثلا" آرام زد.حالا آنها تازه‌اسکوپی واینها داشتندکه‌شمادیاگرامهای ارتعاش قلب واین چیزها را میفهمیدید.

گفتم خیلی خوب الان میآیم. نگوکه دارندتلفن مرا ازطرف کمیته گوش میکنند. بعدتلفن زنگ زدویک خانمی بود که گوشی را برداشت، بعدگفت من میهن جزنی، زن بیژن، ما زیار خالش خیلی خراب است میخواهم بیایم آنجا. من اصلاً میهن را بهآنصورتش که نمی ــ شناختم. فکرکردم کهخوب بچهجزنی اگرچیزیش هست ومیآورد لابد دلیلی داردیگر. منتظر شدم نیمساعت بعدش ریختند، درب وپیکررا بستندوهمهجا راگشتندومرا برداشتندوبردندبه کمیته. درکمیتهفهمیدم که کلک خودشان بود..

س ـ کمیتهساواک؟

ج ـ کمیتهساواک، ساواک یاشهربانی نمیدانم. آنکه خیلی چیزداشت. نهاینکهپاتوق همهشدهبود، همهنوع آدم هم میآمدند. حتی آخوندهای چپ نما هم میآمدند.

س ـ شما چندبارزندانی شدید درآنسالها؟

ج ـ واللهمن نشمردم، هی رفتیم وهی آمدیم. هی زدندو... هرجا میرویم میزنند. آرهدیگه.

س ـ شما خاطراتی ازآن دوران زندانی تان دارید کهبرای ما توضیح بدهید؟ یا یکی از جالبترینشان را. میدانم کهخاطرات زیاددادریدوهمهشان را فرصت ندارید که بگوئید لااقل یکی یا دوتا ازجالبترینشان را برای ما توضیح بدهید. میخواهیم ببینیم کهوضع زندان چگونه بودوبرخورد آنها با زندانیان سیاسی آندوران چگونه بود؟

ج ـ خاطره اگربخواهیم بگوئیم آنقدرمتنوع وعجیب وغریب است که حدوحساب ندارد. البته درمقایسه با شرایط فعلی من نمیدانم چهجوری است اصلاً. خودبخود فکرمیکنی که آنها را ignore بکنند. جدی ها... یکی ازاین خاطرات مرگ یک جغد است...

س ـ درزندان؟

ج ـ آها، توی زندان اوین ۱۵ روزبه ۱۵ روزبه من هواخوری میدادند، چون من همیشه اوین انفرادی بودم. بعدیک دژبان میایستادا ینجا ویکی اینور میایستادودرفاصلهی اینها با یک زندانبان میرفتیم ومیآمدیم. توی این فاصلهکهمن میرفتم ومیآمدم یکی ازاینها یک سنگی برداشت وپرتاب کردبالا.توی اوین ودرکهجغد خیلی زیاداست. این سنگ درست رفت توی جناغ جغدهوجغدهافتادجلوی پای من ومن که رنگ واینها اصلاً

نمیتوانستم نگاه بکنم ازدیدن این جغد یک حالت عجیب وغریبی بمن دست داد دوچشمهای درشت اوکه اینجوری نگاه میکرد عین دوتا پروژکتوراست. درآن حالتی که زندگی به مرگ داردتبدیل میشود این را من عملاً دیدم درحالی که اون بدبخت آن بالابود وای همینجوری زد. بعدفکرکردم که خوب خیلی راحت است دیگر برای اینکه یادشکنجه های خودم افتادم. شکنجه هائی که بمن داده بودندحدوحساب نداشت، دیگرهمه چیزبصورت کابوس در آمده بود. انضباطی که درزندان آنها داشتند یک انضباط کاملاً وحشتناک وسختی بود. ولی یکی لبخندمیزد باید از او بیشترمیترسیدی. ما مورشکنجه آنقدرترس نداشت.

س - شکنجه برای چی شما را میدادند؟ چه ازشما میخواستندکه شکنجه میدادند؟

ج - والله مرا گرفتند، گرفتنم را باید دیگربگویم. آنموقع شهرک سازی میخواستند راه بیاندازند، دستگاه دولتی میخواست شهرک سازی درست بکند، یک شرکتی بودکه دوستان من اداره میکردندباسم شرکت بنیاد. پانصدتا ازاین شهرک را اینها قبول کرده بودند و آمده بودندسراغ من بعنوان اینکه برای هرکدام ازاینها یک مونوگرافی بنویسم. یک گشتی زدیم ما، درواقع حاشیه ی خلیج بود. دیگربرگشتیم ودوباره قرارشدکه بصورت خیلی مفصل کاربکنیم. راه افتادیم ورفتیم. اولین واحدی که باید کارمیکردیم لاسگرد بودنزدیک سمنان وتوی لاسگرد کارمان راکه تمام کردیم شبها میرفتیم توی هتل مهمانخانه سمنان میخوابیدیم که شب درواقع آنجا مرا دزدیدند و فقط میگفتند باید بگوئی. هرکارمیکردم... میگفتم آخر چی چی را بگویم من؟ میگفتند نه بایدبگوئی.

س - شما را دزدیدند کجا بردند؟

ج - یعنی آمدندوبه من گفتندکه مادرت درحال مرگ است ومرا پاشین آوردندوتلفن را برداشتم گفتندکه اوا تلفن قطع است وتوبا این دوست ما میتوانی بروی. یک باباشی را نشان دادند، مدیرچیز ... آن بابا مرا باتاکسی ویکی دونفرهم سوارشدندویکدفعه سرازسازمان امنیت سمنان درآوردیم. آنجا بازرسی فوق العاده شدید ویک جیپ ساعت دوازده ونیم ازتهران آمدوآنها مرا سوارکردند وباسرعت وحشتناکی مرا بطرف تهران آوردند.

س - توی راه رفتارشان با شما چگونه بود؟

ج - دستها وپاهای مرا به ماشین بسته بودند وگاهگداری مثلاً اسلحه میکشیدندکه چطور

است همین جا توی این دره کارش را بسازیم. ازآنجا مرا مستقیم به اوین آوردند. ومی - گفتند که باید بگوئی ومن نمیدانستم که چه را باید بگویم. آنقدر شکنجه میدادند که هنوزبعدازگذشت سالها، بیشتر از ده سال، همینطور هست.

س - شکنجه‌ها چه‌نوع بود آقا؟

ج - شکنجه‌ها خیلی زیادبود. مثلا" ازشلاق گرفته تا آویزان کردن از سقف وبعدشوک الکتریکی وتکه‌پاره‌کردن با میخ. اصلا" یارو یک میخ را برداشت وشکم مرا جرداد.

س - بله الان آثارش را میبینم.

ج - بعدتمام سروصورت واینها را ...

س - بله روی صورتتان هم آثارش هست.

ج - هنوزهم این لب پائینم‌دوخته‌است حتی. هیچی میخواستند آدم را به‌خوف بکشند مثلا" بگویند که‌توباید موافق ما باشی وپدردرمیآوردند. یک جورآدم را بی آبروبکنند وبعد پیله‌کردن به‌اینکه‌تنها راه نجات تو، من اعتصاب غذا میکردم ومیگفتم باید به‌دادگاه بروم. آنها میگفتند نه باید مصاحبه بکنی. مصاحبه چی چی بکنم؟ چه‌مصاحبه‌ای بکنم؟ وبزور مرا به‌تلویزیون میکشیدند. آخرین بارکه اینها پیله‌کرده‌بودندکه باید به تلویزیون بیائی، بزورمرا به‌تلویزیون کشیدند...

س - شما تلویزیون رفتید؟

ج - بله. رفتم تلویزیون آقای نیکخواه ...

س - پرویزنیکخواه؟

ج - پرویزنیکخواه مسئول این قضایا بود. وضباط فیلم هم یک دخترخانمی بودکه‌دقیقا" بعنوان یک بیمار پی لپتیک به‌من مراجعه میکرد. آنوقت سرهنگ وزیری بودکه سرطان گرفت ودرلبندن مرد، دیگران واینها بودند وچهارپنج تا هم ماموراصلا" درست مثل چیز ما را بردند ونشاندندویک بابائی هم آمدوآن گوشه نشست، یک جوان خوشگلی بود، و در واقع کارگردان پرویزنیکخواه بود. بعد گفت اگرشروع بشود آن برگشت، آخرسئوالات رااز قبل چندین باربرای من گفته بودند وجوابهائی که‌خواهی داد باید اینها را بگوئی ...

س - جوابها را هم خودشان به شما داده بودند؟

ج - بله، باید اینطوری جواب بدهی . بعدخیلی خوب مرا آنجا بردندویا روشروع به صحبت کردن کردکه خیلی خوشحالیم که بالاخره بینندگان دراین برنامه شما را خواهنددید و اله وبله...

س - اینها را پرویزنیکخواه میگفت ؟

ج - نه ، باصطلاح آن مصاحبه‌کننده.

س - پس مصاحبه‌کننده خودشخص نیکخواه نبود، اینها را نوشته بود.

ج - نخیر، اوکارگردان بود، وازآن دورکنترل میکرد که یک‌جابگوید که "کات" وفلان . حالا آن بدبخت را هم کشتند. ولی این واقعیتی است که من میگویم. بعنوان یک سندبنظرمن چیزی راکه آدم باچشم خودش ببیندولمس بکندخیلی مهم است ..

س - مسلم است .

ج - آنوقت تاآن سئوال راکردو من خیلی راحت گفتم که بله ایکاش من دربهشت زهرا بودم واینجا نبودم. بعدنیکخواه گفت "کات" گفت بفرمائید. مراآوردندودوباره بردند به زدن . آنوقت بعدازاینکه من اززندان درآمدم، تقریبا" دوماه من نمیتوانستم تکان بخوروحال خیلی بدی داشتم، یکی ازدوستانم بزورمراکشیدبه شمال ودرشمال که بودیم یک دوست دیگری آمدومن خیلی افسرده بودم بمن گفت که آره تومیخواهی اینجا بمان . من ماندم.

س - شمال کجا ؟ گیلان ؟ مازندران ؟ کدام طرف شمال ؟

ج - این دوست من یک ویلا داشت دردریاکنار. من رابردآنجاکه حال من خوب بشودکه بعدهم من اصلا" نمی توانستم جائی بروم وخیلی حالم بدبود. درآن شرایط من شروع کردم به نوشتن یک نمایشنامه به اسم هنگام آرایا (؟) که تا امروز چاپ نشبده . آنها دیدندمن شدیدا" مشغول کارهستم گفتند توبمان ما هفته‌ی دیگر میآئیم تورا میبریم. هفته‌ی دیگربا یک دوست دیگرکه آمدندومرا آوردند من یکدفعه درخانه متوجه شدم ، یعنی خواهرم گفت ، که توروزنامه‌هم میخواندی ؟ گفتم نه . گفت این را دیدی یانه ؟ بعددیدم یک مصاحبه‌ای درکیهان چاپ کردندویک عکس گنده‌هم

ازمن زدندآنجا ، بعدتمام آن چیزهائی راکه خودشان ترتیب داده بودندوازپرونده کشیده بودندبیرون ، یعنی ازپرونده بازجوئی .. شما اگر مرا بازجوئی بکنیدمن وقتی میبینم که حالت دفاعی دارم همه چیزراکه بشمانمی گویم ...

س - این مثل اینکه درسال ۱۳۵۳ بودکه این مصاحبه ی شما درکیهان چاپ شد؟

ج - سال ۱۳۵۴ . بله خرداد۱۳۵۴.اومثلا" سئوال میکرد جوابی که من میدادم یک چیزدیگر بود. وبعد مصاحبه راازروی آن تنظیم کرده بودند که تکه هائی راغاطی کرده بودند..

ج - ازهمان برنامه تلویزیون ؟

س - نه ، همان که ترتیب داده بودندکه درتلویزیون اجرا بشودواجرانشده بود دیده بودند چون اجرانشدومن حاضرنشدم آنها چاپ کردندویک مقداری هم به آن اضافه کردندویک مقداری فلان کردند... من تقریبا "کارم بجنون کشید، واقعا".

یکی ازاین مسائلی راهم که واقعا" روی آن تاکیدمیتوانم بکنم حسین زاده معروف عطاپور ماموراشکنجه اصراروحشتناکی داشت که مصطفی شعاعیان رابوسیله ی من پیدا بکنند و وحشتناک اصلا" روی این مصربود.

س - شما واقعا" میدانستیدکه مصطفی شعاعیان کجاست ؟

ج - نه ،نه نمیدانستم . واگرمیدانستم هم نمیگفتم. اگردندانهایم راباچکش می شکست من امکان نداشت که مصطفی رالوبدهم ، اصلا" هیچکس هیچکس رالونمیدهد برای چه لوبدهد ؟ تازه آنموقع مصطفی .... یعنی موقعی که من زندان بودم مصطفی راساواک در خیابان استخرترورکرد وبعدبصورت یک خبردوخطی درکیهان چاپ کرد. آن مسئله بود ، مسئله ی نوشتن بود ، خیلی قضایا ، مسئله رابطه باپویان بود..

س - امیرپرویزپویان ؟

ج - بله .

س - شما بااورابطه داشتید؟

ج - بله ،بله ،

س - امیرپویان چه جورآدمی بودوچه نوع افکاری داشت ؟ افکاری که البته درنوشته هایش منعکس است ولی شما چه خاطراتی داریدکه میتواند مبین شخصیت اوباشد؟

س ـ پویان یک آدمی بودکه اصلا" به‌نشستن وحرف زدن و اینها زیاد اعتقادی نداشت . پویان مدتی درمدرسه تحقیقات علوم اجتماعی کارمیکرد . آدمی بودکه فکرمیکرد که اگرمیخواهی دنیارا تغییربدهی بایدتغییربدهی ، نشستن وحرف زدن واینها کافی نیست . اغلب ، خیلی ازشبها ، مثلا" آخرشب مادورهم جمع میشدیم وبحث برسراین بودکه مثلا" چه‌کاری ازمابرمیآید . ولی چیزهائی که پویان همیشه‌مطرح میکرد میگفت هیچ راه‌حلی نیست باید یک سوراخی پیداکرد ، یک سوراخی دراین دنیای سربی ، یک سوراخی ایجادکردواین‌فضا راترکاند . بعدبحث کشیده‌شده‌بودبه بحث قضایای چریکی واینها روی استنباطات خودشان که داشتند مسئله‌ی جنگل راراه انداختند ، سیاهکل را ، یکشب که درخلوت همدیگررا دیده‌بودیم ، خیابان شانزده‌آذرفعلی ، آخرشب‌ها ، او اصرارداشت که‌من رامتقاعدبکندکه بااین درست است . من میگفتم اینجاکه ویتنام نیست‌که همه‌جاجنگل باشد . یک محدوده هست که‌ممکن است بزودی محاصره بشودوازبین برودوتمام بشود . ولی او معتقد بودکه خوداین یک تلنگری میزند و امکان چیزهست .

گاهی اوقات‌هم مینشستیم کنارخیابان ، نصف شب ، بحث اینکه چریک دهاتی یا چریک جنگلی کدام یکی خیلی مهم است . البته هیچ نیتی دررفتارپرویزنبود که حالت تروریستی وارعاب واینها نبود . اومیگفت این رژیم بایدازیک جا متلاشی بشود وماباید این گیره اول راباید‌پیدا بکنیم وکاراته‌بزنیم ، آره .

س ـ شما با بیژن جزنی هم آشنائی داشتید؟

ج ـ بله .

س ـ ازبیژن جزنی اگرخاطره‌ای دارید ممکن است‌برای ما توضیح بدهید؟

ج ـ بیژن راقبلا" من ، الان هم بچه‌هایش به‌من عمومیگویند ، . .

س ـ بچه‌های بیژن هستند؟ الان زنده‌هستند؟

ج ـ بله هردوتای آنها اینجا هستند ، زنش‌هم اینجاست . قبل ازاینکه بچه‌ها به‌دنیا بیایند وبیژن گرفتارشود مااکثراوقات همدیگررا می دیدیم تاآن مسئله‌ی شرکت واینها بوجودبیاید .

س ـ شرکتی که‌میگوئید منظورتان همان جریان شهرسازی است ؟

ج ـ آره دیگه .

س - شما با حمیدا شرف آشنائی داشتید؟

ج - نه من با احمدآشنا بودم. حمیددوسه بار آمده بودمطب دیده بودم. بروبچه‌ها که میآمدند حمیدهم میآمد.

س - با ظریفی چطور؟

ج - ظریفی را هم یک یا دو بار درجلوی دانشگاه دیده بودم.

س - تا آنجائی که شما بخاطرمیآورید سوادوآگاهی سیاسی واجتماعی بیژن جزنی درچه حدی بود؟ بنا به تشخیص شما.

ج - من مسئله‌ی آگاهی اجتماعی یا شعورسیاسی را به آن صورت هیچوقت بررسی نمیکنم که ببینم که طبق سلیقه‌ی من است یا طبق سلیقه‌ی من نیست که ارزیابی بکنم. بیژن جزنی جزومعدودترین آدمها بودکه واقعاً " اهل تفکربود منتهی اهل فکروقتی دریک frame بخصوص چیزقرارمیگیرد همه‌قضایا را هم میخواهدطبق اکل خودش این را تجزیه‌وتحلیل بکند بسیارآدم آگاهی بود یعنی من rigidity دراونمی دیدم خشکی واینها. اصلاً"تمام بروبچه‌های قبل ازاین ماجراها یک مقدارنسبت به این قضیه بازتربودند. منتهی ازآنجائی که قضیه تفکیک مجاهدین وفدائی واینها بوجودآمد، بیشتراین قضیه‌بوددیگر، مجاهدین خیلی راحت درعین حال که واقعاً " لائیک بودند یک تاندانس عجیب وغریب بود که بیشتربچه‌های مذهبی بودندکه به این جریانات پیوسته بودندوازیکطرف هم یک کشش خاصی داشتندنسبت به‌اینکه توده‌ی مردم نوددرصدشان مذهبی هستند ازاین راه باید آمدجلو.

س - پس درواقع دراصل اینها بصورت یک سازمان اسلامی به آن شکل نبودند؟

ج - نخیر.

س - یعنی این را میخواستندبعنوان یک تاکتیک استفاده‌کنندبرای بسیج مردم.

ج - آره.

س - عرض‌کنم شما با سازمان مجاهدین خلق هم، لااقل باآن رهبران اولیه‌اش ارتباطی داشتید؟

ج ـ ارتباط سیاسی نخیر ولی ارتباط دوستی ورفاقت واین چیزها داشتم. من واقعا " چیزی کەدرسازمان مجاهدین شدیدا " می پسندم، هنوزهم واقعا " بااعتمادکامل میتوانم این بگویم درعین حال کەهیچ نوع تمایل بەآنهـا ندارم، این منضبط بودنشان است. این منضبط بودن بعنوان نظام نیست ،درست رفتارمیکنند.

س ـ ازچەنظر؟

ج ـ مثلا" فرض کنید کە ..

س ـ روابط تشکیلاتی سازمانی آنها ؟

ج ـ روابط تشکیلاتی وسازمانی آنها با دیگران فرق میکند. شما اگرمثلا" مقایسە کنیدبا سازمانهای دیگر، آنها اینقدرانشعاب وانشقاق وتفکیک واین ازآن جداوآن ازاین جـدا این برای اوپروندە میسازدوآن برعلیەاین پروندەمیسازدواینها ، درسازمان مجاهدیـن اینجوری نیست.

س ـ لااقل یکباربوده وسازمان پیکار ازآن درآمد.

ج ـ میدانم. یعنی روزبەروزشاخەبەشاخەنمیشوند. مثل آسیب نیستندومن این رابعنوان حسن یابعنوان عیب نمی گویم. این چیزی است کەآدم میبیند، خصلتش را میبیند.

س ـ پس شمافکرمیکنید کە این انضباط سازمانی کەشما ازآن صحبت میکنید این یکـی از خصایص تمام سازمانهای اقتدارگرا باشد ،تأکید روی قضیە اتوریتە ؟

ج ـ چرا اینش ترسناک است من واقعا " میدانم کەمنظورتان چیست. یعنی این حالت ممکن است یک شکلی بەقضیەبدهد. ولی چیزی کە هست هیچ سازمان درواقع سیاسی بدون آن نـوع انضباط نمیتواندراحت جلوبیاید. ودقیقا " توکفشها راجمع میکنی ، من ظرفها را میشویـم تواینکاررا میکنی ولیاقتها را سنجیدن . خوداین درواقع یک نوع استراکتورنظامی است ، این رعـــب هست پشتش کە یک دفعەممکن است قضیە بە این صورت دربیاید ولی درعـوض این هم هست کە شلختەگری واین چیزها درکارنیست. این پشت سرتوپروندەبسازد، اوپشت سرتوپروندەبسازد ،این یکی آن حرف رابزند، آن یکی فلان بکند هی مدام انشعاب.

س ـ آقای ساعدی دراین فاصلەای کە مبارزات چریکی شروع شدوتاآنجائی کەاولین صداهای تعرض

علنی نسبت به رژیم بلند شد شما در این فاصله چه فعالیتها ئی داشتید؟ وچه خاطراتی از میارزات سیاسی واجتماعی تان دارید؟

ج - آن دوره دوران غریبی بود، یعنی احساسات درواقع بصورت پراکنده بود. تمام گروهها، گروه که نبود درواقع بصورت زیرزمینی، یک چندنفری دورهم جمع میشدندیا اعلامیه ای درمیآمد یا ازاین گوشه وآن گوشه بیشتر ازاین چیزی نبود. سازمانهای سیاسی هم کاملاً زیرزمینی بودند. آن دوره دوران درواقع، چطوری بگویم، یک مقداریش دوران استریپ تیزبود، یعنی اشخاص خیلی راحت داشتندلخت میشدندخودشان رانشان میدادند، ازنظرسیاسی واینها. مثلاً نمونه های فراوانی را میشودگفت. بروبچه ها ئی که مدام یک پایشان زندان بود یک پایشان خانه بود، بیرون تأمین نبودند وهمیشه درتهدیدبودند همه آنها را می شناختند. مثلاً یک نمونه ی شناخته شده اش سعید سلطانپور. مثلاً طفلی یا زندان بود یا بدبختی می کشید، بی پولی واینها ودرعین حال خودش را همیک صورت خاصی تجلی نمیداد. حتی اینکارخواهدشد یا پس فرداانیکارخواهدشد نبود. برنامه ریزی باین صورت نبود. این زندان رفتن ها وآمدن ها واوج تسلط وحشتناک ساواک، بعدازسال ۱۳۵۰ شروع شد دیگر..

س - بله.

ج - ازسال ۱۳۵۰ بیعدشروع شدودرسال ۱۳۵۳ و۱۳۵۴ به اوج رسیدودراین فاصله خوب اتفاقات خیلی زیادی میافتاد. یواش یواش دیگرمسئله ی تک حزبی رژیم شاه مطرح شد..

س - حزب رستاخیز؟

ج - حزب رستاخیز واینکه هرکسی نمیخواهدازمملکت برودواینها.. طرف خیلی دیگرباد کرده بودومیخواست خودش را مثل یختک روی سینه ی مردم بیاندازد. تارسیدبه سال ۱۳۵۷ که این قضایا پیش آمد.

س - درسالهای ۱۳۵۶ شما درآن جریانات شب شعرشرکت داشتید؟

ج - این چه جوری تشکیل شد؟ چطوری توانستندکه درآن زمان تسلط ساواک یکمرتبه جریانات شب شعررا راه بیاندازند؟

ج ـ آنموقع قضیه از این قرار بود که کانون نویسندگان دوباره اعلام موجودیت کرد و یک کارهای عملی هم میشد..

س ـ ممکن است سابقه ی کانون نویسندگان را تا حدودی برای ما توضیح بدهید که چگونه بوجود آمد؟

ج ـ کانون نویسندگان به این صورت بوجود آمد که ...

س ـ چون رژیم شاه هم خیال داشت که یک کانونی شبیه این بوجود بیاورد، ممکن است تاریخچه‌ی این را برای ما توضیح بفرمائید؟

ج ـ وزارت فرهنگ وهنر یک برنامه‌ای ترتیب داده بود که تمام شعرا ونویسندگان وهنرمندان را زیربال خودش بکشد. بعدنامه فرستاد وازهمه دعوت کرده بود، تقریبا" که این قضیه را بیک صورت خاصی منتفی بکنند که اشخاص منفرد نباشند وهمه را بطرف خودشان بکشند وزیربال خودشان بگیرند. بعدهمه مخالفت کردند. یکروز من در انتشارات "نیل" بودم چون یک کاری از من درآمده بود وآنها جلویش را گرفته بودند ومن خیلی عصبانی بودم وهمینطوربدوبیراه میگفتم وبددهنی میکردم. یک آقائی آنجا بود گفت که فلانی کی هستند. بعدگفتند مثلا" اسمش اینست. آمدطرف من ..

س ـ اسم عوضی گفتید؟

ج ـ نه.

س ـ اسم خودتان را گفتید؟

ج ـ فروشنده..

س ـ بله.

ج ـ بعدآمدوگفت که شما ساعدی هستید؟ گفتم بله. آن بابا هم، همه او را می شناسند، اسمش داود رمزی بود. اوگفت اه اله وبله شما چرا ازسانسورنا راحت هستید، کاری ندارد، ترتیبش را میدهیم شما با خودهویدا صحبت بکنید. بعددوروربعدش اوزنگ زد، اوشماره تلفن مرا گرفته بود، وگفت که قضیه اینطوری است وهویدا گفت که همه بیایندکه من ببینم موضوع چیست. یک عده ازما دورهم جمع شدیم.

س ـ چه‌کسانی بودید؟

ج ـ آل احمدبودوزنابراهنی بودو سیروس طاهبازبودودیگران بودندوهمه‌جمع شدیم..

س ـ این چه‌سالی بود؟

ج ـ سال ۱۳۴۶ بود. بعدبلندشدیم رفتیم نخست وزیری. دقیقا" یکساعتی مابه‌انتظار نشستیم وهویداازماخیلی بااحترام واینها ...

س ـ با آغوش بازاستقبال کرد.

ج ـ آره. رفتیم توی اتاق نشستیم و شروع کردیم تمام مواردی که‌ازسانسورمیدیدیم یک مقداریش راگفتیم. آل احمدبدجوری به‌هویداحمله‌کرد.

س ـ چه‌گفت آقا؟

ج ـ مسئله رادرست عین مثل نوشته‌های خودش مطرح کرد. مثلا" مسئله‌شمشیروقلم،شماشمشیرتان درمقابل قلم ما شکست میخوردواینها. هویداگفت من اینهارانمیخواهم بشنوم ومااز این چیزها خودمان هم خواندیم.

س ـ هویدا به‌اوگفت؟

ج ـ بله. اوگفت که‌اینجوری نمیشود، یکنفررا انتخاب کنید که‌ما بتوانیم بااوحرف بزنیم. بعدآنها من رابعنوان نماینده‌انتخاب کردند. وآنموقع من مدتها میرفتم توی دفترنخست وزیرواز طرف نخست وزیر دکتریگانه..

س ـ محمدیگانه؟

ج ـ اسم کوچکش ... لابدمحمدبود، ویک پاشائی نامی بودکه یک مدتی هم رئیس دفترفرح شده‌بودوآنها انتخاب شده‌بودند، پاشائی بودیا پاشاپور نمیدانم یادم نیست، ولی رئیس فرح بودنش رایادم هست، بعدیواش یواش یک یا دوجلسه هم...

س ـ که آنها ازجانب‌دولت صحبت بکنند وشما هم ازجانب‌نویسندگان؟

ج ـ بله ومن هم ازجانب‌نویسندگان، ... بعدهم قضیه ...

س ـ آقا دراین مذاکرات چه گذشت؟

ج ـ مذاکرات خیلی جالب بود، آنها هی میخواستندکه ما بت مالی بکنند میگفتندکه نه اینجوری که‌نمیشود بایدیک کاری بکنیم. منهم میگفتم خوب مثلا" بایدچکاربکنیم؟

س ــ مطالبات شما چه بود؟

ج ــ مطالبات ما؟ ما میگفتیم اصلاً کتاب نباید سانسور شود. برای چه میآیند میبرند؟ شاید همین کار را خودش به تشدید سانسوریک جور خاصی کمک کرد. یعنی به این معنی که اینها رفتند دنبال راه و چاره. و یک یا دو نفر در آنجا شرکت کردند. یکی از آنها احسان نراقی بود و دیگری ایرج افشار.

س ــ آنها از جانب چه کسی شرکت میکردند؟

ج ــ اینها همین جور آمدند. من گفتم که خوب آقایان مثلاً چه چیزی دارند؟ اگر قرار است آن جمعی که آمدند اعتراض کردند گفتند بنده بیایم اینجا و با شما صحبت کنم. این آقایان از کجا آمدند؟ گفتند خوب اینها هم نویسنده هستند. گفتم اگر اینجوری است ما برویم یکدفعه دیگری بیایند دیگر. بعد ضوابط را آنجا میریختند، هر روز یک چیزی میآوردند و منهم مطلقاً زیربار نمیرفتم.

س ــ آنها چه بود؟ ممکن است یکی دوتا از آنها را اگر یادتان هست برای ما بگوئید؟

ج ــ یک موردش مسئلهی سبک کتابخانهی ملی بود که گفتند که آره نمیشود حق شما از بین میرود و این کتابها باید ثبت بشود. آخرین جلسهای که من بلند شدم و آن کاغذ را پاره کردم و آمدم رفتم کافه فیروزنادری و به بروبچهها اطلاع دادم که اصلاً چیزی نمیشود. آنموقع یکدفعه بفکر افتادم که ما یک تشکیلاتی ترتیب بدهیم. هستهی کانون نویسندگان آنجا بسته شد.

س ــ آیا هیچ یادتان هست که احسان نراقی توی آن جلسه چه گفت؟

ج ــ والله صحبت خیلی سالهای پیش است ولی دقیقاً آن چیزی را که من میتوانم بگویم، جملاتشان را یادم نیست، اینشان حدوسط را گرفته بودند بین ..

س ــ سعی میکرد که وساطت بکند.

ج ــ وساطت بکند و قضایا را یکجوری ماستمالی بکند.

س ــ باسایر نویسندگان تصمیم گرفتید که کانون نویسندگان مستقلی تشکیل بدهید؟

ج ــ نه مستقل، که برای بار اول کانون نویسندگان تشکیل بشود ...

س ــ بله .

ج ـ وتشکیل شدویک مدتی درتالار قندریز جمع میشدیم .

س ـ چه‌کسانی دراین جریان شرکت کردند ؟

ج ـ خیلی بودند . درحدودمثلا" ۶۰ نفررسیدیم . بعددوباره حمله شروع شدوبعضی هارا گرفتند بعضی ها را زدندوبعضی ها را هم تهدیدکردند

س ـ ادامه‌داشت تاجریان شب شعر ، آره ؟

ج ـ نه آن وسط ها قطع شد ، داغان کردند . دیگرهیچ فعالیتی نبود تا یکسال پیش از شب شعر .

س ـ شب شعردقیقا " ازچه‌سالی شروع شد آقای ساعدی ؟

ج ـ شب شعردرواقع درسال ۱۳۵۶ بودکه‌شروع شد .

س ـ چه‌جوری شدکه درآن دوران سانسوروکنترل وخفقان وتسلط ساواک شب شعرتوانست که تشکیل بشود ؟

ج ـ این داستان ...

س ـ وچرا درآن موسسه گوته‌که متعلق به‌سفارت آلمان بود ؟

ج ـ قضیه ازاین قراراست که اینوروآنور مینویسندومیگویند ، آنهائی که اهل گاسیپ سیاسی واینها هستند یااینکه ماجرای کارتروسرکارآمدن وآزادیهای فلان واینها ... دخالت داشته ، تقریبا " نمیشودگفت بصورت صریح گفت که آنها امکان دادندکه اینکارانجام بگیرد یا زوراینطرف بوده . ولی اگرنظرمرا بخواهید من فکرمیکنم که زوراینطرف بود .

س ـ چطوری این زوررا شما به‌رژیم تحمیل کردید ؟

ج ـ بعدازاینکه ما دونامه به‌هویدانوشتیم ونامه‌ی خیلی اعتراض‌آمیز ..

س ـ چه‌میخواستید توی آن نامه ؟

ج ـ ما میخواستیم که سانسوراز بین برود ، آزادی بیان وآزادی عقیده‌وآزادی فکروا ین چیزها . ویکی دوتا هم برای آموزگارنوشتیم که اوآنموقع نخست وزیربود . بعدازآن فکر کردیم که یک کارعملی باید بکنیم . نشستیم گفتیم چکارباید بکنیم ؟ گفتیم خوب چند شب را ما برنامه ترتیب بدهیم که این جماعت جمع بشوند شعربخوانیم ، اصلا" تماس با

اینها ... بعدیک پوسترچاپ شد، پوسترقشنگی هم بود. قرارشدکه درانجمن گوته این برگزار شود. انستیتو گوته دردنیا یک امتیازی داردکه سازمانهای فرهنگی یا آتاشه‌ها فرهنگی‌جاهای دیگردنیا ندارند وآنها اصلا" به‌دولت وابسته نیستند، یعنی اعمال سیاست واینها نمیشود وروی این اصل انستیوی گوته تمیز ترین جا بود. بعددیدیم انیستیتوی گوته جای خیلی کوچکی است، حیاطش مثلا" ... چون این پوسترها که پخش شده بود دیگر تمام مردم به‌هیجان آمده‌بودند ، این را همه میدیدند.ده شب را تعیین کرده‌بودیم برنامه هم چاپ شده‌بود. گفتیم خوب‌چکارکنیم چکارنکنیم. کاری که کردیم اینکه انجمن ایران وآلمان راگرفتیم . علت اینکه انجمن ایران وآلمان راگرفتیم بخاطر این بودکه جایش‌خیلی وسیع بود،فکرمیکردیم‌که‌درانستیتوی گوته جماعت‌کمتری میتواند جابگیرد وپیش‌بینی ما هم درست‌بود. نزدیک دوازده پانزده بیست هزارنفر جمعیت هر شب جمع میشدند. واین اولین تلنگربود. پلیس وتجهیزات وپایگاه ودوروبرکامیون نظامی واینها ولی هیچ اتفاقی نیافتادوحرفها تقریبا" صحبتهائی که شد واستقبال جماعت واینها نه‌به آن صورت‌خیلی خیلی رادیکال بودونه بصورت‌چپ‌بزمی بود. یعنی نه‌رزمی بود نه بزمی، ولی درباطن اگرنگاه میکردید رزمی بود واولین اخطاردا ده‌شد.

س ـ اولین اخطار ازطرف دولت؟

ج ـ نه اولین اخطار ازطرف‌کانون نویسندگان .

س ـ من الان آن شعرهائی که آنشب‌خوانده‌میشد همه‌شان راحفظ نیستم ولی بعضی شعرهائی راکه خواندند یک‌چاشنی مذهبی هم داشت مثلا" شعرآقای سیاوش‌کسرائی اشاراتی راجع به عباوازاین حرفها تویش‌بود، اینطورنبود؟

ج ـ ببینید آنموقع مثلا" فرض‌کنیدکه شب‌اول رابه‌احترام آل احمد بخاطراینکه مسئله زن مطرح است وباعلاقه‌ای که به سیمین داشتیم گفتیم شب‌اول سخنرانی مال سیمین باشد. خانم سیمین که آمدآنجا صحبت‌کرد باآیه‌قرآن شروع کرد.

س ـ ایشان چادرسرش‌بود؟ روسری سرش‌بود؟ یابا سرباز؟

ج ـ خانم سیمین هیچوقت‌اینجوری نیست. ولی میخواهم بگویم که وقتی که قضیه ...یعنی

یکنوع تبی بوجود آمده بود، خیلی راحت، تب پوپولیسم، کشیده شدن به طرف mass توده ها آدم را جذب بکند، آدم خوشش بیاید که جماعت زیاد ندبرای اینکه همیشه آنقدر اشخاص منفرو تنها وجدا از هم بودند که آن قضیه‌ی جذب توده برای آدم مثل یک امر فوق العاده‌ای بود. من نمیخواهم بگویم که خانم سیمین میخواست مذهبی رفتار بکند یا طوردیگری رفتار بکند ولی کلا" مثلا" با آیه‌ی قرآن شروع شد. این ایرادنمیتواند باشد، خوب، ولی روی‌هم‌رفته انگشت مذهبیون ودیگران واینها به آن صورت نبود ولی آدمهای مذهبی خیلی زیاد می آمدند.

س ـ خوب این شبهای شعر چه مدت طول کشید؟

ج ـ ده شب.

س ـ ده شب پشت سرهم؟

ج ـ ده شب بطول کشید و بعد بصورت کتابی درآمد به اسم "ده شب". آره هرشب یک سخنران داشتیم که بیشتر آنها نویسندگان بود. مثلا" شب چهارم مال من بود و بقیه‌اش هم شعرخوانی واینها بود. جماعت کثیری می آمدند همه زیرباران.

س ـ سخنرانی شما درآنجا منتشرشد؟

ج ـ بله چاپ شده هست. یکی دوبار هم اینوروآنور تجدید چاپ شده است. آره من راجع به شبه هنر، هنروشبه هنر، هنرمندوشبه هنرمند حرف زدم. شبهای خیلی خوبی بود...

س ـ میتوانید بطورخلاصه برای ما بگوئید که مضمون صحبتتان چه بود؟

ج ـ بهرحال این چاپ شده وآماده است دم دستتان هست دیگر من ...

س ـ به آن دیگرنمی پردازیم بنابراین آن هست ومیتواند که ضمیمه‌ی نوارتان بشود.

ج ـ آره.

س ـ ولی بعدازاین جریان ده شب شعر چه فعالیتهای سیاسی واجتماعی را کانون نویسندگان تعقیب کرد؟

ج ـ آها ن این قضیه یک مسئله‌ای را باعث شد، شبهای شعر، درواقع جماعتی که می آمدند دانشجوومردم عادی وهمه نوع آدم می آمدند حتی خیابان بند می آمد. بعدازاینکه این

شبها تمام شد بروبچه‌های دانشگاه صنعتی، که آنموقع دانشگاه صنعتی آریا مهر بود، می‌خواستند دوباره این شبها تکرار شود.

س ـ معذرت میخواهم آیا هیچوقت شد که پلیس مزاحم این اجتماع بشود؟

ج ـ پلیس همیشه وجودداشت با کامیون ...

س ـ نظامی بودند؟

ج ـ نه بیشتر از شهربانی بودند ومسلح همه‌جا را احاطه کرده بودند. یک یا دوبار هم تهدید غیرمستقیم شد ولی هیچ موقع مزاحمت به آن صورت ایجاد نکردند ومردم هم ساده وسالم آمدند وشب آخرهم که هم نوارش هست وهم، عرض کنم خدمتتان، چاپ شده است ازمردم ما خواهش کردیم که بدون هیچ نوع شعار چیزی راحت بروند. بعد آنموقع شبهای دانشکده صنعتی اندکی روبراه شد وقرار بود که چندنفر حرف بزنند وچندنفر شعر بخوانند که کار از آنجا شروع شد که مسئله‌ی برخورد مستقیم بوجود آمد وبرخورد مستقیم هم خیلی سریع بود یعنی بچه‌ها درتحصن بودند چون اجازه ندادند...

س ـ منظورتان دانشجویان هستند؟ منظورتان از بچه‌ها کیست؟

ج ـ دانشجویان ومردمی که به دانشگاه صنعتی رفته بودند که شعرو سخنرانی گوش بدهند یکدفعه به این قضیه برخورد کردند..

س ـ قضیه‌ی تحصن؟

ج ـ نه که اجازه نمیدهند که این جریان اتفاق بیافتد وگفتند که ما از آنجا بیرون نمی‌رویم و۴۸ساعت آنجا درحال تحصن بودند، ۴۸ ساعت نمیدانم، منهم خانه‌ی حاج سیدجوادی بودم سیدخودش خوب یادش هست که یکدفعه رفتیم وگفتند که خیلی خوب بعدا" بحث میکنیم واله میکنیم بله میکنیم. جماعتی که بیرون آمدند پلیس واوباش ولومپن ها که بعدا" بصورت حزب اللهی درآمدند، خیلی راحت، با زنجیروپنجه بوکس واینها ریختند بچه‌ها را لت وپار کردند وتمام اینها که فرار میکردند آمدند ازبغل خانه‌ی سید که رد میشدند یک عده‌ی کثیرشان آنجا ریختند وخاطره‌ی مشترکی است که ما داریم که ما اینها را چه‌جوری جابجا کردیم. برادرمن ودیگران واینها مشغول زخم بندی بودیم همسایه‌ها هم غذا

میآوردند برای این بچه‌های گرسنه . ازآنموقع درگیری خیابانی ها شروع شدویک موج لاتانتی بوجودآمده‌بودکه قضیه دردرجه اول دردست دانشجو وتحصیلکرده‌واینها بود ویکمرتبه لات‌ولوت‌ها هم ازاینوروآنور پیدا شدند وشروع‌کردند به‌شکستن شیشه بانک واینها . بله چیزی که درآنجاخیلی خیلی مسئله‌ی عمده کردند بود با ظهور یک همچین کیفیت وبحران واینها مسئله‌ی حاشیه نشینی درشهربود . بله ، این بنظرمن یک مسئله‌ی خیلی عمده‌ای است‌که باید به آن خیلی توجه‌کرد .

س - منظورتان ازحاشیه نشینی چیست ؟

ج منظورم ازحاشیه‌نشینی درواقع آن طبقه‌ی ازجاکنده شده‌وبه شهرآمده است‌که شغل ثابت‌ندارد کسیکه شغل ثابت‌ندارد همیشه درحاشیه می نشینند ، درحاشیه شهرمی نشینند ، فلان زاغه مینشیند ، درفلان جا مینشیند . اینها نه اینکه کارشان ثابت‌نیست‌به همه کاری گرفته میشوندورشد لومپنیزم هم ازاینها است . این یک مسئله‌ی خیلی عمده‌ای بود . میتوانست‌برود عملگی ، عملگی رااگرنتوانست‌بکند عرض‌مثلا" سیگاروینستون قاچاق بفروشد ، بعدازظهرش‌مثلا" دوساعت‌بلیط بخت‌آزمائی دادبزند پسرش را هم بفرستدکه بلیط سینما رابگیرندوبصورت قاچاق با قیمت‌گرانتربفروشند . ودراین ماجراها همان طبقه‌ی لومپن بودکه حکومت‌خمینی ازاین حداکثر استفاده رابردوبرایش‌شغل ثابتی ایجادکرد ، شغل ثابت همیشه یکی ازستون فقرات رژیم توتالیتراست . کاری نمیتوانند بکندطرف‌همه جا هیچ کاره‌است . وقتی یکدفعه‌میبیندکه یک اسلحه دستش‌دادندودرفلان کمیته‌میتواند کاربکند وبرای خودش‌شغل ومقام وشخصیت ، اعاده حیثیت‌نه ، اصلا"...

س - پیداکردن شخصیت .

ج - بله .

س - شایع بودکه یک‌مقدارزیادی به‌بانکها حمله‌کردن وآتش‌سوزی ها واین چیزهائی که در آن زمان اتفاق افتادخودساواک اینها راترتیب میداد . آیا تاآنجائی که‌شما اطلاع دارید این موضوع حقیقت‌دارد؟

ج ـ والله من اصلا" راجع به این قضیه نمیتوانم حرف بزنم برای اینکه هیچوقت سند و مدرک دقیقی دردست ما نبود. یکبار من یک سخنرانی درسازمان برنامه داشتم آنموقعی که بختیار گفته بودکه ...

س ـ دوران حکومت بختیار؟

ج ـ انحلال ساواک، موضوع سخنرانیم این بودکه " انحلال ساواک نه انهدام ساواک" ویک مثال عامیانه هم زدم وگفتم که یک حبه‌قندرا اگربیاندازدتوی یک لیوان آب ـ آن حل میشود ولی آن قبندرا تونمیتوانی منکربشوی که توی این لیوان آب هست ممکن است که حتی مزه‌اش هم تغییرنکند. انهدامش مهم است، اصلا" انحلال یعنی چه؟

س ـ منظورتان ازانهدام چه‌بود؟

ج ـ یعنی یک همچین سازمانی بایداصلا" ازبین برود که‌آدمها همدیگررا تفتیش بکنند یا روصبح پا میشود ریشش را میزند عطروادوکلن میزدولباس شیک می پوشدوازن وبچه‌اش خداحافظی میکندوسوارماشین میشودومیآیدآنجا کتش رادرمیآورد، کراواتش را باز میکندوشلاق برمیدارد ودویکی را میزند. اصلا" نمیدانندچرا بایدبزنند. منظورازانهدام یعنی ازهم پاشیدن بطورکامل یک همچین سازمان جهنمی است که‌واقعا "هیچ اقدامی نکردند. برق آسا همین هادی غفاری ها وتمام این مادرقحبه‌ها اینها همه جمع شدندورفتند وتمام اسنادرا ... توی شماره اول روزنامه " آزادی " که‌ما منتشرکردیم من گفتم آقاجان یک مرکزاسنادباید درست شود این را نباید گذاشت ازبین برود. اگراین اسنادومدارک دردسترس ما بود الان راجع به این مسئله‌ای که شما سئوال میکنید من میتوانستم یک نظری بدهم که واقعا " ساواک دراین قضایا دست داشت یا نداشت یا چه‌کسانی دست داشتند همه‌چیزراازبین بردندوما معلق شدیم.

س ـ شما هیچ نظری ندارید دلرواقع یا اطلاعی ندارید که اینهائی راکه‌میگوئیدلومپن بودند چه‌کسی اینها را تجهیز میکردوبه‌میدان میفرستاد؟

ج ـ اینها را نمیشودگفت که‌چه‌کسی تجهیز میکردیا نمیکرد. مثلا" یک مثالهای عمده‌ای میشودزد. دراینکه یک مقداریش را، سراین راه پیمائی ها همه‌بودندوآدم واقعا "

به‌هیجان میآمد، شبها همه ساندویچ درخانه درست میکردند نوشابه‌میخریدند، شلنگ آب را ازپنجره‌هاپائین آویزان میکردند. یک چیزعجیب وغریبی بودکه آدم باورش نمیشد دردنیا، مگرممکن است همچین اتفاقی بیافتدکه یکدفعه‌دست همدیگررا بگیرند و بهمدیگرکمک بکنند؟ولی درواقع برای دامن زدن به‌این جریانات ازدوچیزبیشتر استفاده میشد یکی حاشیه‌نشین ها بودندوبا توجه به این مسئله که حاشیه‌نشین شهری که ازدهات کنده‌شدندوآمدندا ینوروجمع شدند آدمهائی بودندکه بایدنون دربیاورندو بهرحال نان به آنها میرسیدوبعدکامیون ازقصبات واطراف شهروا ینها آدم می - آوردند. بهرحال یک جریان خاصی بودکه آدم میبایست این را میفهمید. منتهی سند ومدرک دست کسی نبود همه گرفتار یک هیستری‌جمعی بودند، همه خیال میکردند تمام دنیا یکدفعه‌حوشیده است .ملتی که همه‌شناسنامه‌های اینها را شما بگیرید حزب رستاخیز، مهرحزب رستاخیزخورده یکدفعه همه جمهوری اسلامی میخواهند، آخرنمیشودکه‌برای اینکه عمده‌ترین مسئله‌ای که‌اینجا وجوددارد یک تربیت سیاسی یا رشدسیاسی واین اصطلاحاتی که حتی بصورت یا صطلاح‌ژورنالیستی هم اگرمطرح باشد یک فرصتی میخواهدکه این ملت تحولی پیدا بکند. تجزیه‌وتحلیل این قضایا یک مقداری فرق میکند. ما نمیخواهیم نسبت‌به‌این قضایا قضاوت بکنیم ..

س - بله .

ج - فقط توصیف میخواهیم بکنیم.

س - آن چیزی که شما دیدید.

ج - آره. بنظرمن نمیشود. ولی ازیکطرف میشود آن ملتی بودتوهین شده ازطرف یک رژیم دیکتاتوری وحشتناک وهمیشه درحال اهانت. هرروزتوی این مملکت مهمانی بود. ده‌میلیون پرچم فلان مملکت دورافتاده‌که هیچکسی نمی شناخت میزدندبرای اینکه مثلا" نخست‌وزیرآن میخواهدبیاید با شاه شام بخورد، هردوی آنها را میچیدند، ده‌میلیون پرچم. من یکبار به یکی ازبچه‌ها گفتم تعدادپرچمهائی که‌هرروزاینجا آویزان میکنند رنگ وارنگ ازاینها میشودبرای ملت ایران برای هرنفرشان بیست وپنج تا تنبان درست کرد. آخه

یعنی چه؟ بعدجشن هنررا ه میا نداختند، خوب جشن هنرخیلی خوب بود ولی برای چه کسی بود؟ برای مردم که نبود،درواقع سه ره مونی بود. بعدسرگرمی های مضحک درست کردن ونمیدانم این قضایا.

س ـ فستیوال سینمائی.

ج ـ فستیوال سینمائی واینها اگرواقعا" دریک شرایط دیگری بود یک معنی دیگری داشت ولی درشرایطی بودکه آدم احساس میکردفقط برای تحقیرشما است. ما میتوانیم برویم. مثلا" جشن هنرشیراز ازاین زاویه وحشتناک بود، ازاین نظرکه شب اول افتتاح میبایست درتخت جمشید باشد، حالا میخواست آقای پیتربوروک بیایدآنجاکارگردانی بکندیا هرکس دیگر. مردم بدبخت فلک زده دهاتی اطراف واینوروآنور جمع میشدند ونگاه میکردندمیدیدندکه یک سری ماشین میآید، رولزرویس و بنزو BMW وفلان و یکسری آدمها با لباسهای عجیب وغریب، همه جا گارد، همه جا سرنیزه اینها رفتندبالا وسه ساعتی خبرنیست واینها نشسته اندتوی خانه شان ماست وخیارشان را میخورندو آبگوشتی دم کردندوگذاشتندوسط وهی فکرمیکنند اینها کجا رفتند؟آن بالا چکارمیکنند؟ درواقع یکنوع المپ شده بود. خوب که چی؟! او تحقیرمیشد. همه با دامن بلندوزنهای بزک ودوزک کرده هرکی جشن هنرمیرفت هفتادتا چمدان لباس با خودش میبرد، چه مردو چه زنش. ضرورتی نداشت. اگرضرورتی هم داشت میتوانست، جشن هنررا من نفی نمیکنم محتوایش را ولی غالبش اصلا" اهانت بود. مثلا" وقتی گروه" نان وعروسک" میآیدآنجا ویک نمایشنامه ای را اجرا میکند بغل زندان یا توی کوچه یا توی تئاترو اعتراض میکندبه رژیم دیکتاتوری آن هم درآن متن دارهخفه میشود.برای اینکه چه کسانی آنها را میبینند؟ همه آنهائی که با همان لباسها آمدندوحق دارندآنجا ها بروندویا پول بلیطش را دارندیا بهرکیفیتی. این قضایا راکوپیدا نمیکرد.روی این احساس هی توهین توهین جشن ۲۵۰۰ ساله. جشن ۲۵۰۰ ساله؟ ای بابا ول کن. چکارداری با ۲۵۰۰ سال ریدمانی که سرملت را بدبخت کرده. همه ی اینها بصورت توهین درآمده بود. آنوقت هیستری جمعی شروع میشود. هیستری جمعی که شروع شد همه میآیند. ازآن طرف گروههای مختلف بیشترشان مذهبی ها، بازاری ها، ازاین ورآنور راه میافتند

نوحه‌خوانها مرثیه خوانها هم همه‌شان میریزند. با یدبه‌کی متوسل شد؟ به یک آدمی که ناآگاه است واگرواقعا " کسی قبول بکند اسم این قضیه راانقلاب بگذارد، نه از نظر ایده‌ئولوژی خاصی نمیگویم، باید گفت که درواقع انقلاب ناخودآگاه، اصلا" آدم نمی‌ـ داندچکارمیکند، درست مثل اینکه بغل جوی خوابیده معلق بزند بیافتد توی آب. یعنی یک چیزی بودکه صراحتا " میشودگفت که یک حالت مکانیسم دفاعی است ولی این حالت دفاعی مثل اینکه مثلا" یکدفعه آدم یک صدائی بشنودویکدفعه‌بچرخد. چیز نبود، منتهی آگاهانه، منافع طبقاتی اینها بنظربنده همه‌اش مزخرف است. من معتقدم که‌درانقلاب بالاخره یک طبقه میخواهدبرافتدویکی دیگربیاید، نه این هانبود.همه بودند، همه‌با هم. همه‌با هم نمیشودآخر، چرا همه‌با هم؟ خیلی راحت یک چیزی بودکه فقط حالت مکانیسم دفاعی بود، یک نوع جبهه‌گیری بود درمقابل یک رژیمی که فقط تمام مدت توهین میکردو... اصلا" انقلاب بشکنی بود، ریتمیک بود. یعنی همان تصنیف های قدیم بصورت‌نوحه‌درآمد، نوحه‌ها بصورت تصنیف های قدیمی درآمد، میریختند توی خیابان وآن رگ وریشه لات بازی هم اینجاجوانه‌زد.

یکروز من ازجلوی دانشگاه میآمدم، شاید برای شما خیلی جالب باشد...

روایت‌کننده : آقای دکتر غلامحسین ساعدی
تاریخ مصاحبه : پنجم آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۳

س ـ این بعد از انقلاب بود؟

ج ـ آره بعد از انقلاب بود. داشتم از پهلوی دانشگاه رد میشدم که گفت، "وایسا ببینم." برگشتم دیدم یک لات، یک زنجیر هم دستش بود. گفت، "روشنفکر" آنکه مرا نمی شناخت، من اصلاً تاریک فکرم یا روشنفکرم به او مربوط نیست. لامپی هم تو کله‌ام نبود. گفت، "عینکی روشنفکر وایسا ببینم." منهم ایستادم. گفت، "ببینم اون چیه زیربغلت؟" گفتم کتاب. گفت، "بیانداز دور." گفتم برای چه؟ گفت، "انقلاب را ما کردیم شماها می خواهید بیائید سرکار؟" گفتم ما کاری نداریم، کدام کار؟ گفت، "نه، من زمان انقلاب شیشه‌ی پنجاه‌تا بانک را شکستم، توچندتا را شکستی؟" دیدم اگرمن بگویم که من نشکستم یا اگرچهل ونه‌تا بگویم مرا میزند، گفتم من پنجاه‌ویک‌تا. گفت، "پس برو" ومرا نزد.

انقلاب یعنی شکستن، معدوم کردن، یک چیز را ازبین بردن، چرا شیشه را می شکنی؟ کتابها را آتش زدن وآن اس وقص سانسور ازآنموقع ریخته شده‌بود. یعنی دروکردن طبقه‌ای که اندکی درس خوانده‌بود.

س ـ آقای ساعدی شما فکرمیکنید همان آدمهائی که آمده بودند یکباره جمهوری اسلامی میخواستند اینها قبلاً" یک مقدار زیادی روی شان کار سیاسی وسازمانی، بعد از ۱۵ خرداد، شده بودوآنها را برای چنین روزی آماده‌کرده‌بودند؟

ج ـ این را به آن صورتش من اصلا" قبول ندارم ولی درحوزه‌های محدود واقعا" قبول دارم.
س ـ ازطریق مساجد، حسینیه ارشادونوشته‌ها وسخنرانی های آقای شریعتی ، آقای باهنر، آقای خامنه‌ای درآنجا ؟
ج ـ آره. ببینید اینها آنقدر بردنداشته است. باهنروانیها خودشان عملد دستگـاه بودند، بهشتی ، باهنر دیگر این برای تمام دنیا روشن است. ولی اینکه جمهوری اسلامی پایه‌اش قبلا" ریخته شوده نه. یک myth ساخته شد واقعا" هیولا ازخمینی ، هیولا رابعنوان ابوالهول میگویم منتهی ابوالهول رابمعنی بدش نمیگویم بمعنی اسفینکس واینها . آنوقت همه، نه اینکه هیچوقت یکنوع آلترناتیو یا هیچ چیزدیگر نبود، فکرمیکردند یکنفر باید این کشتی را مثلا" بیک جائی برساند، آنهم خیال کردند هارت وپورت خمینی دیوانه بلندشده بود وا ورا مثلا" درنظرگرفته بودند. والا اساس جمهوری اسلامی نبود. اگرشما یادتان باشد یک سال ما ، تقریبا" درحدودشش ماه ازسقوط رژیم یعنی سه‌ماه قبل ازسقوط رژیم تا سه ماه بعدازسقوط رژیم ما آزادی داشتیم برای اینکه یک قدرت پوشالی درهم ریخته بودویک قدرت پوشالی دیگرداشت رشد میکرد. کلمه " پوشالي " اینجا شاید بنظرتان مضحک بیاید ولی " پوشالی " یواش یواش ساخته میشود. خوداستواری که همیشه جاویدشاه میگفت اوهم آمده‌بود ومیگفت " ماهمه سربازتوئیم خمینی " . ازآنطرف هم یواش یواش یک قدرتی بوجودمیآمد که روزنامه‌ها را غصب بکنند، سانسور به چه‌صورتی شکل بگیرد. تجسم فیزیکی ، سانسور را درخیابانها عملا" میدیدیم که الان نمونه‌اش را گفتم که میپرسید،" چندتا شیشه بانک را شکستی ؟" با با من کتاب زیربغلم است ، من شیشه بانک نمی شکنم ، یک دانه کتاب خریدم میبرم یک چیزی بخوانم یادبگیرم.
س ـ آقای ساعدی شما چه‌خاطراتی ازآن دوشب آخرسقوط رژیم شاه دارید؟، که‌حمله شد به پادگانهای نظامی .
ج ـ من خیلی دقیق درتمام ماجراها بودم چون همیشه درخیابانها بودم.
س ـ خوب توی خیابانها چه‌خبربود؟ چطوری شدکه مردم به‌پادگانها ریختندواسلحه‌ها را غارت کردند.

ج ـ به آن صورتش همه میدانستندکه دارد میریزد، جابه جا میشود قضایا . نقش گروههای سیاسی دراینجا مثلا" به یک صورت خاصی قابل اعتبار است واقعا " .

س ـ دوگروه مسلح آنوقت بودند، چریکهای فدائی خلق وسازمان مجاهدین خلق .

ج ـ ولی اینها دراول چیزنکرده بودند. یعنی قبلا" هم اتفاقاتی که افتاده بودبنظرمن برای اینکه شما واقعا " بخواهید این دورا روشن بکنید ۱۳۵۶ و۱۳۵۷ رااصلا" باید کرونولوژی این قضایا رادقیقا " بایدنگاه بکنیم ببینیم که چه اتفاقی میافتاد. یکدفعه فلان کلانتری را میزنند، یکدفعه فلان جارا حمله میکنند وخلع سلاح میکنند. اگر تمام اینها رادرنظربگیریم، گروه مسلح وجودداشته ولی چه‌حدنقش عمده‌ای داشتند؟ حقیقت قضیه این است که جنگ مسلحانه به آن صورت نبوده مگرروزهای آخر ۲۱ و۲۲ بهمن ماه یا چندروز پیش‌ازآن که بیشترش بصورت تک تیری دربرود واتفاق بیافتد و همه هم مسلح بودند.

س ـ منظورشما اینست که گروههای مسلح موقعی واردکارشدند که دیگررژیم واقعا "از پایه ریخته بود؟

ج ـ بله، رژیم ازپایه ریخته‌بودکه گروههای مسلح دست‌اندرکارشدند. حتی دوروزسه روزپیش‌ازاینکه خمینی بیاید بنظرمن واقعا " کسی بخواهد روی این زمینه کاربکنبد به‌همه‌ی جزئیات باید توجه بکند: مثلا" یکی ازجزئیات همین شعارهای روزمره بود، اینها را بایدترتیب‌داد ونشست وبیدکه مثلا" این شعارها چگونه ساخته میشود؟ چطوری اصلا" بین mass مطرح میشود. وقتی که شعارها حالت پرخاشگری پیدا میکندوازتوی آن بسوی یکنوع بروتالیته یکنوع اگری سیویته جمعی بنظرمیآید. ویک شعارهائیکه، مثلا" "فردا اگرامامنیاد مسلسلها بیرون میاد" ازاین شعارهای این جوری . تاآنموقع مسلسل درمیان نبود ولی روزبعدروزبعدش یکدفعه یک جوانی که‌صورتش رابسته ومثلا" پشت یک موتوراست ویک اسلحه روی دوشش است، روز ۲۱ بهمن ماه‌برای اولین بارظاهرشدجلوی دانشگاه وازمیدان فوزیه قدیم ومیدان امام حسین جدید تامیدان شهیاد واینهاکه‌همه مثلا" فکرکردند که آره گروههای مسلح، چریکها، ریختندبیرون . اتفاقا " من یک خاطره‌عجیبی دارم که بعدا "معلوم شدکه یکی ازاین آدمها بعدها جزو گردن کلفت های

حزب اللهی شده بود. یعنی هرکسی صورتش را می بست دیگرچپ یا راست نبود، پشت صورت بسته یک صورت دیگری است که توآن را نمی شناسی . همین مسئله ریختن همافران به دانشگاه که رویهم چندین هزارنفر میشدندبرای اینکه پلاکارد دستشان بودکه می چرخاندند یکطرف نوشته بود "No Photo" ویک طرف نوشته بودند " عکس نگیرید" ، بفارسی ، آنها هم صورتها یشان را بسته بودند وهیچکسی هم توی آن شلوغی وآشفته حالی آن پرپلکسیته عجیب وغریبی که واقعا " وجودداشت نمیتوانست کسی کسی را تشخیص بدهد واصلا" شناسائی درکارنبودوآگاهی درآنموقع درکارنبود. همان هیستری جمعی بهمدیگر غالب شده بود ولی ازتوی آن یک چیزی میجوشید درعین حال که همه ریخته بودند همه میخواستند یک اتفاقی بیافتد، همه میخواستند جلدیک ماری رابکنند، نمیدانستند که ماردائم پوست میاندازد. آن چیز کاملا" روشن بود. زنهای بی حجاب را یواش یواش زنهای با حجاب پس میزدند که بایدکنار بروید، گروههای فدائی ودیگران رامدام ایزوله میکردند ازصف ها .

س ـ آقای ساعدی ، آقای دکتربختیار همیشه شکایت میکنند ومرتب این را تکرارمیکنند که من اولین کسی بودم که آمدن فاشیسم مذهبی رااحساس کردم ودقیقا" بخاطراینکه جلوی آنرا بگیرم پست نخست وزیری راگرفتم واین هشدار رابهمه دادم وروشنفکران به کمک من نیامدند. پاسخ شما به این گله ایشان چیست؟ شما هم یک مقاله ای درآنموقع نوشتید که به ایشان سخت حمله کردید.

ج ـ ببینید دکتربختیار نخست وزیرمنتخب شاه بود، نخست وزیر منتخب ملت که نبود.

س ـ بله.

ج ـ برای اینکه اگرمجلس شورای ملی قبلا" انتخاب شده بوده وآن مجلس رااگرمردم آزادانه انتخاب کرده بودند وآقای بختیار رابعنوان نخست وزیر انتخاب میکردمیتوانست یک همچین نقشی راداشته باشد...

س ـ یعنی بنظرشما مشروعیت داشته باشد بنظرشما ؟

ج ـ دقیقا"، آره . ولی دکتربختیار هم بخاطر جلوگیری ازفاشیسم مذهبی نیامد، تازه اصلا" اصطلاح کلمه ی فاشیسم مذهبی غلط است. فاشیسم را اگربخواهیم معنی بکنیم

یکی ازمراحل رشدسرمایه‌داری است که میرسدبه‌فاشیسم . درایران اصلا" فاشیسمی وجود ندارد. کدام فاشیسم ؟ آن رشدسرمایه‌داری بوده‌که فاشیسم رابوجودبیاوردبسبک هیتلر؟ اصطلاح فاشیسم اصلا" درموردرژیم خمینی بیمصرف است . چیزی که هست میشود گفت که‌توتالیتراست ، یک چیزکلی .

س - حالا بحث‌نظری نمی کنیم .

ج - ولی آقای بختیارا اصلا" ازکجا بوکشیده‌بودکه همچین اتفاقاتی میافتد. نه،ایشان واسطه‌شده‌بودندوفکرمیکردندکه خیلی‌خوب میشودیک راهی پیدا کرد وراه این کاررا پیدا کرده‌بود نه بخاطراینکه مخالف‌با مذهب‌بود. واینکه روشنفکران باایشان همکاری نکردند...

س - فکرمیکنیدکه‌هدفش‌چه‌بود؟

ج - نه اجازه‌بدهیدبگویم. اگرروشنفکرجماعت‌اینها با دکتربختیارهمکاری نکردند دکتر بختیاربازهمانموقع همانقدرخودایشان ویاجماعت‌روشنفکران به یک صورت خاصی مثلا" رودرروقرارگرفته بود وآنها رژیم شاه رانفلی کرده بودند باراول وآمده بود نخست‌وزیرمنتخب‌شاه شده‌بود. منتهی بنظرروشنفکران رفرمیست‌بود. ومسئله مذهب واین قضایا را اگرمیخواستندبگویند قبل ازاینکه شغل نخست‌وزیری را می پذیرفتند مطرح میکردند یک چیزی بودکه خیلی خوب‌یک آگاهی خاصی داده بودند. منتهی دکتر بختیارهم اینجا آنقدرهازیادمقصرنیست . برای اینکه‌این شغل راقبول کرده‌بودو۳۶روزبیشترسرکار نمانبودواین ۳۶ روزهم یک چیزی بودکه‌از آن طرف‌میآمد وآن موجی که‌میآمد موج مذهبی بود مردم هم باآن همراهی میکردند. بختیارچون باآن مخالفت‌میکرد همه فکرمیکردندکه رژیم شاه رامیخواهدروی پای خودش‌نگه‌دارد واین یک امرمحتومی بودکه مردم یا روشنفکریا هرکس‌دیگر با بختیارمخالفت‌بکند.

س - آقای ساعدی ، جریان تشکیل جبهه‌دموکراتیک ملی ازچه‌قراربود؟ آیا شما قبلا" با همدیگرجمع شده‌بودید وتصمیمی دراین زمینه گرفته بودیدکه یکباره سرمزاردکتر مصدق آقای متین دفتری آنرا مطرح کرد؟...

ج - این مسئله کاملا" ..

س - یا اینکه فی البداهه بود.

ج - نه فی البداهه‌که هیچوقت نمیشود. کسی که‌درقضیه نقش‌خیلی عمده‌ای داشت‌ایسن جگرگوشه شکرالله‌پاکنژادبودودیگران هم‌بودندودرست همان ۱۴ اسفندکه این قضیه اتفاق افتادمن درجنوب بودم ...

س - آن روزشما درا حمدآبادنبودید؟

ج - نه‌نه. من آن روزیک کاری داشتم که‌میبایدمیرفتم به آبادان واین بیشتربخاطرکارگران نفت بود.

س - باکارگران نفت شما چکارداشتید؟

ج - نرفته بودم فریبشان بدهم..

س - من میخواستم ببینم که جریان چه بود؟ شما ،آخه‌یک‌نویسنده‌وهنرمندومبارزسیاسی یکمرتبه باکارگران نفت‌چکارداريد؟

ج - کارگران نفت‌آنموقع بزرگترین وزنه‌ای بود..

س - اعتصاب کارگران ؟

ج - اعتصاب‌کارگران . حقیقت‌قضیه اینست‌که من بیشترحرفه‌ام قصه‌نویسی وقصه‌گوئی است دیگر.

س - بله، منهم بهمین علت میپرسم که‌شما باکارگران نفت‌چکارداشتید؟

ج - آره . آنموقع موقعیت‌خیلی عجیبی بود، من میخواستم ازهمه‌جا سردربیاورم ، غلت‌بزنم مثلا" اینجارا ببینم ، آنوررا ببینم. یکی اینکه آنها میخواستندیک‌اساسنامه‌ی سندیکائی بنویسند یک‌دعوتی کرده‌بودندکه‌من آنجا بروم. ازیکطرف قراربودکه یک فیلمی ساخته‌بشوداز زندگی اینهاومن یک اسکریپت سینمائی به اصطلاح non-fiction ترتیب‌بدهم یعنی درواقع (؟) اینهاکه چه‌جوری است. ازهمانموقع من واقعا" تنم لرزید.

س - چرا ؟

ج - یک بابائی بودکه من درآمریکا با او آشنا شده بودم را لف شانمن و این آدمی بودکه فراوان اسنادومدارک واینها جمع کرده بود، از انقلاب ایران . یکروزدرخیابان بهم برخوردیم واوخیلی آشفته حال بود که جا وپول واینها نداردکه میخواهدبیاید خانه‌ی من . گفتم قدمت روی چشم بیا . واین درست همزمان با اینهم مثلا" آتاشه‌ی روسی هم مثلا" آدمی بودمثل سیدورسکی آمده بودمرا دعوت بکندبه شوروی وچندتا مخبرروسی بودندکه آمدندبا من مصاحبه کردند راجع به انقلاب . من خیلی راحت هستم ، حالا ازیکطرف امپریالیسم جهانخوار درخانه‌ی ما بودوازطرف دیگرهم نماینده "پایگاه اصلی سوسیالیسم." آنوقت من که میرفتم رالف هم گفت "مراهم می - بری ؟ گفتم خیلی خوب . اوهم با من آمد.

س - این دقیقا" درچه تاریخی بود؟ بختیار نخست وزیربود؟

ج - نه، بعدازسقوط ، بعدازانقلاب . بعدما رفتیم آنجاکه طرح فیلم را بریزیم همه هتل ها راداغان کرده بودندواشیارهای مشروب را ریخته بودند، ازرویش مثلا"بولدوزر رد میکردند، مذهبی ها ریخته بودندبیرون . روزی که‌قراربودما برویم فردایش به پالایشگاه آبادان بایدتسهیلاتی ایجادمیشد واین تسهیلات راقراربودکه ازیک کمیته ما اجازه‌بگیریم واین کمیته دریک کلانتری تشکیل شده بودکه خیلی جالب بود رئیس اصلی اش آدمی بودبه‌اسم مهندس بنان واین مهندس بنان پسرجوان ریشوئی بودکه فارغ التحصیل دانشکده‌نفت بود. واین گفت که نخیرشما بایدبیائید اینجا وما ترتیبی بدهیم. ما رفتیم واین درواقع اولین باربودکه‌من احساس کردم که چه‌بوگندی داردبلندمیشود ویک کارگرنفت ریشوئی راانداخت به‌جان من که ما روشنفکران را محکوم میکنیم ما اله میکنیم بالـه میکنیم، شما هاحق ندارید این مال طبقه مستضعف است واسلام این چنین گفته است وفلان وبهمان . ما ۴ ساعت آنجا بحث کردیم، بحث هم نکردیم ، بعدهم برگشتیم هتل، هتل که اصلا" هتل نبود. یک اتاق گرفتند بودیم توی یک هتل یعنی نه‌رستوران داشت ونه‌چیزی داشت . هیچ چیزی نبود درواقع یک ساختمان متروک بود که آتش گرفته بود. صبح زود تلفن کردند

که من حق ندارم به پا لایشگاه بروم ولی فیلمبردا را ن میتوانندبروند. فیلمبردا را ن هم از طرف تلویزیون آمده بودند، هنوزدرتلویزیون قطب زاده به آن قدرت نرسیده بودکه بتواندهمه چیزرا زیرمهمیزبکشد. من نرفتم وبالاخره نگذاشتندوبرگشتیم. به ناچار درا ین فاطله سفردکترمتین دفتری در۱۴ اسفند اعلامیه را خواند. خوب نوه دکتر مصدق بودوبایدا ومیخواند. به این ترتیب همه فکرکردندکه متین دفتری دکا ن با زکرده درحالیکه اینجوری نبود.

س - آیا ازنظراخلاقی بنظرشما صحیح بودکه درآنروزکه برسرمزاردکترمصدق بودوبرای بزرگ داشت او بود تشکیل یک جبهه سیاسی درآنجا اعلام بشود؟

ج - ازنظراخلاقی یعنی چه؟

س - برای اینکه این جلسه اصولاً" برای تشکیل سازمانی یا اعلام موجودیت سازمانی نبود، صرفا" برای بزرگداشت دکترمصدق بود. ازاین فرصت استفاده کردن وسازمان سیاسی را اعلام کردن بنظرشما هیچ اشکالی نداشت؟

ج - بنظرمن هیچ اشکالی نداشت. برای اینکه بایدیک مناسبتی پیدا شودکه آدم یک چیزی را اعلام بکند وبهترین مناسبت هم همان بودکه ۱۴ اسفندباشد. سرخاک که رفته بودندبرای فاتحه که نرفته بودند، رفته بودندخوب یک تظاهراتی بود تجلیل ازمصدق بودودرضمن بایدیک کاری میشدکه بنظرمن بهترین موقع بودوآن جماعت کثیری که نتوانستندآنجا بروند. ولی ازیک نقطه نظر من فکرمیکنم که اگربجای دکترمتین دفتری کس دیگری این اعلام موجودیت را میخواندازیک نظرحسن عمده ای داشت وآن حسن عمده اش هم این بودکه فردانمی گفتندکه مثلا" متین دفتری میخواهد ازاین لقمه نانی بخورد ازاسم دکترمصدق برای اینکه اونوه دکترمصدق است، درحالیکه دکترمتین دفتری همچین نیتی نداشت وخودپاکنژادهم همیشه معتقدبودکه خیلی خوب حتی اگرگفتندکه جبهه دموکراتیک ملی را تومثلا" اندکی بانی اش هستی بگذاربگویندمهم نیست.

س - قبل ازاینکه این جریان آنجا اعلام بشود باچریکهای فدائی خلق ومجاهدین خلق هم مذاکراتی شده بود برای جلب همکاری آنها درجبهه دموکراتیک ملی؟

ج - من این را واقعاً دقیق نمیتوانم بگویم، نمیتوانم یعنی حافظه‌ام کمک نمیکند که بگویم به‌چه‌صورتی بود ولی رویهمرفته تماس ایجاد شده‌بود وخیلی ها آمدند. یکی هم مثلاً ازگروههائی که برق آسا میخواستند بیایند درآنجا شرکت بکنند حزب توده بود.

س - حزب توده میخواست بیاید درجبهه‌دموکراتیک ملی شرکت بکند؟

ج- بله. واین یک نکته‌ی خیلی مهمی است برای اینکه بعنوان سندمکتوب هم من بخواهم نشان بدهم به آذین که دردانشگاه تبریز یک سخنرانی کرد خودش گفت، شما هم میتوانید این را خیلی رسماً پیدا بکنید وبه‌آن تکیه بکنید. آریانپور وبه‌آذین رفتند جبهه‌دموکراتیک ملی که ما میخواهیم اینجا شرکت بکنیم وشکرالله‌پاکنژاد گفت که نخیر، درست است که همه میتوانند بیایند اینجا ولی جهتی که، آن راستائی که حزب توده گرفته دقیقاً طرفدار رژیمی است که دارد بوجود میآید وشما نمیتوانید. تکلیفتان را اول روشن بکنید که بعداً "... که به‌آذین دردانشگاه تبریز گفت که ما رفتیم واینها چطوردموکراتیکی هستند که ما رفتیم وما را راه ندادند. آره حزب توده خودش پیشقدم شده‌بود ولی اینها راه ندادند. منتهی عنوان حزب توده‌را نمیخواستند چیز بکنند بعنوان رسمی. سازمانی را که به‌آذین درست کرده‌بود که مال حزب توده بود.

س - چطورشد که بعدها آن مشارکتی را که قرار بود که چریکهای فدائی خلق ومجاهدین خلق با جبهه‌دموکراتیک ملی داشته باشند به‌وقوع نپیوست؟

ج - دلیلش را بگذار بگویم چطوربود. سازمانها بیشترمیخواستند روی پای خودشان بایستند واختلاف نظرها هیچوقت حل نمیشد.

س - ممکن است بفرمائید که آن اختلاف نظرها چه بود؟

ج - اختلاف نظرها خیلی متفاوت بود. مثلاً فرض کنید که با همه تلاشی که میشد خود مردم دادمیزدند، خیلی ها کنار خیابان، موقع راهپیمائی ها، "مجاهد فدائی پیوندتان مبارک" ولی دیدیم عملاً اصلاً اینطوری نشد، لابد اختلاف نظروجودداشت واین برنامه- ریزی ها همچین چیز اس و قس داری نبود، لابد توی آن یک رگ وریشه‌ی بخصوصی داشت

یا از توی آن مثلا" فرخ نگهدار بوجود میآید.

س ــ برنامه‌ریزی جبهه‌دموکراتیک ملی را میگوئید؟

ج ــ نه ، برنامه‌ریزی سازمان مجاهدین . یک جورخاصی فکرمیکردند، چریکها ، مثلا" فرخ نگهدار کی بود؟ پسره نیم وجبی مثلا" بلندشودبیایدویکدفعه‌یک سازمانی را ازهم بپاشد. معلوم بودکه ازکدام کانال آب میخورد و اینها ...

س ــ من این جریانی راکه‌میگوئیدبه‌آن واردنیستم وفکرنمیکنم که شنونده‌ی نوارهم به‌آن واردباشدکه کدام سازمان راکه‌میگوئیدایشان بهم زدند؟

ج ــ کی ؟

س ــ همین فرخ نگهدار.

ج ــ فرخ نگهدارسازمان چریکهای فدائی خلق رابهم زدوباعث انشعاب اکثریت ازاقلیت شد.

س ــ خوب میگوئید معلوم بودازکجاآب میخورد، بنظرشما ازکجاآب میخورد؟

ج ــ ازطرف حزب توده . فرخ نگهداردرواقع ، من که‌دقیقا" نمیدانم ،ولی میتوانم بطور تقریبی بگویم که دریک خانواده‌توده‌ای که‌شنیدم بزرگ شده بود کشانده‌به‌آنطرف ..

س ــ گروه اکثریت را ؟

ج ــ بله .

س ــ یکی دیگرازانتقاداتی که‌به‌جبهه‌دموکراتیک ملی معمولا" میکنند اینست که جبهه دموکراتیک ملی بخاطرعدم شناختی که نسبت‌به اوضاع ایران درآنزمان داشت خیلی چپ زنی کردوبهمین علت درمبارزه‌اش نتوانست موفق بشودوزودسرکوب شد. نظرشما در این موردچیست ؟

ج ــ من درست برعکس فکرمیکنم. جبهه‌دموکراتیک ملی را ‌درستی را میرفت وجبهه دموکراتیک ملی مقاومت ، پایداری را عجیب تبلیغ میکرد ومعتقدبودکه سرهرنوع قضایا باید ایستاد نباید گذاشت این ابرسیاهی که‌دارد‌میآیدیکدفعه‌مسلط بشود .دیگران بودند که‌برعکس . واین چپروی نبود.

س ـ منظورتان ازدیگران چه کسانی هستند؟

ج ـ دیگران فرض کنید سازمانهای دیگر...

س ـ سازمان فدائی ، سازمان مجاهدین ، اینهاست؟ عمده ترین سازمانهائی که درجبهه دموکراتیک ملی ، لااقل حالا اگرشرکت مستقیم نداشتند ونیمچه شرکتی داشتند اینها بودند دیگر. بهاضافه جامعهسوسیالیستهای نهضت ملی ایران که مثل اینکه آنها هم یک مشارکتی درجبهه دموکراتیک ملی داشتند.

ج ـ نه ببینید ، مسئله سازمانها نیست مسئله ، اگرحقیقتاً" میشودبگوئیم ، سازمان اتحادچپ ، گروههای متعددآمده بودندوپیوسته بودند.

س ـ حزب دموکرات کردستان هم بودآقا درجبهه دموکراتیک ملی به رهبری آقای دکتر قاسملو؟

ج ـ نه ولی نماینده داشتند. نماینده که میگویم یعنی رابطه داشتند.

س ـ ولی عضو جبهه دموکراتیک ملی نبودند، نه؟

ج ـ به نظرمن اصلاً" چپ روی نکرد ، جبهه دموکراتیک ملی کاملاً" واقع بینی کرد. اتفاقاتی که افتاد وجبهه دموکراتیک ملی درهم شکست بخاطرعدم مشارکت گروههای دیگربود. اگرهمه گروهها روزی که مثلاً" روزنامه آیندگان را میخواستندببندند یا آن تظاهرات دانشگاه را بهم بریزند ، ریختندیعنی درواقع میآمدندوبا جبهه دموکراتیک ملی همکاری میکردند این اتفاقات اصلاً" نمی افتاد. یا اینکه فرض کنید که موقعی که طالقانی قهرکرده بود وازتهران رفته بود یکروزعجیبی بود فرصتی بودکه آن بهانه بود مثلاً". با وجوداین نپیوستندبه آن صورتش لات ولوت ها کامیون کامیون با سنگ وآجروا ینها ریختندومردم رازدن .

س ـ بنظرشما استنکاف این سازمانها ازهمکاری برای حفظ آن آزادیهائی که بعدازانقلاب بدست آمده بود چه بود؟ چه جوراستدلال میکردندکه عدم همکاریشان راتوجیه کنند؟

ج ـ نه ببینید همان هیستری جمعی که میگویم به این یکی هم توجه بکنیدکه ببینید چگونه بود. البته یک دورانی بوجودآمده بود دوران روی پای خودا یستادن ، همه ماکروفاژ

شده‌بودند، همه‌قدرت‌طلب بودند . ولی خوداین هیستری جمعی کمک عجیبی میکرد. مثلا" فرض‌کنید که سازمان مجاهدین یا فدائی یا تمام گروهها و اینها فکرمیکردندمهمترین مسئله مسئله مبارزه با امپریالیسم است واین شعارا ینها رادریک خط دیگری قرارداده بود وعلت‌اندکی تمایل به رژیم وتسلیم شدن به رژیم اینکه آره یک رژیمی دارد بوجودمیآید که ضدامپریالیستی است، طرفدار مستضعفین است وچهارتاآخوند شیخ پشم الدین هم نمیتوانند مملکت‌راازاین رو به آن بکنند. پس به ناچارچکار میکردند؟ میگفتند با اینها تندرفتارنکنید. وکسی که مثلا" واقع بین بود ودرمقابل اینها میایستادومیگفت‌این کارداردر میشود، این اتفاق داردمیافتد، این بلاهادارد سرمان میآید فوری انگ چپ‌روی رابه اومیزدند. نه چپ‌روی نبود. بنده وقتی میدیدم که شمایک‌کاردی راازجیبتان کشیدید بطرف من ، من فکرمیکنم که شما میخواهید مرا بزنید. واقع بینی دراینجابود وآنهااین را قبول نمیکردند.

روایت‌کننده : آقای دکتر غلامحسین ساعدی
تاریخ مصاحبه : هفتم ژوئن ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

ادامه مصاحبه با آقای دکتر غلامحسین ساعدی درروز هفدهم خرداد ۱۳۶۳ برابر با هفتم ژوئن ۱۹۸۴ درشهرپاریس - فرانسه ، مصاحبه‌کننده ضیاء صدقی .

س - آقای دکترساعدی شما با سازمان چریکهای فدائی خلق ازدوران شاه تا دوران انقلاب وانشعابشان به اکثریت واقلیت روابطی داشتید. لطفا" ممکن است که شکل این روابطتان را با سازمان چریکهای فدائی خلق برای ما توضیح بدهید.

ج - آره من رابطه داشتم. من اصلا" با همه رابطه دارم وبدون رابطه هم نمیتوانم زندگی بکنم. با سازمان چریکهای فدائی من رابطه‌ی خیلی خوبی داشتم. حالا هرکاری که ازمن برمیآمد میکردم. من اززندان که بیرون آمدم ، درست درشرایط فوق العاده بد که مامورین ساواک دنبالم بودند من توی مطب تقریبا "برای آنها کارمیکردم. می نشستم حتی برای بروبچه‌هائی که کشته شده بودند من بصورت داستان اصلا" قصه‌ی اینها را می نوشتم وچاپ میکردم. حتی با مزه است اگرمثلا" این را بدانیدکه توی آن شرایط منهای اینکارها یک کاردیگرهم میکردم. من اگردوهزارتومان توی جیبم بود فکرمیکردم که صدتومنش مال من وهزارونهصدتومنش مال آنها ، یعنی اینجوری فکرمیکردم ، هیچ اعلاج چیزی نبود. رابطه‌ی ما ، آنها احتیاط میکردند منهم احتیاط میکردم. بعد یک پسر کوچولوئی بودکه خودم بزرگش کرده بودم ، اسمش محمودپناهیان بود ، محمودپناهیان آدم فوق العاده‌ای بود. پسرکوچولوئی بود

که من برایش جوجه میخریدم ، جوجه یکروزه که با آن بازی بکند. صمدبهرنگی مثلاً" اورا روی زانوانش می نشاند وقصه برایش میگفت ، دقیقا " اورفته بودآن خط . اوبرادرزاده ژنرال پناهیان بودومادرش فوق العاده ناراحت بود. ما به مادرش خاله میگوئیم.

س - ژنرال پناهیان آذربایجان منظورتان است ؟

ج - آره . این یک بچه عجیبی بود ، همیشه مسلح بودوکپسول سیانورا ینجایش . من یکبارا ورا مجبورکردم که با من نهاربخوردواین حتی حاضرنبودکه یک لقمه غذا بخورد ، خیلی راحت بعد برگشت گفت که . . گفته بودم مثلاً" ازبیرون چلوکباب بخرندبیا ورنداین بخورد . خیلی راحت گفت که پول این را چرا ندهیم به سازمان . بچه های آندوره چیزهای عجیب وغریبي بودند . غذا که خورده بودحالش جا آمده بود ولی احساس گناه میکرد. عجیب احساس guilt ، وحشتناک .

س - این دقیقا " چه سالی بود؟ سال ۱۳۵۰ ؟

ج - ۱۳۵۴ . بنظرمن اصلا" فوق العاده بود. میآمدومن یک چیزهائی مینوشتم ومیدادم. من ، بروبچه های دیگر پولهائي جمع میکردیم ومیدادیم.

س - مطالبي راکه شما مینوشتید چه بود؟ مطالب سیاسی واجتماعی بود برای روزنامه یا نشریه شان ؟

ج - آره برای نشریه شان . آنموقع بصورت خیلی مخفیانه درمیآمد. همین فتحعلی پناهیان آدمی بودکه آن سرمایه دارگردن کلفت کرجی رازدوکشت ، اوکی بود؟

س - میدانم کی را میگوئید ولی اسمش الان یادم نمیآید.

ج - اوکه چای جهان را داشت ،سرآن اعتصاب واینها . بعدا " خودش هم درمیدان خراسان درگیرشد وده دوازده تا ساواکی رابه مسلسل بست . بچه ی حیرت آوری بود و نرم وآدم حسابی بود. هیچوقت یادم نمیرودکه یکبارمثلاً" آمدبمن گفت که ، حالش خیلی بدبود، یک شعر ازنیما برای من بخوان . رابطه ی من بیشتررابطه ی فرهنگی بود. آنها هم احتیاط میکردندکه نه آنهاگیربیافتندونه من گیربیافتم، خیلی مخفی با هم رابطه داشتیم، تا زمان انقلاب. زمان انقلاب هم یکدفعه مثل یک کاراته بازی ببود، همه چیزبهم ریخته

بود، بچه‌هائی را که من می شناختم همه از بین رفته بودند یک عده‌ی دیگری مانده بودند و این عده را من دقیقاً " به آنصورت هیچی نمی شناختم فقط بعنوان سازمان میشناختم. خوب من حاضر بودم همه چیز را، همه کار برایشان بکنم. و من اینکار را میکردم. فکر میکردم اگر پول دارم باید به آنها بدهم، اگر میتوانم از حق تالیفم برایشان آمبولانس بخرم. همه اینها را میکردم.

س- شما دوتا آمبولانس برایشان خریدید.

ج- آره. برای من خیلی خیلی این قضیه مهم بود. من فکر میکردم که تنها سازمانی است که، نه از روی احساسات که فکر کنم که بصورت رادیکال میروند چون من با همه " زریتیشن " و این چیزها و وجود یک نوع آدم سوسیالیستی هستم و فکر میکردم راهی که اینها میروند درست است. همه کار را اینجوری میکردم و با آنها روابط عجیبی داشتم. حتی مثلاً" اسلحه‌های خودم را به آنها میدادم.

س- اسلحه‌هائی که در روز ۲۱ و ۲۲ بهمن ...

ج- آره، قبل از آنهم داشتم.

س- قبل از آنهم داشتید؟

ج- آره همه اینها را به آنها میدادم.

س- اسلحه را از کجا میآوردید؟

ج- اسلحه را ما اندکی میخریدیم.

س- یعنی در بازار سیاه؟ در زمان شاه؟

ج- نه، همان زمان بختیار. من خیلی اسلحه خریده بودم. منتهی نه برای کشتن آدم. فکر میکردم خیلی چیز مفیدی میتواند باشد در واقع در دفاع. من همه اینها را میدادم به سازمان. یک رابطه اینجوری بود. بعد یواش یواش دیگر قضیه به یک مقدار به گند کشیده شد. در واقع یک نوع انحرافات عجیب و غریبی که، حالا میخواهیم مثلاً" ایده‌ئولوژی و این قضایا و اینها یک نوع پاسیویته عجیب و غریبی من دیدم که توی سازمان هست و اگر اینطوری نبود آره کار را ادامه میدادیم.

س ـ این پاسیویته را ممکن است که قدری بشکافید و توضیح بدهید؟

ج ـ بله مثلاً" یک نمونه درستش را میتوانم به شما بگویم. من خیلی راحت به بچه‌های فدائی گفتم که فایده ندارد با یدیک کاری کرد ویک نشریه با یدداشت و من حاضرم، راحت، زانو به زمین بزنم وهمان روزنامه "کار" که بعدا "میخواستند دربیاورند، گفتم آره من حاضرم این کار را بکنم، دقیق و محکم. منتهی آنها هیچ نوع اعتمادی نداشتند. مثلاً" فکرمیکردند که آدمهائی مثل من شاملوو دیگران واینها آدمهائی هستیم که مثلاً" شاعرمسلک و سودائی مزاج واز این قوزمیت ها. آن عقیده‌ی آنها را نمیتوانم صد در صد تایید بکنم درحالیکه اصلاً" اینجوری نبود. من خیلی جدی میخواستم کار بکنم. چندین بار هم نشستیم وبا آنها صحبت کردیم سر این مسئله وا لکی شانه بالا انداختند. آنوقت خودشان شروع کردند به کار، کارروزنامه ونشریات واینها. من فکرمیکردم درمورد حوزه‌ی فرهنگی میتوانم با آنها کار بکنم. بعد یکدفعه دیدیم یک چیز عجیب وغریبی از آب درآمد. یواش یواش دیگرمسئله خیلی یکنوع آمبی والانس بود و کاربجائی رسید که به این صورت درآمد که نه اقلیتش و نه اکثریتش هیچکدام دیگر بدرد نمیخورد. من چکار میتوانستم بکنم؟

س ـ شما که همراه و همسوی جبهه دموکراتیک ملی بودید وبعضی مواضع ... داشتید مثلاً" درمورد مجلس خبرگان شما با شرکت در انتخابات مجلس خبرگان مخالف بودید..

ج ـ آره.

س ـ ولی سازمان چریکهای فدائی خلق در انتخابات مجلس خبرگان شرکت کرد و جزوه‌ای هم درآورد که چرا ما درخبرگان شرکت کردیم. آیا این بین شما وآنها اختلافی ایجاد کرد؟

ج ـ چرا. نکته‌ی بسیار مهمی را گفتید اتفاقاً" یکی از اختلافات من برسر این قضیه بود. مجلس خبرگان چیست؟ خمینی مثلاً" آمده بود و مجلس مؤسسان را مجلس سنا میگفت. اصلاً" شرکت غلط بود. درآمدن آن جزوه یکی از بزرگترین اختلافات من با سازمان بود.

س ـ هرگز این مسئله را با آنها به بحث گذاشتید؟

ج ـ چرا ولی آنها قبول نمیکردند، میگفتند که شرایط مبارزه ضد امپریالیستی است با یدکوبید، اله کرد بله کرد. چی‌چی بابا، امپریالیسم هم آدم بدی نیست، والله بخدا.

س - موضع آنها مثل اینکه این بودکه میبایستی شرکت کرد وافشاگری کرد بجای اینکه نشست کنا روبکلی کنا ره گرفت .

ج - نه ، اتفاقا " اگرآنموقع سازمان اگراین جزوه را منتشرنکرده بود بنظرمن یک نقش خیلی عمده ای میتوانست داشته باشد واین میتوانست واقعا " عده ی کثیری را بکشد به یک راهی که دراین کارشرکت نکنند . شرکت کردنددرانتخابات محلس خبرگان یا هرچیز دیگر ،درواقع دست به دست رژیم دادند وازاینجابوی این قضیه میآمدبالا .

س - یکی ازکارهای مسلحانه ایکه سازمان چریکهای فدائی خلق انجام داددرترکمن صحرا بود . آیا شما ازاین موضوع اطلاعی دارید؟ من میدانم که شما درآنموقع به ترکمن صحرا سفر کردید . میتوانید برای ما توضیح بدهید که جریان آنجا چه بود؟

ج - آره . توی ترکمن صحرا اتفاق عجیب وغریبی افتاد . اصلا" قضیه این بودکه آنهائی که درترکمن صحرا بودند همه شان ترکمن نبودند . مثلا" اززابل من درسفرهای متعددی که کرده بودم مثلا" پای پیاده راه افتاده بودندوآمده بودند حتی کیلیا . کلیلیا عبارت اززرنیخ ویک مقدارچیزعجیب وغریب غاطی میکنندوپشت لبشان میگذارند میمکندوتف میکنند . این مثلا" " زرتیشن " آنفیه .

س - زابلی ها .

ج - آره . حتی آن راباخودشان آورده بودندواینها دهات عجیب وغریبی داشتندکه واقعا " آدم دلش میگرفت ،اوج بدبختی وفلک زدگی . چیزیکه درترکمن صحرااتفاق افتاد که من فکرمیکنم سازمان درآن مورد تاحدود زیادی مقصربود مسئله ی اکونومیزم بود . مردم بدبخت وفلک زده ای که آنجا به آن صورت زندگی میکردند قضیه فقط نباید تقسیم اراضی میشد ولی آنها خواستند یک جزیره سرگردان درست کنند . جزیره سرگردان به چه دردمیخورد؟ یعنی ما میخواهیم دریک گوشه ازکشورراحت . .

س - زمین به زارع داده شود .

ج - زمین به زارع داده شود وآنهم وحب به وجب اصلا وابدا چیزنمیکردند همه چیزاندازه هم .آنوقت اگرقراربا شدمثلا" فرض کنیدکه یک مجله میخواهیم دربیاوریم وچندنفر

دورهم میخواهیم جمع بشویم، این چندنفری که دورهم جمع میشوند ازیک شرایطی باید برخوردار باشند. یکی مثلاً layout را بلد باشد یکی ادیتینگ بلد باشد، یکی غلط گیری چاپخانه یکی مقاله بنویسد واینها. اینکار نبود، همه مساوی .نمیشود که. من نمیگویم همه مساوی نه، اینجا اصلاً نمیشود. لیاقتهای اشخاص درنظرگرفته نشد اکونومیزم عجیب زدتوی سرقضیه‌ی سیاسی بودن آدمها. مسئله‌ی سیاسی کردن آدم که بفهمد منافعش درچیست یک امردیگراست. آن نبود، این زمین مال تو، اینهم مال تو، اینهم مال تو. خوب، که چی؟ So What?

س ـ بعداً " چه‌جریانی شد؟ شما سفری که به‌آنجا کردید بقصد فقط بازدید بودیا همکاری ودادن کمک فکری به‌سازمان چریکهای فدائی خلق بود؟

ج ـ نه من با سازمان اصلاً دراین زمینه کارنکردم. من یواشکی رفتم ببینم که ...

س ـ خودتان شخصاً " ؟

ج ـ آره، رفتم ببینم چه‌اتفاقی داردمیافتد.

س ـ آیا این نظرتان رابرای سازمان چریکهای فدائی خلق توضیح دادید؟

ج ـ بله، من بیک صورت بخصوصی این قضیه رابه آنها منتقل کردم که این کاربه این نحوی که دارد پیش میرود غلط است.

س ـ چه‌کسانی بودندرهبرانی که موثر بودند درجریان ترکمن صحرا؟

ج ـ بیشترخودترکمن ها بودند. مثلاً" نمونه‌اش توماج.

س ـ توماج عضوسازمان چریکهای فدائی خلق بود؟ ایشان ترکمن بودند؟

ج ـ توماج معلوم است‌دیگر، کی بود؟ ترکمن بود، یک یلی بود اصلاً. من فکرمیکنم که مثلاً" خوداو یکی ازقربانیان این سازمان است.

س ـ چه‌اتفاقی دقیقاً " افتاددرترکمن صحرا درآنموقع؟

ج ـ چندروزقبلش توماج واینها آمده‌بودند پیش من ویک کتابی هم نوشته بودند درمورد قضیه تاریخ ترکمن صحرا. تاریخچه بود، ازعهدبوق که‌ترکمن ازکجاآمده‌است. بازهمین بحث ها راداشتیم. من گفتم که‌اینجوری نمیشود. بحث‌اینجوری داشتیم دیگر، بعدگرفتند بطوردقیق اگریادت باشد پشت سرش خلخالی بودکه‌پا شدرفت آنجا وگفت ما آمدیم وفلان و

بهمان ویکنوع قتل عام عجیب وغریبی بود، گرفتندوکشتندش وانداختندزیرپل .

س ـ آقای ساعدی درتوضیحی که شما برای آن کتاب عکسی که راجع بحوادث انقلاب ایران منتشرشده دادید ازاین جریان که درانقلاب اتفاق افتاد ومنجربه این استبداد ملایان شد ازاین بعنوان یک طوفانی نام بردیدکه بنام انقلاب آمدوبرهمه چیز مسلط شد. دقیقاً" منظورتان ازاین قضیه چیست ؟ یعنی منظورمن اینست که انقلاب مثل اینکه ازنظرشما اهداف دیگری غیرازآن چیزی که بصورت مذهب تظاهرکرد داشت ، آیا چنین فهمی ازسئوال شما درست است ؟

ج ـ آره . من فکرمیکنم که قضیه‌ای که اتفاق افتاده ، این را خیلی صریح میگویم ، یکنوع رودرروئی با توهین بود واین را چندبارهم نوشتم . رودرروئی با توهین یک مسئله‌ی خیلی مهمی است . زمان شاه به همه توهین شده بود وبدجوری هم توهین شده بودوده هزارپرچم آویزان میکردند ، جشن میگرفتندوبرای خودشان میرفتندومیآمدند ، آن غلامرضاش و آن"زرتیشن" احمدرضاش وآن اشرف . زن توهین شده بود ، مردتوهین شده بود . این اصلاً" یک انقلاب دورواقع یکنوع انقلاب فرهنگی بود که درمقابل یک چیزی میخواستندبایستند . وخیلی راحت مردم میخواستندبزنند توی دهن این رژیمی که اصلاً" شرف انسانی راازبین برده‌بود . برده‌بوددیگر. برای انسان اصلاً" دیگراعتبار قائل نبود . وخوداین مسئله میتوانست واقعاً" یک معنی دیگری هم پیدا بکند ولی قضیه تبدیل شده بودبیک چیز دیگر. همه بدشان میآمد میخواستند این دودمان پهلوی جل وپلاسش راجمع بکنندوگورش راگم بکنند . ولی درواقع هیچ نوع چیزطبقاتی درآن وجودنداشت فقط یک اهانت شده بود .

س ـ یعنی دیدطبقاتی وجودنداشت ، آگاهی طبقاتی وجودنداشت ؟

ج ـ نه مطلقاً وجودنداشت . چه‌آگاهی طبقاتی ؟ کارگرشرکت کرد ، دهاتی که اصلاً" شرکت نکرد . دروغ میگویند ،دهاتی چه‌نقشی داشت ؟ فقط آن اقماراطراف شهرها . ازشهریار وکرج وجاهای دیگرمثلاً" دهاتی ها میآمدندتوی شهر . درهمه‌جای دنیا دهاتکاملاً" خاموش ، دردهات هیچ خبری نبود .

س ــ یعنی بنظرشما این انقلاب یک انقلاب شهری بود؟

ج ــ حتی من اسمش را انقلاب نمیگذارم ، من میخواهم بگویم که این مقدمه انقلاب بودو بلعیده شد ، یک چیزی که واقعا " میتوانست شکل بگیرد ، برای خودش فرم بگیرد وقضایا با زبشود . حالا یک عده بدشان میآید ولی خوب بما مربوط نیست ، یک کاتاستروف بود ، اصلا" همه چیزش کاتاستروف بود . ابوالحسن بنی صدر را کسی نمی شناخت یکدفعه رئیس جمهورشد ، قطب زاده یکدفعه شد رئیس فلان ، رهبرامام خمینی . اصلا" یکنوع بوی دموکراسی واینها که در تویش نبود . خود انقلاب اصلا" چه بود؟ آقا ن میتوانست شکل بگیرد ، مقدمه انقلاب بود واگر دودمان شاه میماند ومردم ، عین خانواده ی رومانو که باآن جنگیدند بادودمان پهلوی می جنگیدند ، الان دیگربچه ی شاه اینجادم درنمی آورد بعنوان رضا شاه کوچولو ودم ودستگاه ودریا روفلان . نه اصلا" به آنها اعتبار بخشیدند یعنی یک چیزی بودداشت رشد میکرد اینها گرفتند خوردندش ، عین تربچه ای که هنوز کونه نبسته است ، اینجوری شد دیگر .

س ــ این انقلابی که شما میگوئید انقلاب فرهنگی بود یعنی منظورتان اینست که بیشتر انگیزه ی فرهنگی داشت میتوانید که جنبه ی فرهنگی این طغیان را درزمان شاه برای ما توضیح بدهید وهمچنین عکس العملش را درزمان خمینی ؟

ج ــ انقلاب فرهنگی که من میگویم دقیقا " یک کمی معنی گسترده تری دارد . یعنی به این معنی نمیگویم که مثلا" ... خود اهانت ، خود بی حرمتی ، خود انگ زدن ، وخودرا ه انداختن یکنوع سیستم زندگی . خوب جنوب شهرمیدیدی که دخترهیجده نوزده ساله ی جنوب شهری که معلم است خودش را آراسته وبه مدرسه میرود خوب ، این فرهنگ زمان شاه بود . درست بهمان سادگی هم خمینی،که اصلا " مزخرف است آدم بگوید خمینی ، همین رژیم مسلط بعدی آمد همه ی این قضایا را پاک کرد . اینقدرمینی ژوپ پوش درتهران داشتیم ، چطورشد یکدفعه همه چادرسرشان کردندوعینک زدند ،یعنی قرتی گری بیک صورت دیگری درآمد .ماهیت قضیه فرق نکرد صورت قضیه فرق کردوصورت قضیه همیشه ماهیت قضیه را چکارمیکنند؟خراب میکنند . واین چیزی بودکه دقیقا " اصلا" اینجوری بود . اگرآن ایام جشن شیرازراه می ــ

انداختند، فستیوال سینما و این قضایا و همه‌ی آقایان و خانمها وفلان و اینها راه میافتادند ومیرفتند همانقدرغلط بودکه این یکی فستیوال که توی خیابان همه بیایندومشـــــبلا" بگویند "وای اگرخمینی اذن جهادم دهد لشکرعالم نتواند که جوابم‌دهد" مسخره بود، این شاشیده‌شدبه‌انقلاب. یعنی یکنوع سرپوش‌فرهنگی کُهـــــی راگذاشتند روی این قضیه‌که اصلا" بهیچ جانرسیدواینطوری شد.

س ـ آقای ساعدی خانم سیمین دانشور درمصاحبه‌ی اخیرشان گفتندکه درزمان شـــــاه ازنظرفرهنگی وادبی آثاری بوجودآمـــدکه تــــرا زاول بودوقابل قبول بود، ولــــی در این زمان خمینی چنین آثاری بوجودنیامد. شماکه یک‌نمایشنامه‌نویس ویک شخصیـــــت هنری ایران هستیدودرآن زمان کارکردیدوزمان بعدازآن راهم تاحدودی سالهای خمینـــی راهم دیدید میتوانید علت این رابرای ماتوضیح بدهیدکه چگونه شدکه بعدازانقـــــلاب حتی ازنظرتولیدآثارفرهنگی وادبی ما عقب‌ترر فتیم؟

ج ـ شما مثل اینکه آسیب‌شناسی قضیه را می پرسید؟

س ـ بخیرمن ازاین نظرکه شما هنرمندهستید ودرهردودوران کارکردیدوهنوزهم کارتـــان را ادامه میدهید، من ازنظرآسیب شناسی نمیگویم، این انقلاب فرهنگی راکـــه‌شمـــا میگوئیـــد که‌درواقع انقلابی که این انگیزه‌ی فرهنگی راداشته،چطوربوده‌که این انگیزه‌ی فرهنگـــی که‌درآن زمان بوده‌ومنجربه‌انقلاب شده توانسته که آثاری بوجودبیاوردکه قابل ارزش ـ باشدولی بعدازانقلاب‌حتی به چنین چیزی هم توفیق نیافت، چرا؟

ج ـ من فکرمیکنم که قضیه رابایدیک‌جوردیگر نگاه کـــرد. دهه‌ی ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ یک‌دوران فوق العـــاده‌باروری بود یکنوع سرپوش‌گذاشته‌شده‌بودروی هرنوع مسئله‌وادبیات‌واقعــا" معنی داشت، موزیک‌واقعا" معنی پیدا میکرد واین درواقع یکنوع sublimation بود، آنموقع این sublimation معنی داشت. یکدفعه‌ازاین راه‌میزدیاازآن راه ـ میزدیک‌چیزی بیرون میآمد. واقعا" دوران فوق العاده‌ای بودسالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ تـــا اینکه ساواک بیایدوبنشیندواین قضایا راجابجا بکند وبگوید این بداست، این خــــوب است، این بدردمیخورد، این بدردنمیخورد. تاسال ۱۳۵۰ اینقدرمتوجه نبودند. زمـــان

انقلاب را اگرقرار باشد که راجع بەخودم حرف بزنم میخواهم بگویم من تبدیل شدم بـــه یک روزنامەنویس . من هرروزدرکیهان واطلاعات وآیندگان وهمەی روزنامەها مقالـــه مینوشتم . غلط میکردم. من چرا قصەننوشتم؟ وبعدقصەنمی توانستم بنویسم. آن تب تند مسلط ، آن تبی که واقعا " همەراگرفته ... بصورت هیستری جمعی بقیەرا هم گرفته بود ، تونمیتوانستی کاریش بکنی ، هیچکاری نمیتوانستی بکنی .

بله آنموقع یک عنصرعجیبی پیش آمدکەبنظرمن ، گوش میکنی ، خیلی خیلی مهم است وآن عامل بنظرمن عظیم ترین عامل است . درست همانموقع بجای اینکەهان ؟ آدم یک چیزی را میگیرد یک آبی را مینوشد نانی را میخورد ، دوستی را می بیند ، زیبائـــی را میبیند ، نه . فقط ترس ازهمینکه تهمت بود ، آنموقع جو تهمت مسلط شده بود وایـــن جو تهمت طوری بود که هرکس برعلیه امپریالیزم ننویسد ، شعربرعلیه فلان ننویسد ، درمدح امام چیز نگوید خائن است واین کارراخراب کرد . آنموقع جوتهمت وحشتنـــاک بود . عرض کنم خدمتت که نتیجەی همەاین قضایا این شدکه این زرتیشن فرهنگی ، کار خلاق هنری ، تبدیل شد به یک چیز عجیب وغریب . یک بابائی بنام ناصرایرانی یـــک جزوەی کوچولوئی مینویسدکه بسیارمزخرف است .

س ـ راجع بەچی آقا ؟

ج ـ راجع بەشاه بەاسم " محمددماغ ". این آدم استعداد داشت که بهتربنویسد. بعد یک چیزمینویسد " محمد دماغ" . این راچاپ میکند با تیراژ کثیر وبرق آسانایـــاب میشود . آخرچیزمزخرفی بود . اگرقرارباشد که شاه رابکوبی باید بایک اسلحەبهتری بکوبی . یعنی همان اصطلاح عامیانه خیابان شاهپور وجوادیه منتقل شد روی ذهـــن اینها . " محمددماغ" ، خوب دماغ داردیگر ، مگرتونداری ؟ من ندارم؟ همه دارند . آن بدبخت هم داردکه حالا دماغش خاک شده است . خاک توی سرش . " محمددماغ " همچین فروش میرفت که حدوحساب نداشت . بقیەکارها هم اینجوری پیش رفت . الان دوتـــا رمان درآمده است هردودرموردجنگ ایران وعراق است . یکی رااسماعیل فصیح نوشتـــه ودیگری رااحمدمحمود . هردودرواقع یکنوع توجیه رژیم فعلی است . یعنی یکنـــوع ناسیونالیسم تویش هست ، شوونیسم تویش هست . یعنی هرطرف رانگاه بکنی میبینـــی

که توی این دوتا قضیه رفته سراغ یک چیزی که حکومت میتوانداجازه بدهدکه آن چاپ بشود وشکی دراین نیست ، درموردکارهای دیگرهم همینطور. همینطور مثلا" فرض‌کن که‌یک چیزوحشتناکی که دل آدم رابدردمیآورد اینست‌که ما موسیقی داشتیم، موسیقی مجلسی داشتیم ، ارکسترسنفونیک داشتیم ولی سازها راجمع کردند وفلان کردندوبهمان کردند یکدفعه خواهرسهراب سپهری درمیدان ژاله بد اجبار ویلونسلش رابرده آنجا و Chelo رابرده آنجاوباارکسترسنفونیک زرتیشن واینهـا مجلسی دارد سرودهای انقلابی شورای اسلامی را میزنند. بعدمیبینیم که واقعا" یک‌آوازه‌خوان درجه یک مثل شجریان یک مدتی میافتدبه آن طرف خط . پس‌آن جو هیستری جمعی آنها را هم‌گرفته‌بود دیگر. من آنموقع خودم کارنمیکردم، من کارمیکردم چیزهای بسیارعوضی مینوشتم . یعنی یک کار exotic فکرمیکردیم کـه‌اصلا"که‌چی؟ولی اصلا" ول نمیکردند. اشخاص پرداخته بودندبه این قضیه . پرداختن به‌این قضیه مصنوعی نبود وجدی بود وخیلی راحت . مثلا" فکرمیکردندکه اگریک‌آدم برعلیه آمریکای جهانخوار ننویسد، شعربنفع امام نگوید یانقاشی نکند، حتی یک آرتیست درجه یک هم مثلا" دلش میخواست عکس طالقانی رابکشد. برای چه آخر؟ همه ،ریش پشم عمامه.

نه این قضیه از الـمـان تهمت‌بود، اگراینکارراتمیکردید پدرت رادرمیآوردند. پس‌دوکارمیتوانستی بکنی یاخفه‌خوان بگیری یاحتما" درهمین خط راه بروی . ووقتی که میخواهـی توی همین خط راه بروی میافتی سقوط میکنی عمله واکره دستگاه میشوی واگرکارنکنی میگویندمثلا" اندکی خودش راباخته . نمونه‌های فراوانی هست . مثلا" فریدون تنکابنی خیلی راحت ، توی ایران کسی نبودکه‌مثلا"اینهمه میخانه‌وفلان وایشان هم چیزمیکردند .مردم‌میرفتند .برداشت‌توی روزنامه‌اطلاعات‌یک صفحه‌ای بودبه‌اسم "چای وگپ"وازاین مزخرفات ،ایشان مقاله نوشت‌که آنهائی که برعلیه رژیم فعلی حرف‌میزنند آدمهائی هستندکه عرقشان قطع شده‌است . خوب مرتیکه خودت‌هم میخوردی ."عرقشان قطع شده" یعنی دقیقا" آن تهمتی که‌رژیم میخواست‌بزنند خودا ومیزد. هان چرااینکاررامیکنی ؟ مکانیسم های دفاعی درزمان انقلاب‌فوق العاده‌زیادبود. مثلا" همین الان من میتوانم

ده یـــــــــا دوازده‌تا مکانیسم دفاعی بگویم . مثلا" یکی اینکه باید انقلابی باشد ، انقلابی بودن یعنی چه ؟ یا باید اسلحه داشته باشد ، یا کتاب تند بنویسد ، یا فـــــلان بنویسد ، نـه . دقیقا " آنموقع انقلابی بودن یعنی بیفکربودن بود . یعنی تو اگر میخواستی یک مسئله را آنالیز بکنی یا زبکنی رگ وریشه اش را پیدا بکنی تو اصلا" انقلابی نبودی ، انقلابی کسی است که مشت دارد ، انقلابی کسی است که میتواند کتک بزند ، انقلابی کســـی است حتما " روی سرزنـــش چادر بکشـــد ، انقلابی کسی است دقیقا " با جوی کـه پیش آمـــده هماهنگ باشد . هماهنگ بودن انقلابی نیست . یک درواقع ریدمونی است . آدمی که انقلابـــی است یعنی یک revolt ـ میخواهد آن یک چیزی را میخواهد عوض بکند نه که چیزی رامیخواهد که دنده عقب بگذارد وبـــرود ، خوب چگونه ممکنست که آدم انقلابی باشد ودرضمن بگویـــــد که آره این خوب است ؟ وچطوری آدم میتواند بالای کتابش بسبک مطهـــری واینهـــــا بنویسد "بسمه تعالی" واینکارها را میکردند . المـــان تهدید ، المان توهیـــــن و پرونده سازی آنقدر زیاد شده بود که مسئله‌ی سانسور وسفره‌ی سانسور گسترده شد . یعنی کسانیکه به این قضیه رسیدند وتسلیم شدنـد آدمهائی بودند که خودشان سانسوررا میخواستنـــــد دستگاه هم خیلی راحت پایش را گذاشت آن وسط . وقتی که این مرتیکه ، چی بود اسمـــش وزیر اطلاعات . .

س - میناچی ؟

ج - میناچی . مرتیکه البتـه کثافت میناچی آره . من آمریکا بودم ، هیچ یادم نمی - رود توی کالیفرنیا پیش خواهرم بودم . . .

س - ۱۹۷۸ ؟

ج - بلـه ۱۹۷۸ . دقیقا " تلفن کردند که یک خانمی بود مال سازمان حقوق بشر . .

س - Amnesty International

ج - بلـه ، Amnesty Int. تلفن کرد که آقاجان یک همچین آدمی آمده باسم مهندس میناچی ، تو این را میشناسی ؟ من گفتم آره . گفت چطورآدمی است ؟ گفتم آدم - خوبی است وبهرحال ضدرژیم است . من توی همین سازمان چندساعت شهادت داده بــــودم

راجع به قضیه ایران . خوب مرا A.E.P دعوت کرده بود، درست است؟

س ـ بله .

ج ـ پس بنا چار من معتبر بودم. گفت این میخواهد بیاید شهادت بدهد بر علیه رژیم شاه وکسی این را نمی شناسد، تو حاضری بیائی این را معرفی کنی ؟

س ـ یعنی این آقای میناچی را ؟

ج ـ میناچی را . گفتم حتما" . من پا شدم رفتم با یک ذلت وحشتناکی. بلیط تهیه کردم که از کالیفرنیا ۸ ساعت پرواز کنم وآقای میناچی آنجا بتواند بر علیه رژیم شاه حرف بزند . خیلی خوب، چکار کرد؟ دوروز بعد آن خانم تلفن کرد که با آقای میناچی صحبت کردیم گفت ساعدی کمونیست است ومن با او حاضرنیستم ظاهر بشوم ، او مسلمان نیست. همین میناچی . بعد او آمد پایش را گذاشت وبزرگترین ضربت وحشتناک را او زد، مرتیکه فلان فلان شده . تمام سانسور را او وقطب زاده علم کردند. بعد بقیه چکار میکردند؟ میگفتند هیچ اشکال ندارد ، گذرا است . چی چی گذرا است؟ حالا ما نمیدانیم اصلا" میناچی کجاست . ولی میناچی بود که اولین بار چهل تا روزنامه را یکدفعه بست . مرتیکه فلان فلان شده میخواست برود بهشت ؟ خوب رفت . اینجوری است دیگر. آمد اصلا" خیلی سریع . بعد هم میگفتند که میناچی آدم خوبی است . بعد از کانون نویسندگان دعوت کرده بود وما جوادمجابی وچندنفردیگر را فرستادیم . من گفتم که اصلا" حاضرنیستم او را ببینم . دو سه نفر نماینده فرستادیم که بروند آنجا وراجع به مسئله سانسور وا ینها حرف بزنند . حسابی همه را شسته بود و گذاشته بود کنار . وبعدا" یک عده کثیری واقعا" تسلیم شده بودند که اشکال ندارد درشرایط فعلی که انقلاب دارد پیش میرود، امپریالیسم دارد شکست میخورد . چی چی شکست میخورد؟ امپریالیسم دارد خودت را میخورد. نه فعلا" با اینها کاری نداشته باشید . اینجوری میشود دیگر. مرعوب شده بودند .

س ـ آقای ساعدی شما قبل از اینکه از ایران خارج بشوید آیا یک دوره ای هم داشتید که مخفیانه زندگی میکردید؟

ج ـ آره، مثل همه .

س - از چه تاریخی شما احساس خطر کردید و ناچار شدید که مخفی بشوید؟ کدام حادثه بود که شما را به این فکر انداخت و احساس کردید که دیگر نمیتوانید علنی ظاهر بشوید و باید زندگی مخفی را شروع بکنید؟

ج - سئوال مشکلی است ولی باید بگویم دیگر، نه.

س - خواهش میکنم.

ج - تهدید حزب اللهی ها بود. تلفن میکردند، خیلی راحت توی خانه پدر، میگفتند که باز سه میآئیم سراغت و اله میکنیم و بله میکنیم. آنوقت من به اجبار زدم و رفتم یک لانه ای گرفتم و این لانه ای که گرفتیم یک اتاق زیرشیروانی بود درسه راه تخت جمشید که از چنگ اینها رها بشوم.

س - پس نزدیک سفارت آمریکا بودید؟

ج - دقیقا". واتفاقا" خیلی خوب بود. من آنقدر آنجا گردش کردم درلانه جاسوسی و اینها که حدوحساب ندارد.

س - میتوانید خاطراتتان را از جریاناتی که راجع به گروگانگیری درجلوی سفارت آمریکا میگذشت برای ما توضیح بدهید که چه جوری بود؟ این آدمها از کجا میآمدند؟ آیا واقعا" تا آنجائی که شما اطلاع دارید حزب توده درجریان گروگانگیری دخالت داشت؟

ج - من به آن صورتی که تومیپرسی واقعا اطلاع ندارم ولی آن چیزهائی را که به میدانم راحت میتوانم بگویم.

س - آن چیزی را که دیدید، ناظر بودید؟

ج - آره. من بیشتر شبها که تنها بودم میرفتم جلوی سفارت و جلوی سفارت واقعا" یک فضای عجیب وغریبی بود، بنظرمن فوق العاده جالب بود. آنجا مثلا" یک دکه گذاشته بودند بنام نمیدانم چی چی ساحل، ساندویچ ساحل، کباب و شله زرد و آبگوشت تمام این مزخرفات آنجا همینجور ردیف شده بود. یک چیز خیلی خیلی فوق العاده ای که آنجا وجود داشت این بیرون ریختن با صطلاح کونسیانس کولکتیو بود که بصورت انکونسیانس میریخت بیرون. مثلا" ساعت ۲ من خوابم نمیبرد و من تنها بودم پا

میشدم میرفتم آنجا . همیشه کاناداد رای وساندویچ ولوبیا واینها هم بود .

س - حتی ساعت دوبعداز نیمه شب ؟

ج - آره . فوق العاده جالب بود . جماعت میآمدند . همه با اتوبوس میآمدند از محلات مختلف وشروع میکردندبه تظاهرات .به این قضیه سازماندهی داده شده بود . یعنی سازمان - دهی به تمام معنی نه اینکه فکربکنید که یک محله گفته که مثلا" ما برویم آنجا کاندکی زرتیشن بکنیم ، نه . همه کفن میپوشیدند . یک دوتا مهر به کفنشان میزدند ، یک مهربه جلوی کفن میزدند ویک مهربه پشت کفن میزدند . جلوی کفن اسم محله شان را زده بودند ، پشت کفن دقیقا " ما همه سربازتوایم خمینی " ازاین چیزها . بعدمیآمدندوشعارمیدادندبرعلیه آمریکا واین چیزها . برای من خیلی جالب بود اصلا" دیدن این رفتار . بعدکفنشان رادرمیآوردند ، پیرمرد ، پیرزن ، جوان همه اینها . کفن را تا میکردند ، خیلی راحت با دستشان مثل اینکه اطومیکنند ، بعد یک آش میخریدندوآنجا میخوردند وپولشان را یکی دیگرمیداد وبعد اینها را سوار اتوبوس میکردندومیبردند . یک بازارمکاره ای عجیب وغریبی بود وهیچ کس نمیدانست که اینها که میآمدندبرعلیه امپریالیسم فحش میدهند امپریالیسم موبوراست ، زرداست سفیداست ، سیاه است ، قد بلنداست ، قدکوتاه است . یعنی یک ملت دپولیتیزه بود ملتی که پولیتیزه باشد که اینکاررا نمیکند واینها این کاررا میکردند . بیچاره ها میآمدندآنجا سینه میزدندوالله بلسه میکردندو بلسه میکردند . یک مشت ، وحشتناک ، آدمهای عجیب وغریبی آنجا بودندکه تمام مدت من فکرمیکردم حتی که اینها شکارچی هستند یعنی دنبال کسی هستندکه اورا بزنندویکشندش وخرخره اش را بجونند . مثلا" یادم میآیدکه یک پیرمردی ، چیزعجیب وغریبی بود ، سازمان چریکهای فدائی یک تظاهراتی گذاشته بودوبچه ها هم آمده بودند ، خوب . من دوتا پیرمردرا آنجا دیدم که هیچوقت یادم نمیرود ، اصلا" توخواب من هنوزهم او را میبینم که دربودا غون ، ریش بلندوپیراهن کثیف واین قبا یا ، اینها دادمیزدند ، بچه ها سرودمیخواندندو کف میزدند ، اینها میگفتندالله واکبر . بعدمیگفتنددقیقا " با این اصطلاح ، عذرمیخواهم

چون این دقیقا "یادم هست، میگفت، "این خوارکوسده ها رو، این خوارکوسده ها، ما میگوئیم الله اکبر برای خدا که نمیشود کف زد، اینها کف میزنند." دقیقا "اصلا" یک بازارمکاره ی غریبی بود.
من فکر میکنم که آنهائی که بردند، نمیدانم شاید ظالمانه فکر میکنم حق داشتند، زور داشتند. اینها بجای اینکه قضایا را روشن بکنند به این مسئله توجه نکردند. مثلا" یک نمونه خیلی کوچکش را من به تو بگویم شاید برای تاریخ جالب باشد. ما دعوای خیلی مهمی درکانون نویسندگان داشتیم برسرقضیه ی گروگانگیری. ما گفتیم که خوب ما مینویسیم مرگ برامپریالیسم مثلا"، یعنی به این صورت تهدیدمان کردند حالا امپریالیسم راکسی نمی شناسد..
س - چه کسانی شما را درکانون نویسندگان تهدیدکردند؟
ج - نه ببینید، قضیه ازاین قراربودکه گفتند که کانون دراین موردبایدموضع بگیرد. آدمی که اینجا خیلی خیلی دخالت داشت مثلا" من وشاملو میگفتیم که بما مربوط نیست. مرگ برامپریالیسم را ما معتقدهستیم، اگرمیخواهیم کاری بکنیم واقعا" رودررو باامپریالیسم بایستیم. میگفتند نه ما باید شرکت بکنیم. توده ای ها بیشتربودند میگفتندکه ما بایدشرکت بکنیم. یک دانه پلاکاردما دادیم نوشتندوبردند چسباندندجلوی سفارت آمریکا آن بالا. روبرویش یک ساختمان بود آن بالا وآن را تکه پاره کرده بودندبرای اینکه تندنبود. هرچه تندبودبهتربود.
س - ماکه میگوئید منظورتان کانون نویسندگان است؟
ج - بله کانون نویسندگان را میگویم. مثلا" آن را قبول نمیکردند. اصلا" تکه پاره اش کردند.
س - یادتان میآیدکه چه بود؟
ج - آره. شعارش درواقع یک شعارکلی بودوتندنبود. بابت گروگانگیری واینها به آن صورتش توجه نشده بودوهمینجورحمله میکردند. ولی درست موقعی که روزنامه آیندگان را بستند، بروبچه هائی که الان توی پاریس هستند مثلا" محسن یلفانی واینها آمدند توی خیابان وماتظاهرات سرهمین جبهه دموکراتیک واینها راه انداختیم. کانون اصلا" آمدتوی خیابان. آنموقع آنها نیامدند. نه برعلیه آنچیزی که مسلط میشد نیامدند.

س ـ یعنی اعضای توده‌ای کانون را میگوئید؟
ج ـ هم اعضای توده‌ای کانون وهم آنهائی که یک مدت سمپاتی داشتند مثلاً" مثل اکثریتی واین چیزها که تازه‌داشت رشدمیکرد ، یک عده قلیلی بودیم که‌آمدیم تو خیابان وبعداً طلا" محکوم شدیم نسبت به‌این قضیه . میدانم ، ولی حالا اسم نمی برم که‌چه‌کسانی بودند ، اینها آمدندولی بقیه‌نیامدند گفتندنه . اصلا" بستن آیندگان خوب است . اوا ، چطوری خوب است ؟ بعدآنوقت رفتندریختندوتمام بچه‌ها را گرفتندبردند شصت وخرده‌ای روز درزندانهای عجیب وغریب واین زندانی کردند وطفلی شاملو هرشماره کتاب جمعه‌را درمیآورد مینوشت‌که شصت وخرده‌ای روزاززندانی شدن اینها گذشته . هی اعلامیه‌بنویس ولی اصلا" کسی حاضرنبود. قتل عام بنظرمن آنجا مباح شده‌بود یعنی همه‌را بایست کشت همه رأی میدادندوبنظرمن علتی که‌میگویم این انقلاب را من بعنوان طوفان گفتم اینجا معنی پیدا میکند یعنی یک‌حالت کاتاستروفی بود . یک کاتاستروف که همه‌همدیگررا سرویس میکنند ، که‌چه آخر؟ این به آن میگفت خائن ، آن به‌این تهمت میزد ، این به‌آن میگفت مثلاً" تاندانس‌فلان دارد . اصلا" کسی نمیفهمید . توی مملکت ماکی میفهمیدکه مثلا" صیهونیسم بین المللی. تادیروزکه همه‌مهر رستاخیزتوی شناسنامه‌شان بود یکدفعه‌همه‌انقلابی شدند ، آخه این که‌نمیشود . همه ، ازدم . همان خانمی که هرروزمیرفت سلمانی ومانیکور وپدیکورمیکردبعد میرفت فلان کافه ، ازآن بگیر بروتاآخر . بچه‌ای که تادیروزاصلا" یک کتاب نخوانده‌بود انقلابی شده‌بود . خوب این اصلا" وحشتناک است . اینجاست که قضیه انقلاب تبدیل به‌طوفان میشود . انقلاب یک معنی دارد ، نه؟ هنوزهم مثلاً" اشعاری که‌صادر میشودوآدم برمیداردومیخواند اصلا"درمدح انقلاب است . اگرانقلاب اینست که‌ما داشتیم اصلا" میخواهم هزارسال دیگرانقلاب نباشد . چرا انقلابی ؟
س ـ آقای ساعدی شما که ارتباط نزدیکی با روشنفکران ایران داشتید وسوابق آنها را میدانستید آیا آنطورکه شما عکس العمل اینها را درزمان انقلاب دیدید میتوانیدبگوئید که آیا روشنفکران ایران ماهیت آن چیزی راکه‌داشت میآمد نمی‌شناختندوعلتش این بود

که دچار آن هیستری که شما اسم میبرید شده بودند؟

ج - نه ببینید اولا" روشنفکر که میگوئید یک کمی بی انصافی است. همه ادعا میکنند که روشنفکر این است و روشنفکر آن است. خیلی ها هستند که اسمشان روشنفکر است و در واقع اصلا" روشنفکر نیستند، زرتیشن هستند. با اجازه‌تان در دانشگاه ها وارد این لغت "زرتیشن" ثبت شود. ها ن؟ نه، اصلا" اینجوری نبود. آنهائی که واقعا" چشمشان باز بود تمام این قضیه را میفهمیدند. برای نمونه کاملش احمدشاملو از روز اول بو کند قضیه را فهمیده بود. احمدشاملو نه بعنوان شاعر یا هنرمند برجسته اصلا" بعنوان یک آدم بو میکشید. ولی آن آدمی که تن به قضا یا سپرده بود اسمش را که نمیشود گذاشت روشنفکر.

س - منظور من اینجا از کلمه‌ی روشنفکر دقیقا" آن کسانی هستند که تحصیلکرده بودند و عرض کنم خدمت شما داستان مینوشتند، نویسنده بودند، شاعر بودند، مترجم بودند و به این نام شناخته شده بودند بنام هنرمند و روشنفکر در جامعه ایران.

ج - نه ببینید اتفاقا" اگر قرار باشد راجع به این قضیه بحث بشود تنها آدمی راکه در ایران بعنوان روشنفکر باید گفت آدمی است کاشف که یک چیزی را کشف میکند یا زمینکند، استریپ تیز میکند از خودش و هم از دنیا و آدمهائی که همیشه در حجاب هستند. قصه نوشتن چیز مهمی نیست ممکن است آدم قصه بنویسد حالا قصه خوب یا بد ولی نود درصدش ..

اتفاقا" این نکته‌ی خیلی مهمی است همه اش نویسندگان بد، شعرای بد رفتند آنطرف و برای من واقعا" خیزت آور بود. هرشاعر بد، هرنویسنده بد رفت طرف دستگاه.

آنهائی که رودررو face to face جلوی اینها ایستادند آدمهائی بودند که واقعا" کاشف بودند و میفهمیدند یعنی می شکافتند، سزارین میکردند حتی یک غنچه را که ببینند از توی آن چه درمیآید. آنها هیچوقت چیز نشدند. و تعدادشان البته خیلی کم بود که توی سرشان خورد.

س - آقای ساعدی با تشکر از شما مصاحبه را در اینجا خاتمه میدهم و از شما ممنون هستم که به سئوالات ما با صبر و حوصله پاسخ دادید.

روایت‌کننده : آقای دکتر غلامحسین ساعدی
تاریخ مصاحبه : هفتم ژوئن ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره ۵

س ـ آقای ساعدی وقتی که آقای خمینی وارد ایران شدند کانون نویسندگان، تا آنجائی که اطلاعات من اجازه میدهد، به دیدن آقای خمینی رفتند که راجع به مطبوعات و این مسائل با ایشان صحبت بکنند. شما هم جزو آن هیئت به آنجا رفتید. چه خاطره‌ای از آن روز دارید؟

ج ـ بنظر من خیلی کار خوبی کردیم که رفتیم. من یک دوستی دارم که خیلی خیلی دوستش دارم و آنقدر به این متلک میگویم که حد و حساب ندارد. و او داستان غریبی را میگوید. میگوید که رفته بوده بنزین بزند و داشته عکس رئیس جمهور را نگاه میکرده. یارو به او گفته چته؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟ گفته که یکی از حکماء که ابوعلی سینا باشد گفته است که آدم باید صبح به سنده اش نگاه بکند. خوب، حالا شما که راجع به این قضیه نمی خندید من فکر میکنم که اتفاقاً" آنهائی که پیش خمینی رفتند در واقع رفتند این سنده را ببینند. یعنی او را وقتی از چاه درمیآید اگر نبینی و راجع به آن حرف بزنی فایده ندارد. حالا بگذریم از این قضیه که اصلا" جنبه‌ی شوخی ندارد دیدن خمینی برای من جالب بود.

س ـ چطور شد که چنین تصمیمی گرفته شد؟

ج ـ آها ن . قضیه ازاین قراربودکه سانسوروا ینها دوباره پا گرفته بودوکانون نویسندگان دوباره تصمیم گرفت که اندکی برودوبه خودحضرت بگویدکه " داشی ما هستیم ها ."
آنوقت یک متنی نوشته شد . بنظرمن هرکس بخواهدراجع به این قضیه کاربکندخیلی خیلی مهم است ، برای اینکه دراطلاعات هم صحبت یعنی منظورعرض کانون وفرمایشات خمینی هردوچاپ شده است واین بنظرمن فوق العاده سندمعتبری است ، یعنی مکتوب است وچاپ شده است . بعدنشستیم به نوشتن متن . یکعده جمع شدند ، یکعده مخالفت کردند ، یکعده گفتندمیآئیم ، یکعده گفتندنمی آئیم واینها وفلان . گفتیم نه برویم وبه او بگوئیم ، الان دستگاه دارددست اومیافتد .
یک متنی تهیه شدکه بنظرمن متن خوبی هم بود . توی این متن خیلی دقیق نوشته شد که ما همیشه با سانسورودررو ایستاده بودیم والان هم هستیم وبعدا " هم خواهیم بود .
س ـ برای نوشتن این متن سایراعضای کانون مخالفتی نکردند؟ اعضای توده ای کانون ؟
ج ـ نه ، آنموقع نه . واسم امام و نمیدانم پیشواورهبر را واین چیزها نبود . اصلا" از اسلام هم کلمه ای برده نشد . متنی که نوشته شد ، من دقیقا " تا آنجائی که یادم هست ، درآن نوشته شده است که حضرت آیت الله خمینی ،فقط . نه امام نه رهبر نه پیشوا اینها نبود . Führer اینها نبود . خوداین قضیه خیلی مهم بود .
بعدگفتندوقت میگیریم وقت نمگیریم اله و بله تااینکه گفتند ۱۵ روزدیگر ایشان اعضای کانون را بحضورمی پذیرند . اصلا" برای ما مهم نبودکه ۱۵ روزیا فلان ، ولی میخواستیم به گوشش برسد . همانشب که این خبربه دفترش رسید روزبعدش تلفن زدند که شما میتوانیدبیائید ، آقا اصلا" منتظرشماست .
درحدودشانزده هفده نفربودیم .ما پا شدیم راه افتادیم ورفتیم انگار صبح زود هم بود .
س ـ یادتان میآیدکه چه کسانی بودید؟
ج ـ آره . آدمهائی که الان یادم هست میتوانم بگویم . مثلا" سیمین دانشوربود ، من بودم سیاوش کسرائی بود ، جوادمجابی بود ، باقرپرهام . شانزده هفده نفربودیم . الان دقیقا " یادم نیست حافظه ام کارنمیکند ، جعفرکوشا آبادی بود یکعده از اینها بودند قرارشد که متن را باقرپرهام بخواند . باقرخیلی آدم متین ودرست واین قضایا ، گفتیم

اویخواند .

صبح زودکه ما رفتیم قبل ازما چیزعجیب وغریبی که بود انجمن زرتشتیان آنجا بودند .

س ـ این محل کجا بود؟

ج ـ همان مدرسه‌ی دخترانه‌ای که آمده‌بود وزیارت قبول واینها مینوشتند .

س ـ مدرسه رفاه ؟

ج ـ بله . هیچکس‌را راه نمی دادند ولی ما را راه دادند . یکی هم آن سیخ مرتضی بود ، کی بودآن آخونده ؟

س ـ پسرمنتظری ؟

ج ـ نه ،نه . شیخ مصطفی ... اسمش الان یادم نمیآید بعدبه‌شما میگویم. آهان شیخ‌مصطفی رهنما .

س ـ مصطفی رهنما .

ج ـ آره . تنها زنی هم که‌بین ما بود خانم دانشوربود .

س ـ ایشان هم با حجاب اسلامی آمده‌بودند؟

ج ـ نه یک روسری داشتند واین شیخ هی میگفت‌که این روسری را یک کمی بکش بالا. مثلا" صورتتان را بپوشاند . خانم سیمین طفلی هم که سنی ازش‌بالا رفته واینها میگفت چی چی رابکشم بالا ، چکاربکند. بالاخره رفتیم. درواقع یکساعت ما را معطل کردند . درست روزی بود که یاسرعرفات آمده‌بودواین خیلی جالب بود . یاسرعرفات آمده بودوهارت وپورت وفلان ، آمدن ورفتن واین قضایا .

س ـ شما ایشان رادیدید؟

ج ـ آره ، اصلا" بغل دست هم بودیم. هیچی دیگر. اول ..

س ـ متن که‌خوانده‌شد عکس‌العمل آقای خمینی چه‌بود؟

ج ـ نه این خیلی مهم است .

س ـ بفرمائید .

ج ـ یک‌آخوندی بودشیرازی که الان اسم اوهم یادم میآیدوخدمتتان میگویم. اوخیلی رات

آمدوگفت آره الان اینجوری است وفلان ، یک مقداری برای ما موعظه کرد وهمان موقع ارتشی ها توی حیاط ریختند. استوا روکی وکی وفلان .."ما همه سرباز توئیم خمینی ..."

وضع خیلی عجیبی بود. همه جا را پر از قالی کرده بودند ، قالی فرش کرده بودند واین قالیها معلوم بودکه مال تجارمحل است که آوردندوآنجا پهن کردند، غذا می پختند. یک بچه از این گوشه درمیرفت ، یک موش از آنطرف درمیرفت ، بوی گند پلودرمیآمد، بوی زردچوبه . آخوندقیمه نخورد آخه اس وقس ندارد . همه توی این فضا واینها . بعد پسرش آمدواندکی ..

س ـ کی ؟ سیداحمد؟

ج ـ آره . بعد گرفت دستدادوآمدومرا بیش ازهمه ماچ کرد، خره.

س ـ چرا ؟

ج ـ دوستداره دیگرمنو.

س ـ شما چه آشنائی با سیداحمدخمینی داشتید؟

ج ـ مازمان چریک واینها ، من نمی شناختم که این پسرخمینی است. این یواشکی به مرکزی که ما درست کرده بودیم مرکزاطلاعات اوازاین نامه ها ازقم میآورد.

س ـ یعنی زمان شاه که با چریکهای فدائی واینها همکاری میکردید؟

ج ـ نه آنموقع سازمان چریکها نبود.

س ـ پس چه سالی آقا ؟

ج ـ سال ۱۳۴۱ یا ۱۳۴۲ قبل ازاینکه خمینی را که تبعیدکرده بودند هنوزاین بچه اش اینجا بود، او میآمدازناصرخسرو ویک چیزهائی برای من میآورد.

س ـ یعنی اعلامیه های آقای خمینی را ؟

ج ـ نه چیزهای حوزه ی فیضیه قم وعلما راواین قضایا . من نمیدانستم که این پسرخمینی است. بعدآمدویک مدتی هم اینجوری بمن نگاه کرد وهی گرفت مرا ماچ کردن . بدبختی است دیگر آقا ، همه راسوقیالوزن ماچ میکندرما را سیداحمدخمینی . تانشست وآقا واردشد، ما همه بتاچاربلندشدیم. درست همین موقع استوارهای ارتش ریخته بودند. بلند

شدیم ، آقا اصلاً" نه سلامی نه علیکی همینجور عین Mephistopheles ظاهر شد و یک نگاه اینجوری کرد و رفت و نشست پای بخاری .
با قرپرها م آن متنی را که ما تهیه کرده بودیم شروع بخواندن کرد . بعد فکر کردیم پیرمرد است ممکن است که گوشش نشنود با قربرود جلوتر . رفت جلو همینجور زانو زده و اینها بعد با زهمان هیستری جمعی که من همیشه اشاره میکنم اشخاص را گرفته بود . اولین آدمی که دوید و دو زانو نشست جلوی خمینی کسرائی بود . قضیه برای من ،بببین دائی من آدم تئاتری هستم اصلاً" اینجوری می بینم . او آمد و زانو زد . پشت سرش هم یک عده ای جمع شدند و همینطور داشتند این آقا را نگاه میکردند .
بعد از اینکه این متن تمام شد ، دو نفر پاسدار بودند آنموقع ـ مثلاً" پاسدار ـ که یکدانه ضبط صوت از مال توخیلی مزخرف تر ، مثلاً" دست پنجم این ، دستش بود وفرمایشات امام را ضبط میکردند .آقاگفت ،" بسم الله الرحمن والرحیم ، من متشکرم از این فلان وبهمان شما نویسندگان هستید که اینجا آمدید و این انقلاب فایده اش این بود که ما طلبه ها با شما نویسندگان و اینها نزدیک شدیم ." گفت گفت هی گفت . اصلاً" تمامی نداشت . آخرش هم گفت که ،" وشما محبورید فقط راجع به اسلام بنویسید ،اسلام مهم است آن چیزیکه مهم است اسلام است ، ازحالا ببعد راجع به اسلام ." یعنی ما را سنگ روی یخ کرد ، خیلی راحت . ما رفته بودیم بگوئیم که سانسور نباشد ، اصلاً" برای ما تکلیف روشن کرد .
یعنی یک frame برای کاری که ما باید بکنیم این بود . آره روز عجیبی بود ، سر این قضیه دعواهای مفصلی شد .
س ـ ایشان که این صحبتها را کردند دیگر پاسخی از جانب شما به صحبتهای ایشان داده نشد چیزی گفته نشد ؟ این صحبتها را کردند و بلند شدند و رفتند ؟
ج ـ ایشان وقتی صحبتهایشان را تمام کردند به ما اشاره کردند که بلند شوید و یک چند نفری هم جلو رفتند . آن شیخ مصطفی هم شعر گفته بود برای امام که داد به او..
س ـ شیخ مصطفی رهنما ؟
ج ـ آره . بعد خانم سیمین با او صحبت کرد ...

س - خانم سیمین به آیت الله خمینی چه گفت؟

ج - خانم سیمین به آقای آیت الله، آره به آیت الله یک جور شیفتگی داشت. بعد گفت، "آقا اجازه بدهید دستتان را ببوسم"، خمینی گفت، "حالا چه فایده دارد؟ نبوسند بزنند." در واقع مجال گفتگو نبود. یعنی در واقع رهبر ظهور کرده بود و ایشان اصلاً امکان نمیداد که کسی حرف بزند. بعد ما از پله ها آمدیم پائین ورفتیم، با سرعرفات همان شب آمده بود، آقا هم از آنجا بلند شدند و آمدند با سرعرفات دم پنجره و به ارتشی ها دست تکان میدادند طبقه اول. بعد یک جوان خیلی شیک پوش و خوش قیافه ای بود که حرفهای سرعرفات را ترجمه میکرد، عربی خیلی خوب بلد بود. بعد معلوم شد که جزو سازمان امل است، از آنجا آمده بود.

قضیه ی اصلی این بود که خوشبختانه این بصورت چاپ شده در دسترس است. مسئله ای که بوجود آمد بین این حوزه ی روشنفکری و نویسندگان و شعرا و اینها این بود که دیدی؟ تو رفتی من نرفتم ها پیش خمینی. من فکر میکنم دیدن دیو رعب دیو را کمتر میکند. این یک قضیه ای بود که باید اتفاق میافتاد ویکی از بهترین کارهای کانون این بود که رفت و قضیه را اصلاً راحت مطرح کرد. بسمون است دیگر، توی آن رژیم آن کارها را کردند، شما میخواهید اینکارها را بکنید ما نمیخواهیم، ما جلوی شما خواهیم ایستاد. متن این بود چاپ شده اش در اختیارتان هست.

س - بعد از اینکه از آنجا آمدید بیرون با این رفتاری که آقای خمینی کرد عکس العمل دوستان نویسنده شما راجع به این موضوع چه بود؟ مثلاً عکس العمل خانم سیمین دانشور راجع به این جریان چه بود؟

ج - ببینید مثلاً آنموقع چیز عجیب و غریبی که هیچوقت من یادم نمیرود اتفاقاً خانم سیمین و من رفتیم خانه ی ما. برای من خیلی جالب بود. آن حالت شیفتگی و این چیزها در بعضی ها بود. من خیلی وحشتناک غمم گرفته بود برای اینکه از آن کوچه ای که باید ما را رد میکردند روی دیوار نوشته بود، "زیارت قبول" کروکدیل آنجا نشسته است میگویند "زیارت قبول." توی کوچه ای که من میرفتم برای من خیلی عجیب بود آن بابائی

که کمانچه میزد ؟که مرد.

س ــ بهاری ؟

ج ــ بهاری . اصغربهاری را من دیدم که از آن کوچه ردمیشد، آره. ومن کمرش تا شده بود وامرا نشناخت منهم اصرا رنداشتم که مرا بشناسد برای اینکه پیرمرد واقعاً " داغون بودوبعدهم دیدم که اینجوری یواشکی داردردمیشود. وبعددیدم که ستارش را درآستینش قایم کرده . یادیک داستان عجیب وغریبی افتادم که ستاررا اصلاً بااین دلیل ساختندکه توی آستین قایم بشود. اوکمانچه میزد..

س ــ کمانچه میزد.

ج ــ کمانچه میزدنه ستار، آره. فقط آن رادریک پیراهن خیلی گشادی قایم کرده بود لباس خیلی گشاد وبرای من خیلی عجیب بود. من یادستار افتادم آنموقع، آره مثلاً" فکرمیکردم عبادی اگربودیک معنی دیگری داشت ولی این چرا ؟ آمدوازکوچه ردشد رفت . بیچاره، میترسید. یک چیزعجیب وغریبی بودکه، ازآن روزمن هیچ یادم نمیرودانیستنه روی دیواری که خمینی بودوروی ماشین ها نوشته بودند ، " قطبی رفت قطب زاده آمد." یعنی درست همان احساسی راکه ما میخواستیم بکنیم دیگران قبل ازما کرده بودند. ما هم رفتیم این اعتراض را بکنیم یعنی اعتراض دقیقاً " فی النفسه علیه سانسور.

س ــ آنموقعی که شما آمدید برگشتیدرفتیدبه منزل خودتان با خانم سیمین دانشور این نگرانی خودتان را برای ایشان توضیح دادید؟

ج ــ بله آقا من گفتم.

س ــ پاسخ ایشان چه بود؟

ج ــ خانم دانشوریک زن واقعاً " نرمی است . خانم دانشورمثلاً" فکرمیکندکه همیشه دنیا خوب میشود وواقعاً " اینجوری بود. بعدحتی شوخی وشیطنت کرد که،" کاش آقا مرا صیغه بکند." آنقدرمن خندیدم واینها وفلان . نشستیم با هم یک لقمه نهارخوردیم .بعد میگفت ،"نه، اینجوری نمی ماند، آقا آدم خوبی است ." دقیقاً " بعداً "، دویاسه روز ــ بعدازآن ، تنها استنباطی که ما داشتیم بیشتربچه هائی که آنجا بودند اصلاً" ازبرخورد

با آقا یک حالت نفرت وحشتناکی پیدا کرده بودند بابت اینکه خیلی راحت گفته بودکه "اسلام مهم است. بنشینند آن چهارتا ونصفی روشنفکر." اتفاقاً " بعداً زآن بودکه اصلا" این مسئله "بشکنند آن قلم ها " را مطرح کرد. خمینی بعداً " ازآنموقع مطرح کرد. خیلی راحت ، خیلی راحت گفت ،"بشکنند این قلمها را ".

س ـ حتی بعداز این جریان هم بازهم برخی ازنویسندگان همان نرمش وهمان امیدوخوش ـ خیالی رانسبت به آقای خمینی داشتند که آقای خمینی آدم خوبی است ؟

ج ـ نه ، دوجورآدم بودند. یکعده آدمهائی بودندکه وابسته به یک حزب وچیزی بودند یعنی درواقع طبق نخباع شوکی یک نوع ایده میرفتندکه میگفتند آقابله حتما " بایداینکارارا بکنند ...

س ـ طبق دستورسازمانی عمل میکردند ، منظورتان اینست ؟

ج ـ دقیقا " . بعددیدیم نه ، بقیه دیگرناامیدشده بودند.

مصاحبه با آقای محمد مهدی سمیعی

ریاست بانک مرکزی

رییس سازمان برنامه و بودجه

رییس انجمن حسابداران خبره

روایت‌کننده : آقای محمدمهدی سمیعی
تاریخ مصاحبه : ۸ آگوست ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ـ انگلستان
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱

خاطرات آقای مهدی سمیعی ۸ اوت ۱۹۸۵ ، شهرلندن ـ مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .
س ـ جناب سمیعی ابتدا میخواستم خواهش کنم که بطورخلاصه سابقه‌ی خانوادگی پدریتان را چندکلمه‌راجع به آن بفرمائید .
ج ـ پدرمن ابراهیم سمیعی که درآن زمان لقب هم‌داشتند ازپدرش گرفته بود پدرش هم نویدالملک بودش که اصلاً" خوب خانواده‌ی سمیعی همه ازگیلان ورشت هستند ولی پدرم اززمان طفولیت از early teenage رفته‌بودبه روسیه سنت پیترزبورگ آنجا مدرسه نظام آنجا درس‌خوانده بود ،بعدهم ازآنجا رفت‌به ژنو درژنو حقوق سیاسی خواند واوائل جنگ اول به ایران برگشت وهمانموقع هم با مادرم که اوهم ازخانواده‌ی خودشان بود یعنی پدرمادرم ادیب‌السلطنه سمیعی ، حسین سمیعی،که تخلص‌شاعری هم داشت به اسم عطا دخترش‌را بنه سمیعی مهرالسلطنه بود خود ادیب‌السلطنه پسرعموی پدرمن بود. بنابراین مادرم وپدرم ازمنسوبان خیلی نزدیک هم هم بودند . پدرم ازهمان اول هم که آمدواردکاردولتی شدویک مدتی هم اگراشتباه نکنم توی ازاین فعالیتهائی که تمام جوانان آنروز بنام دموکرات و نمیدانم اعتدالیون واینها باآنها همکاری داشت وهم فعالیتهای سیاسی داشتند . من خیلی خوب یادم میآید این نکته ، حالا ممکن است‌خیلی مهم نباشدولی انتره‌سان است‌که‌در سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ شمسی که‌ما خانه‌ی اجاره نشین بودیم توی بازارچه‌شیخ هادی خانه‌مان

را عوض کردیم مثلا" باندازه صدوپنجاه متر دویست متر رفتیم بالاتر توکوچه
خداداد خان آنجا یک خانه تازه گرفتیم. آنجا که رفتیم بعدا زدوسه روزکه آنجا نشسته
بودیم یکی ازدوستان قدیمی پدرم آمدو، حالا یادم نیست چه روزی بودکه همه خانه
بودیم، پدرمرا برداشت وبرد توی اتاق مهمانخانه زیرگوشی باهمدیگریک چیزهائی باهم
صحبت کردند بعد رفتندوپلیس آمد. پلیس آمد ویک اتاقی رادرته ساختمان، یک
حیاط خیلی بزرگی بودویکطرفش طرف جنوبیش ساختمان بود، اتاق تهای تهای اینها
رفتند آن توو زمین راکندند، قالی راجمع کردندوگوشه اتاق راکندندوازتویش یک
صندوق چوبی درآوردند پرازتفنگ. معلوم شدکه این خانه راینها یادشان بوده که
درزمانی که اینها مشغول فعالیتهای سیاسی بودند خیلی وقت پیش دیگر مثلا" زمان بعد
ازانقلاب ۱۹۰۶ و۱۹۰۹ آن زمانها این دارودستهای که اینها با آن آشنا بودند رفته
بودیکی ازجاهائی که تواین تفنگ ها راآنجا چال کرده بودند. بهرحال، پدرم توکار
دولتی بودوبمدتی مثلا" اداره فوائدالعامه آن زمان درقسمت راه وجاده واینها کار
میکرد وبعدهم وزارت کشاورزی بود، اداره کشاورزی بود. تااینکه خوب درسال ۱۳۱۵ که من
رفتم به اروپا آمدم به انگلیس برای تحصیل ایشان رفتندازکاردولتی بیرون توی یک
شرکت تلفن ومدیرعامل شرکت تلفن بودند وبعدهم انتخاب شد وکیل مجلس. وکیل مجلس
بودوالبته همانجا مدیرعامل شرکت تلفن هم بود آن زمان. تااینکه،حالا درست یادم
نیست مثل اینکه ۱۳۳۶ آنوقتها سناتورشد. سناتورشدودرسناتورهم ماندتاسال ۱۳۴۶
که فوت کرد. ماچهارتابرادرهستیم. یک خواهرم داشتم که خیلی جوان درسال ۱۳۲۷ بعداز
چندماه ازعروسیش گذشته بود فوت کرد. این فامیل مااینطوری. برادرهایم هم که
یکیشان،آخرین پستش، معاون وزارت فرآوردههای مصرفی آنجا بود. بعدهم ازآنجا
آمدبیرون ورفتش کارآزاد. یک برادرم همایون سمیعی که سفیرما بود آخرین پستش سفیر
ایران بود دریوگوسلاوی وبعدمعاون وزارت خارجه، یکی هم که خسروسمیعی است که
جراح orthopedic است. خوب شرح حال خودم دیگربرایتان نگویم برای اینکه من
یک برادر..

س ـ خوب بهرحال تاریخ تولد برای اینکه در اینجا

ج ـ آنها ن بماند .

س ـ باشد . محل وتاریخ تولدرا وتحصیلاتتان را بفرمائید .

ج ـ خیلی خوب . من در ۱۹۱۸ (۱۲۹۷) متولد شدم ۲۴ ژوئیه (جولای)

س ـ درتهران یا دررشت ؟

ج ـ بله درتهران . مدرسه شرف بودم از اول تا متوسطه تمام کردم ۱۳۱۵ . دربا صطلاح مسابقه بانک ملی شرکت کردم وخوب قراربود که اقتضادبخوانم ، بروم فرانسه اقتصاد بخوانم اما بانک ملی درمرحله‌ی آخرتصمیم گرفت که تمام کسانی که قبول شده بودند درآن مسابقه و (؟) دوازده نفررا بفرستد به انگلستان برای حسابداری خبره . خوب منهم آمدم به انگلیس ودر ۱۹۴۵ ، ۱۳۲۴ هم برگشتم به ایران . با صطلاح scholarship بانک ملی بود وارد خدمت بانک ملی شدم ازهمان اول ویک مدتی هم خوب درهمان سالهای اول . کارهمچین مهمی که نبودودرعین حال اوضاع مملکت هم خوب خیلی آرام وساکت که نبود وبانک ملی هم که شاید درآن زمان ، - مسلما " یکی از بهترین سازمانهای ، ازلحاظ نظم وترتیب اداری ، مملکت بود وخوب آقای ابوالحسن خان ابتهاج هم رئیسش بودکه خیلی با قدرت بانک رااداره میکرد ورویه اش هم خوب هیچوقت عوض نشد همیشه خیلی با صطلاح اتوریتر بود وخیلی هم معتقدبخودش واعتماد به نفس عجیب وغریبی داشت کارآسانی نبود آن اوائل ، کسانی که مثلا" بعدازه سال یا ۹ سال ازاروپا برگردند آنهم درزمان جنگ مثلا" اروپا بوده باشند خیلی همچین نمیشد درست آن سیستم را پذیرفت دربست . یک مدتی خوب دربانک یک جنبش هائی بودبرای تشکیل اتحادیه‌ی کارکنان بانک ملی ایران واینها که درتابستان سال ۲۵ . ولی با آمدن قوام السلطنه واینها خیلی با قدرت وخشونت این راآقای ابتهاج خدمتش رسید ، اتحادیه دیگرازکارافتادویکی دونفررا ازبانک بیرون کردند یکی دونفررا جایشان را عوض کردند وبعدازیکی دوسه ماه هم مرا تبعید ، با یداسمش را

گذاشت تبعید، ولی بمن پست دادند بعنوان معاون شعبه بانک ملی ایران درزاهدان.

س - جای خوش آب وهوائی بود.

چ - اولا" خوش آب وهوا ئیش که جای خودش ولی حقیقتا " این را اصلا" بعنوان یک موضوع خیلی جالب است برای اینکه آدم بداند مثلا" درسال ۲۵ پائیز زمستان ۲۵ زاهدان در ایران چه جور جائی بوده، فوق العاده است اصلا" تصورآنجا که یک فرودگاه خیلی بزرگی داشت البته هیچ چیزی نداشت installation توآن فرودگاه نبود ولی فرودگاه عظیمی بودکه برای زمان جنگ این را ساخته بودند یک باصطلاح شایدمثلا" یک halfway house ی یک چیزی بین هندوستان وجا های دیگر وخوب زاهدان هم برای آوردن بعضی ازموادمورد احتیاج ایران ازآن خیلی استفاده میشد برای اینکه راه آهن هندوستان میآمدوبه زاهدان ختم میشد.

س - عجب.

چ - بله دیگر ، زاهدان هنوزهم آن راه آهن تازاهدان هست . قدیمها زاهدان اسمش بود دزداب یک ده کوچولوئی بوده درست درسرحد هندوستان قدیم قبل از partition . آنوقت اینجا مرکز عمده‌ی تجارت شده بود برای اینکه یک کالونی خیلی بزرگ ، نسبتا " بزرگ هندی که ازهمه جور یعنی هم سیک آنجا بود هم مسلمانها بودند هم هندیهای چیز هندوباصطلاح . همه جوراینجا زندگی میکردند وتجارت عمده با هندوستان واقعا " دست اینها بودوازآنجا هم میشدوآن زمان هم مرکز عمده‌ی قاچاق ، قاچاق خیلی زیادی هم ازاین وروهم ازآن ور. ازاین طرف آنها خیلی، آنطرف خیلی علاقه داشتندکه روغن گی ، روغن حیوانی ازایران ببرند وازآنطرف هم خوب چای ونمیدانم اجناس چرمی واین جورچیزها بعضی وقتها میوه مثلا" banane وازاین چیزها میآوردند.واین شهرزاهدان درآنموقع مثلا" حداکثرخیال میکنم درحدوددوازده‌هزارنفر، دوازده‌هزاروپانصدنفر جمعیت داشت که جمعیت بومیش تقریبا " صفربود بقیه همه یااززابل آمده بودند تمام رده‌ی کسانی که تو کار

حمل ونقل وگذاری وانبار و این جورچیزها بودند همه‌شان زابلی بودند، تجار و بازار و اینها قسمت اعظمشان یزدی و اصفهانی و دکتر افغانی آنجا بودند وتجارت عمده دست هندیها بودکه‌درحدود ۳۰۰۰ نفربودند آنجا . ومن که‌رسیدم آنجا حقیقتش حسا لا فرودگاه خیلی خوب مهم نیست طیاره یک طیاره داکوتا ازاین چیزها بودش دو موتوره‌ها که هنوزهم صندلی های فلزی داشت این وروآنورش بعدنشستیم وازتهران حرکت کردیم و غروب به‌چیز، مثلا" بیست ویکم مثلا" دسامبروا این جورچیزها بنظرم بیستم یا بیست ویکم دسامبر رسیدم آنجا تاریک، اصلا" نمیدانستم چکار باید کرد واقعا" هیچی نبود توی خیابان وقتی که آمدیم دم آن آژانس مهاجر، همین مهاجر که‌بعدها هم آژانس مسافرتی .

س - آژانس مسافرتی .

ج - این آنجا آژانس داشت . من که باصطلاح خاک درست تا قوزک پا ankle - deep توخاک بود وهمینطور ماندم وسط خیابان که اصلا" کی ؟ کجا ؟ چه‌جوری باید من کجا بروم اصلا" . که بعدبالاخره یک کسی ازبانک پیدا شدوآمدومرا برد آنجا . ولی زاهدان را مقصودم یک جائی بودکه‌حقیقتا" آدم یادفیلم های باصطلاح وسترن قدیم میافتاد یک همچین جائی بود ، بله . من وقتی رفتم توخانه‌ی رئیس بانک که آنجا قراربود رئیس بانک هم اتفاقا" شوهر دخترعموی تنی من بود، رفتم آنجا . اول کاری که به‌من گفتندبکن این بودکه فرش را بلندکن ببین زیرفرش عقرب هست یانه . وعقرب بود این یک . دوم ، شاید هم خیلی صلاح نباشد قشنگ نباشد آدم این حرف را بزند ولی خوب مثل تمام خانه‌های قدیمی چیز مستراح lavatory توی ساختمان نبودبیرون بود . یک حیاط خرابه‌ای هم‌بودوهمش هم گلی . حالا گل نه برای اینکه آنجا باران که خیلی کم میآمد خاک وشن واین جورچیزها . من وقتی که خواستم بروم‌به مستراح درراکه بازکردم اصلا" فرارکردم برای اینکه (۱) تمام درودیوارپراز cockroach سوسکهای قهوه‌ای ازدرودیوارمیرفت بالا.اصلا"ماتم برده‌بودکه‌اینها ئی

که‌آنجا زندگی میکنند چه‌جوری اصلا" تحمل میتوانستندبکنند. حالا چیزهای دیگرش خیلی لازم نیست آدم بگوید واشاره بکند.
خوب، من تقریبا" ۷ ماه‌آنجا بودم اما خالا بگویم حقیقتا" باید این رابگویم، اگر من ازتکنیک بانکداری چیزی یادگرفتم فقط درهمان ۷ ماه بود. قبل ازآن من اصلا" کاربانکداری که هیچوقت اصلا" نکرده‌بودم برای یک accountant خیلی خوب‌مثلایک مقداره‌م فرض‌کنید در LSE بعنوان یک external student کتاباقتصادونمی‌ دانم فلان وفلان واین چیزها خوانده‌بودم. اما هیچوقت من کاربانکداری نکرده‌بودم هم نشده‌بودم بعنوان یک بانکیه train درآن چندوقتی هم که توبانک ملی بودم یاگرفتاراتحادیه واین بساط بودیم یاًنارمثلا" فقط audit حساب، میدانید؟ audit خیلی سطحی. این برای من یک تجربه حقیقتا" فوق‌العاده‌بود برای اینکه تنها، نمیخواهم بگویم‌تک وتنها آنجارا داشتم اداره میکردم ولی عملا" برای اینکه شوهردخترعموی منهم اولا" مسافرت‌بود آنموقع که‌من رفتم نبودش بعدهم ناخوش شد زنش حالش خوب نبود تقریبا "من که معاون بانک شده‌بودم، بیخودی هم معاون بانک شده‌بودم، معاون شعبه درآنجا تمام مسائل بانک افتادرو دوش من ومن مجبوربودم اجبارا" که هرچه‌هست ونیست یادبگیرم دیگر وراست راستی آنموقع من به‌جرات می‌ توانم بگویم روزی ۱۸ ساعت مثلا" هیفده‌ساعت هیجده‌ساعت تمام هفت روز هفته را کارمیکردم وتازه‌علاوه براین شاید مثلا" مشکل باشد کسی حالا باورکند من بعدازه ۷ ماه که اززاهدان میرفتم زاهدان ازلحاظ روحیه یک شهردیگرشده‌بود برای اینکه تمام مدت من آنجا tournament درست‌کردم بدمینتون، فوتبال وتنیس وفوتبال مااصلا" یک چیزی شد. سه‌تاتیم درست‌کردیم توآن شهرکوچولو آنجوری وخوب همیشه مسابقه‌بودوفعالیت عجیب وغریب واین کامیونیتی های باصطلاح هندی واینها همه با همدیگریک رفت وآمدی پیداکردندویک آشنائی زیادترو contact های خیلی بهتری اماخوب من واقعا "نمیتوانستم‌آنجابمانم وچون هم گفته بودم بعنوان تبعید

که مرا فرستادید گفتم من آنجا نخواهم ماند من برمیگردم . آخرسرهم به تهــــران تلگراف کردم گفتم که من میآیم اعم ازاینکه مرا بخواهید یا نخواهید. تا سالهــــای آخرهم که بانک ملی بودم قبل ازاینکه بروم بانک توسعه صنعتــــــــــــی ایــــن ده سال یا یازده سال چون اینها پول هزینه مراجعت مرا ازاهدان به من ندادند من سالـی یکدفعه یک کاغذ مینوشتم پولم را میخواستم ازآنها وآخرهم ندادند. ولی بهرحـــــال اینهم یک معترضه ای بودکه خیلی هم طول کشید.

خوب ازآنجا ، ازبانک ملی من رفتم شرکت نفت موقع ملی شدن با همین آقای بازرگـــان وآنجا هم باصطلاح acting chief internal auditor شدم وبعدهـــــم acting chief accountant که کودتای ۲۸ مرداد شد و من ازشرکت نفت استعفا دادم برگشتم آمدم بانک ملی . آنجا هم خوب اتفاقاً " خوب هم شدکه آمدم ازلحاظ راستـــی بدون چیز بخواهم مثلاً" blow my own trumpet اما بنظرمن خیلی لازم بود که من برگشتم بانک ملی درآن زمان برای اینکه تمام روابط مـــا بـــا انگلیـــس و Bank of England اینها همه بهم خورده بود ، بایدازنــو آدم درست میکردیگـــر . مرحوم ناصرهم که آمده بود شده بود رئیس بانک خوب خیلی به من اعتماد داشت وبا هـــم هم خوب کارمیکردیم. آنوقت بعد سال ۱۹۵۷ دیگر (۱۳۳۶) من شدم معاون بانک ملـــی بعدهم رفتم بانک توسعه صنعتی ۱۹۵۹. رفتم بانک توسعه صنعتی تا ۱۹۶۳ ، آره دیگر ، مـــه ۶۳ شدم رئیس بانک .

س - رئیس بانک توسعه صنعتی .

ج - رئیـــــس بانـــــک مرکـــــــــزی . نـــــه دیگـــــر So called associate banking director بودم. بانک توسعه صنعتی یک رئیس هلندی داشت بعد چون نمیخواستند دو رئیس بگذارند گفتند که یک رئیس ایرانی یک رئیس چیز ، اوشد رئیس من شدم associate managing director . اتفاقاً تصادفاً " من عقـــب یک چیزدیگرمیگشتم برای تو که آن را پیدا نکردم ، یک چیز دیگرپیدا کردم

درست شرح اینکه من چطورشدم رئیس بانک مرکزی .

س ــ عجب .

ج - این file است واین حکایت بنظرمن یکی ازجالبترین حکایتهائی است که دراین سطح می ــ توانم برایتان بگویم وبگویم چطوری میشد تواین مملکتی که میگفتندهیچوقت نمیشود مثلا" یک آدم اولا" بگوید نه . خوب این یک . اینجا نشان میدهدکه آدم میتواندبگوید نه ،یک . دوم، وقتی که آدم بناچار ، حالا به‌دلائل هم من نوشتم اینجا که چراقبول کردم بروم رئیس بانک مرکزی . شرط که آدم چطورمیتواند شرط بگذارد ، شرط هم بقبولاند واین اینجا هست . اینهم، تازه مال زمانی است که واقعا " قدرت بود قدرت حسابی بوددیگر ۱۳۴۲ وشوخی هم نبود . آقای علم نخست وزیربودودرآن زمان یک دفعه آقای رضا مقدم که قائم مقام بانک بود ازمدتی قبل notice داده بودکه میخواهدبرود میخواست اصلا" بیاید آمریکا دیگر ، آمده بوده‌دربانک درصندوق بین ــ المللی هم کارگرفته بود آمدآنجا ،بعدهم رئیس بانک مرحوم دکترپورهمایون این شب عید بعنوان مرخصی رفت ودیگربرنگشت بدون اینکه به‌کسی هم بگویدکه نمیخواهدبرگردد . خیلی البته با مرحوم بهنیا ، عبدالحسین بهنیا که وزیردارائی بود خیلی دوست بودند بعدهم مرتب به اتکاء او . بهرحال رفت وبانک مانده بودبی سرپرست نه قائم‌مقام داشت ، رفته بودرضا ، ونه رئیس ودولت هم دولت علم هم واقعا " (؟) عقب یک کسی میگشتندکه بگذارندرئیس بانک مرکزی . حالا کی ؟ کجا ؟ چه‌شکل ؟ مثلا" اسم مرا به‌آنها داده‌بود من حقیقتا " نمیدانم هیچوقت هم نتوانستم بفهمم‌که‌این فکر راکی به اینها داد . برای اینکه من واقعا "وقتی که ازبانک ملی رفتم توبانک توسعه صنعتی تصمیم گرفته بودم هیچوقت دیگربرنگردم به کاردولتی ، شرایط استخدامی فوق العاده خوب ، میدانید، کارخیلی انتره سان دلیل نداشت . ولی خوب بانک مرکزی چون میتوانم به‌جرات بگویم ساخت وپرداخته‌ی خودمن بودتوبانک ملی با کمک فرانسوا کراکو که اکونومیست بلژیکی بود ماتمام این مطالعات را ،

اصلا" اینجا هم شاید اینجا هم پیدا بشود نوشتند چرا اصلا" بانک مرکزی درست شد، شاید مطمئن نیستم، اگرنباشد میتوانم اضافه کنم برایت یک وقتی . خوب ، آنوقت مرا خواستندکه بروم ، منهم به آنها گفتم که نمیتوانم بروم برای اینکه تعهدچیز دارم نسبت به این بانک توسعه‌صنعتی و معدن واینها . بعدبانک توسعه صنعتی هم آنموقع خوب دشمن هم خیلی داشت دیگر، بله . آقای شریف امامی گرفته‌تا مثلا" درآن زمان حتی آقای امینی اینها همه‌شان مخالف شدید این بانک بودند . ولی خوب آقای علم زیربارنمیرفت وگفت ،" امراست ." گفتم خوب‌کسی که به‌من امرنکرده اگر امراست یک یونیفورم‌سپهبدی برای من بفرستید من میپوشم آنوقت‌فرمانده کل قوا میتواند به‌من امرکندکه‌بیابرو آنجا والا جوردیگرکسی به من امرنمیتواندبکند اینجوری برای یک کارمعمولی . بهرحال ضمنا" نمیشود برای اینکه‌اگرنروم توبانک اولا" بگویم که دلم‌دستم میلرزیدیعنی باتمام دلم میخواست‌که‌بروم وبشوم رئیس‌بانک مرکزی اما تعهدآنوررا هم داشتم وبعدهم راست راستی دلم نمیخواست‌که واردخدمت دولت بشوم . بانک مرکزی را خیلی دوست‌داشتم اما بشرطی اگرکاردولتی نبیبود هیچ معطل نمیکردم . ولی بهرحال ، وقتی که قرارشدکه .. دیدیم خطربرای بانک توسعه صنعتی خیلی بیشتراست اگرمن نروم تابروم .آنوقت‌با آقای علم ، علم هم البته یک tap هم برای من گذاشت . یکروزمرا خواست‌تودفترش وهمانجا که‌نشسته‌بودم که چیزکنم تلفن زنگ‌زد . خوب میدانست ، تلفن زنگ‌زدوگفت ،" این اعلیحضرت هستند." خودش پای تلفن ومنهم مثلا" (؟) اوآنجا پشت میزنشسته منهم مثلا" اینجا نشستم‌روی مبل . شاه معلوم بودخیلی بلندحرف‌میزندبرای اینکه گاهگاهی من صدایش‌را می شنوم. "تعظیم میکنم" ،" چه‌شد؟" علم گفت ،" الان دارم با سمیعی صحبت میکنم" ، " چه‌صحبتی ، مگرقبول نمیکند؟" علم گفت ،" چراقربان پذیرفته ، باافتخارپذیرفته ." من فریادکشیدم وگفتم،"آقای علم چرادروغ میگوئی من کی پذیرفتم." " حتما "، حتما "، حتما "." من اصلا" حقیقتا " تنم لرزید گفتم چطوری

میشودآخراینجوری . گفتم خیلی خوب حالا که شما اینکار را کردید ومرا توی تله انداختید من دیگرالان غیرممکن است بفرض هم نخواهم بکنم نمیتوانم دیگر مجبورم بگویم آره ، ولی شرط دارم شرط هایم را هم همه را چیزکردم. گفت ،" شرطت چیست ؟" گفتم سه تا شرط دارم: یکی اینکه اولا" من حقوق رئیس شرکت نفت نمیدانم چیه ، راست راستی هم نمیدانستم مرحوم عبدالله انتظام رئیس شرکت نفت بود ، گفتم هرچقدرکه اومیگیرد منهم درسمت رئیس بانک همان را میخواهم نه یکشاهی کمترونه یکشاهی زیادتر .اگرصدتومان او میگیرد بعنوان مثلا " خدمت به دولت واینها ، اگرصدتومان میگیرد منهم صدتومان میگیرم، اگرصدهزارتومان هم میگیردصدهزارتومان . گفت ،" خوب اینکه اهمیتی ندارد." گفتم دوم آقای اسمش چیست ؟ مهندس حالا یادم میافتد، که وزیرکشاورزی بودو.. طالقانی . مهندس طالقانی رئیس هیئت مدیره بانک توسعه صنعتی بودواوهم باز به یک دلیلی استعفاء داده بود رفته بود بانک توسعه صنعتی رئیس هیئت مدیره نداشت. گفتم آقای شریف امامی،که آنموقع رئیس سنا هم شده بود ، باید بشوند رئیس هیئت مدیره بانک توسعه صنعتی . گفتم شما دیگرچکار دارید من گفتم شرط میگذارم هروقت شرط را en principe قبول کردید توضیح هم به شما میدهم چرا . گفت ،" حالا بگو." گفتم ببینید شریف امامی بزرگترین دشمن این بانک است تنها راهی که میشود بانک رانجات داد اینست که خودش بشود رئیس بانک . گفت ،" سوم چه؟" گفتم سوم اینست که قائم مقام بانک را من انتخاب میکنم ، دیگرآنرا شما نمیتوانید تحمیل کنید به بانک. هرکسی راکه من خواستم باید بشود. گفت ،" کسی رادرنظرداری ؟" گفتم آره درنظردارم . گفت ، " نمیگوئی حالا؟" گفتم نه رسما " نمیگویم ولی اگربخواهید به شما میگویم. گفت ، " خوب به من شخصا " بگوکه من به تو بگویم میشودیا نمیشود اصلا"." گفتم خوب اگر نشود منهم نیستم. گفت ،" کیست ؟" گفتم خداداد فرمانفرمائیان . باورکن حبیب مثل اینکه یک دوش آب سردریخته باشندرو سراین . گفت ،" مگرممکن است ." گفتم آخه چرا ممکن نیست ؟ آخر خداداد مغضوب بود دیگر .

س ـ آها ن آن دوره‌ای که خداداد مغضوب بود فراموش کرده بودم.

ج ـ آره دیگر. گفتم خداداد. گفت، "نمیشود." گفتم خوب منهم نیستم. نشان به آن نشانی که تازه بعد از اینکه من شدم رئیس بانک و اینها تا سه ماه اینها قائم مقام را چیز نکردند درصورتی که من همان روز اول نوشتم و معرفی کردم سه ماه گذشت تا خداداد را چیز کردند. اینجا اتفاقاً" یکی از کاغذهائی که اینجا هست مربوط به ..

انتصاب خداداد است، اعتراض من به نخست وزیر.

بالاخره به این ترتیب موفق شدم ووقتی اینها را شرح دادم گفتم شرط آخری من چهارمی من اینست که من با یک برنامه میآیم. واین جالب است از لحاظ وضع اقتصادی آن زمان بهار ۱۳۴۲ در ایران و اینکه یک گزارشی هست اینجا هفت هشت صفحه است که من گفتم من بشرطی میآیم که من یک برنامه کار به شما میدهم اگر برنامه کار را دولت را تصویب کرد والا من فایده ندارد بروم بانک مرکزی. این را دادیم به آنها توسط آقای بهنیا واوهم پذیرفتند بالاخره بعد از مقداری بحث و گفتگو پذیرفتند. این برنامه را هم خداداد و آگاه و من سه نفری نشستیم درست کردیم.

س ـ منوچهر آگاه.

ج ـ منوچهر آگاه. این را دادیم به آنها و پذیرفتند و به این ترتیب من شدم رئیس بانک مرکزی و تا ۱۹۶۸ دیگر تا دسامبر ۱۹۶۸ در آنموقع دسامبر دوره چیز بود دیگر، سال اول کمتر ۹ ماه آقای علم بود بعد حسنعلی منصور شد نخست وزیر بعد هم هویدا. از ۱۹۶۵ دیگر اوائل ۶۵ تا ۱۹۶۸ آخر ۶۸ با هویدا بودم که نخست وزیر بود بعد رفتم سازمان برنامه رئیس سازمان برنامه که آنجا هم خوب یک دوره خیلی جالبی بود، طولانی نبود همش ۲۰ ماه بنظرم اگر اشتباه نکنم یا ۱۹ ماه بیشتر طول نکشید tenure من در سازمان برنامه. اما مهمترینش چیزش این بود که از سازمان برنامه من استعفا دادم رسماً" در سال چیز برای اینکه

س ـ بعد از ۲۰ ماه.

ج ـ نه ، دوسه ماه بعد از استعفاء مرا هویدا خواهش کرد که من بمانم تا اینکه یک کسی را پیدا بکنند . اصلا" جانشین هم تقریبا " معلوم بود ولی باز هم نمیخواستند یعنی سعی میکردند که اگر بشود او را نگذارند خدا داد را باز هم دیگر . من سر یک اختلاف ، میخواهم بگویم اختلاف اساسی بود مورد شاید مثلا" مورد اساسی نبود ولی اختلاف basically یک اختلاف اساسی بود دیگر و آن عبارت از اینکه ترافیک تهران را میخواستند چیز بکنند اصلا" بدون اینکه مطالعه کنند ببینند که اصلا" مسائل ترافیک تهران چیست وچه راه ـ حلهائی برایش وجود دارد رفتند متروی پاریس را دعوت کردند که بیاید مطالعه مترو بکند نه از طریق سازمان برنامه از طریق شهرداری . ما خودمان چون اصلا" ترافیک تهران یکی از طرحهای سازمان برنامه بود رفته بودیم با یک گروه مهندس مشاور صحبت کنیم بیاید اصلا" ترافیک تهران را مطالعه کند بگوید اصلا" واقعا " مسائل اساسیش چیست وچه راه حلهائی وجود دارد . بالاخره مترو بفرض هم راه حلی برای تهران بود مثل واشنگتن ویا مثل شهرهای دیگر ده سال دوازده سال پانزده سال بعدش نتیجه میداد برای تهران باید کارهای فوری میشد . بهرحال ، من استعفا دادم وباصطلاح دودفعه با مرحوم هویدا کارمان به تقریبا " breaking point رسید . اولیش این بود که اصلا" به من literally فحش داد واتهام خیانت زد .

س ـ عجب .

ج ـ البته خوب میدانم که ته دلش که چیز نبود اما .. برای اینکه راست راستی من هویدا را فوق العاده دوستش داشتم وبعدهم خیلی با من صمیمی بودو sincere خیلی ما با هم صمیمی بودیم . بهرحال ، هرکاری هم بعد سعی کرد خردجو ، ابتهاج اینها سعی کردند که من پس بگیرم استعفایم را حاضر نشدم . خوب ، سازمان برنامه رفتم وخداداد بالاخره قرار شد که خداداد بیاید به سازمان برنامه ومن برگردم بانک مرکزی . دومرتبه برگشتم بانک مرکزی منتها دیگر حقیقتا " باصطلاح به قضاوت خودم فکر نمیکردم که دیگر میتوانستم بانک مرکزی را مثل دوره ی اول اداره بکنم . یعنی فکر میکردم زورم به دولت

نمیرسد حقیقتا" زورم به دولت نمیرسید برای اینکه واقعا" آن چهار سال دوره اول آن پنج سال اول دوره‌ی خیلی خوبی بود. ما راست راستی توانسته بودیم که بانک مرکزی را یک پوزیسیون مستقل محترم مورد اعتماد دهم بانک ها به استثنای یکی دوتا ومورد قبول و اعتماد business community ایران بکنیم وراست راستی هم خوب خیلی تصمیمات میگرفتیم که هیچوقت اصلا" ما خوابش را هم نمیدیدیم که برویم به نخست وزیر یا به شاه بگوئیم وبکنیم. با مطلاح خوب آنروزها از این کارها کمتر کسی بودکه از این نوع کارها میکرد. حداکثرش این بودکه درشورای اقتصادیا مثلا" درهیئت عالی برنامه این مسائل را بطورکلی مطرح میکردیم ولی بعضی وقتها هم خوب بخصوص درمسائل مثلا" ارزی ونمیدانم این طورچیزها ما خیلی تصمیمات فوری میگرفتیم که مثلا" هیچوقت هم، گزارش میکردیم که این کاررا کردیم، اما اجازه بگیریم اینها بوده، نمیگویم هیچوقت. خیلی کارها را هم خوب آدم، توآن مملکت بهرحال داشتیم زندگی میکردیم دیگر ولی یک مقدارزیادی لااقل ما احساس این را داشتیم که خیلی کارها را میتوانیم بکنیم بدون کسب اجازه مثلا" آن شکلی. بعد من دفعه دوم که رفتم بانک مرکزی بعداز هفت هشت ماه نه ماه دیگر بنظرم، اولا" هم ناخوش بودم خیلی ناخوش شدم همین حالت سرگیجه و این چیزها آنموقع پیدا شد، سرگیجه خیلی شدید و گاهی وقتی اصلا" ازحال میرفتم، یکدفعه تو یک جلسه هیئت عالی برنامه اینطورشد اینکه قرارشد بروم Mayo ۱۹۷۰

س - Mayo Clinic

ج - ولی قبل ازاینکه بروم Mayo به هویدا گفتم. گفتم که من توبانک نخواهم ماند بعدازاینکه برگردم میروم دنبال شغل آزاد. وبه او هم گفتم که چرا. وقرارهم شدکه من بروم Mayo وبرگردم بعدازاینکه برگشتم ترتیب بدهیم که من ازبانک مرکزی بروم که بازهم distraction ی پیدا نشود. سیروس سمیعی هم قائم مقام بانک بودآنموقع. من تو Mayo توبیمارستان بودم که ازتهران به من تلگراف کردند که مرا برداشتند، ازآن کارهای عجیب وغریب هـا خیلی کمترجائی این کارها را میکنند.

این کار را با مرحوم کاشانی کردند که من از اینکار فوق العاده بدم آمد وقتی که وزیر بود. ژاپن بود برش داشتند از وزارت بازرگانی. آنوقت اینقدر به من برخورد آن زمان مال خودم اینقدر به من اثر نکرد که مال مرحوم کاشانی.

س - خوب انگیزه از این کار چه بود؟

ج - نمیدانم. آقای دکتر عبدالعلی جهانشاهی گذاشتند میخواستند مثلاً بعد از عید برای تعطیلات عید یک کنفرانس فوراً " برود تو بانک. شاید مثلاً یک همچین چیزهائی بوده، نمیدانم چرا. بهرحال، برخلاف قرار زمان. خیلی خوب من برگشتم، وقتی که آمدم هویدا پیشنهاد کرد که من بروم اصلاً "پیش دفتر نخست وزیر، دفتر نخست وزیر آنجا و سمت سفیر سیار هم به من دادند. علتش هم این بود که در تمام سنواتی که من تو بانک مرکزی وتوی سازمان برنامه بودم تقریباً " تمام مذاکرات مربوط به finance خرید اسلحه از آمریکا وبتدرت هم جاهای دیگر این با من بود و من اول تصور میکردم که چون رئیس بانک مرکزی بودم این طور بود. وقتی که از بانک مرکزی میخواستم بروم سازمان برنامه رفتم پیش اعلیحضرت، واز ایشان پرسیدم که آیا این کارهای این را من محول کنم به خداداد رئیس بانک مرکزی یا اینکه کس دیگری را معین میکنید؟ اصلاً" شاه خیلی بهت زده متعجب " چطور؟" گفتم خوب من دارم میروم سازمان برنامه. گفت، " این کار را ما به شما محول کرده بودیم به رئیس بانک مرکزی نبود." ما مجبور شدیم دوسه نفر از همان بچه های توبانک مرکزی که برای من اینکارها را میکردند با خودم ببرم سازمان برنامه دیگر حسین مهدوی، نجم آبادی ویکی دو نفر دیگر را.

بهرحال، اینکارها را تا یک مدتی هم، خوب میدانید که آقای طوفانیان هم خیلی خوشش نمیآمد از این قضیه، که من پیش آقای هویدا بودم این کارها را من انجام میدادم از دفتر هویدا. بعد دیگر از ۱۳۵۱، آره دیگر، ۱۳۵۱ یعنی آنموقعی که به من پیشنهاد کردند که همین حزب و

س - ۱۳۵۱

ج - ۱۳۵۱، حزب را درست بکنم و اینها از آن کارها هم دیگر من دست کشیدم، دیگر به من کاری از آن نوع دیگر مراجعه نشد. بعدهم خوب بودم آنجا تا وقتی که همین کار شکست خورد.

س - حزب.

ج - ونشد یعنی حزب نشد. شاه میخواست که دوباره حزب مردم را از نو بسازد و از من هم همان در آخرین جلسه‌ای که راجع به همین حزب داشتیم از من سئوال کردند پرسیدند، "خوب کی؟" منهم گفتم بنظر من از همه بهتر ناصر عامری است که هم عضو حزب مردم بوده ویکوقتی هم کاندیدای دبیرکلی حزب مردم بوده، بعدهم درظرف این شما هم با من تو این کارها بوده بنابراین میداند افکار شاه را میداند که چه هست. عرض میشود که اگر حزب سازی میخواستیم بکنیم بنابراین آدم مناسبی است. عامری هم آنموقع رئیس صندوق توسعه کشاورزی بود دیگر وخوب قرعه خورد بنام او و عامری حیوونی شد رئیس کل حزب مردم وخیلی هم اصلا" آدم sérieux ای بود هیچ کاری برایش مثلا" بی اهمیت نبود، هر کاری که به او میگفتید خیلی آدم با صلاح چیزی نبود مثلا" زحمتکش به آن معنی که مثلا جان بکند کمرخودش را خوردبکند این چیزها نبود اما آدم خیلی sérieux ای بود وخیلی با پایداری یعنی میماند روکار میماند ول نمیکرد هیچوقت واین کار را هم که به او محول کردند حیوونی خوب خیلی جدی گرفت بخصوص که سابقه‌ی آن شما و خرده‌ای را با من داشت توآن حزب دیگر وخیال میکرد راست راستی تمام آن حرفهائی که آنجا زدیم، حالا یادم افتاد چیزهائی که عقبش میگشتم که میخواستم بهت بدهم که این را پیدا کردم مرامنامه‌ی آن حزب بود که نوشته شده هست، میدانید. وخوب خیلی چیزها آن توبودش دیگر و عامری هم آنها را خیال میکرد که میتوانند تو حزب مردم پیاده کنند. او اولین دفعه‌ای که رفت در اصفهان وگفت، "مردم از دست این دولت به ستوه آمدند." هیچی، معلوم شد که نه دیگر خبری نیست.

هیچی ، بالاخره عامری که رفت توی حزب مردم ودبیرکل حزب مردم شد دیگرنمیرسیدبه صندوق ، به صندوق اداره کل توسعه‌کشاورزی . بعدازتقریبا " پنج ماه ششماه‌یک شبی توی خانه‌ی خودمن مهمان داشتم اصفیاء وعالیخانی وهمه‌این آقایان واینها آنجا بودند من به اصفیاء گفتم آخراین درست نیست که عامری اینجور چیز باشد، اصفیاء هم‌حالا پیش‌وزیرمشاوربود ، درست این نمیرسد یک فکری باید بکنیدبرای صندوق توسعه کشاورزی . گفتم بنظرمن کارحزب مردم ، درست‌کردن حزب مردم اینقدراهمیت داردکه من حاضرم عامری رابرود رهایش‌کنید برودآنجا من میروم صندوق رابرایتان بسرای یک مدت‌کوتاهی اداره‌میکنم . خوب این حرف ازدهن من ... فردا صبحش مرااحضارکردند که‌بیابرو چون عامری رفت آنجا ومن شـدم رئیس‌صندوق توسعه کشاورزی وبهمین آسانی چه بگویم emotional outburst on my part, honestly هیچوقت من فکـر نمیکردم مثلا" بروم صندوق توسعه کشاورزی . خوب‌دیگربودم صندوق توسعه کشاورزی تاروز ، چه‌بود ، نوزدهم فروردین ۱۳۵۸.

س ـ یعنی تابعدازانقلاب ؟

ج ـ آره‌دیگر .

س ـ عجب .

ج ـ آمدندکه‌مرابگیرند . یعنی مراازروزاول تصویبنامه گذراندندومرابرداشتند از آنجا ازبانک توسعه‌کشاورزی ، آنموقع دیگربانک شده‌بود دیگر چندین سال بودکه‌اسمش شده‌بودبانک دیگرصندوق نبود وبعدمن خوب‌وقتی که شنیدم که‌تصویبنامه‌گذراندند که اصلا" ابلاغ نشده‌بود خواستم خداحافظی کنم وزیرکشاورزی دولت وقت‌آقـای علیمحمدایزدی دیگر؟

س ـ بله .

ج ـ ایزدی . گفت ، " باید باشیدتاجانشین تان معین بشود ." جانشین هم یکنفرمعین کردم‌بنام آقای دکترشیخ الاسلامی که ازبانک تعاون کشاورزی میآمد واو حاضرنشـد ،

عجیب است در آن زمان ، بعضی وقتها کاراکترها ببینبدچطورنشان میدهند خودشان را . یک آدمی بودکه حقیقتا " من درعمرم ندیده‌بودم وازدوسه نفرکه ازبچه‌های بانک تعاون کشاورزی پرسیدم هیچکس حرفی ازلحاظ مثلا" شهامت ونمیدانم کاراکتراین آدم کسی چیزی نمیگفت . میگفتند بله خوب‌کسی است‌که توبانک آمده بالا . این آدم پایش راکردتویک کفش‌که یا شما ازآقای سمیعی تجلیل میکنید یا من هرگزنمیروم توآن بانک . ولی خوب هی طول کشید طول کشید . منهم دلیل نداشت‌که بیخودی هرروزبروم بانک دیگر . ویکروزی دیدم اینها نیامدند بچه‌ها راازآنها دعوت کردم بیایندکه من خداحافظی کنم وبروم روز ، درست یادم‌نیست ، فردا هم همان روز ۱۹ فروردین . روز ۱۵ آن تصویبنامه گذشته بودروز ۱۹ فروردین رفتم بانک‌که خداحافظی کنم . موقعی که‌میخواستم ازبانک بیایم بیرون صبح ساعت ۱۲ ظهر آن حسین خطیبی هم که‌قائم‌مقام بانک بودبامن آمد پائین دم در . گاردبه‌من گفت ، " یک آقائی آنجا هست که‌میخواهدباشما صحبت کند ." یک جوان رشید قدبلند خیلی خوش‌تیپ لباس‌تمیز ازاین لباسهای سفری جیبهای گنده وفلان واین حرفها ودوتا هفت‌تیرهم اینوروآنوربسته . اصلا" آنوقت هم فکرنمیکردم که برای چه‌این آمده . خوب رفتم جلو وخوب معلوم بود هفت‌تیرها معلوم بود یک نگاه بیرون کردم‌دیدم یک دانه جیپ‌باچهارتاکلاشینکف آنجا نشستند . کلاشینکف که‌بیخودمیگوییم ازاین ژسه‌ها ، به‌آن میگفتندژسه ، آنجاتوی جیپ‌نشستند . رفتم جلو ودستم رادرازکردم وگفتم من مهدی سمیعی هستم با من کاردارید ؟ اوهم دست مراگرفت ودست دادگفت ، "بله ."گفتم چه‌کاری دارید؟ دست کردتو جیبش گفت ، " من حکم توقیف شما رادارم ." گفتم خیلی خوب کی ؟ الان میخواهید توقیف‌بکنید؟ گفت ، " اگر.. " خیلی باادب من اصلا" ازهمانجاجاخوردم " اگراجازه‌بدهید ." گفتم خوب اگراینطور است من ممکن است‌بروم ازبرادرهایم خداحافظی کنم ونهارهم باآنها بخورم ؟ نهار باآنها هستم ومهمان آنها هستم نهاربخورم باآنها وبعدشما بعدازظهربیائید مرا بگیرید؟ گفت ، " بله ، چرانمیشود." گفتم خوب . قرارگذاشتیم که ساعت ۴ بعد از

ظهربیاید خانه آدرس خانه را گرفت شماره تلفن را گرفت ودست دادورفت . نه قبل از اینکه برود خطیبی به او گفت ، " آقا ، امروزروزچهارشنبه است کاری که نمیتوانید بکنید ساعت ۴ بعدازظهر بگذارید امشب آقای سمیعی راحت بخوابد فردا صبح بروید بگیریدش . " این جوانه هم اصلا" مثل اینکه برایش خیلی عادی است ، یک فکری کرد و گفت ، " خیلی خوب ، باشد فردا صبح چه ساعتی ؟ " گفتم والله من معمولا" ساعت پنج ازخواب بیدارمیشوم وپنج ونیم یکربع به شش لباس پوشیده حاضرم . گفت ، " نه آقا ساعت یازده میآئیم عقب شما . " ساعت یازده روزپنجشنبه . اصلا" باورنکردنی است . من رفتم اتفاقا" ظهرپیش اسمعیل و همایون اینها با هم نهار بودیم ازآنجا تلفن کردندمنزل مهندس سبحانی . تلفن کردندکه آقای وزیرکشا ورزی دربه درعقب شما میگردد . آقای وزیرکشاورزی دیگربا من کاری نمیتوانند داشته باشد . گفتند ، " نه ، ایشان می خواهندکه شما حتما" ساعت ۴ بعدازظهربروید بانک میخواهندرئیس جدیدرا معرفی کنند . " گفتم مراکه میخواهند بگیرند دیگربمن چه ، خوب بروند معرفی کنند . گفتند ، " نه ایشان مصرند که شما حتما" بروید . " بعدتلفن دیگرازهمه ازهمه دوستان که حتما" شما بروید منجمله سرتیپ آجودانی وخانمش زن برادرم واینها همه . منهم که ساعت ۴ بعدازظهر رفتم بانک . رفتم بانک ودیدم خطیبی با زهم دم دراستاده خلوت خلوت است . گفتم خطیبی این اگرمیخواهد رئیس جدید معرفی کند چرااینجا کسی نیست به کی میخواهدمعرفی کند ؟ گفت ، " خوب متأسفانه عده‌ی خیلی کمی آمدند آنها هم توسالن هستند " . ماآنجا ایستاده بودیم منتظرکه وزیربیاید . بعددیدیم اتوموبیل آمدووزیرآمد یک بلوزقرمز تنش ویک دانه کپی هم سرش ویک کت هم روی بلوزقرمزش وپیاده شدویک آقائی هم که قاعدتا" دکترشیخ الاسلامی بود همراهش آمدوسه‌چهارنفرهم دنبالش . ازآن دور از اتوموبیل که پیاده شد شروع کردبه‌فحش دادن . " کی به اینها اجازه داده که بیایندیک همچین تجاوزی به‌شما بکنند . غلط کردند . " حالا فحش هائی هم میگفت که من اصلا" ازبس بهتم گرفته بود اصلا" توجه‌نمیکردم چه‌دارد میگوید فقط دیدم که این آدم

داردیا عصبانیت هم .. آمدودست‌دادبه‌من . " غلط کردند همچین کاری کردند .شما برویدبالا." رفتیم بالا با آسانسور، آقا درآسانسوررا که بازکردیم دیدیم آقای خطیبی میخواسته‌مرا با اطلاع سوپریزم بکند یک ولوله‌ای بودآنجا که آن سرش‌نا پیدا تمام سالن را ، یک سالن خیلی قشنگ کنفرانس‌ماداشتیم که ۱۵۰ تاصندلی نشستن داشت ودورش هم خیلی جا میگرفت ، یک چیزی درحدود مثلا" ۳۰۰ نفرآدم توی سالن وتوی هال آن هال آنجاجمع شده‌بودند تا من رسیدم شروع کردند به صلوات‌فرستادن وراه بازکردندوخوب من ووزیررا اانداختندجلو، اورفت ومنهم پشت سرش‌توی سالن که یکدفعه دیگرا صلا" تمام کارمندها شروع کردندبه گریه ، یعنی گریه‌ی مثل روضه‌خوانی اصلا" هرهرهر زنها الله‌اکبروصلوات‌فرستادن ونمیدانم بعد دست‌زدن وازاین چیزها ، که بیچاره وزیرگفت ،" من چکاربکنم با این ترتیب اینها لابدبرای توست برای من که حتما" نیست‌این چیزها ." خوب بالاخره معرفی شدوفلان گفت ،" من ازاینجا میروم هیئت وزیران و.." ولی خواستند بچه‌ها اصلا" ازوزیرخواستندکه‌ترتیب بدهدکه رفع سوء تفاهم بشودوکسی مزاحم من نشود. هیچی دیگر دیدم ازآنجابعدش‌جلسه تمام شد حالا آن جلسه واقعا" جلسه عجیب وغریبی بود این پاشد ورفت هیئت‌وزیران وما هم پاشدیم رفتیم خانه‌ی سرتیپ‌آجودانی . دررا که بازکردیم رفتیم تو دیدیم که‌این جوانک که آمده بودمرا بگیرد آنجانشسته . رفته‌بوده‌خانه‌ی ما به‌نوکرمن گفته بود، " سمیعی کجاست؟" گفته‌که اوتا ساعت ۱۰ شب معمولا" نمی‌آید خانه، همیشه سرکاراست ازسرکارهم میرود خانه‌ی سرتیپ‌آجودانی شامش‌را آنجا میخورد ساعت‌ده می‌آید ده‌ونیم می‌آید میخوابد صبح هم ساعت ۵ بلندمیشود میرود. این هم ازآنجاآدرس‌اینجا راگرفته بود وبا ف رفته بودآنجا . من که‌رفتم آنجا دیدم اینجانشسته مشغول صحبت خیلی گرم با .. هیچی دیگر ازآن لحظه‌این آقای‌پاسداروتقریبا" شد بادی گارد من یعنی تمام زندگی ما راتا روزی که من ازایران آمدم بیرون اوحکم میکرد تقریبا" چه‌بکن چه‌نکن . وخوب حالا خدا میداندچرا اومرا واقعا" نگرفت آنروز هیچکس‌نمیداند

هیچکس نمیتوا ندحدس بزندچرا . تا یک اندازه ای فکرمیکنیم که شاید مثلاً" لاهوتی
ولی من شخصاً " با لاهوتی هیچ آشنائی نداشتم . آیت الله لاهوتی فرمانده سپاه
پاسداران بود، آره دیگر، بعدهم خودش را کشتنددیگر یعنی اینقدرزدندش که مرد هم
خودش وهم زنش . این قرارشدکه ، یعنی وقتی که مرا نگرفت واینها گفت که من درهرحال
یک deadline دارم یک تاریخی است که اگرمن تا آنموقع شما را نگیرم این
حکم را باید پس بدهم . پس هم بدهم میدهندبه یک کس دیگر، آن یکی میآید شما را میگیرد
هرجا باشید باید بنا براین روز ۲۵ فروردین ما برویم واینکارا را با آقای لاهوتی حل
بکنیم . خودش بمن گفت گفت ،" وقتی من رفتم به آقای لاهوتی گفتم که رفتیم فلانکس
را پیدا کردیم وتشخیص دادیم واینها ، آنوقت گفت ، آیت الله لاهوتی خودش گفت
نگرفتیدش که؟ گفتم خیر هنوزنگرفتیمش . گفت که خدا پیرت کند جوان ." همین
پاسداره بمن گفت ،جلوی چندنفر ،" که وقتی من به آیت الله لاهوتی گزارش دادم
آیت الله لاهوتی گفت که اینطور ." بعدرفتیم پیش آیت الله لاهوتی
توی آن اداره جیستیکی ارتش توی عباس آباد بود توآن خیابان بزرگ خیابان
پهنه و آن دراندردشتی بود کدخوب من دوست دارم آنجا سابقاً " رفته بودم . آن بالا
نشسته بود دورهم همه حالا نشسته بودند، منهم رفتم با همین خانم آجودانی ،اینهم
همراه من آمد بدون چادر فقط یک چارقد سرش بسته بود وپای بی جوراب . نه اصلاً"
هیچی بازو تا اینجا وجراتی کرده بوددیگر . رفتیم آنجا یک نیمساعت با لاهوتی صحبت
کردیم . لاهوتی گفت ،" درهرحال من هرگز شما را نخواهم گرفت و اختیارتها ئی با من
نیست با آقای هادوی دادستان کل انقلاب . شما باید بروید اورا ببینید ." ازاو پرسیدیم
که خوب ایشان ممکن است خودش مرا بگیرد؟ گفت ،" معمولاً" نه اما خوب اگرهم تصمیم
گرفت که بگیرد خوب میگیرد هرجا ." گفتم به اوکه خوب ما نمیرویم آنجا . گفت ،
" خوب نروید . ولی خوب بروید یک پنج شش روز دیگرهم مخفی بشوید تا بعد ببینیم چه
میشود ." معلوم بود خبرداشت ، همان شب تمام احکامی که تا ۲۵ فروردین ، احکامی

که تا آن تاریخ صادرشده بود واجرا نشده بود لغو شد، احکام توقیف واینها ، مگراینکه مجددا " تأیید بشود. حکم توقیف مرا دیگر تأیید نکردند واینهم بنظرم بیشتر برای این بودکه بچه‌های بانک همه همان روز بعدازآن ماجرا رفتند قم برای اینکه یکی از بچه‌های بانک آقائی بنام توکلی ، برادر همین توکلی که وکیل دادگستری است و در پاریس هست مهران او . این بنظر من زنش یا زن مهران ، زن برادرش ، یکدامشان دختربرادرخمینی بود بنظرم یک همچین چیزی یک همچین نسبت خیلی نزدیکی درهرحال یا با آن اشراقی ، نمیدانم حالا کدام ، یا با یک کسی که خیلی خیلی نزدیک به خمینی بود زن این بودواین رفت آنجا و ۱۵۰ نفربا اتوبوس رفتندقم . بالاخره خمینی قبول کرد که پنج نفرشان را بپذیرد . پنج نفررفتند پهلوی خمینی .

روایت کننده : محمدمهدی سمیعی
تاریخ مصاحبه : ۸ آگوست ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ـ انگلیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

ج ـ رفتند پهلوی خمینی و گفت ، دیدم این آقائی که دوسفری که رفته بودند نقشینه پوروا ینها گفتند ، " خمینی گفت که تا حالا میآیند کارمندها کارگرها میآیند به ما میگویند آقا رئیس ما را بگیرید این چه جور رئیسی است که شما آمدید میگوئید که نگیرید و اذیتش نکنید؟ " آنها چندکلمه صحبت کردند. گفته بود ، " خوب ، من نمیتوانم بگویم تعقیبش نکنند برای اینکه خوب پستی داشته وفلان وفلان اگرهم پرونده‌ای هست باید تعقیب بشود معلوم بشود ولی میتوانم بگویم که نگیرندش فعلاً". گفت " بروید به غرضی ..." همین غرضی که الان رئیس شرکت نفت است

س ـ وزیرنفت .

ج ـ وزیرنفت است . این بتادپاسداران بود ، این بود ورفیقدوست بودوزواره‌ای ، "بروید بتادپاسداران به غرضی بگوئیدکه من گفتم که سمیعی را نگیرید ." آخرغرضی کسی بود که دنبال این بود ویکوقتی کارمند سازمان برنامه بوده ، مثل اینکه حالا من بدون هیچ دلیلی برای اینکه من اصلاً" نمیدانستم همچین آدمی وجودداردِ اصلاً" درزمان من تواصفها ن ، نمیدانم حالا یا یک کاری من کرده بودم که خوشش نیامده یا اصلاً" با کارهای ما بطورکلی مخالف بوده یا هرچیزی بهرحال . اوکسی بوده که میخواسته هرطورشده مرا بگیرند . گفت ، " بروید به غرضی بگوئیدکه نگیرند ." اینها گفته بودند آخرما به غرضی بگوئیم حرف ما را قبول نمیکند . گفت ، " اگرقبول نکرد به اوبگوئید نشان

به آن نشانی که دیشب .." یعنی شب قبل از این " اینجا پهلوی من نشسته بودی وزیر گوش من یک حرفی زدی منهم زیرگوش تو به‌توگفتم که اینکارا نکن ." یک کاردیگری نشانی هم داد به آنها . بنظرم این‌سبب‌شدکه حکم توقیف مرا تأیید نکردند دیگرهیچوقت هم تأیید نشدند . بعدازیک مدتی هم خوب خودهمان جوانک آمد گفت ،" آقا ، شما یک تقاضای پاسپورت بکنید ." همین . ماهم تقاضای پاسپورت کردیم پاسپورت هم بدون هیچ درد سری دادند .هیچ ،نه اعمال نفوذی نه‌کسی چیزی بگویند فلان وخودم اصلا" نرفتم آنجا به یکنفروکالت دادم کسی رفت . پاسدا ره‌گرفت فردا آخرین لحظه گفتندکه نمیدانم چون فلانکس همیشه با پاسپورت دیپلماتیک سفرمیکرده ما باید ازنخست وزیری هم بپرسیم . نخست‌وزیری خیال من راحت بود برای اینکه میرفتم پیش‌بازرگان بازرگان ازدقیقه اول نشان داده‌بودکه هرکاری بتواند خوب میکند . آنها هم جواب داده‌بودند ،بعدازمدت کوتاهی خودشان تلفن کردندکه‌گذرنامه حاضراست بیائید بگیرید . گذرنامه رادادند . بعدازاینکه گذرنامه رادادند بعدازیک چندروزی این آقاآمدوگفت ،" آقا ، تقاضای خروج بکنید ." حالا این دیگرالبته‌آسان نبود ، خیلی مشکل بودوخیلی هم خرج برداشت ، خیلی خرج برداشت . ولی خوب‌گذرنامه دادند حتی مثلا" درآخرین لحظه هم که من روزبعدش‌قرار بود بیایم خارج تلفن کردند ،" نیائید یک مشکلی هست ." خیلی هم باادب ،" نیائید ." این جوانه جلوی من نمی نشست تا به‌او اجازه نمیدادم .

س ـ عجب .

ج ـ بخدا . هرکاریش میکردیم میگفت ،" تاجناب اجازه ندهد من نمی نشینم ." ولی خوب‌آنها هم همیشه خیلی خیلی باادب بودند . بعد گفتم که چرا ؟ گفتند ،" بایستی ازبانک توسعه کشاورزی یک موافقتنامه بیاورید‌که‌شما میتوانید سفرکنید ." من گفتم که بیچاره شیخ الاسلامی جرأت نخواهدکرد یک همچین کاری بکند . گفتم من ازوزیرکشاورزی میآورم . گفتند ،" اشکالی ندارد ." وزیرکشاورزی نبود رفته‌بود

به آمریکا . تمام زنش وخانواده اش آمریکا بودند حالا هم آمریکا هست . هیچی رفتیم دوباره به همان کسی که اجازه خروج اولیه را صادر کرده دادستانی انقلاب . ایندفعه دادستان نه فقط یک نامه ی خشن نوشت به اینها که وقتی که دادستانی اجازه داده به کسی که درچیز ، یک کلمه بکار برد که نامه اش هم هست ، یعنی دراختیار دادستانی هست شما چطور جرأت دارید که مثلا" به او بگوئید نه . یک کاغذ جدا نوشته ، " فلانکس درپناه armed نمیدانم دادستانی انقلاب است و هیچکس حق مزاحمت فلانکس را ندارد ." ما با این دوتا نامه یکهفته بعدش با British Airways آمدم . امروز درست الان شش سال و .. روزچیزدیگر ، روزپنجم جولای ۱۹۷۹ من آمدم به لندن . وچی اصلا" حس emotion آن زمان حالا جای خودش ولی رفتار بعضی ها . من خوب آنجا که معطل بودم اصلا" مثل گار ماشین سابق شما ها هیچوقت ندیده بودید ، پیش از شما ها بوده .

س - نخیر .

ج - گار ماشین دودی که آنجا وقتی که آدم میخواست برود سوار ماشین شود همه را میکردند توگار آن در را هم باز نمیکردند که آدم برود روی پلاتفرم که ماشین برود . همه توی یک گاری مثلا" فرض کن ،چه میدانم ، یکخرده از اینجا بزرگتر ،میدانید؟ اصلا" آدم چسبیده بهم ساندویچ ، چسبیده ، چسبیده ، ایستاده تا اینکه مثلا" ماشین دودی بیاید و بعد در را یکدفعه باز میکردند هجوم ، یکعده هم جا نبود مثلا" روی سقف ماشین . حالا ، درست توا ین مهرآباد این شکلی بود جمعیته همه هم زنها هم با چادر سیاه و فلان و اینها . خوب ،من دیدم که یک چندنفری از ،خیلی خیلی آشنا ، جوانها یکی از بانک توسعه کشاورزی یکی دوتا از بانک مرکزی اینها مرا می بینند اصلا" انگار نه انگار با یک بی اعتنائی از پهلوی من رد میشوند . یک خرده اول دلخور شدم دیگر که چرا مثلا" خوب اینها . بعد حالا گذشت وسوار طیاره که شدیم اینها هردوتا یشان آمدند منهم first class آنروز سوار شده بودم . آنها از آن (؟) می آمدند که دست مرا ماچ کنند که ما نمیدانستیم که شما واقعا " رسمی و به اسم خودتان دارید میآئید

بیرون یا دارید فرار میکنید. ما تشخیص دادیم که بهتراست که به‌شما توی سالن انتظار آشنائی ندهیم با شما سلام وعلیک نکنیم مبادا شما را بشناسند. دیدم عجب بچه‌ها جدا " خوب مراقبند وفکر میکردند. روی نقشه اینکارا نکردند نه روی مثلا" بی احترامی یا چیزی. من راست راستی آنموقع حسابی گریه‌ام گرفت، مثل اینکه الان هم‌کم‌کم‌دارد اشکم میآید دوباره. خیلی خیلی مرا اینها چیز کردند، touché کردند آنروز.

بهرحال، هیچی دیگر بعدآمدیم اینجا. اینهم شرح باصطلاح حکایت زندگیم بطورخلاصه، خلاصه هم نشد. اما حالا برگردیم به

س - تأسیس حزب.

ج - تأسیس‌حزب. این توی همین یادداشتها بنظرم یک جائی هست که من ازقول آقای معینیان اشاره کردم که شاه همیشه درصددبوده ،لااقل ازسال ۱۳۴۲، که واقعا "یک سیستم دو حزبی معتبروبقول خودش‌درایران بوجودبیاورد. حالا نمیدانم این اسامی راآنجا نوشتم یا نه ولی معینیان میگفت‌که عطاء خسروانی وحسن زاهدی واحمدنفیسی بنظرم ومثل اینکه حسنعلی منصور، درحضورمعینیان، اینها راخواسته بوده وبرای اینها صحبت میکرده وبه اینها داشته ضرورت داشتن یک سیستم دوحزبی باصطلاح واقعی نه یک چیز فقط ظاهری مثل "مردم " و" ملیون " سابق بوجودبیاید. این رامعینیان داشت به من میگفت برای اینکه به‌من بگویدومراتشویق کندکه حتما " این کارراانجام بدهم که میگفت ،" شاه درواقع درایـــن امــر sincère است.

"He is genuinely interested, he wants it." این راخوب معینیان به من گفته بود. اما من خودم مثلا" خاطره‌های دیگری داشتم. حالا البته مرحوم علم وقتی که شنیده بودکه یک همچین چیزی ازمن خواستند علم دلش‌نمیخواست بهیچوجه دلش نمیخواست که‌من اینکارراکنم، حالا نه برای خاطرمن، درست است‌که به‌من محبت داشت، ولی خوب میدانست‌که من هیچوقت توی جرگه وگروه علم نبودم، هیچوقت

جزء دوستان نزدیکش هم نبودم و برای خاطر اینکه مثلاً" ریسکی هم برای من داشته باشد هم حتماً " نبود. بیشتر من خیال میکنم که فکر میکرد اگر حقیقتاً " یک همچین چیزی بوجود بیاید ودرست بشود و پا بگیرد این ممکن است مثلاً" خوب فرش را از زیـــر پای خیلی‌ها بکشد و مثلاً" بعضی از رویه‌ها وروش‌ها ناچار عوض بشود، بعضی از عمال نفوذها دیگـــر نتوانند صورت بگیرد. اینها را من البته pure speculation on my part ممکن است واقعاً " هم genuinely فکر میکرد که یک کار عبثی است اصلاً" ، بیخودی چرا مـــن خودم را بروم زحمت بدهم. بنا براین به من اینطور گفت ، میگفت ، " اینکار شدنی نیست تو نمیتوانی اینکار را بکنیی چنانکه من نتوانستم بکنم." خودش این را گفـــت .گفت ، " من با حزب مردم نتوانستم ." میگفت ، " من مثلاً" با وجودی که خوب اینقدر به شـــاه نزدیک ودوست صمیمی ونمیدانم همه وقت با او وهمه هم میدانندکه شاه چقدر بـــه من محبت ومهرداشت ومعروف هم است که هرچه من بخواهم میکنم معذالک در انتخابـــاتی که درزمان دکتر اقبال انجام میشد قرار شد.." رفته بودند با همدیگر deal کرده بودند که حزب ملیون ،نمیدانم، چندتا کرسی ببرد وحزب مردم نمیدانم چهل تا یا سی تا یک همچین چیزی . میگفت ، " حتی همین سی تا را هم آقای دکتر اقبال رفت پیش شاه وزد وکمش کرد ،کردش پانزده تا ، نمیدانم، نصف آنچیزی که قرار بود." میگفت ، " وقتی که من نتوانم ، من علم نتوانم، تو یک همچین دستگاهی یک چیز به این کوچکی را عمـــل کنم توچطور مدعی هستی که میخواهی بروی با وجود اینکه دوتا حزب الان هست حـــزب " ایران نوین " ونمیدانم فلان واین حرفها وحزب " مردم" وآدمهای خیلی گردن کلفتی هم رأسش هستند توچطور میخواهی بروی یک حزبی درست بکنی که درمقابل اینها بایستد؟ " به من توصیه میکرد که اینکار را نکن ، به ضرورت است برایت گرفتاری درست میکنند تواهل دریدگی ونمیدانم اینها نیستی ، خوب اینها را خوب میدانست ، وخانواده‌ای ، تو نمیتوانی نمیدانم با این روزنامه‌نویسها واینها سرشاخ بشوی . گفتم خوب اینها دیگر گذشتـــه ، به او گفتم کارها از کار گذشته . ولی معذالک میخواستم بگویم که این چیز را من ازطریـــق

علم داشتم . آها ن علم یک چیز دیگرهم گفت این را هم خوب یادم هست.میگفت،"معلوم هم نیست که خوب بالاخره به کجا میرسد. اگربا من شاه این رفتا ررا کردخوب با توهم همین رفتا ررا ممکن است بکنددیگر، پس فردا بگوید اصلا" بروپی کارت." این حرف آنوقت. بعدیک مطلب دیگربا زهم من خوب یادم بود که درسال ۱۳۴۶مثلا" ۱۹۶۷ اینطورها باید بوده باشد، درست چهاربا ل چهارسال ونیم قبل ازاینکه مرا بخواهندوبگویند اینکا ررا بکن یکروزاین آقای کاظم جفرودی بنظرم یک اشاره ای هم اینجا تواین کاغذها هست واینها .

س ـ بله ،اینجا هست .

ج ـ آره ، آره این برای این آنترهسان است. کاظم جفرودی تلفن کرد،" خوب همدیگر را ببینیم ." رفتیم باهم توی Residence آنموقع نها رخوردیم. صحبت کرداز این ور واز آن ورکه توچرا نمیدانم توی فعالیت سیاسی نمیکنی ، بیا ، نمیدانم، تو"حزب مردم" واینها . گفتم اولا" که "مردم" شوخی است من اهل شوخی نیستم. اولا" اصلا" من سالهاست ازروزی که مرا فرستادندزاهدان ماا صلا" کارسیاسی را بوسیدیم گذاشتیم کنار دیگرنیستیم. من دلم میخواست توحرفه ی خودم بمانم . گفت ،" نمیشود تواین مملکت.." نمیدانم تعارف ،" به آدمی مثل اواحتیاج است واین چیزها ." یکدفعه دو دفعه سه دفعه بالاخره گفت ،"میدانی چیه ؟توبایدبیائی توحزب مردم.اولا"برای اینکه دوستان تواینجا هستند." خوب چندنفرازدوستان خیلی نزدیک من تو"حزب مردم"بودند، خوب تو "حزب ایران نوین" هم بودند باخود هویدا ونمیدانم اینهای دیگر. " بیا اینجا برای اینکه با بالا هم صحبت شده که توبیائی.اگرتوبیائی اینجا برای یک مدت کوتاهی بمانی تورا انتخاب میکنندبه سمت دبیرکل حزب وبعددرانتخابات آینده " حزب مردم" برنده میشودوتومیشوی نخست وزیر. این offer صریح آقای جفرودی است .خوشبختانه ازتمام کسانیکه اینها را میدانند جفرودی زنده است . گفتم جفرودی آخراین کاربنظرمن عاقلانه ای نیست ، من بلدنیستم اینکارها را.من تابحال اقلا" سه دفعه offer وزارت

را ردکردم همه هم میدانند، من دلم نمیخواهد اصلاً" وزیربشوم نخست وزیربشوم. گفت، " نه، این وظیفه‌ی ملی ات است وباید اینکار را بکنی ." گفتم خوب بگذار من فکر کنم. این تنها چیزی بودکه من هیچوقت به هویدا نگفتم یعنی برای اینکه خوب directly بها ومربوط بوددیگر. بالاخره فکرکردم که خوب من چرا بیخودی اینقدر وقت خودم را تلف کنم میروم ازخودشاه میپرسم ببینم چه میگوید وبه اوهم میگویم که این کاره نیستم. شاه شمال بود، وقت دادندوپائیزهم بود چطوربودکه آنجا بودند نمیدانم برای اینکه غروب خیلی زودتاریک شد. بعدباطیاره رفتم آنجا وهاشمی نژاد که فرمانده گاردبود ، نمیدانم آنموقع فرمانده گاردنبود یا هنوزفرمانده گاردنشده بودشاید، بهرحال ، هاشمی نژاد آمد فرودگاه ومرابرد. توی یکی ازاین خانه‌هائی که درتوشهر کنارجاده بود مثل بحساب ویلاهای کوچکی بود. توی یک سالنی بود همینقدرمبل های خیلی راحت این upholstery انگلیسی خیلی راحت همینطورنشسته بودم وخسته هم بودم تقریبا " داشت چرتم میبرد تاریک هم هواکم‌کم دیگرداشت گرگ ومیش میشد . یکدفعه دربازشدویکی ازاین آجودانها آمد. خوب معلوم بود دیگر من پاشدم واعلیحضرت آمدند. گفت، " چه‌شده که با این عجله واینها ." گفتم بله دیگراینبدفعه یک کاردیگرصددرصدشخصی خودم است وهیچ راهی ندارم جزاینکه فقط مزاحم خوداعلیحضرت بشوم. گفتم یک همچین چیزی است .

س ـ صحبت ازحرفهای آقای جفرودی کردید.

ج ـ گفتند که بی اطلاع اعلیحضرت هم نبوده ، اعلیحضرت هم خبردارند. من گفتم خوب این کاری است که من بخواهم روش کاربکنم وبدون اینکه قبلاً" بعرض خودشما رسیده باشد وبدانم شما خودتان چه‌دلتان میخواهد. من خیلی وقتها با شاه وقتی که صحبت یکخرده با فکریعنی خیلی با فکرمیخواستم صحبت کنم همیشه "شما" اصلاً" یادم میرفت که نبایدآدم اینجوری صحبت بکند. خوب ایشان هم هیچوقت ، راست راستی یکدفعه هم ندیدم که ناراحت بشودیا مثلاً" فکرکندمن دارم بی ادبی میکنم یا

I am upstart نمیدانم too forward ازاینها حرفها نمیدانم.
گفتم قربان شما فکروعقیده‌ی خودشما را بدانم . بعدهم میخواستم به شما بگویم که من حقیقتاً " بلدنیستم ، من اینکاره نیستم وزارت هم حتی نمیتوانم عمل کنم. من کارحرفه‌ای خیلی خوب‌میتوانم انجام بدهم. بعدهم گفتم ازهمه مهمترا ینکه‌هویدا دوست بچگی من است ، ما حالا سالهاست با هم بودیم . یک مدتی خوب فاصله افتاد برای اینکه اورفت‌لبنان وبعدهم من رفتم فرنگ وهمدیگررا ندیدیم واین جورچیزها وتا حتی که‌زمانی که از اروپا برگشت واز این ورخوب همیشه با همدیگربودیم ، بعداً " من همکارا وهستم. رئیس سازمان برنامه‌یا رئیس بانک مرکزی هستم که هویدا نخست وزیر مملکت است من چطورمیتوانم بیایم حالا با این نیت که‌اورااز کاربردارید من بیایم بروم مثلاً" یک‌همچین کاری بکنم. یکدفعه اعلیحضرت ، تواین یادداشتها هست ، به‌من گفت ،" شمادروغ بلد نیستید بگوئید." ولی‌آنروز هم گفت ،" شما زیادی حس‌وفاداری نشان میدهید." یکدفعه دیگرهم به من گفته بود ، حالا یادم نمیآید درست برای چه‌بود. بنظرم حدسم براین است که‌برای محمودا سفندیاری بود گفت ،" به این آدم اعتماددارید؟" گفتم صددرصد ، دوست‌بچگی وهم مدرسه‌ی من بوده ومن کورکورانه به او اعتماددارم گردنم را برایش میدهم." برگشت یک نگاه سرد ، راست‌راستی سرد. اصلاً" تن من یخ زد. گفت ،" گردنت را هیچوقت برای هیچکس نده ." با ورکن من حسابی اصلاً" لرزیدم. گفت ،" گردنت را هیچوقت برای هیچکس‌نده ." خیلی است که مثلاً" یک‌آدمی مثل او نسبت به احساسات ویا اصطلاح چیزهای ethics وموراليته‌ی هم‌وطن وهمکارهای‌خودش اینطورفکرکندکه مثلاً" هیچکس تودنیا نیست که توبتوانی اینقدربه‌او اعتمادونزدیکی داشته باشی‌که‌حاضرباشی مثلاً" یک فداکاریهای این شکلی برایش‌بکنی . حالا قضیه محمودا سفندیاری هم اتفاقاً " irrelevant نیست‌به موضوع ، حالا آنرا برایت میگویم. بعدگفتند که "خیلی خوب ولی معذالک اگردلتان میخواهدچیزی نیست از لحاظ من اشکالی ندارد ،ولی

ما خیال نکنیدکه شما اگربخواهیم مثلا" یک کسی را نخست وزیربکنیم به اومیگوئیم که حتما " بروتوحزب . نه ، اگرفردالازم شدکه یک کسی را دستش رااز توی پیاده رو بگیریم بیاوریمش نخست وزیربکنیم میکنیم اینکار را . نخست وزیرکاری نمیتواند بکند حداکثرش اینست که یک جاده ای هست کم وبیش پهن حداکثرش اینست که ازچپ جاده میتواندبرودبه راست جاده ، ازراست جاده برود به چپ جاده ، از جاده هیچوقت نمیتواند خارج بشود . "

س - این راشاه گفت .

ج - عین چیز شاه یعنی تصویری که میداد ، مثالی که میزد این بودکه این جاده هست نخست وزیرکاری نمیتواند بکند حداکثرش اینست که ازچپ جاده برودبه راست جاده ازراست جاده برود به چپ . " این ازلحاظ ما اشکالی ندارد ولی خوب اگرشما دلتان نمیخواهد هیچ مانعی ندارد ." بعد هم یک مقداری صحبت کردیم وپاشدیم وهاشمی نژاد هم ما رادوباره برد فرودگاه وهمان شبانه هم دوباره برگشتم آمدم تهران . مطلب این بودکه من این خاطره راهم داشتم ازشاه که راست راستی

At the bottom of his heart he was not a believer in the party-system as a political instrument.

دراین صحبت ها ودرآن صحبتی که درحضورمعینیان شده بود درهردودفعه شاه صحبت از institution-building کرده بود . ولی خوب اگراز۱۳۴۲ تاسال ۵۱ که مرا فرستادند گفتند بیائید حزب درست کن .واقعاً" چه institution-building ای در ایران شد؟ نشدکه ،وهیچ جا احزاب که خوب تمام ، حالا یا طبیعت ما ایرانیهاست یا اصلا" سیستم سیاسی وضع نمیدانم وضع دنیا وضع ' یران ،نمیدانم ، اخلاق خودشاه طبیعت یا صطلاح قدرطلبی واتوریترش یا یک مقدارزیادی خودپسندی هایش اینها هرچه هست مانع بودازاینکه واقعا " یک چیزی یک نهادی توی ایران جان بگیرد .توی این یادداشتهای فارسی که به تودادم یک جائی هست که صحبت ازسازمان برنامه میشود

قبل ازاینکه راجع به همین حزب واینها صحبت کنیم ، شایدتازه ازشیرازبرگشته بود که آن کنفرانس بزرگی بودکه درشیرازبرای برنامه پنجم .،

س ـ تجدیدنظرش یا ..

ج ـ نه ،نه ،نه . این موقعی است که خداداد. همینکه برگشته اصلا" یک کلام خوب راجع به یک نفرنداردحبیب . فوق العاده است . اصلا" an eye-opener حالاچطور شده که باآن صحبت شده من گفتم جزء افرادی که من چیز کردم که با من کاربکنند یکی هم دأریوش اسکوئی است درسازمان برنامه . مثل اینکه سریک زخمی بازشده که "where are those brilliant minds?" که همه حرفش را میزنند ، کجا هستنداینها ؟ " میگوید وازصحبت های خدادادخیلی . حالا آنرا من اتفاقا" اینجا ننوشتم ولی میدانم که ازباصطلاح exposé ای که خداداد داده بودواینها خیلی پکربود ناراحت بود خوشش نیامده بود .

س ـ چرا ؟ احترام نکرده بود؟ چکارکرده بود؟

ج ـ نه ، بنظرم زیاد رفته بودندتوی جنبه های تئوریک . مرا ، یعنی ازچیزهای عجیب ، دعوت نکرده بودندتو آن جلسه .

س ـ آنموقع شما ؟

ج ـ مشاورهویدابودم .
If anybody should be there, I should have been there as an ex-governor, as an ex-managing director of the plan organization, as a consultant to the prime minister in international economics and financial matters.

درست است ؟ من میبایستی آنجا بودم ، مرادعوت نکرده بودنداصلا" توآن چیز . حالا بنابراین من نمیدانستم آنجا چه گذشته . شاه آمده بود احساس من این بودکه فکر کرده که اینها همش چیزهای خیلی الکی است ،دارندتئوری میبافند وآن چیزهای واقعی که مثلا" مثل ، حالا آدم ازاینجامیرود به آنجا ، یکدفعه ابتهاج ازمن کتاب خواست بخواند سال ۱۳۲۹ میخواست برود تعطیلات . گفت ، برای من چندتاکتاب بیاور ." منهم

آنموقع خیلی کتاب میخواندم وهی هم از انگلیس برایم کتاب میفرستادند، می خواستم برایم میفرستاند.من سه‌چهارتا کتاب برداشتم بردم . یکی برتراندراسل بردم یک کتاب،نه خیلی بزرگ ، راجع به power حالا title ش یادم نمیآید. یکی چیز لیتینف را بردم ، بیوگرافی لیتینف رابردم ، یکی هم کتابی راجع به ۱۸۴۸ با صطلاح انقلابهای اروپا در ۱۸۴۸ . باورکن حبیب .

س- پرت کرد .

ج- برتراند راسل راکه اصلا" پرت کردوسط اتاق گفت ،"این را نمیخواهم."گفتم خیلی خوب خیلی باهم حالا بعدازهمان سال هم‌باهم دعوای خیلی شدیدکردیم دیگرکه اصلا" من از بانک قهرکردم رفتم وابتهاج هم دیگررفت . خیلی دعوای ، کارمان اصلا" نزدیک بود به کتک کاری بکشدتواتاقش . برتراندراسل راکه پرت کرد، خیلی خوب ،آن دوتا را هم انداخت آنجا . گفتم که خوب شماکه‌به‌من نگفتیدچه‌نوع کتابی دوست دارید ، من به سلیقه خودم ، چهارتا کتاب بود آن یکی یادم نیست چه‌بود چهارمیش را هرچه فکرکردم بعدها هم فکرکردم یادم نیامد . یک رمان بود یا یک چیزی ، ازاین رمانهای خیلی خیلی sérieux ولی یادم نمیآید. من اینها رابه سلیقه‌ی خودم آوردم وفکر میکنم کتابهای درجه یک است ، همش درجه یک است . خیلی خوب ، حالا اینها .. چه‌میخواهی ؟ گفت ،" diary آیزنهاور." من باورکن اصلا" "I went limp." فهمید. برتراندراسل نخواند، نمیدانم ۱۸۴۸ نخواند بروود diary آیزنهاور بخواندکه چه‌بشود. حالا مخالف نیستم ولی آخراگریک کسی فقط فکرش دریک همچین زمانی متوجه فقط آیزنهاوربشود ، نمیدانم diary آیزنهاور. بهرحال یاچیز کانکریت آها ن ابتهاج گفت ،"These are dead, these are all dead, dead issues."

آیزنهاوررا میخواست‌که زنده‌است . شاه هم یک چیزی میخواست بنظرم ازآن کنفرانس شیراز یک چیزی بیاید بیرون که بشود palpable مثلا"بگوید آخ این کاری است که ماداریم میکنیم . خداداد نتوانسته‌بود اینکارا رابکند وهمین هم in principle I am doing.

هیچوقت نگذاشتند خدا داد شوی سازمان برنامه کارش را درست بکند تا رخودش را بکنـــــد. صحبت
ســـــــر institution-building بود دیگر. اگر که خوب این واقعاً " میخواســــت
اصلاً" میشـــد درطی این ۹ سال همینطور یواش یواش بسازد. مثلاً" رفتنـــــــد "حزب
ایران نوین " رابه آن ترتیب ساختند، " حزب مردم " را نتوانستند تنها کسی که ممکن
بودیک کاری بود عامری بودکه بمحض اینکه یکخرده استقلال از خودش نشان داد دکش
کرد. حتی کَنی را شاه تحمل نمیکرد تو همین یادداشتهای من هست، کَنی که دیگـــــر
نوکرخودشان بوده دیگر ولی اصلاً" خودش اقرار میکند که با آقای علم اصلاً"، چه میگویند،
یک جان دردوبدننـــد. دیگرآنطوری با علم ونسبت به شاه اصلاً" وفاداری limit نداشت
درموردکنی. حتی کَنی را نمیتوانستندتحمل بکنـــدکه مثلاً" ایرادبگیردبه دولت چـــه میشد
برسددیگربه عامری. آقای علم راست راستی حق داشت. من راست راستی نمیدانم چطور
اگـــــر من فرضاً "این حزب را ساخته بودم یا یک scandal عجیب وغریبی توممکلـــــت
حتماً" راه میافتاد با این ترتیب. حالا اگراین مرامنامه را میدیدی. حالا، ولی این مسئله
institution-building این همیشه ازلحاظ این دوتاچیز میگویم آن سال ۴۲ و
صحبتهائی با من توذهن شاه ظاهراً" بوده ولااقل دراین مورد خاص فکرش بیشترروی مسئله
succession بود که درمملکت یک نهادهائی باشد، خیلی راجع به پسرش frank است
و In fact, at a point, brutal میگوید علناً" میگوید. میگوید، " مـــن
اصلاً" نمیدانم که این واقعاً" میتواند؟ دلش میخواهد؟ که این اصلاً" سلطنت بکند یا نه؟
بنابراین ممکن است اصلاً" آن شخصیت وآن اراده رانداشته باشدبرای اینکـــــــار.
بنابراین باید یک امکاناتی یک وسائلی یک سازمانهائی وجودداشته باشد درمملکـت
کـــــه succession بطوراتوماتیک وآرام انجام بگیرد. "میگوید، " درصورتیکه ما هم
نباشیم که راهنمائی کنیم ونمیدانم هدایت بکنیم این کار با صلاح جانشینی بــــدون
دردسرانجام بشود."

س - جالب است توجه داشت ونمیکرد.

ج ـ داشت ونکرد .بنظرم ،حالا اینها خوب گفتم که شاید مثلاً این understanding یک خرده کارا کترشاه را بهترنشان بدهد. من خیال میکنم ، حالا ازهمین چیزها آدم میبینددیگر، این مثلاً" حزب رستاخیز بازهم هرکسی که این فکررا تو ذهنش انداخت نمیدانم ولی من حتی به اوپیشنهادکردم گفتم عوض اینکه من بروم یک حزب تازه درست بکنم چرا نمیگذارید درداخل "حزب ایران نوین " یک گروهی خودش را متمایز بکند، بسازد، خودش را ، خودش را نشان بدهدکه باصطلاح اکثریت دستگاه "حزب ایران نوین " تفاوتهائی دارد. بعدیواش یواش آن راا جازه بدهیدکه خودش را ببرد از حزب ایران نوین بیاید بیرون انشعاب بکند. درایران هم که انشعاب دفعه اولش نخواهدبود. انشعاب بکند بیایداینطرف وحزب جدیدشما را درست بکند. گفت ،" نخیر، اینکارشدنی نیست وسیستم یک حزبی را هم من هرگزقبول نخواهم کرد برای اینکه یک حزبی بالاخره منجرمیشود به دیکتاتوری . " خودش میگوید این حرفی است که خودش زده ومن حالا نمیدانم توایـن یادداشتهایم هست یانه ولی من میدانم که این حرف را زده، چندین بارهم به من گفت نه یکدفعه نه دودفعه. معذالک همین آدم دوسال بعدش رستاخیزرا ساخت . رستاخیزراهم چطوری ساخت ؟رستاخیزراساخت بطوریکه اولا" همه باید عضوش بشوند هرکس هم نمیخواهدمیتواندازمملکت برود یاخائن است یابگذارد ازمملکت برود، اصلا"سفیدو سیاه بود. چطورمیشود واقعا " یک شخصیتی یک آدمی in private وقتی که دلش را بازمیکندبرای آدم این حرفها را بزند آنطورنتل بکند. بعد in public وقتی کـه پای مملکت میآید وسط ، اداره مملکت میآیدوسط اینجورعمل بکند This is the dilemma باید روخنودش هم اثربگذارد، نیست ؟ آدم فکرمیکندکه مثلا" خوب چطورشدکه واقعا " شاه این سال آخرمثلا" He was not able to resolve things.He was not able to make decisions.
من به جرات میگویم این را . من فکرنمیکنم که مثلا" شاه ابا داشت ازاینکه مثلا" فرض کنیدکه به ارتش دستوربدهدکه بکوبند. حالا البته من نمیدانم این حکایت راچون من نمیدانم I can't vouch for it. میگویندسال ۴۲ هم همینطوربود وآقای علم

خودش به مسئولیت خودش رفت ودستورداده اویسی که این کارها را بکنند. اما اگرمثلاً" تااین حدمسئله برایش مهم بود خوب یک کسی را لااقل آنموقع لت وپل میکرد، میزدتو گوش علیم که توکه خوردی من فرمانده کل قواهستم توچرا رفتی؟ آهان. همچین کاری که نکرد پس minimum اینکه approve کرداز آن، آن کاررا قبول داشت، تاییدکرد آن کار را. منهم پیش خودم باورم نمیآید که شاه مثلاً" اگرلازم میدانست و ضرورت پیدا میکرد میتوانست تصمیم بگیرد دستورمیداد که این انقلاب را هم حسابی بکوبند نه مثلاً" یک آن روز ۱۷ شهریورهم قاعدتاً" شاه مثل اینکه درست خبرنداشت نمیدانم. من هیچ نمیدانم راجع به آن هفدهم شهریور بگویم چه اتفاقی افتاده. اینقدرمیدانم که آقای شریف امامی توی هیئت وزیران خیلی ازاینکه باطلاع اینکار شده بود عصبانی بوده ومثل اینکه بی اطلاع بوده.ولی قصد حرفم اینست که من باورم نمی‌آید که شاه خودداری میکرداز اینکه این را قلع وقمع بکند این شورش را ولی نمی‌توانست تصمیم بگیرد نمیتوانست. حالا بعلت بیماریش بودکه ما نمیدانستیم بیمار است یا لااقل آن ضعفي است که درا غلب observer ها حالا میگویند درکارا کترش همیشه بوده. ازآقای Parsons بگیر، نمیدانم، ازآقای Sir Denis Wright بگیر نمیدانم دیگران که میگویندمثلاً" این آدمی بوده که اگر بله زورپشتش بود این ها؟اگرزورنبود هیچ کاری نمیتوانست بکند Shah was a bully حالا (؟) حالا قدرمسلم اینست که دراین دوره شاه بنظرمن نمیتوانست درست تصمیم بگیرد. این یک مقدارزیادیش من فکرمیکنم دراثراین dilemma هائی بوده که این همینطوربرای خودش درست میکرده. آخر یک آدم مگرچقدرمیتواند تحمل کند؟ چندتا شخصیت میتواند بازی کند؟ ها. دموکرات باشد، نمیدانم، آتوریتر باشد، نمیدانم، بخواهد سازنده باشد بخواهد nation-building بکند. تمام اینکارها را درآن واحدبخواهدبکندووقتی هم این ایده‌های گراندیوز نمیدانم visional هم داشته باشدکه بخواهدنمیدانم اقیانوس هندونمیدانم خلیج فارس را

ونمیدانم تمام اینجاها را هم امنیتش را حفظ بکند . یک stress فوق العاده‌ای باید روی این آدم باشد بخصوص که ناخوش هم بوده. حالا God knows من راستش نمیدانم که اثرات این نوع I am not qualified نمیتوانم اصلاً" مال یک آدم ـ معمولی بگویم مثلاً" این چه جورا ینها چه اثرهائی روی یک شخصیتی مثل شخصیت شاه میتوانسته گذاشته باشد. ولی قدرمسلم اینست که تردیدتو ذهنش زیاد بود ازخیلی همیشه، مگر یک چیزهائی که دیگرخودش تصمیم گرفته قطعی است میگوید باید اینکار را بکنید ووقتی هم گفت اینکار را بکنید دیگر خوب مشکل بود که مثلاً" نکنند دیگر. آنوقت مثلاً" بنده بعضی وقتها راجع به یک مسائلی مثلاً" سعی میکرد نظرخودش را تحمیل بکند که حقیقتاً" اصلاً" in a sense بچگانه. مثلاً" سرا رتفاع سد، آخرمن نمیدانم کی اگرآدم پیش بزرگترین متخصصین سدسازی دنیا هم بروید آخراین نمیتوانند مثلاً" بگویید بین صدومثلاً" نودوشش متروصدونودونه متر ارتفاع مثلاً" چه تأثیر عظیمی خواهدکردوفلان واینها . ولی مثلاً" منصورروحانی وزیرآب وبرق بود بنظرم دیگر، آره دیگر، سدسازی واینها . سرارتفاع نمیدانم کدام سد بود. سرسه متر ارتفاع سه متر شاه overrule کردمنصورروحانی را توی شورای اقتصاد، تو جلسه شورای اقتصاد.

س ـ مگراین جزء باصطلاح نتیجهٔ قرارداد نیست اینکار؟

ج ـ همین ، همین دارم میگویم، همین دارم میگویم حالا کی ، چطور، چطوری شده بود که اینها مثلاً" به او گفته بودندکه باید ۱۹۹ متر باشد. حالا من رقمها را راجع به آن چیز ندارم ، نمیدانم من یک همچین چیزی بخاطرم میآید حالا ۹۶ ، ۹۹ یا ۱۹۶ یا ۱۹۹، یک همچین چیزی ، تفاوت سه متراختلاف که overrule کردروحانی را این مثلاً" این . یک همچین کاراکتری بنظرمن چطورمیتوانست اینقدربنشیندتماشا کندکه همه چیز ازدستش ازلای انگشتانش دربرود جز اینکه راست راستی این یا اتفاقاً " من پیش خودم فکرکرده بودمکه یک مقداری هم راجع به همین جریانهای آخری صحبت بکنم، آن دیگرخیلی طول میکشد بخصوص که می بینم ، توی همین یادداشتهای فارسی که دادم برایت حقیقتاً " ازوقتی که اینها رانوشته بودم تا اینکه این آخرسری این پست شده من اینها رانگاه هم

نکرده‌بودم به آن ، ریشه‌ی یکی دوسه مطلبی که بعدها راجع به همین فتنه‌یا نمیدانم insurrection یا هرچه‌که اسمش را میشود گذاشت ، بعضی استدلالهائی که راجع به این میکردیم میبینم ریشه‌اش این توهست‌که از آن زمان مثلا" آدم میدیده که چطوری .. مثلا" فرض‌کنیم ترکیب این ده دوازده نفری که‌من جمع کردم ، با‌اصطلاح condemnation حزب ، condemnationخودمان است .

س ـ چه‌کسانی بودنداین افراد؟

ج ـ حالا اینجا هست ، اسامیشان هست ،حالا برایت میگویم . بهش‌گفت داریوش‌اسکوئی سیروس‌سمیعی ، نادرحکیمی ، خردجو ، منوچهرآگاه ، ناصرعامری ،حسین نصر ، پرویز اوصیا ، علی هزاره . حالا همه را هم شاه راجع به‌هرکدام‌ازاینها یک comment داده خیلی‌اینتره‌سان است . اصلا" این نشان میدهدکه‌ما وحزب‌سیاسی هم که میخواستیم درست‌کنیم ، یک‌آدمی مثل من که بستگی و ، نمیدانم ، بندوبست‌نداشته ونه‌هیچی اصلا" توی این آدمها بشودشاید سعی کرد مثلا" یکیشان ناصرعامری ، یک‌اندازه هم پرویز اوصیا آنهای دیگراصلا" هیچکدامشان سیاسی نیستند . من یقین دارم اگر آنروزدرسال ۱۳۵۱ من ازاین عده‌ای که آنجاحاضربودندمی پرسیدم آقاشماها آیت‌الله روح‌الله خمینی را می شناسید؟میدانید کیست‌وکجا هست ؟ من بعیدمی دانم اگرمثلا" بیش‌ازدوسه نفرشان میتوانستند یک‌حکایتی یک‌چیزواقعی ، zeal و مثلا" up to date راجع به خمینی درآن زمان به‌شمابگویند، میدانید . وخوب نشان میدهدکه‌راست‌راستی ما اصلا" غافل بودیم حبیب ، مانمیدانستیم این چیز بااصطلاح undercurrent درمملکت‌چه بوده وچه‌جوری داشته پیش‌میرفته . خوب ، بخصوص میگویم وقتی که من راجع به مذهب‌باشاه صحبت‌کردم ، توی همین یادداشتها هست ، به‌اوگفتم گفتم ،"آقامن I have no religious sentiment. من هیچ احساس‌مذهبی ندارم ، اصلا" ندارم." حالا این را میدانم‌اینجا ننوشتم"ولی شما برعکس من مدعی هستید که خیلی هم مسلمان هستید ، معجزه هم برایتان شده‌واین حرفها من اعتقادندارم تمام شدورفت . ولی من ازشما

التماس میکنم، خواهش میکنم ، بگذارید من بروم با اینها ، با آخوندها با روحانیون ما بزرویم ارتباط برقرار بکنیم."

س - این را کی گفتیدشما ؟

ج - توهمین صحبت ها ، تو همین صحبت ها

س - ۱۳۵۱.

ج - آره توهمین صحبت ها هست . با خیلی اکراه وبعدازبحث زیاد، بحث مفصل وطولانی با خیلی اکراه اجازه داد. بعدهم گفت ،" اینها سرتان را شیره میمالند. شما حریف اینها نمیشوید اینها حیله‌گرند، مزورند، خرند ولی سرشما را شیره میمالند." این عین عبارتشان است . حالا این یک همچین کاراکتر عجیب وغریب کامپلکس پیچیده‌ای میدانید آنوقت مردم راجع به آن همینطورمینویسندومیگویندو condemn اش می - کنندازیکطرف ، ازیکطرف elevate him, I don't know, to the super-natural heights. و این چیزها،اصلا" فوق العاده است .

خوب ، حالا بروم راجع به این مسئله همین حزب یک چیزدیگرهم بودکه .. آهان یک نکته‌ای که بازهم یک اشاره‌ای اینجا ..

س - اینها جمع شدندباهم هیچوقت ؟

ج - مادرتمام ششماه مرتب هفته‌ای یکمرتبه با هم جلسه داشتیم. من شرح دادم اینجا که برنامه‌ای که دادم به‌شاه برای تشکیل حزب چیست ، همین جا هست دیگرحالا تکرارش نکنیم اما یک چیزی که اینجا نیست وخوب است که بگویم برای اینکه اینهم بعضی ها معتقدندکه هویدا باعث شدکه این کارنشود حزب درست نشود. علت اینکه من صرفنظرکردم یعنی منصرف شدم ورفتم‌وخواهش کردم که مرا معاف بکنند این بودکه سه نفر از این سه دوازده‌نفری که‌بودندآنجا اینها دریک فاصله‌ی خیلی کوتاهی توی اواخربهمن واوائل اسفندهمان سال عذرخواستند گفتند،" نمیخواهند." این سه نفر، من چون خبرداشتم، آن سه‌نفری بودند درست وقتی من ازآنها دعوت کردم که

چنـــــــون میگفتنـــــــــــد کـــــه هویـــــدا این را چیزکرده . من هیچوقـــــت فکرنمیکنم برای اینکه ..

س ـ صحبت از این سه نفربود .

ج ـ آره همین را میگفتم . آنطـــورکه من استنباط خودم بود این اواخربهمن هما نسال یا اوائل اسفند دوسه نفری راکه من میدانستم که اینها وقتی که من دعوتشان کـــــردم بیایند برای اینکار همان مهروا وائل آبان اینها هرسه تایشان رفته‌بودند قبلا" ازشاه اجازه گرفته‌بودند . تازه آنهای دیگرمثلا" فرض‌کن سیروس یا اوصیـــــایا ناصرغامری نمیدانم علی هزاره اینها نه اینها همینطورآمده‌بودند . درست همین سه نفرعــــــذر خواستند . درست ؟

س ـ بله .

ج ـ خوب ، من حالا آدم بایدخیلی naive باشدکه فکرکنداینهائی که‌با اجازه آمدند آنهم‌درایران بی اجازه‌ول کردند . اگرمن کرده‌بودم خودم خودم را میفهمیـــدم ، میدانید ؟ ولی اینها را من باورم نمیآمدکه بدون اجازه بدون اینکه لااقل مثلا" گفته باشند بروندکنار . That was for me a very strong hint. بمن که خوب آن چیـــــــــز enthusiasm اولی نیگرنیست ، میدانید ؟ یا حالا هردلیل دیگری . تااینکه خوب شب همان ۲۸ اسفنداعلیحضرت ازسن موریتس‌که برگشتند گفته بودندکه خیلی زودبــــــر- میگردند امازودبرنگشتند تاآخراسفندماندندوهمان شب هم مراپذیرفتند . رفتم به‌ایشان گفتم که آن ســــــــن عجیب‌وغریبی است ...

خوب ، بعدهم باهویدا . هویداخیلی عصبانی شد ، خیلی خیلی عصبانی ازاینکه من منصرف شدم وکشیدم کنار .

س ـ عجب .

ج ـ فوق العاده . اولا" چندروزکه با من حرف‌نزد حتی سلام عیدهم مرادید بی اعتنائـی کرد . بالاخره من رفتم پهلویش تونخســــت‌وزیری . دادوقال .. حالا پای تلفن کـــــه

بهاو گفته بودم که آنجا پا تلفن فحش داد وباز هم کلمه خیانت که تو اصلاً" نمیخواهی
نمیدانم خودت را زحمت بدهی وهمش خوشت میآید کنار گود بنشینی . از این فحش های
اینجوری که مرا بغیرت بیاندازد. بعدهم خوب ازاو وقت خواستم که بروم به
او توضیح بدهم که چرا . بالاخره وقت داد ورفتم پهلویش . اگر اشتباه نکنم مثلاً"
یکروز جمعه نمیدانم یا روز جمعه بعد از عید بود روزدهم یا یازدهم عید بود. هوا خیلی
خوب بود وتوی همان چمن نخست وزیری نشستیم . گفت ،" من راست راستی
معتقد بودم که اینکاری که تو داری میکنی خدمت بزرگی است به مملکت برای اینکه ،
البته خیال نکن که اگر این حزب را درست میکردی مرا میتوانستی برداری از نخست وزیری
اما خوبیش این بودکه من اقلاً" اطمینان داشتم که میتوانم با زکتم وطرف debate
من یک آدمی باشدکه من میدانم چه جوری فکرمیکند ومیتوانستیم با همدیگر کار بکنیم ."
درست سیستم دوحزبی واقعاً " هویدا اعتقادش این بودکه اگر من طرف با اصطلاح
opponent ش من بودم ومثلاً" جمشید آموزگار یا هوشنگ انصاری نبود ،میدانید ، خیلی
برایش فرق میکرد رویه اش بکلی فرق میکرد .
س ـ عامری چطوربود؟ عامری را قبول داشت یا اورا هم قبول نداشت ؟
ج ـ نه عامری را هویدا هیچوقت دوست نداشت درصورتیکه خیلی نسبت به او علاقمند نبود ،
عامری یک چیزهائی داشت آخر ، یک غلغ های کرمانی توش بود . کرمانی ها یک غلغ های
عجیب وغریبی دارندکه عامری هم داشت ،میدانید؟ آدم باید عامری را خیلی خوب
میشناخت تا دوستش میداشت ، حقیقتاً " جدا " . ولی معذالک خوب میدانیدوقتی که عامری
کشته شد تشییع جنازه عامری در ایران سابقه نداشت . از درخانه عامری تو خیابان
وزراء تا بهشت زهرا تمام خیابانها را یک طرفه کرد بدستور هویدا . خیابانهای اینور و
آنوررا راه نمیدادند اصلاً" کسی بیاید توخیابان که این cortège عظیم رد
بشود آنهم تومادی . این طرف خیابان اصلاً" هیچ ترافیک نبود ، آنطرفی که ما
میرفتیم بطرف بهشت زهرا ازخیابان پهلوی وخیابان امیریه واینجا اصلاً" درست مثل

مثلاً" فرض کنیدکه

س - این کارها را برای چه کرده بود؟

ج - تجلیل ازعامری برای اینکه خوب خیلی ها فکرمیکردندکه عامری را کشتند دیگر میدانید. میخواست بگویدکه دولت مثلاً" ، حالا بهرحال ، نسبت به عامری اینطورهم بود. آره ، هویدا گفت ،" من فکرمیکردم اینطورکه اگرتوباشی ما خیلی راحت میتوانیم اصلاً" محیط را بازبکنیم، نمیدانم یک debate اساسی وحسابی درایران داشته باشیم ومن وتوباهمدیگرهمیشه میتوانستیم تفاهم داشته باشیم که تاکجا میتوانیم جلوبرویم . امامن باکسان دیگرنمیتوانم اینکارا بکنم. شاه هم عقیده اش همین بود وچون تواینکارا نکردی من خیال میکردم من فکرمیکردم که توخیانت کردی به مملکت ورفتم وبه شاه گفتم. به شاه گفتم که "مهدی به ما "، "به ما "، "خیانت کرده ." این چیزی است که من آنجا نوشتم که متاسفم که یادداشتهایم را ، صحبتهای باهویدا رانوشتم یک تیکه اش هم همین بود. گفتش که شاه برگشت به من یک نگاهی کردوبعدا نگشتش را گذاشت روی سینه من زورداد زورداد وگفت ،" یکنفرهم که میخواهدبا ما باصداقت کاربکند شما اسمش را میگذاریدخیانت ." این باورکنید عین عبارت هویدا بود. بعدمن به اوتوضیح دادم گفتم من که ازاول داوطلب نبودم بعدهم، آنوقت بودکه راجع به نخست وزیری هم به اوگفتم گفتم که همچین چیزی هم سابقه دارد واینها . ولی اینطوری شده ، اینطوری شده اینها رفتند والامن کاررا ادامه میدادم باوجودی که دوست ندارم ودلم نمیخواست معذالک خوب تا این حد جلورفتم . این حرفها راهم باشاه زدم ، هیچوقت هم به هویدا هم نگفته بودم چه صحبتهائی باشاه کبردم، منتهی تا این حدهم باشاه جلورفتم ریسک کردم. آن کسی که میرود به شاه میگوید آقا ارتش را بدهید به ما ما با آنها صحبت بکنیم یا نمیدانم فلان وفلان اینها آدم. .خوب اینها یک چیزهای ساده نیست یک ریسکهائی توش هست دیگر معذالک خوب دیدم وقتی اینطوری شده من ناچاربودم که بیایم کنار. بالاخره ، تاآنروز، حالا نمیدانم این راشاید،

خوب عیب ندارد مینویسیدذیگر. هویدا ومن بنظرم یک بطری ونیم شـــری خوردیـــم شاید هم بیشترکه بعدکه مثلا" ، خدا میداند ساعت یک بعدازظهروحتی یک ونیم بعدازظهـــر بود من خودم هم یک ب.ا م.و داشتم با ب.ا م.و خودم آمده بودم آنجا گفت ، "خوب توکه حالا نمیتوانی برانی ." خیلی با اعتماد گفتم چرا توپاشو ببین میتوانم. پاشدیم و گفتـــم نه راست راســـتی نمیتوانم. یک شوفردارند که مرا ســوار کردویک شوفرهم فرستاد دنبال ماشین آمدومــرا برد خانه. ولی مقصودم این بودکه هویدا genuinely دلش میخواست که اینکار میشد. فکرمیکردکه حزب مردم یواش یواش — تحلیل میرودواین یک چیزی میشودشبیه حالا حزب مردم ازلحاظ size ولی خـــوب content اش شاید فرق بکند ، شاید راست راستی هویدا دلش میخواست ، من تعجب هیــچ نمیکنم ، واقعا " عمیقا " دلش میخواست که یک debate ای تومملکت راه بیاندازد. خوب با آن افکاری هم که شاه توان یادداشتها نشان داده خوب میخواند خیلی دورنبود دیگر. اینستکه من باورم نمیآید که هویدا مثلا" رفته باشد وزیرآب اینکاررا زده باشد ، من فکرنمیکنم. برعکس من خیال میکنم اگرشده شاید مثلا" اعلیحضرت به یک دلائلـــی این حزب را میخواستند وآن دلائل یواش یواش ازبین رفت بخصوص ، میدانید ، یواش — یواش موضوع نفت پیش آمد. آنوقت بالا رفتن قیمت نفت وافزایش دومی قیمت نفـــت، که یک دفعه خوب چیز شد برای اینکه آخرهای این درست میخوردبه زمانی که..

س — آخرهای ..

ج — آهان ، این عمل حزب ، تشکیل حزب میخورد به آن زمانی که قیمت اولیه نفـــت یکدفعه رفته بودبالا که آن jump دومی را میخواست بکنندیگر. این چیزها بوده و شاه بنظرم فکرمیکردکه خوب دیگربا صطلاح نان همه تو روغن اســــــــــت ، هان ، اینجا میگوید ، اینجا خیلی صریح We are on the point of takeoff and nobody could stop us. میگوید ،" با انتخابـــــــات نیکسون .." دوره دوم نیکسون we are made برای — اینکه doesn't matter بعدازنیکسون کی رئیس جمهورمیشود ، دیگرکسی نمیتواندبه ما

کاری بکند، میدانید؟ غافل از اینکه نیکسون آن بلا سرش میآید ومیرودو درست در دوره جانشین نیکسون مملکت اینجوری میشود. ولی من خودم خیال میکنم ، احساس قوی خودمن اینست که شاه یک احتیاجی ، یک ضرورتی سبب شده بود شاید مثلاً" آن نگرانی راجع به succession نگرانی به اینکه خوب اوضاع مملکت درهرحال به آن روانی که درده ۴۰ داشت پیش میرفت آنطوری پیش نمیرود برنامه ها کند شده بود پول نبود، inflation دوباره شروع کرده بود برود بالا وپواش پواش تمام دهه ۴۰ inflation مثلاً" حالا آمار غلط هرچه ولی درهرحال inflation ای که بانک مرکزی درمیآورد درحدود مثلاً" ۱/۵ تا ۲/۵ نزدیک ۳ که آن سروصدا داشته . آنجا شده بود نزدیک ۶ .

روایت کننده : آقای محمد مهدی سمیعی
تاریخ مصاحبه : ۸ آگوست ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن - انگلیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

ج - آنهم درسال ۵۰، ۵۱ inflation داشت momentum پیدا میکرد و میرفت بالا و خوب کارها هم حقیقتاً " پیش نمیرفت خیلی گرفتاری داشتیم .

س - شاه خودتان را تحت فشار حس میکردید؟

ج - آها ن ، فکرمیکردکه مثلاً" ازاین راه لااقل یک فضای دیگری را باز کند، همان فضای بازی که فضای آزاد و بازی که درسال آخر، ستا خیز داشتند صحبتش را میکردند آن را از آنموقع شاید باز کند یک measure of democracy سوپاپ ها را یکخرده باز کنند، یک خرده To give vent to people's up-emotions, desi اعتراض protest هرچه که هست یک ذره ها؟ ولی خوب بعدکه این وضع برگشت و اوضاع چرخید به این سمت بخصوص شاید مثلاً" فکراینکه یک هژمونی مثلاً" درآن منطقه خلیج فارس مثلاً" بوجود بیاید و یک security pact ای آنجا درست بشود که To keep both the United States and the Soviet Union out. نه فقط سویت یونین ها ، این فکرها مثلاً" شاید توذهنش بوده وفکرکرده که خوب این را دیگر با اراده وتصمیم وقدرت اینها را انجام بدهد. خوب رفت شوروی دیگر، رفت شوروی وهمان زمانی بودکه رفت مسکو راجع به همین چیزهم صحبت کرده بودند دیگر .صحبت کرده بودندکه مثلاً" خلیج فارس را یک free of all super-power influence بکنند. خوب آمریکائی ها آنجا بودند روسها نبودند، مفهومش این بودکه باید آمریکائی ها بروند دیگر. خوب این کاری بودکه شاید مثلاً" به آن ترتیب نمیتوانست

عمل کند. اینها یک سری است که همه آن pure speculation on my part

س - توخیلی کارها شاه اینجوری د مد می نبودندکه مثلا" یک چیزی را بگوید بکنید بعد یادش برود یا تغییر عقیده بدهد؟

ج - یادش که من خیال نمیکنم مگر این سالهای آخر اگر مثلا" حافظه اش خراب شده باشد ولی حافظه اش هیچوقت بد نبود

س - خوب تغییر عقیده چی؟

ج - تغییر عقیده میداد، اما ببینید بعضی چیزها را من خیال میکنم اصلا" تغییر عقیده میداد برای اینکه کسان دیگر، افکار کسان دیگر بود، پیشنهاد پیشنهاد دیگران بود آنوقت مثلا" یک کس دیگر یک چیز دیگر میگفت. چرا اینها میشد، اینها میشد ولی در بعضی موارد هم مثلا" یک دنده‌گی های عجیب وغریب داشت دیگر هیچوقت عوض نمیشد. یعنی در مسائل انترهسان ترین aspect نفت است و یا اسلحه، اینجا ها را آدم اگر مثلا" بتواند ببیند اصلا" میبیندکه چه جوری بعضی فکرها بعضی اندیشه ها همینطور دائما" میماند با هاش همینطور هست. یک چیزهائی برایش مثلا" اهمیت نداشت. مثلا" وقتی که راجع به همین اصول انقلاب یک چیزهائی را مثلا" فکر میکرد که بهیچوجه نمیشود دست زد به آن، این دوتا از اصولی است که هیچوقت معتقد بود که نمیشد دست زد. بقیه را بخصوص به محض اینکه منظور م بعد از اصل نهم بعد که شروع کرد که همینطور چپ وراست هی اصل اضافه کردن. بعد هم هیچکدام اینها برایش اصلا" آن اهمیت و آن significance وآن ورن را نداشت که مثلا" سبب بشود که فکر کند اینها را نباید عوض کرد. به خود من چندین بار گفته بود که خوب اگر.. خیلی خوب آن باصطلاح core مطلب را باید حفظ کرد اما کی گفته که نمیشود اینها را تغییر داد؟ amend کرد. flexibility

حالا نگوئید مثلا" opportunism وقتی flexibility was really one of his characteristics.

درخیلی از مسائل، درخیلی ازمسائل داشت. بعضی وقتها، حالا یک چیزهائی هم به شما بگویم آن جائی که من واقعا" خیلی نسبت به این آدم احساس میکنم که ظلم به او میشود

جائی است که تمام عیب ها که خودش به اندازه کافی قربانش برم عیب داشت تازه اینکه آدم بخواهد عیب دیگران را هم بچسباند به او، درست است؟ مثلاً" اینهائی که خوب بودند دیگر تمام اطرافیانش . من نمیدانم که تا چقدر حقیقتاً ". خیلی ها معتقد بودند که شاه آدم خیلی کم روئی است یعنی اگر یک کسی تنها گیرش بیاورد یک چیزی ازاو بخواهد حتماً " میگوید میگوید بکنید خیلی ها میگفتند . منجمله مثلاً" سپهبد اسمعیل ریاحی بودکه خیلی صریح به من میگفت ،" شاه را اگر یک جائی گیر بیاوری تنهائی هرچه ازاو بخواهی برایت میکند ، درست بخواهی برایت میکند رودروا سی دارد. کم روست ." میگفت ، " شاه خیلی کم روست ." خوب منهم دیدم دیدم کمروئی ازاو دیدم ولی جاهای دیگر هم خیلی هم دیدم که درنهایت حتی مثلاً" ،چه بگوییم ، brutality میدانید؟ brutal بزند تو دهن آدم . ولی دیگران .. آخر اینها هرکسی هرچیزی خودش کم داشت از او مایه میگرفت . حالا من یک مثال میزنم چون صحبتش شد . محمود اسفندیاری یک عضو وزارت خارجه بود ، سفیر بود نمیدانم فلان بود ، زمان اردشیر زاهدی هم معاون وزارت خارجه . درسال عید ۱۳۴۷ این نشان همایون گرفت ، همان روز هم ازکاربرش داشت ، بیرونش کرد . حالا چرا ؟ خدا میداند . میگویند که محموداسفندیاری با دکتر امینی ارتباط داشته ، گزارش میداده به امینی فلان ازاین چیزها . حالا راست یا دروغ خدا میداند . من همیشه ازمحمود ، من میدانستم با امینی مربوط است با امینی دوست است همیشه عید میرفت خانه امینی کاری که من درعمرم نکردم ،میرفت خانه امینی مثلاً" برای تبریک عید ازاین چیزها ، حتی خوب یک ارتباط های خانوادگی هم خوب داشتند . تا اینکه من رفتم سازمان برنامه ، اولین چیزی که درسازمان برنامه من به آن برخوردم دیدم که ازاین سازمان با تمام احترامی که به اضفیاء دارم اصلاً" ازهم گسیخته است ،کسی به کسی نیست . مثلاً" آقای جمشید بزرگمهر که نمیدانم مثلاً" یادم نیست که درست پستش چه بود این اصلاً بدون اجازه ازهیچکس رفته بود روی بار سازمان برنامه داشت library میساخت . به او میگوئیم آقا توهیچ حساب کردی که

اگریک library به این عظمت را یک ساختمان اصلاً" میخواید. این رئیس سازمان برنامه بدبخت که زیرش نشسته زیرکتابها میمیردحتماً" خفه میشود . خوب کی به تو اجازه داده؟ کو؟ اجازه ات کو؟ کجاست مصوبه ات؟

س ـ این چه کاره بود؟ عضو آنجا بود؟

ج ـ آره ، مال سازمان برنامه بود. آره دیگر اصلاً" دشمنی اش با من و اینها ،برای اینکه من بیرونش کردم حتی بدون هیچ جورتشریفات . بهاوگفتم برو دیگر نیـــا اینجا من ترا دیگرنبینم .حالا،درضمن اینکه یک همچین دستگاهی بودو هیچکس را نداشت تو سازمان برنامه ، یک آدم گردن کلفت واقعاً" نبود، یک چیز نکره ای که مثلاً" بتواند دستگاه را مهارکند. این سه نفربیـــرون من مثلاً" فکرکردم که دیدم نمیشود ونمیآیندونخواستند بالاخره گفتم خوب من بروم دنبال یک کسی که اقلاً" رفیق منست ، دوست هم مدرسه ی من بوده، قوم وخویشم بوده نمیدانم من میتوانم چشم بسته بــه او اعتماد داشته باشم وآدم گردن کلفت ونکره ای هم است ، جلوی هرکسی هم می ایستــد کله شق می ایستد محمود اسفندیاری بود. خوب این محمود اسفندیاری مغضوب . همــه حتی داشیش که شوهر خاله شاه بود سرتیپ حسینقلی اسفندیاری . آرام هم معروف بــود که خیلی دوستش دارد. اینها همه شان رفتند همه رفتندپیش شاه شفاعت همه هم آمدنـــد به اوگفتندکه" اسم ترا پیش شاه نمیشودبرد، پیش شاه اسم ترا نمیشودبرد، حتی تــو مهمانی هم نمیشود راجع به تو با شاه صحبت کرد". تا وقتی که من رفتم سازمان برنامه فکرکردم که خوب چکارکنم ؟ من باید یک کسی را بیاورم. بدون اینکه به خـــودش هم بگویم به هیچکس اصلاً" به هیچکس نگفتم . بهرکسی اگربگویم حتماً " رأی مرا میزنند فقط با دوستهای خودمان مشورت کردم که اصلاً" این بدردمان میخورد ، اگربه اوبگویم میآید نمیآید . اینها همه گفتندآره .دوسه نفر ازدوستهای هم کلاسی های قدیمی مان ، کـــه آره خیلی هم خوب ،محبت ووفاداریش را هم نسبت به من خیلی چیزبودش .رفتم به شاه گفتم که یک همچین چیزی هست وفلان وفلان واین گرفتاری را هم ما داریم . مـــن

یکنفرمیخواهم که سازمان را از نظر اداری بچرخاند که من برسم به کارهای دیگر والا اصلا" نمیشود. هیچکس هم نیست، یکنفرفقط هست که من میخواهم وبه من میگویندنمیشود. گفتند، " چرا نمیشود؟ کیست؟" گفتم که میگویندا سمش را هم جلوی شما نمیشود آورد. گفت، " چرا؟" گفتم میگویندآمدند شفاعت این آدم پیش اعلیحضرت واعلیحضرت بطوری متغیروعصبانی هستیدوا وقاتتان تلخ است که حاضرنیستید اسمش را هم بشنوید. گفت، "کیست؟" گفتم محمودا سفندیاری، " کی گفته که متغیریم؟" گفتم خوب تمام شهر همه میگویند، حتی خاله‌ی اعلیحضرت که آمدندحضورتان برای شفاعتش وفرمودیدکه " اسمش را هم پیش ما نیاورید، اصلا". گفت، "خوب، حالا شما اعتقاددارید به او؟" همانروزبودکه به اوگفتم که بله من اعتقاددارم، قدرت کارش فوق العاده است اطلاعاتش دنیادیده است همه‌چیزمی شناسد، آدم اداری هم است .سازمان برنامه را خیلی خوب میتواندادا ره بکند ومن ازبچگی با این بزرگ شدم واعتماددارم . گفتم گردنم را میدهم که گفتند، " گردنت را هیچوقت برای هیچ کس نده." بعدگفتند، " خیلی خوب اگرشما میخواهیدش بروید به زاهدی بگوئیدکه منتقلش کندبه سازمان برنامه." ما آمدیم ودیدیم اصلا" تمام این ملتی که‌رفتند وداعا " به این بچه‌گفتندکه آقا ما رفتیم گفتیم اسم ترا نمیشود پیش شاه آورد مزخرف گفتند دیگر، چرند گفتند برای اینکه‌من که آن رابطه ونزدیکی آقای آرام را هیچوقت با شاه نداشتم. نزدیکی نمیدانم آقای اردشیرزاهدی را نداشتم بهرحال خاله شاه نبودم دیگروبرای یک کاراداری هم من محمودرا میخواستم.

س - پس همه‌ی اینها دروغ میگفتند؟

ج - یا دروغ میگفتند یا درموردیکی دونفرشان من شک دارم اصلا" که عکسش نبوده‌باشد. محمودیک آدمی بودش که خوب روی پنجه‌ی خیلی ها راه‌رفته‌بود، میدانید بهرجهت خشن بود خیلی خشن بود، تووزارت خارجه هم‌خشونت زیاد میکرد. این عیب را داشت ولی خوب، متکبرهم بود اصلا" طبیعتش یک طبیعت متکبری بود. حالا، مقصودم اینست که اینجوری

هم میشد مردم اصلا" .یک آدمی مثل هوشنگ انصاری ، هوشنگ انصاری جوری که آدم میخواهد این کاراکترو این آدم راارزیابی بکند مغزی بود دیگر ، این زرنگ وباهوش ونمیدانم با سیاست وهمه این چیزها . این برای تعیین تاریخ اعلام آن ۴۹ درصدمشارکت که آیا روز پانزدهم باشد یا روزشانزدهم میرفت ازشاه اجازه میگرفت یالااقل می - گفت که مثلا" اعلیحضرت فرمودند پانزدهم ونمیشود عوض کرد. پیش آمد دیگر، آخر توچرا میروی به اعلیحضرت میگوئی پانزدهم که اعلیحضرت بگویند حتما " پانزدهم . بعدهم آخرچه رمزی چه سری درپانزدهم هست که دربیست وپنجم نیست که اقلا" ده روز فرصت بدهید آدم این کارها را با اصطلاح آماده کند. کرم ازخودما بوده . میدانید عیب درخودما بوده دراین جورمسائل .

س - خوب لابد میخواستند بگویندکه من خیلی مطیع هستم .

ج - خیلی خوب ، چرا ؟ چرا اینکارا بکنند؟

آقای مجید رهنما که خوب او هم ازدوستان خیلی نزدیک هویدا وبا ما هم خیلی دوست ونزدیک وخوب واینها . این آدم باورش نمیآمدکه من ازسازمان برنامه استعفا دادم میگفت ،" ممکن نیست یک همچین چیزی ." میگفتم آخرچرا ممکن نیست ؟من کردم وشده . گفت ،" خوب ، چه جوری کردی ؟" گفتم خوب آن کاری که من کردم تونمیکنی اگرحاضری بکنی همان کارراپکن خیلی ساده . گفتم تونخواهی کرد ، تو ممکن نیست یک همچین ریسکی رابگیری که من گرفتم. گفتم تازه من ریسک عمده ای هم نگرفتم .

س - چه بود این ؟

ج - که استعفاء ازسازمان برنامه بود . که استعفا درایران میگفتند استعفا نمیشود داد . وقتی که درسازمان برنامه استعفایم رانوشتم دادم به هویدا ، هویدا گفت ، " همچین چیزی نمیشود ، توحق نداری نمیتوانی استعفا بدهی ." گفتم خوب من دادم حالا ببینیم چکارش میکنیم. گفت ،" اصلا" توحق نداری به من استعفا بدهی باید بروی

به‌شاه استعفا بدهی ." گفتم من هیچوقت این بی احترامی را به شاه مملکت نمیکنم هرگز من یک آدم به‌این بی ادبی وچیزی نیستم که بروم به شاه مملکت استعفا بدهم من چکاره‌ام که بروم به شاه مملکت استعفا بدهم. تونخست وزیرمملکت هستی مرا آوردی کردی رئیس سازمان برنامه ، حالا رفتی ازاعلیحضرت اجازه گرفتی خیلی خوب حالا هم‌من استعفا میدهم‌به‌تو ،توبروازاعلیحضرت اجازه‌بگیر که استعفای مرا بپذیری یانه. من استعفایم را دادم. مقصودم اینست که‌مجیدرهنما استعفا میداد‌گردلش میخواست ،میخواست استعفا بدهد میترسید .خوب‌استعفا بده کاریت که نمیکنند حداکثرش اینست که‌دیگر کاری به‌تونمیدهند. به‌من دادند. به من با وجودی که استعفا داده‌بودم ازسازمان برنامه مجددا " کاردادند، دفعه‌سوم هم کاردادند، دفعه چهارم هم کاردادند. آخر چرا نمیشود؟ با وجودیکه من ازسازمان برنامه‌استعفادادم واستعفا را هم علامت‌خوب یک کمی defiance میدانستند معذالک ازتمام جریانها ، آن کارهای محرمانه‌سری finance خریدها را من همه را انجام میدادم. یکدفعه‌هم مثلا" اصلا" سئوالی نشد که‌مثلا" سیستم را عوض بکنند، هیچکس ، اصلا" به ذهن کسی نمیرسید که‌سئوال بکندکه‌آیا من I have got security clearance یانه ؟ میدانید بعدازآن اتفاق . اینست که‌من میگویم اینها یک مقدارخیلی زیادی ازاین چیزهائی که حالا هی گفته‌میشود این مصاحبه‌هائی که ایرانیها کردند، اینهائی که‌کتاب‌نوشتند اینها راجع ، واقعا " تمام بارمسئولیت ها راانداختندبدوش آن آدم ، واقعیت غیرازاین است . مسلما " هیچ کس in his right mind نمیخواهدبگویدکه مثلا" شاه مسئولیت نداشته، مسئولیتش هم فوق العاده سنگین قاطع ،ولی اینکه هرچیزی راآدم بیاندازد گردن آدم، آن مرد بنظرمن این خیلی خیلی بی انصافی است دیگر.

س - این دورانی که شما رئیس بانک مرکزی بودیدیا رئیس سازمان برنامه بودید مقدار مطالبی که بعرض میرساندید ایشان دخالتی درآن نداشتندکه بگویند مثلا" چرا فلان کار را بعرض نرساندیداینها که‌شما تشویق بشویدکه هی موارد رازیادش کنید؟

ج ـ نه ، هیچوقت از من نپرسیدکه مثلا" آنوقت برعکس . حالا یک چیزی را به شما بگویم آره سازمان برنامه یک خرده فرق داشت ولی در بانک مرکزی من هیچوقت راجع به هیچ کاری که مربوط به بانک مرکزی نبود درجلسات خصوصی صحبت نمیکردیم . من نمیرفتم راجع به کارکشاورزی وزارت کشاورزی حرف بزنم . ولی به یک نفر من درتمام این مدت با شاه حرف نزدم اصلا" نگفتم مثلا" با تمام چیزهائی که لابد شما خودتان هم شنیدید جمشید آموزگار با من داشت من یکبار مثلا" از جمشید آموزگار شکایت نکردم پیش شاه که بگویم مثلا" توکار بانک مرکزی اخلال میکند . یکدفعه راجع به افراد راجع به جز راجع به فریدون مهدوی درجلسه‌ی شورای اقتصاد جز راجع به خداداد وجز راجع به محمود اسفندیاری یکدفعه هم راجع به خوش کیش .یکدفعه را جع به خوش کیش ، این از آن حکایتهای جالب است ، من تازه شده بودم رئیس بانک مرکزی . من از خوش کیش هیچوقت قبل ازاینکه بروم بانک مرکزی امپرسیون خیلی خوبی نداشتم ولی فکر نمیکردم که خوش کیش à la hauteur بانک ملی باشد ، نمیگویم آدم بدی میدانستمش

س ـ در بانک ملی ؟

ج ـ بانک ملی که این بیاید مثلا"

س ـ رئیس آنجا بشود .

ج ـ درسطح بانک ملی . یک آدم بانکی است ، خیلی خوب . همان معاون بانک سپه خوب بودبرایش . آقای امینی که شد نخست وزیر ، میدانیدیگر ، مجیدیان را ازبانک ملی بیرون کرد وکاشانی راهم ازبانک مرکزی ونزدیک بودکه کاشانی راهم که ، برای مجیدیان که پرونده گنده هم ساختند ، نزدیک بودبرای کاشانی هم یک پرونده کت و کلفتی بسازند وا ینها ولی خوب پورعمانی شد رئیس بانک مرکزی وخوش کیش شد رئیس بانک ملی . خوب یکسال بعدش ، یکسال ویکسال ونیم بعدش من شدم رئیس بانک مرکزی . دوسه ماه بعد تابستان بود ، زمان تابستان بود من رفته بودم کاخ سعدآباد ، آنوقتها آخر اصلا" تقریبا " مقرربود که رئیس بانک مرکزی هفته‌ای یکمرتبه روزهای چهارشنبه

میرفت پیش شاه . رئیس شرکت نفت میرفت اول بعد رئیس بانک مرکزی میرفت بعد رئیس سازمان برنامه .

س - چهارشنبه‌ها .

ج - چهارشنبه‌ها . هروقت هم یک کار فوق العاده هم مثلاً" اگر لازم بود پیش میآمد آدم میخواست مثلاً" برود خوب پا میشد میرفت . بعد هم جلسات شورای اقتصاد هم بود دیگر ، هردوشنبه بعدازظهرهم جلسه شورای اقتصاد بود . یکی ازروزهای چهارشنبه من رفتم آنجا دیدم خوب ، رئیس شرکت نفت نبود مسافرت بود نبود . من هی نشستم نشستم ونشستم دیدم نمیآیند مارا صدا کنند . بعد بالاخره این بیچاره حیدرقلی امیر-سلیمانی که آنموقع هاآجودان بود اغلب چهارشنبه‌ها تقریباً " همیشه اوبود تنومند هم بود میدوید نفس نفس زنان آمد و گفت برو . رفتیم واشاره کردکه شاه خلاص است آزاد است دیگر . دررا بازکردمن رفتم تو . سلام کردم ودیدم که آقای شریف امامی وآقای علم آنجا ایستادند . من خواستم بروم بیرون وبرگردم حیدرقلی دررا بسته بود ، ماندم .

س - قفل کرده بود ؟

ج - نه ، من دیگردررا بازنکردم ایستادم دیگر ، اودررا بسته بودومنهم ایستادم . بعد هم خوب آنها حرفشان را ادامه دادند . بعد من همینطورکه ، واقعاً " قصدنداشتم گوش بدهم ولی بعدگفتم خوب این سه تا اینجورآدم لابد با هم یک حرفهائی دارندکه نمی-خواهندمن بشنوم ولی هی یک اسمی بگوش من میخوردکه خیلی آشناست . هی اسم خوش کیش ، خوش کیش . رفتم توصحبت . گفتم "قربان من خیلی معذرت میخواهیم ، " آنوقتها هنوز ،میگوییم ، ماههای اول خیلی بی باک هم حرف میزدم ، ببخشیدا گروارد صحبت میشوم ازاین جورچیزها مثلاً" اینجوری . گفتم "ببخشید من دوسه‌بار اسم خوش کیش را شنیدم آیا صحبت راجع به رئیس بانک ملی است ؟" خوب ، آقای علم وشریف امامی که اصلاً" صم البکم شدنددیگر .گفتند "بله" گفتم "قربان اگرراجع به رئیس بانک ملی ایران صحبت

میشود فکرنمیفرمائیدکه بهتراست که با رئیس بانک مرکزی صحبت بشود." گفتند،"چطور؟" گفتم"قضیه اگرشکایتی هست ازآقای خوش کیش بی زحمت بفرمائید من رسیدگی بکنم اما من میتوانم به شما بگویم که بدانیدکه،صراحتا" به شما بگویم، خوش کیش اگردرآمریکا بود انگلیس بود هیچوقت به او همچین پستی نمیدادند چنانکه به من پست رئیس بانک مرکزی را هیچوقت نمیدادند جاهای دیگر. اما الان درحال حاضر در ایران شما خوش کیش را ازبانک ملی بردارید یک نفرراندارید که جایش بگذارید. من به شما میگویم بعنوان رئیس بانک مرکزی بعنوان یک کسی که توی این کار هست هیچکس را شما پیدا نمی- کنیدکه بانک ملی را بتواندبرای شما اداره بکند." گفتند،" شما معتقدید؟ اینطورفکر میکنید؟" گفتم قطعا" اینطوراست، اعتقادمن تنها نیست ازهرکسی هم دلتان میخواهد بپرسید ولی خوش کیش را ازبانک ملی من استدعا میکنم برندارید الان."تمام شد. بعد معلوم شدکه ایادی ازاوشکایت کرده میخواستند خوش کیش را بردارندواین دوتا هم رفته بودند complot کرده بودندکه خوش کیش را بردارند. حالا من نمیدانم چه کسی را می- خواستند جایش بگذارند هیچ نمیدانم ولی قدرمسلم اینست که خوش کیش را آنروز می- خواستند ازبانک ملی بردارند. این یک تصادف تصادف هیچ اصلا" نه نقشه‌ای بود برایش نه چیزی. خوب، خوش کیش ماندکه ماند که ۱۶ سال رئیس بانک ملی بود بعد هم در واقعا" دوره دوم داشت میرفت، دوره دوم دوره سوم میرفت نمی ماند.

س- این عجیب بوده که آقای شریف امامی وعلم دوتائی با هم پهلوی شاه باشند؟

ج- بله. نمیدانم حالا دیگرتصادفی شدکه من رفتم تودیگر، من ممکن بود اصلا" بیایم بیرون وکارهم تمام میشد وخوب برهم میداشتند من کاری نمیتوانستم بکنم.

س- ولی بعضی ازاین آقایانی که باآنها صحبت کردیم اینجورمطالب میگویندکه مثلا" شاه به ما گفتندکه چرا فلان مطلب را بدون اینکه به من بگوئید فلان کارراکردید؟

ج- به من یکبارحبیب،به جرأت به تومیگویم، نه درسازمان برنامه نه دربانک مرکزی

همچین چیزی با من نداشت ، یکدفعه ها ،یکدفعه‌هم‌نداشت .دودفعه‌من به‌شاه اعتراض‌کردم‌به‌این صورت گفتم ،"قربان شما راست راستی فکرمیکنید دراین ۸ سالی که من دائما " بـــــا اعلیحضرت کارکردم شما یکدفعه‌فکرنکردیدکه لازم است یک پس‌گردنی به‌من بزنید؟" یک دفعه این حرف را من خودم به اوزدم. گفت ،" لابد کارتان همیشه خوب بوده." یکی این یکی دیگرراجع به ، الان داشتم فکرمیکردم که به تو بگویم این را .من وقتی که رفتم سازمان برنامه - من این دوتا حکایت را هم بگویم بعد بعدبروم برای اینکه‌دکتـــــــر میآیدخانه - این دوتا هردوتایش انتره‌ســان است ، دوتـــا کارپیش‌آمـــــد یکیش یک طرح بود طرح بود راجع به‌کاخ فرح‌آباد . میدانید یک قصری داشتندمیساختند آنجائی که اسب‌دوانی میبودش اسب‌دوانی فرح آباددرشرق تهران .

س - بله .

ج - یک کاخ عظیمی داشتندمیساختندبرای شاه .

س - که ایشان اصولا" منتقل بشوند به‌آنجا ؟

ج - بله‌دیگر ، اصلا" قصرسلطنتی کاخ میرفت‌آنجا . مهندسش‌هم مهندس غیائی بـــود ومن که رفتم آنجا خوب‌وقتی هم‌که‌رفتم به‌شاه معرفی بشوم اولا"روزا ولی که رفتـــم خوب‌تنها نبودیم چندنفربا هم بودیم، خداداد هم مثلا" آمده‌بودمعرفی بشود بعنوان رئیس بانک مرکزی . درا ولیـــن دفعه‌ای که تنها با ایشان بودم به ایشان گفتم که"قربان من اگرفکرمیفرمائید درسازمان برنامه‌من معجزه‌میکنم‌همچین چیزی نیست .من به شمـــا بگویم من آدم کندی هستم من توهیچ کاری بیخودی نمی دوم. من اگریک جائی لازم باشد خیلی خوب ،ولی من اصلا" اهل فس‌فس‌هستم ، من فس‌فس میکنم حوصله‌تان با من سرنـرود هروقت حوصله‌تان سررفت امربفرمائید من غیب میشوم." گفتند ،" نه بخصوص حالاکه‌اصلا" وضع‌مان هم خوب ..." بعلتی کـــــه اصفیا رفت من رفتم برای اینکه پول نبودتودستگاه دیگربدون تعارف ، به گدائـــــی افتاده‌بودیم دیگر وواقعا " موضوع بودوزدن . ماا ولین طرحی راکه‌توسازمان برنامه زدیم طرح کاخ فرح آبادبود. من گفتم

به‌قسمت Urban Development حذفش‌کنید، متوقف شد.

س ـ به‌کجا رسیده‌بود؟ داشتند میساختندش؟

ج ـ ۱۷ تا خانه‌ی کارمندها را ساخته‌بودند.

س ـ پس خودکاخ شروع نشده‌بود.

ج ـ نه، خودکاخ را شروع‌نکرده‌بودند ولی تمام نقشه‌با اصطلاح فاز اول را داده‌بودند، فاز دوم هم تهیه شده‌بودهمه چیز مقاطعه‌کار، به‌مناقصه هنوزنگذاشته بودند. هیچــــــی آنوقت گفتم بزننــد بعدهم رفتم به شاه گفتم. رفتم گفتم که " من یک همچین جسارتــی کردم با این وضع فعلی فکرمیکنم که‌اگراجازه‌بدهید ما این را نکنیم این کار را. "گفت، "شماکردید." گفتم "من یقین داشتم که اعلیحضرت چون فاصله میشد مدتی میگذشت،" نمی ـ دانـم‌حالا یا شاه نبودیا نمیدانم یک‌طوری بودکه‌مثل اینکه دوسه‌هفته چهارهفته‌میگذشت واینها میخواستندبروند به‌مناقصه‌واینها.گفت، "بله‌ما اصلا"میخواهیم‌چه‌کنیم؟" بخــــدا. گفتم، قربان شما میفرمائیدکه شما میخواهید چه‌کنید." گفتند "ما همین که اینجا داریــم بس‌مان است کاخ نیاوران. کاخ سعدآباد هست نیاوران هم هست ما دیگریک چیزتازه میخواهیم چکنیم؟ آنهم حالا برای چه." گفتم شما این را میفرمائید ولی اخربنــــده حرف دیگران را بخواهم گوش بدهم اینجوری نیست مثلا اینکه این یک چیزی است‌که اصلا" حتی بازهم اینقدرتقدس پیداکرده‌که نمیشود حرفی هم زد باید حتما " انجا مداد. گفت، " نخیر، همان کاری که کردید خیلی هم خوب است. اگریک روزی احتیاج پیدا شــــدو مملکت درمقامی بودکه بتواند اینکارا بکنداگرخواستیم ازسرمیگیریم." تمام شدو رفت .آنوقت غیائی که‌مهندس مشاوراین بود خوب دیگرتا راحت شد. مقاطعه‌کاران هــــم البته ناراحت‌شدند ولی خوب یک‌رقم هنگفتی میشد مثل اینکه اگراشتباه‌نکنم تمام کمپلکس یک‌چیزی درحدودهفتصد هشتصدمیلیون تومان باید تمام میشد البـته تا یک‌چندسال دیگر، یک همچین چیزی بود. غیائی، حالا این تیکه‌اول این حکایت، حالاتیکه‌دوم‌حکایت، یک bill فرستاد برای مهندس مشاور سی ودومیلیون تومان. من گفتم، "آقا طرح حذف‌شده چی چی

سی ودومیلیون تومان ، ازاین چیزها خبری نیست ." هرکاری کردندکه این پول را مــا بهاین بدهیم..

س ـ آخرنقشه راکه کشیده بوده .

ج ـ فازاول راداده بود، فازدوم با مطلاح چیزهائی داده بودکه نمیدانم حالا تاچه اندازه . ما حساب کردیم، ناصرمیرولی را میشناختید؟

س ـ نه .

ج ـ نمی شناختید . ناصرمیرولی ، آقای یکی دیگرهم ازبچههائی که با ما بود توآن چیز ناصرمیرولی بود . ناصرمیرولی یک مهندسی بود urban development ازآمریکا که وقتی رفتم سازمان برنامه این راآوردمش کردمش رئیس اداره آن قسمت شهرسازی و توسعه شهر . اینها حساب کردندکه مطابق قراردادغیائی پنج میلیون تومان یاپنج ونیم میلیون تومان باید به اوداد. bill این بود سی ودومیلیون یاسی وسه میلیون وخردهای یعنی بیست وهشت میلیون تومان طلبکارمیشد اگرما پنج میلیون تومان بهاومیدادیم. من نمیدادم تاآینکه چیزبکندبا مطلاح settle بکند. این زمین و زمان رابهم زد، شکایت کردبه شاه به علم به هویدا بهاینوربه آنور جلسه پشت جلسه توی دربارنمیدانم علم ، اصفیاء هرکاری کردند گفتم آقااین حسابش اینهاست شما یک کسی را بیاورید auditor هرکسی بیایدبنشیندآنجا overrule بکندآقای میرولی را من نمیتوانم میرولی را overrule بکنم . اوبهمن یک همچین چیزی داده منهم پذیرفتم پایش هم ایستادم. هرکاری کردندما ندادیم کهندادیم . تا شاه رفت به سن موریتس . همان موقعی بودکه من استعفایم راداده بودم. ازسن موریتس یکروزی تلگراف آمد بهامضای آقای ایادی که حسب الامرا علیحضرت همایونی شاهنشاه آریامهر آقای تلگراف به نخست وزیری بههویداکههویدا مرا ... به رئیس سازمان برنامهدستور اکید دادهشودکهناصرمیرولی راازسازمان اخراج کنند. بههویداگفتم که برای چه ناصرمیرولی رابیرونکنم ؟ گفت ،" لابد همان کارآن غیائی است دیگر." گفتم خوب

کارغیائی است؟ مال کارهرکسی میخواهدباشد آخر ناصرمیرولی چەکناهی کردەکە ناصر میرولی را من بیرون کنم ازسازمان برنامه؟ اگراعلیحضرت ناراضی هستند خیلی خوب بەمن بگویند من بروم. من که رفتم شما ناصرمیرولی را هم هرکاریش میخواهید میتوانید بکنید ولی تا وقتی که من هستم ناصرمیرولی هم هست .یا استعفای مرا همین الان عمل بکنیدمن میروم ناصرمیرولی را هم هربلائی بەسرش میآورید بیاورید خودش میداند. گفت ،" چەبگوئیم؟" گفتم هیچی بگوئید بەسمیعی ابلاغ کردید سمیعی میگوید که مسئول این کارخوداوست اگرامرمیفرمائید میرود. همین کاررا هم کردهوپیدا
That was the end of it.

س ـ این جواب نیامد.

ج ـ جواب نیامد تا وقتی کەمن ازسازمان برنامه کەرفتم دردوهفتەی اول ۲۸ میلیون تومان غیائی رابەاوددادند.

س ـ اونفوذش ازکجا بود؟ چەجوراً رتباط پیدا میکردبا ...

ج ـ غیائی؟ اولاً خوب غیائی معروف بودکه ، خوب بهائی بود اولاً، این یکی .وهمین ایادی تا ،چەبگویم، up to the hill پشتش بوددیگر.

س ـ پس ارتباطش ازطریق ایادی بود.

ج ـ ارتباطاطش . ازطرف دیگرالبته معروف بودگواینکه آقای علم بەمن غیرازاین میگفت ولی هردفعه که این غیائی فشارمیآوردوجلسه دعوت میکردند آقای علم به من میگفت که اینها کارایادی است این میرودآنجا میگویدومن .. ولی حدس خودمن اینست که خودآقای علم هم طرفداری میکردازغیائی . دربارروبەهمرفته بااو..

س ـ ازاین مقاطعەکارها زیادبودند..

ج ـ این مهندس مشاوربود.

س ـ وعلت اینکه شما ازسازمان برنامه رفتید اینست کەجلوی خیلی ازپرداختهای بیمورد راگرفتەبودیدواینها رفتندمثلاً" ..

ج ـ نه علت اصلیش آن بودکه گفتم ، متروبود ، علت اصلیش متروبود که گفتم برایت که چطورشد .

س ـ فقط گفتیدکه آنها میخواستندمتروبسازند . شما گفتید که مطالعه لازم دارد .

ج ـ نه کاری که شد این شدکه حالا اگربازهم ازطریق سازمان برنامه کرده بودند امرمیکرد شاه میگفت که ، یا آقای نخست وزیریا خودهویدا ومیگفت مهدی مرگ من اینکار باید بشود بهردلیلی است باید بشود هرکی میخواهد . چون مال فرانسه بود همش می ـ گذاشتند پا علیا حضرت میگفتند علیا حضرت میخواهند . خیلی خوب ، یا من میکردم یا نمیکردم یا میرفتم دیگر فرق نمیکرد دیگر . ولی اینکا رنکردند و بمن هم هیچکس نگفته بودکه تونرودنبال این طرح ، طرح ترافیک تهران . من رفتم خودم را commit کردم یک جای دیگر حالا خوشبختانه قراردادرا امضاء نکرده بودیم ، آدم فرستاده بودم همین میرولی رافرستاده بودم رفته بود آمریکا با آن چی چیه درتکزاس که فرودگاه تکزاس راساخته بودونمیدانم یکی از ، اصلا" یکی ازبزرگترین مهندس مشاور امورترافیک دنیا بود ، بود ها میلتون یک همچین چیزی نمیدانم یکی ازاینها بهرحال . ما با آنها مذاکره مان رسیده بود به فاز باصطلاح نهائی کار . یکروزی صبح شورای پدافند ملی بود توی وزارت خارجه ، رئیس سازمان برنامه هم .. آقای وزیرخارجه هم نشسته آقای هویدا هم دارند آنجا . درحین صحبت ومذاکره تلفن صدا داد . تلفن صدا کرد وهویدا راخواستند پای تلفن ، توهمان اتاقی که همه ی ما نشستیم منتها وصل است به اتاق وزیرخارجه اتاق نسبتا" کوچکتری بود یک میز یک خرده ازاین بزرگتر اتاق پهن تر یک خرده درازتر ما هم هفت هشت ده نفردورش نشسته بودیم . هویدا راخواستند پای تلفن هویدا رفت پای تلفن . خوب صدا را شناختیم ، نیک پی بود ازآنطرف تلفن میکندکه ، " اینها آمدند " یا " میآیند " ، هویدا گفت ، " خیلی خوب . " گفت ، " خوب آخرچکارشان بکنم؟ " گفت ، " خودصاحب کار اینجا نشسته خودت زنگ بهاو بزن خودت بگو . " گوشی راگذاشت . دودقیقه بعد یکدقیقه بعد تلفن زنگ زد مراخواستند پای تلفن نیک پی ، " نمایندگان

متروی پاریس"حالا یا فردا میآیند یا آمدند"شما وقت بگذارید که بیایندشما را ببینند."گفتم که نمایندگان متروپاریس را من دعوت نکردم با من چکاردارند من کاری ندارم با آنها. کی گفته بیایند اینجا؟" گفت،" آقای نخست وزیرامرکردند." گفتم خوب بروند آقای نخست وزیررا ببینند آقای نخست وزیرخودش اینجا نشسته اند،بروندنخست وزیر را ببینند. آخربرای چه آمدند؟ کی دعوتشان کرده چراآمدند؟ گفتم هرکسی که دعوتشان کرده همان هم ببیندشان. گوشی راگذاشتم وآمدم نشستم. هویدا مثل خوک تیرخورده.

س- اوشنید شما چه میگوئید.

ج- توی یک اتاق همه جمع بودیم. اتاق اینقدری بیشترنبود، منهم یواش حرف نمیزدم که مثلا" کسی نشنود. گفتم هرکسی دعوتشان کرده نخست وزیردعوتشان کرده نخست وزیربپذیردشان ببیند چه میگویند حرفشان راگوش کنند دیگر بمن چه. جلسه خیلی زودتمام شد شاید بهمین علت، هویدا پاشد و گفت،" میفهمی داری چکار میکنی؟" گفتم کاری نکردم. گفتم نمایندگان متروآمدند چکارکنم؟ متروپاریس راچه کنم؟من برای چه ببینمشان؟ گفت،" من دعوتشان کردم." گفتم خوب چرادعوتشان کردی؟ گفت،" اعلیحضرت امرکردند." گفتم چرا به من امر نکردند؟ مهندس مشاوراست کارسازمان برنامه است. اگربه شما گفتند لابد یک دلیل خاص داشته به شما گفتند شما خودتان هم به آنها برسید. خوب حالا کی اینکارراکردی؟ معلوم شد که یکشب پیش درتالار رودکی، نمیدانم باله بوده اپرابوده چه بوده ازتوی تالار رودکی،حبیب ،دستورمیدهند به نیک پی که تلگراف بکندواینها رافورا" بخواهد نماینده‌های متروراب‌خواهد.

س- شاه دستورداده بود؟

ج- حالا، شاه وملکه آنشب توی تالاررودکی بودند. این حکایتی است که من ازهویدا وازآنهای دیگرشنیدم به خودم بهیچوجه مستقیما" چیزی ندارد. به محض اینکه این معلوم

شدا ینطوری است من استعفا دادم به هویدا . استعفایم را نوشتم فرستادم پیش هویدا بعدهم اصلاً رفتم قایم هم شدم یک دوروزی ، هرکارکردندکه مرا پیدا بکنند . بالاخره خردجو را پیدا کردند وخردجورا فرستادند که بیاید مثلاً من را از زیرشیطان بیاورد پائین . هرکاری هم خردجو کرد قبول نکردم . گفت ، " بالاخره آخرهویدا دوست توست you owe it to him که بروی با او مثلاً صحبت بکنی ." گفتم نه کاری که با من کردند صحبت ندارد هروقت حل شد استعفایم پذیرفته شد البته میروم رویش را هم میبوسم وهرچه هم بگوید میکنم . روزسوم بود من دیدم که خوب من این کاررا حتماً " بایدبه ابتهاج بگویم . ابتهاج هم آنموقع تو بانک ایرانیان بود وبانک ایرانیان هم تو خیابان حافظ ، یوسف آباد پائین پهلوی اطفاعیه وبیمارستان ارتش آنجا بود . رفتم پهلوی ابتهاج واوهم خیلی اوقاتش تلخ که چطورتوهمچین کاری کردی بدون اینکه به من بگوئی ، آخرخودش را خیلی نسبت به ما چیز میدانست . خوب حق هم داشتند خیلی همیشه گواینکه با هم دعوای حسابی کردیم آخرسری هم حالا یک خرد . . . علا " دلتنگی یک جوردیگردارم از اونه شخصی ، خیلی من مراعاتش میکرد . . . م میکردم بخصوص که رئیس بانک مرکزی بودم اصلاً میدانید ، چه میگویند ، I bent back بازکه مبادا مثلاً یک دفعه یک عملی بکنم که مثلاً حس بکند که من میخواهم به اوریاست بکنم ، اینجوری . خوب ، رفتیم پیش ابتهاج وبرایش گفتم . گفت ، " خوب آره حق با توست وفلان وفلان واین حرفها ، اما خوب نباید استعفا بدهی وباید بروی سرکاروبه تو احتیاج دارند ." ازاین چیزها . این داشت مرا نصیحت میکردومن داشتم کله شقی میکردم واینها تلفن زنگ زد . ابتهاج گوشی را برداشت گفت ، " ترا میخواهند ." گفتم چطورمرا اینجا پیدا کردند چون من به هیچ . . واقعاً " هم به هیچکس نگفته بودم که من میروم پهلوی ابتهاج . گفتم کیست ؟ گفت ، " هویداست ، خودش هم پای تلفن هست ." فحشی نبودکه پای تلفن این به من ندهد فحش های رکیک ها ، فحش های بد . بعدهم آنوقت وقتی که دق دلیش را خالی کرد

شروع کردمثلا" به substance قضیه که ،"توکارت بهجائی رسیدهکه حالا دستورات شاهمملکت راازش تمردمیکنی ؟ "You defy? You challenge?" گفتمکه امیرعباس تلفن تراکه گوش میدهند این که مسلم است ، منهم اینجا شاهددارم بدان آقای ابتهاج اینجاایستاده شاهداست . تواین حرف رازدی که من دارم ازاوامرشاه تمرد میکنم ودرمقابل شاه defiance دارم میکنمواینها . من نگفتم پسفردا نرود کسی مایه بگیرد که سمیعی متمرد استاینها . این رابگذاراول put it on record که کارمن جنبهی تمردندارد ، من معتقدم که نخست وزیرمملکت مسئول استومن به تو استعفادادم همان حرفی هم که قبلا"... میخواهی بروبه اعلیحضرت بعرضشان برسان اجازه بگیر ، من استعفایم رادادم. اوبگو من بگو داد فریاد بیداد فحش بالاخره گفت ، "معنی این چیست ؟ اقلا" بیا باهم یک ویسکی بخوریم." گفتم هروقت امربفرمائید . رفتیم وبعدخواهش کردکهبمان تا ماجانشینت راپیدا بکنیم برای اینکه هرکسی .. گفتم جانشین من معلوم است . گفتم من تردیدندارم که شمامیدانید منهم میدانم که جانشین من چهکسی باید بشوددرسازمان ..

س ــ ازچهنظرمعلوم است ؟

ج ــ برای اینکه خوب همهمیدانستندکه خداداد خیلی اینکاررادوستدارد (۱) بعدهم خوب بیشازهمهی کسانی که درآن ردهای بودندکه میتوانستند رئیسسازمان برنامه .. ازسازمان برنامه اطلاع داشت experience آنجاراداشت ، بچههای سازمان برنامه راهمه رامی شناخت ، میدانید ؟ خوب ارتباطاتش هم خوببود ، بابانک مرکزی هم بوده ، جنبههای بحساب côte چیزبانکی ومالی کارراهم دیده . گفتم خوب شماکه میدانید منهم میدانم چرابیخودی وقتتلف بکنیم . گفت ،" آسان نیست نمیشود خیلی سخت است ." هیچی دیگر بالاخره یک ، حالا یادم نیست ، دوسهماهدوماه سهماه گذشتکهآنوقتش من آمدم ورفتم مثلا" بانکمرکزی .